

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



کتابخانه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۴۲۳۶۰

شماره ثبت:

تاریخ ثبت:

علامہ شیخ عبدالحسین امینی

# الفکر

جلد ششم

ترجمہ

محمد شریف رازی

ویرایش جدید

جمعہ داری اموال

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۵۵۸۷۷

شماره اموال:

انتشارات بنیاد بعثت

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱، ۱۳۴۹  
عنوان قراردادی: {الغدیر کتاب و السنه والادب. فارسی}  
عنوان و پدیدآور: الغدیر / عبدالحسین امینی؛ ترجمه محمد شریف رازی زیر نظر علیرضا میرزامحمد.  
وضعیت ویراست: {ویراست ۲}  
مشخصات نشر: تهران، بنیادبعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۶  
مشخصات ظاهری: ۱۱ ج  
شابک: (دوره): 964-309-366-2 "ج.۶): 964-309-758-7  
یادداشت: هر جلد مترجم جلد خود را دارد که مترجم جلد ششم محمد شریف رازی، می‌باشد.  
عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع) امام اول، ۲۳ قبل از هجرت -- ۴۰ ق -- اثبات خلافت  
موضوع: غدیر خم  
شناسه افزوده: شریف‌رازی، محمد، مترجم  
شناسه افزوده: میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵ - ویراستار  
شناسه افزوده: بنیادبعثت، مرکز چاپ و نشر  
رده بندی کنگره: ۴۰۴۱ غ ۸ الف / ۲۲۳ / ۵۴ BP  
رده بندی دیویی: ۲۹۷ / ۴۵۲  
شماره کتابخانه ملی: ۱۹۶۷۲ - ۸۴ م



مرکز چاپ و نشر بنیادبعثت

نام کتاب: الغدیر جلد ششم

مؤلف: علامه فقید آیت الله شیخ عبدالحسین امینی

مترجم: محمد شریف رازی

ویرایش جدید: دکتر علیرضا میرزامحمد

چاپ اول ۱۳۸۶، چاپ دوم: ۱۳۸۷

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی

مرکز پخش: تهران، خیابان سمیه، پلاک ۱۰۹ بنیادبعثت

تلفن ۸۸۸۲۲۳۷۴ ص.پ ۱۳۶۱ - ۱۵۸۱۵

www.bonyadbesat.ir

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک جلدششم ۷-۷۵۸-۳۰۹-۹۶۴ ISBN:964-309-758-7

شابک دوره یازده جلدی ۲-۳۶۶-۳۰۹-۹۶۴ ISBN:964-309-366-2(11vol.set)



## فهرست مطالب

۱	..... غدیریه سرایان سده هشتم هجری
۳	..... ابو محمد بن داود حلّی
۸	..... شاعر را بشناسیم؟
۹	..... علمای امامیه که از او روایت کرده‌اند
۹	..... تألیفات ارزنده او
۱۱	..... جمال الدین خلعی
۱۶	..... شاعر را بشناسیم
۲۷	..... سریجی اوالی (م ۷۵۰)
۲۹	..... پیرامون شعر
۴۸	..... شاعر را بشناسیم
۴۹	..... صفی الدین حلّی
۵۴	..... شاعر را بشناسیم
۵۶	..... آثار و تألیفات او
۶۶	..... ولادت و وفات او
۷۱	..... امام شیسانی شافعی

- ۷۳ ..... شاعر را بشناسیم.....
- ۷۵ ..... شمس الدین مالکی .....
- ۱۰۵ ..... اخبار نادر در دانش عمر.....
- ۱۰۵ ..... ۱- عقیده خلیفه درباره کسی که آب ندارد.....
- ۱۰۶ ..... تحریف و دروغ سازی .....
- ۱۱۸ ..... ۲- خلیفه حکم شک‌ها را نمی‌داند .....
- ۱۱۹ ..... ۳- نادانی خلیفه به کتاب خدا .....
- ۱۲۱ ..... شگفت‌ترین شگفتی‌ها .....
- ۱۲۲ ..... ۴- زن دیگری که شش ماهه زایید.....
- ۱۲۲ ..... ۵- همه مردم از عمر داناترند.....
- ۱۲۷ ..... ۶- خلیفه معنای آب را نمی‌داند.....
- ۱۲۹ ..... ۷- قضاوت خلیفه درباره زن دیوانه زناکار.....
- ۱۳۱ ..... ۸- نادانی خلیفه به تاویل کتاب خدا.....
- ۱۳۲ ..... ۹- جهل خلیفه به کفاره تخم شتر مرغ.....
- ۱۳۳ ..... ۱۰- همه مردم از عمر داناترند.....
- ۱۳۳ ..... ۱۱- فرمان خلیفه به بردن جوانی که با مادرش نزاع کرده بود.....
- ۱۳۴ ..... ۱۲- نادانی خلیفه به مفاد کلمات.....
- ۱۳۸ ..... ۱۳- اجتهاد خلیفه در قرائت نماز.....
- ۱۴۰ ..... ۱۴- عقیده خلیفه در میراث.....
- ۱۴۰ ..... ۱۵- نادانی خلیفه به طلاق کنیز و برده.....
- ۱۴۱ ..... ۱۶- اگر علی علیه السلام نبود، عمر هلاک شده بود.....
- ۱۴۱ ..... ۱۷- همه از عمر فقیه‌ترند.....
- ۱۴۲ ..... ۱۸- حکم خلیفه در حائض بعد از درک کردن عرفات.....
- ۱۴۴ ..... ۱۹- جهل خلیفه به سنت .....

- ۲۰- اجتهاد خلیفه در جد ..... ۱۴۷
- ۲۱- رأی خلیفه درباره زنی که با غلامش آمیزش کرده است ..... ۱۵۱
- ۲۲- خلیفه و زن آوازه خوان ..... ۱۵۲
- ۲۳- حکم خلیفه به سنگسار کردن زن مضطرّه ..... ۱۵۳
- ۲۴- خلیفه نمی داند چه می گوید ..... ۱۵۴
- ۲۵- حکایت تجسس و شبگردی او ..... ۱۵۵
- ۲۶- رأی خلیفه در حدّ شراب ..... ۱۵۸
- ۲۷- خلیفه و زنی که بر جوانی حيله کرده بود ..... ۱۶۱
- ۲۸- خدا مرا بعد از علی بن ابی طالب باقی نگذارد ..... ۱۶۲
- ۲۹- خلیفه و کلّاله ..... ۱۶۳
- ۳۰- رأی خلیفه درباره خرگوش ..... ۱۶۸
- ۳۱- رأی خلیفه در قصاص ..... ۱۶۹
- ۳۲- اگر معاذ نبود عمر هلاک شده بود ..... ۱۶۹
- ۳۳- رأی خلیفه در قصاص ..... ۱۷۰
- ۳۴- رأی خلیفه بر ذمی کشته شده ..... ۱۷۱
- ۳۵- قصه دیگری درباره ذمی مقتول ..... ۱۷۱
- ۳۶- رأی خلیفه در قاتل بخشوده شده ..... ۱۷۱
- ۳۷- رأی خلیفه در انگشتان ..... ۱۷۲
- ۳۸- رأی خلیفه در ديه جنين ..... ۱۷۳
- ۳۹- رأی خلیفه درباره دزد ..... ۱۷۵
- ۴۰- اجتهاد خلیفه در پیشکشی ملکه روم ..... ۱۷۵
- ۴۱- رأی خلیفه در شلاق زدن به مغیره ..... ۱۷۶
- ۴۲- هر کسی از عمر فقیه تر است حتی پیر زنها ..... ۱۸۵
- ۴۳- مشورت خلیفه در اختلاف دو نفری که به هم فحش داده اند ..... ۱۸۶

- ۱۸۸ ..... ۴۴- رأی خلیفه درباره درخت رضوان
- ۱۸۹ ..... ۴۵- رأی خلیفه در آثار پیامبران
- ۱۹۰ ..... ۴۶- خلیفه و عده‌ای از علمای یهود
- ۲۰۱ ..... ۴۷- رأی خلیفه درباره زکات
- ۲۰۳ ..... ۴۸- رأی خلیفه درباره شب قدر
- ۲۰۴ ..... ۴۹- خلیفه با تازیانه بدون جهت می‌زند
- ۲۰۶ ..... ۵۰- جهل خلیفه به سنت مشهوره
- ۲۰۷ ..... ۵۱- اجتهاد خلیفه در گریستن به میت
- ۲۱۸ ..... ۵۲- اجتهاد خلیفه درباره قربانی
- ۲۲۰ ..... ۵۳- خلیفه درباره ارث زن از دیه
- ۲۲۲ ..... خلاصه کلام
- ۲۲۳ ..... ۵۴- رأی خلیفه درباره تحقق بلوغ
- ۲۲۳ ..... ۵۵- کم کردن خلیفه از حد
- ۲۲۴ ..... ۵۶- ابوالحسن! خدا مرا باقی نگذارد در مشکلی که تو در آن نباشی
- ۲۲۶ ..... ۵۷- خلیفه و نوزاد عجیب
- ۲۲۷ ..... ۵۸- اجتهاد خلیفه در حد کنیز
- ۲۲۹ ..... ۵۹- نهی خلیفه از آنچه رسول خدا ۹۱ به آن امر نموده بود
- ۲۳۲ ..... ۶۰- اجتهاد خلیفه در زیور کعبه
- ۲۳۳ ..... ۶۱- اجتهاد خلیفه در سه طلاق
- ۲۴۰ ..... ۶۲- اجتهاد خلیفه درباره نماز بعد از عصر
- ۲۴۴ ..... ۶۳- رأی خلیفه درباره عجم
- ۲۴۸ ..... ۶۴- تجسس خلیفه درباره بدگویی
- ۲۵۱ ..... ۶۶- خطبه خلیفه در جایبه
- ۲۶۰ ..... ۶۸- نظر خلیفه درباره دو متعه: الف) متعه حج

۲۶۹	..... ۶۹-ب) متعه نساء
۲۷۴	..... متعه حج و متعه زنان
۲۷۹	..... نگرشی در دو متعه
۲۸۸	..... متعه نساء
۲۹۹	..... متعه در قرآن مجید
۳۰۸	..... حدود متعه در اسلام
۳۱۳	..... ۷۰- رأی خلیفه درباره کسی که گوید من مؤمنم
۳۱۵	..... ۷۱- ورود اسقف نجران بر خلیفه
۳۱۷	..... ۷۲- شلاق زدن به روزه داری که بر کنار شراب نشسته
۳۱۷	..... ۷۳- رأی خلیفه در مُشک بیت المال
۳۱۸	..... ۷۴- اجتهاد خلیفه در نماز میّت
۳۲۲	..... ۷۵- خلیفه و مسائل سلطان روم
۳۲۶	..... ۷۶- آگاهی خلیفه در احکام
۳۲۷	..... ۷۷- رأی خلیفه در مناسک
۳۲۸	..... ۷۸- اجتهاد خلیفه درباره شراب و آیات آن
۳۴۳	..... ۷۹- جهل خلیفه به غسل جنابت
۳۴۴	..... ۸۰- خلیفه و وسعت دادن به دو مسجد
۳۵۰	..... ۸۱- سکوت خلیفه درباره حکم طلاق
۳۵۱	..... ۸۲- رأی خلیفه در خوردن گوشت
۳۵۲	..... ۸۳- خلیفه و یهودی مدنی
۳۵۴	..... ۸۴- خلیفه اوّل کسی است که در فرایض قائل به عول شد
۳۵۶	..... ۸۵- اجتهاد عمر در تقسیم و مصادره اموال کارگزاران خود
۳۶۵	..... ۸۶- خلیفه در خریدن شتر
۳۶۶	..... ۸۷- رأی خلیفه درباره بیت المقدّس

- ۳۶۹ ..... ۸۸- رأی خلیفه درباره مجوس
- ۳۷۱ ..... ۸۹- رأی خلیفه در روزه رجب
- ۳۸۱ ..... ۹۰- اجتهاد خلیفه درباره سؤال از مشکلات قرآن
- ۳۸۴ ..... ۹۱- رأی خلیفه در سؤال از آنچه واقع نشده
- ۳۸۵ ..... ۹۲- نهی خلیفه از حدیث
- ۳۸۹ ..... ۹۳- حدیث نوشتن سنن
- ۳۸۹ ..... ۹۴- رأی خلیفه درباره کتابها
- ۳۹۶ ..... ۹۵- خلیفه و قرائتها
- ۴۰۴ ..... ۹۶- اجتهاد خلیفه در نامها و کنیهها
- ۴۱۳ ..... ۹۷- حد زدن خلیفه پسرش را بعد از حد
- ۴۱۹ ..... ۹۸- جهل خلیفه به آنچه روز عید خوانده می شود
- ۴۲۰ ..... ۹۹- خلیفه و معانی الفاظ
- ۴۲۲ ..... ۱۰۰- رأی خلیفه در روزه سال
- ۴۳۵ ..... رجوع به شعر شمس الدین مالکی
- ۴۵۶ ..... شاعر کیست؟
- ۴۵۷ ..... تألیفات او:
- ۴۶۵ ..... علاء الدین حلّی
- ۴۸۱ ..... شاعر را بشناسیم
- ۴۸۲ ..... قصیده اول
- ۴۹۳ ..... قصیده دوم
- ۵۰۱ ..... قصیده سوم
- ۵۰۷ ..... قصیده چهارم
- ۵۲۱ ..... قصیده ششم

غدیرِیہ سرایان سدہ ہشتم ہجری





## ابو محمد بن داود حلّی (م بعد از ۷۴۱)

— و هرگاه تأمل کنی در خطابه حضرت محمد ﷺ در روز غدیر هنگامی که در آنجا منزل گزید، فرمود:

— هر کس من مولا و ولیّ اویم، پس این حیدر ولیّ اوست، در آن جوینده‌ای تردید نکند. — و اگر نظر کنی، خواهی دانست تصریح پیامبر را به خلافت علی پس از خود که آشکار و روشن است و تأویل پذیر نیست.

و ابن داود ارجوزه‌ای طولانی درباره امامت دارد، بدین قرار:

— حکایتی عجیب از برای من رخ داد که نتیجه آن شگفت آور بود.

— پند گیرید از آنکه در آن پند، نکات قابل ملاحظه‌ای است که آدمی را از فرو رفتن در فکر و اندیشه بی نیاز می‌سازد.

— حاضر شدم در بغداد که پایگاه دانش است با مردان اندیشمند و فهمیده.

— همه روزه میدان بحث و گفتگو گسترده بود و بزرگان برگرد آن فراهم می‌آمدند.

— ناگزیر در آن میدان افرادی بودند که به شمشیر برهان از پای درمی‌آمدند و مغلوب می‌شدند.

— هنگامی که مجلس آرام گرفت و سواران عرصه دانش دست از مجادله کشیدند و

مدرّسان چهارگانه حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی متفق الرأی گرد هم آمدند.  
 - من در مجلس ایشان حاضر شدم و به من گفتند: تو دانشمندی و ما را در اینجا پرسشی  
 است.

- چه کسی را پس از فرستاده خدا و رهنمای امتّها، شایسته پیشوایی می بینی؟  
 - گفتم در این مسأله تأمل و دقتی است که نیازمند فرو گذاشتن دشمنی و سرسختی  
 است.

- همه ما صاحبان خرد و بینش و اندیشه شایسته و قابل ملاحظه ای هستیم.  
 - پس اکنون فرض می کنیم که پیامبر در گذشته است و مردم دانا و نادان از نزدیک و دور  
 گرد آمده اند.

- و شما در جای اهل حلّ و عقد، بلکه فراتر از آنها در مقام فحص و تحقیق هستید.  
 - پس به گردن گیرید قواعد انصاف و عدالت را که خوی بزرگان و شریفان است.  
 - هنگامی که پیامبر درگذشت، بیشتر مردم گفتند که ابابکر امیر و رهبر مردم است.  
 - و برخی دیگر گفتند که رهبری مردم از آن عبّاس، عموی پیامبر است و چون آنها  
 شکست خوردند، بقیّه مردم گفتند:

- این علی بن ابی طالب است که شایسته امارت و خلافت است و همگان مدّعی بودند  
 که دیگران جز او ادّعی محالی می کنند.

- بنابراین، آیا شما می بینید که چون آن حضرت از دنیا رفت، در باب خلیفه و جانشین  
 پس از خود وصیّت فرمود و منصب خلافت را به او واگذار کرد.

- به این ترتیب که پس از خودش امتش بر امامی اجتماع کنند و رأی دهند.  
 - یکی از ایشان گفت: شاید که در این موضوع پیامبر ابوبکر را تعیین کرده و به امارت  
 تخصیص فرموده باشد.

- دیگران گفتند: بنابر آنچه ما از عمر نقل می کنیم، این امری مشکل است.  
 - زیرا که او گفت: اگر من خلیفه تعیین کنم<sup>۱</sup>، از ابوبکر پیروی کرده و متابعت او را

نموده‌ام.

— و اگر وصیت درباره خلیفه بعد از خودم را واگذارم، چنان است که پیامبر کار وصیت را ترک کرد و حق مشترک میان این دو مرد است.

— و عمر گفت: بیعت با ابوبکر اشتباه و لغزش بزرگی بود.<sup>۱</sup> بنا بر این، هر کس تکرار کند، کشتن او بر شما حلال است.

— و گفته سلمان به ایشان که: کردید و نکردید، زیرا خلیفه پیامبر، علی را کنار زدید.

— و انصار گفتند: ما بهتر می‌بینیم که امیری از ما باشد و امیری از شما.

— پس اگر برای ابوبکر وصیتی بود از پیامبر، هر آینه لازم است که فاروق را سرزنش کنید.

— سپس بر سلمان و انصار اعراض کنید، و حال آنکه این کار چندان پسندیده نیست.

— یا اینکه ابوبکر از مردم که می‌گفت: دست از من بردارید،<sup>۲</sup> و اشتباه بودن خلافت او به قول عمر، دلیل بر این است که بیعت او به اختیار خودشان بوده است.

— اگر خلافت ابوبکر به تعیین پیامبر بود، دلیلی نداشت که وی از مردم کناره جوید و بگوید: دست از من بردارید.

— پس ایشان اتفاق بر انکار وصیت کردند، و قائل به اختیار امت شدند.

— پس من گفتم: چون امر خلافت به ما واگذار شد، آیا امت ملزم هستند که برترین کس را اختیار کنند.

— یا فرد ناقص و فرومایه را برگزینند که استحقاق حکومت و اهلیت امارت را ندارد.

— پس اتفاق کردند بر اینکه رعیت نایستی که جز برترین امت را برگزینند.

— به ایشان گفتم: ای قوم! به من بگوید که آیا بر اساس فضیلت و برتری باید تعیین رهبر نمود؟

— بنابراین کسی را که در ایمان و مهاجرت از وطن سبقت دارد، بر مردی که فاقد این دو فضیلت هستند، مقدم بدانید.

تا آنجا که گوید:

۲. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۳۶۸/۵.

۱. همان: ۳۷۰/۵.

— به ایشان گفتم: مرا از صفات فضیلت و برتری واگذارید که شما از همگی آنها آزاد هستید.

— خلافت را چونان کنیزی که جماعتی که او را در میان گرفته‌اند، فرض می‌کنیم و ایشان چند تن بیش نیستند.

— و مردم پراکنده شده بودند و بیشترین آنها به یک نفر گفتند: خلافت را تو بگیر که سزاوارتری.

— و مابقی به شخص دوم گفتند: غیر از تو کسی شایسته امارت و رهبری نیست.

— سپس دیدیم اولی را که ولایت یافته بود، حکومت را با این سخن که: دست از من بردارید، انکار می‌کند.

— آری می‌گوید: مرا حقّی در خلافت نیست و این می‌گوید: ای کنیز من! ای برده من!

— دادخواهی می‌کند و برای کسی که حقّ او را غصب کرد و به او ستم نمود، اندوهناک است.

— و هر یک از آن دو نفر راستگو هستند که راهی به تکذیب ایشان نیست.

— پس دانشمندان شرعاً درباره آنچه می‌گویند مسؤولند؟ آیا ما خلافت را به مدّعی آن وا بگذاریم.

— یا به کسی که خودش می‌گوید مرا حقّی در آن نیست؟ شما را قسم می‌دهم به خدا که حقّ محض را به ما بگویید.

— اندکی پس از این، آن جماعت گفتند: به چشم آنچه را یادآور شدید، اطاعت می‌کنیم.

— ما را در برتری و فزونی علی علیه السلام شکّی نیست و اوست که به کمال رسیده و تایید شده است.

— لکن ما اجماع و اتفاق امت را رها نمی‌کنیم و ستیز و جدال در این باب را صلاح نمی‌دانیم.

— و مسلمانان هرگز بر گمراهی اجماع نکردند و ما ایشان را پیروی می‌کنیم.

— احادیثی که از پیامبر رسیده است گویا و روشن و صریح است.

- به ایشان گفتم: اما دعوی اجماع شما ممنوع است، زیرا که ضد آن شایع و مشهور است.
- و کدام اجماعی در اینجا برگزار شده است، در حالی که هیچ یک از بزرگان و نیکان در میان آنها نبودند.
- چون علی که برادر پیامبر بود، و عباس و آنگاه زبیر که ایشان بزرگان مردمند.
- و در میان ایشان سعد بن عباده نبود، و نیز برای قیس پسر سعد هم اراده و نظری نبود.
- و نه ابوذر بود، نه سلمان، نه ابوسفیان و نه نعمان.
- یعنی پسر زید؛ و نه مقداد در میان آنان بود، بلکه ایشان شکستند و ویران کردند آنچه را که دیگران بنا کرده بودند.
- و دیگران، از افرادی که محترم و بزرگ بود، نه به خلافت آنها راضی شدند و نه آن را اختیار کردند.
- پس گفته نشود که آن اجماع است، بلکه بیشتر مردم اطاعت و پیروی از او نمودند.
- لکن کثرت و اکثریت، حجت و دلیل نیست، بلکه چه بسا بر عکسش که اقلیت باشد، حجت و دلیل است.
- پس خدای تعالی در موارد بسیار از اقلیت تمجید و از اکثریت مذمت کرده است.
- پس بی تردید اجماع ساقط است، مگر هنگامی که در دین مباحثه نمایید و اقامهٔ اجماع کنید.
- و چگونه شما ادعای نص نمودید، و حال آنکه آن را از کمی منع نمودید.
- آیا این شما نبودید که گفتید: پیامبر بدون وصیت از دنیا رفت؟ در حالی که عقیدهٔ من چنین نیست.
- لکن من برای ملزم کردن شما موافقت کردم و ملتزم به این قول نیستم.
- زیرا من همانند خورشید می دانم که نص پیامبر در غدیر خم روشن و از هر اشتباهی به دور است.
- و شما نیز حدیث غدیر را نقل کرده اید، همچون نقل کردن ما، ولی آن را ترک کردید.

تا آخر ارجوزه که قسمت مهم آن را علامه محسن الامین یاد کرده است.<sup>۱</sup>

### شاعر را بشناسیم؟

تقی الدین، ابو محمد، حسن بن علی بن داود حلّی، شاعری است که در فقه و حدیث و رجال و عربیت و در علوم متفرقه نبوغ داشت و حتی اختلافی در این نبود که وی از نوادر و مردان کمیاب بی مانند طایفه رستگار شیعه و از دانشمندان معروف ایشان بوده است. دانشمندان او را در کتب رجال و اجازات خود به نیکی ستوده‌اند، هر چند که در ارزش کتاب رجال او که معروف به رجال ابن داود است، سخنانی گفته شده است. یکی مانند شیخ حسین بن عبد الصمد پدر شیخ بهایی بدان اعتماد ورزیده است.<sup>۲</sup> دیگری هم چون شیخ عبداله شوشتری از آن رویگردان بوده است<sup>۳</sup>، لیکن بهترین کارها میانه روی است که نظریه بیشتر علمای ما بر آن است که کتاب وی نیز همانند غیر آن، از اصول و ریشه‌های علم رجال است که بر آن اعتماد شده و گاهی هم انتقاد شده است، اما شعر او هماره و در هر زمانی ادبا به نیکی ستوده‌اند.

وی در پنجم جمادی دوم سال ۶۴۷ در حله به دنیا آمد دانش را از سید ابو الفضایل احمد بن طاوس حلّی (م ۶۷۳) فراگرفت به روایت از او و از عده‌ای دیگر از بزرگان امامیه پرداخت که از آن جمله‌اند:

۱- محقق نامدار نجم الدین جعفر بن حسن حلّی (م ۶۷۶) که یکی از اساتید قرائت اوست.

۲- شیخ نجیب الدین ابوزکریا یحیی بن سعید حلّی (م ۵۸۹) که پسر عموی محقق یاد شده است.

۳- فیلسوف بزرگ خواجه نصیرالدین طوسی (م ۶۷۲).

۴- سید غیاث الدین، عبدالکریم بن سید ابو الفضائل، احمد بن طاوس حلّی (م ۶۹۳).

۲. رک: الدرایة. تألیف پدر شیخ بهایی.

۱. اعیان الشیعة: ۲۲/۳۴۳.

۳. رک: التهذیب، شوشتری شرح حدیث اول.

- ۵- شیخ سدید الدین یوسف بن علی بن مطہر حلّی، پدر علامہ حلّی.  
 ۶- شیخ مفید الدین محمد بن جہیم (جہم) اسدی کہ ابن داود وی را در رجال خود از اساتیدش بر شمرده است.

علمای امامیہ کہ از او روایت کردہ اند:

- ۱- شیخ رضی الدین، ابو الحسن، علی بن احمد مزیدی حلّی (م ۷۵۷).  
 ۲- سید ابو عبداللہ، محمد بن قاسم دیباجی حلّی، مشہور بہ ابن معیہ (م ۷۷۶).  
 ۳- شیخ زین الدین، علی بن طراد مطار آبادی کہ بہ سال ۷۵۴ در حلہ درگذشتہ است.

تألیفات ارزندہ او

نامبرده در کتاب رجالش از برای خود تألیفات گرانقدری یاد کردہ است کہ ما در زیر

از آنها یاد می کنیم:

- |   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| ۱- التّحفة السعدیّة                           | ۱۶- مختصر الايضاح.                    |
| ۲- عدّة النَّاسک فی قضاة المناسک (منظوم).     | ۱۷- مختصر الأسرار الغریبة فی النَّحو. |
| ۳- تکملة المعتبر.                             | ۱۸- حروف المعجم.                      |
| ۴- المقتصر من المختصر.                        | ۱۹- اللّمْعة فی الصّلاة.              |
| ۵- اللؤلؤة فی خلاف أصحابنا (منظوم).           | ۲۰- حلّ الإشکال فی عقد الأشکال.       |
| ۶- کتاب الدّرج.                               | ۲۱- تحصيل المنافع.                    |
| ۷- کتاب الرّابع.                              | ۲۲- الاکلیل فی العروض.                |
| ۸- الخریدة العذراء فی العقیدة القراء (منظوم). | ۲۳- إحکام القضيّة فی أحکام القضيّة.   |
| ۹- کتاب الکافی.                               | ۲۴- خلاف المذاهب.                     |
| ۱۰- کتاب فی الفقه.                            | ۲۵- الرّائض فی الفرائض.               |
| ۱۱- الدّر الثمین فی اصول الدّین (منظوم).      | ۲۶- شرح قصیدة السّاوی فی العروض.      |
| ۱۲- البغیة فی القضايا.                        | ۲۷- اصول الدّین.                      |

۱۳- کتاب الرّجال. ۲۸- قرّة عين الخليل في شرح النّظم

۱۴- عقد الجواهر في الأشباه والنظائر (منظوم). الجليل لابن حاجب في العروض.

۱۵- کتاب النّکت. ۲۹- الجوهرة في نظم التبصرة.

از تاريخ وفات ابن داود آگاهی نيافتیم. تنها می دانم که در سال ۷۰۷ از تألیف کتاب رجالش فارغ شده است، در حالی که شصت سال از عمرش گذشته بود صاحب رياض العلماء، مرحوم ميرزا عبدالله افندی نسخه‌ای از کتاب الفصیح را به خطّ شاعر صاحب ترجمه ما دیده که در آخر آن آمده بوده است: نوشت آن را مملوک حقیقی آن، حسن بن علی بن داود که خدایش بیامرزاد، در سیزدهم ماه مبارک رمضان سال ۷۴۱، در حالی که سپاسگزار و صلوات فرستنده و استغفار کننده بود<sup>۱</sup>. پس در سال ۷۴۱ زنده بوده و ۹۴ سال از عمرش می گذشته است. و از اشعار صاحب ترجمه ابیاتی در رثای شیخ شمس الدین محفوظ بن وشاح حلّی در همین کتاب نقل شد.<sup>۲</sup>



## جمال الدین خلعی (م حدود ۷۵۰)<sup>۱</sup>

- بوی خوش بوستان و درختان آمد هر که را که سحرگاهان خفته بود، بیدار کرد.
- و صبحگاهان شادمانی و خرسندی برق زد و در باغها، غنچه‌ها و شکوفه‌ها جلوه‌گر آمدند.
- و گل شب‌بو لبخند زد، در حالی که باران بر او گریسته بود.
- و زمین در پوشش‌هایش خودنمایی کرد و با عطر پراکنی خود ما را معطر و خوشبو ساخت.
- و پرندگان بر شاخه‌ها ران ایستادند و ما را (برای شکار آنها) نیازی به تیر و کمان نبود.
- باد صبا با کشیدن دامن خود، هر صبح و شام، ما را آگاه کرد.
- چه اوقات خوشی بود ما را گاه که در ایوان بلند به سبزه‌زاران می‌نگریستیم.
- ابر بهاران بر زمین‌های زیبایی که پوشیده از سبزه بودند، می‌بارید.
- سخندانی در میان جوانان سخنور سخن می‌راند، گویی که خرما به هجر می‌برد.

---

۱. سماهیجی فردی را با نام «خلعی» یاد کرده و سال وفاتش را حدود ۷۲۰ ثبت کرده است. رک: الطلیعة من شعراء الشيعة: ۲/۵۴ و ۵۷. (و)

— از هر کسی که به همنشینی او مشرف شده بود، یاد خوشبویی و خبر خوش بود.  
— در آنجا بزرگی بود که ریاست مجلس را داشت و او جوانی سخنور بود همچون قرص ماه.

— در آن مجلس از آنچه درباره غدير آمده و آنچه از خاتم پیامبران رسیده است، سخن می‌راند.

— از آنچه که ثقات در روایات صحیح نقل کرده‌اند و آنچه که به عمر اسناد داده شده است.

— که پیامبر در غدير خم بر بالای منبر از جهاز شتران رفت، نه به سستی و نه عجز در سخنوری.

— هنگامی که از حجة الوداع (آخرین حج) به سوی منزلش «مدینه طیبه» باز می‌گشت و آن آخرین سفر حضرتش بود.

— و فرمود: ای مردم به راستی که پروردگارم امر خطیری را بر من وحی فرمود.

— که اگر آنچه را که بدان مأمور شده‌ام، ابلاغ نکنم بر شما مردم بیمناک بوده باشم.

— و فرمود: اگر آنچه را که گفته‌ام ابلاغ نکنی، نام ترا از دفتر و حکم پیامبران محو می‌کنم. پس بترس و پند گیر.

— و اگر از توطئه و مکر ایشان بیمناکی، من ترا پاس می‌دارم. پس خوش باش که من بهترین یارانم.

— علی را بر ایشان امیر و رهبر قرار بده که او را از میان انسانها اختیار کردم.

— سپس آیه تبلیغ را برایشان خواند که مردم شنیدند و دیدند.

— و گفت: من به زودی پیک مرگ را اجابت می‌کنم و عمر من به پایان می‌رسد.

— آیا من سزاوارتر از شما به شما نیستم؟ گفتیم: آری، پس بر ما حکم فرما و امر کن به آنچه که می‌دانی.

— پس در حالی که مردم دور او را گرفته بودند، ما بین شنوندگان و تماشاگران، گفت:

— هر کس که من مولای اویم، علی مولای اوست؛ پس از من باید از او پیروی کند.

— پروردگارا یاری کن کسی را که او را یاری کند و خوار کن کسی را که او را دشمن دارد.  
 — چون مقام الهی او را شناختم، برخاستم و او بهترین برگزیدگان بود.  
 — و گفتم: ای بهترین مردم! مرحبا که خلافت زیننده مقام تو آمد و رام تو شد.  
 — صبح را آغاز کردی، در حالی که مولای مایی و برادر ما بودی، پس مباحثات کن که  
 بهترین افتخارها را کسب کرده‌ای.

### و در همین قصیده می‌گوید

— به خدا سوگند، گناه آنکه قیاس کند نعلین ترا با کسانی که از تو جلو زدند، آمرزیده  
 نیست.  
 — برخی عید غدیر را انکار کردند و حال آنکه کسی در میان مؤمنان نیست که آن را انکار  
 کند.  
 — خداوند ترا در میان بندگان حکومت و امامت داد و تو نیز در میان ایشان به بهترین  
 روش رفتار کردی.  
 — و خداوند در غدیر خم به آیه اکمال دین ایشان را تکمیل کرد.  
 — توصیف تو در کتاب محکم قرآن و در تورات و در صحف نوح و ابراهیم و در زیر  
 سماوی آمده است.  
 — حساب بندگان بر عهده تست، حکم فرما بر هر کس که خواستی از ایشان به سود و یا  
 زیان او.  
 — تشنه می‌داری قومی را که در هنگام ورود، چنانچه سیراب می‌کنی مردمی را در ورود  
 به آبشخور و خروج از آن.  
 — ای پناهگاه مردم هراسناک نالان و ای ذخیره دوستان و بهترین اندوخته‌ها.  
 — من ملقب به رفض شدم، و حال آنکه از برای من این لقب شریفتر است از لقب ناصبی  
 که مشهور به کفر است.  
 — آری من طاغوت و جبت را ترک کردم و محبتم را برای ستارگان درخشان امامت خالص

گردانیدم!<sup>۱</sup>

ابیات زیر نیز از اوست:

- خوشا روز غدیر که روز عید و روز شادمانی و سرور است.
  - هنگامی که پیامبر برای بعد از خود بهترین امیر را برگزید.
  - در حالی که می فرمود: این وصی من است در غیاب و حضور من.
  - و او پشتیبان و یار من و وزیر و همانند من است.
  - و اوست فرمانروای بعد از من به قرآنی که روشن کننده دلهاست.
  - و او کسی است که خداوند او را بر دانش جهانیان آگاهی داده.
  - و او کسی است که پیروی از او بر مردم همه زمانها واجب و لازم است.
  - پس او را فرمان برید که به مقصد و هدف خواهید رسید از سوی بهترین ذخیره ها.
  - به ظاهر او را پذیرفتند، و حال آنکه در دلهايشان کینه او را پنهان کرده بودند.
  - به پذیرفتن سخنی از او به خوشی و تبریک و تهنیت.
  - ای امیر مؤمنان! ای کسی که دوستی تو با دل و جانم درآمیخته است.
  - و ای کسی که مرا از سوختن در آتش دوزخ می رهانی.
  - و ای کسی که مدح تو مادامی که زنده ام، همنشین من و همدم شبهای من است.
  - و ای کسی که در روز حشر و قیامت، عاقبت مرا در بهشت جاودان جای می دهی.
  - ای صاحب دانش فراوان! من ولایت خود را برای تو خالص کرده ام.
  - و برای کسی که با تو دشمنی کند، همواره از من ناسزا و نفرین و بدگویی باد!
  - غلام و بنده تو، خلیعی در روز قیامت به خوشبختی و سرور دست یافت.
  - به سبب بیزاری جستن از هر ناسپاسی به درگاه خدای بخشنده.
- او نیز قصیده و چکامه دیگری دارد که حدود ۶۱ بیت است و سی و شش بیت آن در مجالس قاضی شوشتری موجود است<sup>۲</sup> و تمام آن در روضه پنجم ریاض الجنة اثر علامه زوزی و در بسیاری از مجموعه های خطی یاد شده است.

۱. این قصیده ۵۶ بیت است.

۲. رک: مجالس المؤمنین ۴۶۴.

– تواریخ و سرگذشت‌ها به انوار دانش تو جریان یافته و سوره‌های قرآنی از بزرگواری تو سخن رانده است.

– در مدح تو ستایشگران غلو کردند و از حد گذشتند و در تعریف تو مبالغه کردند و عذر خواستند.

– زیرا که تورات و صحف پیشینیان ترا بزرگ داشته و انجیل و زبور ثنایت گفته‌اند.

– و خداوند درباره امامت تو آیات محکمی نازل کرده و روزگاران به تو شاداب و خوش بوده است.

– و پیامبران بزرگوار به آنچه که درباره تو پیمان بسته بودند، وفا کردند و عهدشکنی نکردند.

– و پیامبر برگزیده حق یادآوری کرد، پس شنواید کسی را که برای او گوش شنوا و یاد گیرنده بود.

– و در نصیحت و خیرخواهی ایشان کوشید، اما نپذیرفتند و آن چنانکه مأمور بودند، پایداری نکردند.

و نیز در همین قصیده گوید:

– نامهای شریف درخشنده تو در جای جای قرآن و در هر سوره آشکار و نمایان است.

– پروردگار بندگان، ترا شیر شریزه امید از آن روی که دشمنان همانند گورخران گریختند.

– و خدا ترا عین الله و جنب الله و وجه الله خواند و هنگامی که تیرگی ضلالت همه جا را فرا گرفته بود، هادی و رهنمایت نامید.

– ای امیر غدیر! وقتی ترا پیامبر ولی قرار داد، عمر شادباش گفت.

– اگر تو می‌خواستی، دست ابوبکر برای خلافت دراز نمی‌شد و حکومت بعد از او به عمر نمی‌رسید.

– لکن تو در کارها شکیبیا بودی و برآنان شتاب نکردی، و حال آنکه تو توانا بودی.

### شاعر را بشناسیم

ابوالحسن، جمال الدین علی فرزند عبدالعزیز پسر ابو محمد خلعی (خلیعی) موصلی حلّی، شاعر و سراینده گرانمایه خاندان رسالت علیهم السلام است که درباره ایشان اشعار بسیار سروده و ایشان را ستایش نموده و حق مطلب را نیک ادا کرده است و اشعار موجود او جز به مدح و رثای ایشان اختصاص ندارد.

وی مردی فاضل و به تمام فنون علمی آگاه و در معارضه کردن توانا بود و شعرش روان و ساده است. در حله ساکن بود تا در حدود سال ۷۵۰ از دنیا رفت و در همان جا مدفون شد و برای او در آنجا قبر معروفی است.

او از پدر و مادر ناصبی به دنیا آمد و قاضی شوشتری در مجالس<sup>۱</sup> و سید مازنوزی در روضه اول ریاض الجنة آورده اند که مادرش نذر کرد اگر خدا به او پسری روزی نماید، او را به عنوان راهزن بر سر راه زائران سبط پیامبر، امام حسین علیه السلام بفرستد تا به قتل و غارت پردازد. چون او به دنیا آمد و به حد رشد رسید، او را برای ادای نذرش فرستاد و چون او به نواحی مسیب که در نزدیکی کربلاست رسید، در کمین آمدن زوّار نشست، پس خواب بر او غلبه کرد و قافله و کاروان زوّار گذشت و بر او گرد و غبار زوّار رسید. وی در خواب دید که قیامت برپا شده و فرمان آمده که او را به آتش اندازند، ولی آتش او را به خاطر آن غبار پاکی که بر او رسیده بود، نمی سوزاند. اما از خواب بیدار شد، در حالی که از قصد بدش برگشته بود. در همانجا توبه کرد و محبت و ولایت خاندان پاک پیامبر را به دل گرفت و ترسناک به کربلا و حایر شریف حسینی فرود آمد و می گویند: در آن وقت دو بیتی سرود که آن را شاعر مبتکر، حاج مهدی فلّوجی (م ۱۳۵۷) تخمیس نمود و آن دو بیت با تخمیشش این است:

— می بینم ترا سرگردان و حیران با دلی آکنده از تردید و آشفته از هوا و هوس.

— پس دلت را پاک کن و چشمت را به نور حق روشن نما و اگر نجات و رستگاری

می خواهی، به زیارت حسین بشتاب تا خدا را روشن بینانه دیدار کنی.

– هر گاه فرشتگان بدانند که تو قصد زیارت او را نموده‌ای، ترا زائر او قلمداد می‌کنند.  
– و آتش دوزخ حتماً بر تو حرام، می‌شود، زیرا که آتش لمس نمی‌کند و نمی‌سوزاند  
جسمی را که بر آن غبار راه زائران حسین رسیده باشد.

وی نیت خود را در دوستی خاندان رسالت پاک و خالص کرد تا از الطاف خاص  
اهل بیت علیهم‌السلام برخوردار شد. علامه نوری به نقل از کتاب *حبل المتین فی معجزات  
امیر المؤمنین* تألیف سید شمس الدین محمد رضوی آورده که چون شاعر داخل حرم  
مقدس حسینی شد، قصیده‌ای در مدح آن حضرت سرود و برای وی خواند و به هنگام  
خواندن، یکی از پرده‌های در حرم بر شانه او افتاد و پس از آن روز به خلیعی یا خلعی  
موسوم شد و وی در شعرش بدانها تخلص می‌کرد<sup>۱</sup>.

علامه نوری به نقل از *حبل المتین* از قول ملا محمد جیلانی آورده که میان خلیعی و  
ابن حماد شاعر مفاخرتی روی داد و هر کدام خیال می‌کرد که مدیحه او درباره  
امیر المؤمنین علی علیه‌السلام بهتر از مدیحه دیگری است. پس هر یک قصیده‌ای به نظم آورد و  
در ضریح مقدس علوی انداخت تا اینکه امام علیه‌السلام درباره اشعار آنها قضاوت فرماید.  
قصیده خلیعی بیرون آمد، در حالی که بر آن با آب طلا نوشته بود، آفرین، خوب گفتی و  
بر قصیده ابن حماد مانند آن نیز با آب نقره نوشته بود. ابن حماد ناراحت شد و خطاب به  
امیر المؤمنین علیه‌السلام گفت: من دوست قدیمی شمایم و این شاعر تازه در زمره دوستان شما  
درآمده، سپس حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام را در خواب دید که به او فرمود:

به راستی که تو از ما هستی و او تازه به ما رسیده و ولایت ما را پذیرفته، پس بر ما لازم  
است که او را رعایت کنیم.<sup>۲</sup>

و از اشعار خلیعی در رثای نواده پیامبر، امام حسین علیه‌السلام ابیات زیر است:

– چه پوزشی برای دلی است که از غصه آب نشود و چه عذری برای روانی است که از  
آن آتش زیانه نکشد.

– و کدام دلی است که از درد اندوه گرفته نشود و کدام دیده‌ای است که اشک از آن

- جاری نشود.
- و حال آنکه پسر دختر پیامبر در روی زمین سوزان افتاده و پیشانی اش خاک آلوده شده است.
- در اطراف او از برادران و بستگانش جوانان و پیرانی هستند که دستهای مرگ آنها را به زمین افکنده است.
- و ناموس پیامبر گریان از داغ جوانان و عزیزان خویشند، در حالی که نقاب و روبندشان به غارت رفته است.
- این یک صدا می‌زند: برادر و آن دیگری می‌گوید: ای پدر، و حال آنکه او دیده‌اش باز است و جواب نمی‌دهد.
- فسوساً که کودکش در روی دستش جان می‌داد و گلوگاهش از خون رنگین بود.
- دریغا که خواهرش زینب یتیمان را پناه می‌داد و اشکش جاری بود.
- دردا که فاطمه از ترس اسارت بیمناک بود و قلبش می‌تپید.
- دلم می‌سوزد برای ام‌کلثوم و گونه‌های او که از گریه و زاری مجروح شده بود.
- و او فریاد می‌کرد و می‌گفت: ای یگانه من و ای برادر من و ای فریاد رس من! مصائب مرا از پای درآورد.
- سپس به پیامبر شکوه می‌کرد، در حالی که اشک از دیده‌اش سرازیر بود.
- ای جدّ بزرگوار! کاش می‌دیدى ما را که در کربلا اسیر گشته‌ایم و گرفتاریها ما را فرا گرفته است.
- ای جدّ بزرگوار! آن نصایح و سفارشها و این ترغیب و بیم دادن شما، مردم را سودی نبخشید.
- ای جدّ بزرگوار! سفارش شما را درباره خاندانت نپذیرفتند و بر تنهایی و غربت حسین تو رحم نیاوردند.
- آنکه دور از حق است به ایشان نزدیک می‌شود و آنکه به حق نزدیک است دور می‌گردد.



– جدّ بزرگوار کجایی تا ببینی که حسین تو کشته گشته و علی بن الحسین به غل و زنجیر کشیده شده است.

– نمی بینی که پسر دخترت شهید شده و برهنه بر روی زمین افتاده است و ردایش را به غارت برده اند.

– ای کاش ما را می دیدی که به خواری در چنگ دشمنان سنگدل اسیر شدیم.

– ای کاش می دیدی ما را فرسوده و اندوهگین از اینکه چهره ها بی محفوظ گشته و گریبانها چاک داده شده است.

– پدرم به فدای پاکانی که بر شتران بی جهازشان بسته بودند و بین مردم می گردانیدند.

– پدرم به فدای سر فرزند فاطمه که در برابر دیده های مردم بر نیزه نهادند.

– ای پسر پاکیزه ترین و اصیل ترین مردم! بر مانند تو گریه و ناله کردن نیکوست.

– چشمان من از فرط گریه در غم شما مجروح است و قلب من برای مصیبت جانسوز شما محزون.

– صاحب قلب مجروح کجا آسوده خاطر تواند بود و حقدار را با شک و تردید چکار؟

– چگونه در اینجا خوشدل توانم بود، و حال آنکه با چوب خیزران بر لب خندان گوهرین تو زدند.

– ای کاش من فدای تو می شدم، اگر می شد بنده فدای مولای ارجمند و اصیل خود شود.

– تیر ستم کسانی که به تو اصابت کرد، تیری مؤثر و کاری بود.

– دشمنانی دربارهٔ تو کینه بدر را ظاهر کردند که پیش تر برای هدایت خوانده شدند و اجابت نکردند.

– ای فرزند احمد! قلب خلیعی به مدح و ثنای شما زنده و بسیار خوش است.

– چگونه است شکیبایی کسی که دوستی و محبت خاندان پیامبر را واجب می بیند، و حال آنکه میراث شما (فدک) غصب شده است.

– شما باید حجت خدا بر مردم و شما باید مطلوب طالبان و محبوب محبان.

— به ولایت شما و کینه و نفرت از دشمنان شما، اعمال قبول و گناهان آمرزیده خواهد شد.

— به مدح و ثنای شما، چهره دشمنانتان تیره و سیاه و باد و دلهاشان از ناراحتی پاره پاره. و او راست ایات زیر:

— پرنده‌ای که همدم خود را از دست داده بود، بالای شاخه‌ها ناله و فریاد کرد.

— پس ابر مژگانم اشک ریخت اندوه دلم را تکان داد.

— نوا خواند، اما اندوه او اندوه من نبود و چون من ناله نکرد.

— نه، نه. بدو گفتم: ای پرنده! مرا در نوحه سرایی کمک کن.

— نیست اندوه کسی که از خوشحالی گریه می‌کند، مثل اندوه کسی که از غم و غصه می‌گرید.

— سزاوار است مرا که به جای اشک، سیل آسا خون گریه کنم.

— برای غریبی که از خانه دیار خود آواره شد و بدون یار و یاور بود.

— برای آن خاک آلوده گونه‌ای که چهره‌اش خونین گشته و پیشانی‌اش شکسته است.

و از شعار اوست:

— ای فرزندان طاها و یاسین و حم و نون!

— به شما پناه آورده‌ام از شر حوادثی که بر من عارض می‌شود.

— هرگاه ترسیدم، شما کشتی نجات هستید.

— بار سنگین گناهان از من است و دستگیری از شما.

— پس بنده خود خلیعی را در جمع رستگاران محشور نمایید.

— و بپذیرید مدحی که عالی‌تر از درّ گرانهاست.

— ای پرده دار خدا و از بدگمانی‌ها میرا!

— درباره تو مدارا کردم با مردمی که قصد داشتند مرا بکشند.

— و من متحصّن شدم و محکم گشتم به گفته عالم راستگو و امینی تحصّن اختیار کردم.

— همو که فرمود: تقیه کنید که تقیه دین پدران من و دین من است.

— و مشتاقانه سختم را در وصف تو به نگارش در آوردم.  
 — و به مدح تو ظاهر و باطنم را آشکار کردم.  
 — و آگاهی تو از راز درونی و نهفته من، مرا بسنده است.  
 — و پناه بر خدا اگر از ریسمان محکم خدا فاصله گیرم.  
 — و دانای ارجمند و نادان فرومایه را مساوی و برابر بدانم.  
 — مگر می توان میان کسی که می گفت: اقیلونی مرا واگذارید و کسی که می گفت: سلونی:  
 از من بپرسید، فرق نهاد.

همو در رثای قهرمان شجاع و شهید بنی هاشم، مسلم بن عقیل رضی الله عنه گوید:  
 — آیا مسلم بن عقیل را پیک مرگ در رسید که اشک شیعیان سرازیر شد.  
 — سروری که مولا و امامش او را فراخواند و او هم دعوتش را نیک شنید و اجابت کرد.  
 — دوستانه حق خویشاوندی را حفظ کرد و به جا آورد شرافتی را برای اهل و پیروان خود  
 بر جای نهاد.  
 — فدای آزاد مرد پاک و پاکیزه ای شوم که عزمی راسخ داشت و همواره در سجود و رکوع  
 بود.

— فدای شجاع دلیر بزرگواری که بسیار وفا داشت.  
 — فسوسا که مسلم را نیزه ها می آزد، اما کسی بی قرار و بیمناک ندید.  
 — تا وقتی که آن جماعت بدنام پس از درگیری و نزاع طولانی بر او غلبه کرد.  
 — او را نزد ابن زیاد ملعون آوردند و با سخنی که از دل نیرومند و شجاع او تراوش  
 می کرد، ابن زیاد را به خشم آورد.  
 — او پنهانی به ابن سعد وصیت نمود، ولی ابن سعد با بدجنسی وصیت او را فاش کرد.  
 — بدن او را از بالای قصر شوم به زیر انداختند، در حالی که زبان او به تهلیل و تکبیر گویا  
 بود و گوشها ذکر او را می شنیدند.  
 — افسوس برای شمشیری از شمشیرهای محمد که شکستگی لبه آن از کارش انداخته  
 بود.

– دریغاکه آب آشامیدنی او به خویش درآمیخته و دندانهای سیمگونش فرو افتاده بود.  
 – فسوساکه پیشانی خونین و دنده‌های شکسته نقش بر خاک شده بود.  
 – سرور من، ای پسر عقیل! مصیبت جانکاه تو دلها را آماج درد و اندوه می‌گرداند.  
 – اشک‌ها آثار برجای مانده از ترا سیراب کند و بر آرامگاه نوبنیاد تو بیارد.  
 – سیراب کند هانی بن عروه را باران فراوان که گوش فرا داد به صدای خواننده‌ای که او را  
 فرا خواند.

– ای آقایان! از روزی که دستم به ایشان رسید، دوستی‌شان را پاس می‌دارم و احترامشان  
 را نگه می‌دارم.

– غلام شما، خلعی داستانش را به شما عرض می‌کند و از آزار دشمنان عقرب صفت و  
 مار سیرت شکوه دارد.

مطلع شدم که خلیعی را قصاید بسیاری است در مدح و رثای خاندان پاک پیامبر ﷺ  
 که اگر جمع شود، دیوان بزرگی خواهد شد و بر تست که فهرست آن را که در  
 مجموعه‌های خطی نجف اشرف و کاظمین یافت می‌شود، مطالعه نمایی.

مطلع قصیده‌ها

تعداد ابیات

شماره قصاید

۱- لم أبک عافی دمنة و طول

و شمس ركب آذنت برحیل (۲۷)

۲- أضرمت نار قلبی المحزون

صادحات الحمام فوق الغصون (۵۶)

۳- طلاب العلی بالسهمری المقوم

و ضرب الطلی مرمی الی کل مغنم (۵۰)

۴- جعلت النوح فی عاشور دأبی

فزاد الیم وجدی و اکتابی (۳۰)

- ٥- يا عين بالدمع الغزير  
جودى على الظهر المزور (٣١)
- ٦- أرقى لابن النبي  
لا لبرق حاجرى (٣١)
- ٧- عرّج على أرض كربلا  
وامزج الدمع بالدماء (٢٣)
- ٨- ذكر المصارع فى كربلا  
فزاد بقلبي عظيم البلا (٢٣)
- ٩- الحاظ ساكنة الخبا  
فتكتك أم مقل الظبا؟ (٤٤)
- ١٠- فرط وجدى قد حلالى  
مالعدالى و مالى؟ (٥١)
- ١١- ليته زار لما ما  
فاهتدى جفنى المناما (٥٩)
- ١٢- زاد همى و شجونى  
و جفا نومى جفونى (٦٦)
- ١٣- طال حزنى و اكتئابى  
فجعلت النوح دابى (٣٥)
- ١٤- هاج لى نوح الحمام  
فرط وجدى و غرامى (٢٩)
- ١٥- ماذا يريد النوى من قلبى العانى؟  
أما تناهت و أشجاني؟ (٩٠)
- ١٦- أكفكف دمعى و هو لا يسأم الوكفا  
و أخفى غرامى و الصابة لا تخفا (٣٥)

۱۷- سلام الله ذى الحجب

على الزوار فى رجب (۳۷)

۱۸- قل ولا تخش فى المعاد أثاما

لا سُقى شائى علىّ غماما (۳۷)

و در این قصیده می گوید:

و تناسى العهد المؤكّد فى خمّ

ولم ترع للوصى ذماما

۱۹- لم أطل فى عرصة الدّمن

وقفه الباكى على السكن (۲۵)

۲۰- يا زائراً حرم الوصىّ

الطاهر العلم الامام

يبنى بزورته الرضا

والأمن فى يوم الزحام (۳۲)

۲۱- لم أبك ربعا للأحبة قد خلا

و عفى و غيره الجديد و أمحلا (۷۵)

علامه مجلسی این قصیده را در بحار آورده است،<sup>۱</sup> و ما آگاه شدیم که خلیعی را قصایدی است در رثای امام سبط شهید، صلوات الله علیه، که در مجموعه بزرگی در کاظمین نگهداری می شود. این مرثی را که غیر از چکامه های پیشین است، بدین مطلع ها می توان از نظر گذراند:

۲۲- يا عين لا لمربع و خيام

أودت بساكنها يد الايام (۳۸)

۲۳- يا عين لا لخلوّ الربع و الدّمن

باكى الرّزايا سوى الباكى على السّكن (۳۸)

- ٢٤- سل جيرة القاطنين ما فعلوا  
و هل أقاموا بالحى أم رحلوا؟ (٥٥)
- ٢٥- العين عبرى و دمعها مسفوح  
و القلب من ألم الأسى مقروح (٣٢)
- ٢٦- أعاذلى! ذكر كربلا حزنى  
فسخّ دمعى كالعارض الهتن (٢٩)
- ٢٧- ألا ما لجفنى بالسّهاد موكل  
و قلبى لأعباء الهوى يتحمل (٣٩)
- ٢٨- لم أبك ربّعاً دارس العرصات  
أضحت معارفه من النكرات (٣٦)
- ٢٩- لم أبك من وقفة على الدمن  
و لا لخلّ نأى و لا سكن (٥١)
- ٣٠- هاج حزنى و زاد حرّ لهيبى  
و شجانى ذكر القتيل الغريب (٣٩)
- ٣١- جفون لا تملّ من الهمول  
و جسم لا يفكّ من النحول (٤٨)
- ٣٢- ماهاجنى ذكر مربع خصب  
و لا شجانى وجدى و لا طربى (٤٦)
- ٣٣- ما لدمعى لم يطف حرّ غليلى  
للقتيال الظامى؟ و أىّ قتيل (٥٨)
- ٣٤- هاج حزنى و غليلى  
ذكر عطشان قتيل (٢٨)
- ٣٥- هجرت مقلتى لذى ذكراها  
لمصائب الشّهيد من آل طاها (٥٢)

من نزد شیخ علامه سماوی قصایدی از خلیعی را در مرثیه امام حسین علیه السلام دیدم که آغاز آنها چنین است:

۳۶- غذرتک لو تجدی ملامة لؤم

على اللوم للمضنى الكئيب المتيمم (۵۵)

۳۷- لست ممن يبكى رسوماً محولا

و دياراً ألقى البلا و طولولا (۵۳)

۳۸- جعلت النوح ادمانا

لما نال ابن مولانا (۳۰)

۳۹- هو الحمى و بآئه

لا نفرت غزلانه (۳۷)

بنابر این، مجموع ابیاتی از اشعار خلیعی که ما بر آن آگاه شدیم، ۱۶۵۶ بیت است.

شایان توجه است

در اعیان الشیعة شرح حالی تحت عنوان «شیخ حسن خلیعی» یافت می شود که در آن پنج بیت از بانیة شاعر ما خلیعی آمده که پیش از این همه آن را یاد کردیم و مطلعش این است:

ای عذر لمهجة لا تذو ب وحشی لا یشب فیها لهیب

و نیز بیست و شش بیت از قصیده راییه او در مدح امیر المؤمنین علیه السلام که آغازش این است:

سارت بأنوار علمک السیر و حدت من جلالک السور

چنانکه گذشت قاضی شوشتری در مجالس المؤمنین ۳۶ بیت از آن را یاد کرده و صاحب اعیان الشیعة احتمال داده که شیخ حسن فرزند خلیعی بوده یا آنکه نسخه تحریف شده است، اما صحیح آن است که شعر نقل شده در اینجا که عنوان مذکور از آن منتزع شده، تمامش از آن خلیعی است و حسن تحریف شده کنیه او ابوالحسن است.



## سریجی اوالی (م ۷۵۰)

- باید دلی سخت داشته باشم که اشک از مژگانم جاری نسازم.
- پس چگونه زیاد اشک نریزد جوانمردی که گرفتار عشق و اندوه شده است.
- ای بانوی پرده نشین! کاش دین خود را ادا کرده بودی و از خلف وعده و خشونت دست برمی داشتی.
- اگر در زمان بلقیس بودی، هر آینه بلقیس برای سلیمان بن داود علیه السلام دلربایی نمی کرد.
- ای دل! تاکی به خوب رویان مرا گرفتار می کنی، و حال آنکه خرا مرا از این منع می کند.
- و دوستی امیر المؤمنین حیدر مرا از لهو و طرب باز می دارد.
- ای شب نشین من! از مناقب او بگو و صحبت تل نجد و نعمان را رها کن.
- هلاک کننده دلیران و کشنده سرکشان و بخشنده عطایا و پناه خطاکار بیمناک.
- به شمشیر او اسلام استوار شد وقتی که بتها را شکست و فرو ریخت، و چه بزرگ است این بت شکن دین یاور.
- ای کسی که مرا سرزنش می کنی، بپرس از روز اُحد و بدر و خیبر.
- و از روز صفین که دلها همه بیمناک و حیران بود و از حنین هنگامی که دو گروه به هم افتادند.

- و از روز خندق که علی به نبرد با عمرو بن عبدود برخاست شمشیری بر شمشیر و به شمشیرش آن یل را از پای درآورد.
- وقتی که گفت: هر کس که من مولای اویم، تو نیز مولای اویی، خدا هر سرگردانی را به تو هدایت می‌کند.
- تو برای من به منزلهٔ هارون از موسایی، جز اینکه بعد از من دیگر پیامبری نخواهد آمد.
- بازگشت سریع خورشید، نشانهٔ درخشنده‌ای است که از انجام آن هر انسانی عاجز و قاصر است.
- و براستی که در داستان افعی و پنهان کردنش در کفش و پاپوش او نشانی از کینه تیزی و حماقت دشمنان است.
- و داستان مرغ بریان خود برهانی است برای هر کسی که از روی تعمد و دشمنی از خطر او منحرف شده باشد.
- و سؤال کن از روزی که او بالای منبر بود و مردم از پیدا شدن اژدهایی به هراس افتادند.
- پس فرمود: راه را بر او باز گذارید که از آمدن او به سوی من زیانی نخواهید دید.
- پس اژدها آمد و از پله‌های منبرش بالا رفت، در حالی که به زبان نرم گنهکاری هممه می‌کرد.
- کیست جز او که درونش پر از دانش نهائی باشد و کیست غیر از او که بگوید: از من بپرسید پیش از آنکه مرا از دست دهید؟
- و کیست که جان خود را فدای جان پیامبر کرد، در حالی که اطراف فراش پیامبر را کفار و طاغیان گرفته بودند؟
- کیست که خانه خدا زادگاه او بوده و خداوند او را از زیان و دشمنی دشمنان مصون داشت؟
- کیست جز او که با خدا سخن گفت و پیامبری در نهان و آشکار بدو تقویت یافت؟
- کیست که در روز خیبر پرچم به او داده شد هنگامی که آتش جنگ شعله‌ور گشته بود و دو لشکر از نبرد احتراز می‌کردند؟

- کیست که به برکت دعای او دست بریده به جای خود برگشت و چشم نابینا، بینا شد؟
- کیست که وحی نازل شد در خانه او به مسجد بسته نشود، و حال آنکه درهای دیگر خانه‌ها که به سوی مسجد بود، بسته آمد؟
- و کیست که به او سوره براءت ابلاغ شد تا آن را بر مشرکان و کافران بخواند؟
- و کیست که از کودکی تحمل ظلم نمود و بر کتف برگزیده حق و سرور کائنات پای نهاد تا بتها را سرنگون سازد؟
- و کیست که می‌گوید: ای آتش! این را بگیر و آن را واگذار و با جامی هر تشنه‌کامی را سیراب می‌کند؟
- چه کسی پیامبر را غسل داد و آن گرمی‌ترین جانِ مفارقت جسته از بدن بر.
- و کیست که بر پشت باد نشست، در حالی که به فرمان آفریدگار بخشنده روان بود؟
- تا آنکه پیش اصحاب کهفی که زمانها و مدتها از خواب آنها گذشته بود آمد.
- آنان بیدار شدند و پس از بیداری با آگاهی و یقین گفتند: تو وصی و جانشین پیامبر اسلامی.

### پیرامون شعر

در این قصیده اشاره‌ای به پاره‌ای از فضایل مولای ما امیر المؤمنین، صلوات الله علیه، است و ما به شرح و بسط بیت مهمی از آن می‌پردازیم، آنجا که گفت:

من کان فی حرم الرحمن مولده      و حاطه الله من بأس و عدوان

این بیت به حکایت ولادت آن حضرت در کعبه معظمه اشاره دارد که دیوار خانه خدا برای مادرش فاطمه دختر اسد شکافته شد و پس از ورود به کعبه، دیوار به هم آمد پس فاطمه در خانه کعبه بود تا آنکه شرافت دهنده خانه خدا، آن مولود مسعود به دنیا آمد و مادرش از میوه‌های بهشتی خورد، و صدف کعبه شکافته نشد مگر آنکه گوهر رخشنده‌اش جهان هستی را به نور رخسار تابناک خود روشن نمود و عطر و بوی خوش وود اقدسش را در فضا پراکنده و منتشر ساخت. و این یک حقیقت آشکار است که دو

گروه شیعه و سنی بر اثبات آن اتفاق کرده‌اند و احادیث در اثبات آن کمک شایانی نموده‌اند، چنانکه کتابها پر از چنین احادیث است. پس ما باکی نداریم از داد و فریاد یاوه سرایان و سخنگویان بی هدف، بعد از تصریح کردن جمع زیادی از بزرگان شیعه و سنی بر تواتر اتفاق این حادثه تاریخی.

حاکم گوید: از اخبار متواتر آن است که فاطمه دختر اسد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را در دل کعبه به دنیا آورد.<sup>۱</sup>

و حافظ گنجی شافعی در کتاب *الكفاية* حکایت کرده از طریق ابن نجار، از حاکم نیشابوری که گفت: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در شب جمعه سیزدهم ماه رجب سال سی ام عام الفیل به مکه در بیت الله الحرام به دنیا آمد و پیش از او و بعد از او نوزادی جز او در بیت الله الحرام به دنیا نیامد. این برای بزرگداشت او و برای احترام به مقامش در بزرگی و شرافت است.

و احمد فرزند عبدالرحیم دهلوی مشهور به شاه ولی الله، پدر عبدالعزیز دهلوی نویسنده *التحفة الاثنی عشریة فی الرد علی الشیعة*، به پیروی از حاکم نیشابوری در کتابش *ازالة الخفاء* گفته است: اخبار متواتر است که فاطمه دختر اسد، امیرالمؤمنین علی را در دل کعبه به دنیا آورد و به درستی که او در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سال سی ام عام الفیل متولد شد و جز او هیچ کس نه قبل از او نه بعد از او در کعبه به دنیا نیامد. شهاب الدین سید محمود آلوسی صاحب *التفسیر الکبیر* در کتاب *سرح الخریدة* عمری گفته شاعر گوید:

– تو آن علی هستی که بر بلندای بزرگی و شرافت قرار داری، از آن روی که چون که در دل مکه و در خانه خدا خدا متولد شده‌ای.<sup>۲</sup>

به دنیا آمدن امیر مؤمنان علیه السلام در خانه خدا امر مشهوری در دنیا است و در کتابهای دو گروه سنی و شیعه یاد شده است، تا آنجا که گوید: کسی جز او را نمی‌یابیم که در کعبه

۱. المستدرک، حاکم: ۴۸۳/۳.

۲. شرح الخریدة الغیبیة فی شرح القصیدة العینیة، عبدالباقی افندی عمری ۱۵.

متولد شده باشد و همگان بر آن نیز اتفاق نظر داشته باشند، و چه سزاوار و شایسته است برای امام امامان و پیشوای رهبران که ولادتش در جایی باشد که آنجا قبله مؤمنان است. منزه است آن خدایی که می‌گذارد هر چیزی را در جای خود می‌نهد و اوست بهترین حکم‌کنندگان.

همو در پی گفته عمر و گوید:

— تو آن چنان کسی هستی که برای شکستن بتها پای خود را در محلّی گذاردی که دست خدا بر آن گذارده شده بود.<sup>۱</sup>

همچنین گفته‌اند: علی علیه السلام دوست داشت که به یمن ولادت در دل کعبه بتها را از بالای آن به زیر افکند، زیرا چنانکه در بعضی از اخبار آمده، خانه کعبه از پرستش بتها در اطراف آن به خدای تعالی شکایت برد و گفت: ای پروردگار من! تا چه وقت این بتها در اطراف من پرستیده شوند؟ و خداوند متعال وعده داد که آن را از این بتها و بت پرستیدنها پاکسازی کند.

به دنیا آمدن امیر المؤمنین علیه السلام در کعبه

علامه سید رضا هندی نیز بدین معنی این چنین اشاره کرده است:

— زمانی که خداوند ترا دعوت کرد که در خانه‌اش به دنیا آیی، او را اجابت نمودی. — و او را در میان قریش سپاس گفتمی به اینکه خانه‌اش را از بتهای ایشان پاکسازی کردی. خواننده این منقبت را، یعنی به دنیا آمدن علی علیه السلام را در خانه خدا از مناقب مسلم و قطعی آن حضرت در بسیاری از مصادر برادران اهل تسنن می‌یابد.<sup>۲</sup>

۱. شرح الخریده الغیبیة فی شرح القصیده العیثیة ۷۵.

۲. مروج الذهب، ابو الحسن علی بن حسین مسعودی هذلی: ۲/۲؛ تذکرة خواص الامة، سبط ابن جوزی حنفی: ۷؛ الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی: ۱۴؛ السیرة النبویة، نور الدین علی حلبی شافعی: ۱۵۰/۱؛ شرح الشفا، شیخ علی قاری حنفی: ۱۵۱/؛ مطالب السؤل، ابو سالم، محمد بن طلحة شافعی: ۱۱؛ محاضرة الاوائل، شیخ علاء الدین سکنواری: ۱۲۰؛ مفتاح النجاة فی مناقب آل العبا، میرزا محمد بدخشی؛ المناقب، امیر محمد صالح ترمذی؛ مدارج النبوة، شیخ عبدالحق دهلوی؛ نزهة المجالس،

و اما بسیاری از بزرگان شیعه این حادثه تاریخی را یاد کرده‌اند که از آن جمله‌اند:

۱- حسن فرزند محمد فرزند حسن قمی آن را در تاریخ قم که در سال ۳۷۸ به صاحب بن عباد پیشکش نموده است و شیخ حسن فرزند علی فرزند حسن قمی نیز آن را به فارسی ترجمه کرده است.<sup>۱</sup>

۲- شریف رضی (م ۴۶۰) که شرح حالش پیش از این آمده<sup>۲</sup>، آن را در خصایص الائمة یاد کرده و گفته است: مولودی جز او را که در کعبه به دنیا آمده باشد، نمی‌شناسم.

۳- شیخ اَمّت و معلم بشر ابو عبدالله، شیخ مفید (م ۴۱۳) در کتاب المقنع گوید: غیر از علی علیه السلام کسی نه قبل از او و نه بعد از او در خانه خدا به دنیا نیامده است و خدای بزرگ برای گرامیداشت او از این ویژگی برخوردارش ساخت.<sup>۳</sup>

۴- شریف مرتضی (م ۴۳۶) که شرح حال او گذشت<sup>۴</sup>، آن را یاد کرده گوید: در این فضیلت و برتری مانندی برای او نیست.

۵- نجم الدین شریف ابو الحسن، علی بن ابی الغنائم محمد، معروف به ابن صوفی آن را در کتابش المجدی یاد کرده است.

۶- شیخ ابو الفتح کراچکی (م ۴۴۹).<sup>۵</sup>

۷- شیخ حسین فرزند عبدالوهاب، معاصر شریف مرتضی در عیون المعجزات.

۸- شیخ الطائفة، محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰) در جلد دوم تهذیب.<sup>۶</sup>

۹- امین الاسلام فضل بن حسن طبرسی (م ۵۴۸) صاحب مجمع البیان گوید: هرگز

عبدالرحمن صفوری شافعی: ۲/۲۰۴؛ آئینه تصوّف، شاه محمد حسن چشتی ۱۳۱۱؛ روائع المصطفی، صدر الدین احمد بردوانی، ۱۰؛ کتاب الحسین، سید علی جلال الدین: ۱/۱۶؛ کفایة الطالب، شیخ حبیب الله شنقیطی ۳۷؛ نور الابصار، سید محمد مؤمن شبلنجی ۷۶.

۱. رک: ترجمه تاریخ قم ۱۹۱.

۲. رک: مسار الشیعة، ط مصر ۵۱؛ الارشاد ۳.

۳. رک: الغدير (متن عربی/چ ۵): ۴/۲۶۴-۲۹۹.

۴. رک: کنز الفوائد ۱۱۵.

۵. نیز رک: مصباح المتهدد ۵۶۰؛ الامالی ۸۲-۸۰.

- نوزادی جز او در خانه خدا به دنیا نیامده است، نه پیش از او و نه بعد از او.<sup>۱</sup>
- ۱۰- ابن شهر آشوب سروری (م ۵۸۸).<sup>۲</sup>
- ۱۱- ابن بطریق شمس الدن ابو الحسین، یحیی بن حسن حلّی (م ۶۰۰) در کتابش العمدة گوید: نوزادی قبل از او و بعد از او در خانه خدا به دنیا نیامده است.
- ۱۲- رضی الدین علی بن طاوس (م ۶۶۴).<sup>۳</sup>
- ۱۳- عماد الدین حسن طبری آملی، صاحب الکامل که به سال ۶۷۵ تألیف شده، در کتابش تحفة الابرار، فصل هشتم از باب چهارم.
- ۱۴- بهاء الدین اربلی (م ۶۹۲) که شرح حالش گذشت،<sup>۴</sup> گوید: هیچ کس جز او در خانه خدا به دنیا نیامده، نه پیش از او و نه بعد از او، و آن فضیلتی است که خدا مخصوص او قرار داده برای تجلیل و بزرگداشت او و بلند کردن مقام او و اظهار نمودن بزرگواری او.<sup>۵</sup>
- ۱۵- ابوعلی فرزند فتال نیشابوری که شرح حالش را خود نگاشته ایم،<sup>۶</sup> آن را در روضه اش نقل نموده است.<sup>۷</sup>
- ۱۶- هند و شاه فرزند عبدالله صاحبی نخبوانی.<sup>۸</sup>
- ۱۷- علامه حسن فرزند یوسف حلّی (م ۷۲۶) آن را در کتاب کشف الحق نقل کرده و تصیح نموده است بر اینکه کسی جز او در خانه خدا به دنیا نیامده، نه قبل از او و نه بعد از او.<sup>۹</sup>
- ۱۸- جمال الدین فرزند عتبه (م ۸۲۸).<sup>۱۰</sup>
- ۱۹- شیخ علی فرزند یونس عاملی بیاضی (م ۸۷۷) در کتاب الصراط المستقیم.

---

۲. رک: المناقب: ۱/۳۵۹ و ۲/۵۰.	۱. اعلام الوری ۹۳.
۴. رک: الغدیر (متن عربی/ج ۵): ۴۴۵/۵.	۳. رک: الاقبال ۱۴۱.
۶. رک: شهداء الفضیلة ۳۷.	۵. کشف الغمة ۱۹.
۸. رک: تجارب السلف ۳۷.	۷. روضة الواعظین ۶۷.
۱۰. عمدة الطالب ۴۱.	۹. رک: کشف الیقین ۵.

- ۲۰- سید محمد فرزند احمد فرزند عمید الدین علی حسینی.<sup>۱</sup>
- ۲۱- شیخ تقی الدین کفعمی که شرح حالش در همین جلد خواهد آمد.<sup>۲</sup>
- ۲۲- احمد فرزند محمد فرزند عبدالغفار غفاری قزوینی در تاریخ نگارستان که در سال ۹۴۹ تألیف شده و در سال ۱۲۴۵ به چاپ رسیده است.<sup>۳</sup>
- ۲۳- قاضی نور الله مرعشی شهید (م ۱۰۱۹) که شرح حالش در کتاب ما آمده<sup>۴</sup> آن را در کتابش احقاق الحق آورده است.
- ۲۴- شیخ عبد النبي جزایری (م ۱۰۲۱) در کتاب حاوی الاقوال.
- ۲۵- شیخ محمد فرزند شیخ علی لاهیجانی در محبوب القلوب.
- ۲۶- ملا محسن کاشانی (۱۰۹۱) در کتابش تقویم المحسنین.
- ۲۷- شیخ نظام الدین محمد فرزند حسین تفرشی ساوجی، شاگرد شیخ بهائی، در تألیفش تکملة الجامع العباسی.
- ۲۸- شیخ ابو الحسن شریف (م ۱۱۰۰) در کتاب بزرگ ارزنده اش ضیاء العالمین گوید: این واقعه و منقبت در صدر اول مشهور بوده است.
- ۲۹- سید هاشم توبلی بحرانی صاحب تألیفات گرانقدر (م ۱۱۰۷) در غایة المرام گوید: این فضیلت به حد تواتر رسیده و در کتابهای دانشمندان عامه و خاصه آمده است.
- ۳۰- علامه مجلسی (م ۱۱۱۰ یا ۱۱۱۱) گوید: مشهور است بین محدثان و تاریخ نگاران که آن حضرت در خانه خدا به دنیا آمده است.<sup>۵</sup>
- ۳۱- سید نعمت الله جزایری (م ۱۱۱۲) در انوار النعمانیة.
- ۳۲- سید علی خان شیرازی (م ۱۱۱۸ یا ۱۱۲۰) در حدائق الندیة شرح الفوائد الصمدیة.
- ۳۳- سید محمد طباطبائی، نیای آیه الله بحر العلوم که در سال ۱۱۲۶ هجری از تألیف یکی از کتابهایش فارغ شده، در رساله ای که پیرامون تاریخ زاد روز امامان علیهم السلام درگذشت

۱. رک: المشجر الکشف للسادة الاشراف ط مصر ۲۳۰.

۲. رک: تاریخ نگارستان ۱۰.

۳. رک: المصباح ۵۱۲.

۴. جلاء العیون ۸۰.

۵. رک: شهداء الفضیلة ۱۷۱.



ایشان وضع نموده است.

۳۴- سید عباس فرزند علی فرزند نور الدین موسوی حسینی مکی (م ۱۱۷۹).<sup>۱</sup>

۳۵- ابو علی حائری (م ۱۲۱۵) در کتاب رجال معروفش.<sup>۲</sup>

۳۶- سید محسن اعرجی (م ۱۲۲۷) در عمدة الرجال.

۳۷- شیخ خضر فرزند شلال عفاکاوای نجفی (م ۱۲۵۵) در کتاب مزارش موسوم به

ابواب الجنان و بشائر الرضوان.

۳۸- سید حیدر حسنی حسینی کاظمی (م ۱۲۶۵).<sup>۳</sup>

۳۹- سید مهدی قزوینی (م ۱۳۰۰).<sup>۴</sup>

۴۰- مولا سید محمود فرزند محمد علی فرزند محمد باقر در جلد دوم تحفة

السلطین گوید: داستان تولد امیر المؤمنین علیه السلام مشهور است، مانند خورشید نیمروز.

۴۱- مولا سلطان محمد فرزند تاج الدین حسن در کتاب تحفة المجالس که در سال

۱۲۷۴ به چاپ رسیده است.<sup>۵</sup>

۴۲- سید میرزا حسن زنوزی، ساکن خوی در کتاب بزرگ خود بحر العلوم.

۴۳- حاج ملا شریف شیروانی از شاگردان عالم بزرگوار صاحب ریاض العلماء، در

کتابش الشهاب الثاقب فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام.

۴۴- مولا علی اصغر بروجردی در کتاب عقاید الشیعة که در سال ۱۲۶۳ چاپ شده

است.<sup>۶</sup>

۴۵- حاج میرزا حبیب الله خوئی.<sup>۷</sup>

۴۶- ابو عبدالله جعفر بن محمد بن جعفر حسینی اعرجی در کتاب مناهل الضرب فی

انساب العرب.

۲. رک: منتهی المقال ۴۶.

۴. رک: فلك النجاة ۳۲۶.

۶. رک: عقاید الشیعة ۳۱.

۱. رک: نزہة الجلیس: ۶۸/۱.

۳. رک: عمدة الزائر ۵۴.

۵. رک: تحفة المجالس ۸۸.

۷. رک: شرح نهج البلاغة: ۷۱/۱.

- ۴۷- حاج شیخ عباس قمی (م ۱۳۵۹).<sup>۱</sup>
- ۴۸- سید محسن امین حسینی عاملی.<sup>۲</sup>
- ۴۹- حاج شیخ جعفر نقدی در کتابش *نزّهة المحبین*.<sup>۳</sup>
- ۵۰- شیخ ما اردوبادی در این موضوع کتاب بزرگی تألیف کرده و با تحقیقی جامع حق مطلب را ادا نموده است، و فهرست عناوین کتابش از این قرار است:
- ۱- حدیث زادگاه شریف آن حضرت و تواتر آن.
  - ۲- حدیث به دنیا آمدن آن بزرگوار که میان امت اسلامی مشهور است.
  - ۳- خبر به دنیا آمدنش و محدثان.
  - ۴- حدیث ولادت و دانشمندان علم انساب.
  - ۵- حدیث ولادت و تاریخ نگاران.
  - ۶- حدیث ولادت و شاعران.
  - ۷- حدیث ولادت و اتفاق علما بر آن.
- قاضی ابوالبختری کتابی در مولد امیر المؤمنین علیه السلام تألیف کرده است و نجاشی و شیخ الطائفة از آن نام برده‌اند و ابو محمد علوی حسن فرزند محمد از حجر فرزند محمد ساقی، از رجاء فرزند سهل صنعائی، از ابوالبختری نیز آن را روایت کرده است، چنانکه در تاریخ خطیب بغدادی آمده<sup>۴</sup> و نجاشی هم در فهرست خود کتاب مولد المؤمنین شیخ صدوق را یاد کرده است.<sup>۵</sup>
- و بسیاری از بزرگان شیعه و شعرای آنها این واقعه تاریخی را به نظم درآورده‌اند؛ امثال:

۱- سید حمیری (م ۱۷۳) که شرح حال او گذشت<sup>۶</sup>، گوید:

- 
۱. رک: سفینة البحار: ۲۲۹/۲.
  ۲. رک: اعیان الشیعة: ۳/۳.
  ۳. نزّهة المحبین فی فضائل امیر المؤمنین ۸-۲.
  ۴. تاریخ بغداد: ۴۱۹/۷.
  ۵. رجال النجاشی ۲۷۹.
  ۶. رک: الغدير (متن عربی/ ۵): ۲/۲۳۱-۲۷۸.

فاطمه دختر اسد او را در حرم امن خدا و خانه حق زایید، جایی که حریم خدا و مسجد الحرام بود.

بانوی سفید چهره پاکدامن بزرگواری که نوزاد او و زایشگاه او پاک و پاکیزه بود.

در شبی که نحوست ستاره‌های آن شب پنهان شد و با ماه، ستاره روشن فرخنده‌ای نمایان گشت.

کسی چون او در پارچه‌های قابله‌ها پیچیده نشده مگر فرزند آمنه، محمد پیامبر ﷺ.

۲- محمد فرزند منصور سرخسی آن را در ابیاتی آورده است.<sup>۱</sup>

۳- خواجه معین الدین چشتی از میری (م ۶۳۲).

۴- ملای رومی عارف مشهور و صاحب مثنوی (م ۶۷۲).

۵- ملا محمد فرزند عبدالله کاتبی نیشابوری (م ۸۸۹) که شرح حال او در مجالس المؤمنین آمده است.

۶- مولا اهلی شیرازی (م ۹۴۲).

۷- میرزا محمد علی تبریزی، متخلص به صائب از شعرای عهد سلطان سلیمان (م ۹۷۴) که قصیده‌ای دارد در مدح کعبه مشرفه و مزایای آن، از جمله ولادت

امیر المؤمنین ﷺ.<sup>۲</sup>

۸- سید محمد باقر فرزند محمد حسینی استرآبادی، مشهور به داماد (م ۱۰۴۱).

۹- ملا محمد مسیح، معروف به مسیحای فسایی شیرازی (م ۱۱۲۷) که شعر و شرح حالش در فضل شعرای سده دوازدهم خواهد آمد.

۱۰- سید نصرالله مدرس حائری (ش ۱۱۶۰)، از غديریه سرایان سده دوازدهم است.

۱۱- مولا رضا رشتی، متخلص به محزون در کتابش مثنوی.

۱۲- میرزا نصر الله متخلص به شهاب.

۱۳- شریف محمد فرزند فلاح کاظمی یکی از شعرای غديریه که حدیث ولادت را در قصیده کراریه یاد کرده است.

- ۱۴- شیخ محمد رضا نحوی (م ۱۲۲۶) یکی از شعرای غدیر.
- ۱۵- شیخ حسین نجفی (م ۱۲۵۲) یکی از شعرای غدیر که در قصیده بزرگش گوید:  
 - خداوند خانه‌اش را زادگاه علی قرار داد. چه بلند است مقام او که مشابهی برای او نیست.
- در ولادت به خانه خدا نه سرور رسولان و نه دیگر پیامبران چون او بوده‌اند.
- خدا اشتیاق خانه‌اش را به علی علیه السلام می‌داند و نیز از حال کسی که به خانه‌اش عشق و علاقه دارد، آگاه است.
- وقتی دیدار او را آرزو کرد و او هم آرزوی زیارت بیت را نمود، پس خانه را به حبیبش نشان داد و او هم آن را دیدار کرد.
- هیچ کسی زائیده شدن در خانه خدا را ادعا نکرده است و چه کسی را در جهان خواهی دید که چنین ادعایی کند.
- پس مکه به خاطر میلاد علی علیه السلام لباس افتخار پوشیده و همین طور مشعر الحرام و عرفات و منی.
- بلکه زمین مکه به وجود علی علیه السلام سرافراز شد، آنگاه که در برگرفت و این زمین مقدس صبحگاهان طوافگاه آسمانیان بود.
- مگر نمی‌بینی ستارگان را که شب و روز گرد خانه کعبه طواف می‌کنند.
- و تا روز رستاخیز در حال طواف گرد آند و به این طواف بقای کواکب ادامه دارد.
- ۱۶- میرزا عباس دامغانی هزار جریبی، متخلص به نشاط (م ۱۲۶۲).
- ۱۷- سید محمد تقی قزوینی (م ۱۲۷۰) یکی از شعرای غدیر.
- ۱۸- شیخ حسین فرزند علی فتونی همدانی عاملی حایری که از شعرای غدیر است.
- ۱۹- حاج محمد خان، متخلص به دشتی (و ۱۲۴۶) در دیوانش که به چاپ رسیده است.
- ۲۰- حاج میرزا اسماعیل شیرازی (م ۱۳۰۵) یکی از شعرای غدیر و از بزرگان شیعه که او راست این قصیده زیبا در میلاد علی علیه السلام:

— زندگی مرفه شد و بر این رفاه به بهترین نوشابه‌ای که بیماری مرا شفا دهد بیفزای.  
 — عاشق به وصال محبوب طربناک شد و زندگی با وجود دور بودن رقیب گوارا آمد.  
 — مرا از می ناب سیراب کن به دو جام، نه یکی، که خوشی تمام در دو جام نوشیدن است.

— به من شرابی ده چونان آتش گداخته که آتش‌های شعله‌ور را فرا گرفته باشد.  
 — و آن را به من و همه یاران شبانه‌ام بنوشان که به جانم سوگند، سیراب‌کننده دل شعله‌ور از عشق است.  
 — چه شیرین است گرفتن باده از دست نمکین چهره‌هایی که بسان نسیم، جانفزایند و نشاط‌انگیز.

— پس بگردان آن را در صبح و شام مثل آفتاب که بر کوه صرخد (از کوه‌های مکه) تجلی می‌کند و حبابها مانند ستارگان آن را مزین کرده است.

— خوشا اوقات انسی که پیش آمد و دلم هر چه می‌خواست ادراک نمود.  
 — مادر شرف بزرگی فرزندی بزاد که نیک نژاد بود و پاک نهاد، در حالی که مسئولیت سنگین زمامداری امت را بر عهده داشت.

— جان من از کعبه نوری احساس کرد مانند آنچه موسی از آتش طور سینا دریافت نمود.  
 — روزی که عالم بالا را خوشحالی فرا گرفته بود، ندایی دلنواز چونان ندایی که موسی در وادی طوی شنید، از حرم خدا به گوش رسید.

— خورشید نیمروز، ماه شب چهاردهی بزاد که تیرگی‌ها را از جهان زدود.  
 — فریاد کن و بگو: بشارت باد شما را بدین مهپاره پوری که انسانها را به نورش از ظلمت‌ها می‌رهاند.

— این است فاطمه دختر اسد که آمد، در حالی که جاودانه جهان معنی را در بر دارد.  
 — پس فروتنانه همراه با کسانی که سجده‌اش کردند، بر او سجده آورید، زیرا آنگاه که نورش بر آدم تجلی کرد، فرشتگان در برابر او به سجده افتادند.  
 — پرده از رخسار روشن حق برداشته شد و چهره پروردگار جهانیان نمایان گشت.

– و چراغ تابان یقین و خورشید درخشان هدایت آشکار شد و تیرگی گمراهی از میان رفت.

– عدم رؤیت حق برای همیشه منسوخ شد و پروردگار جهان چهره گشود.

– ای کاش موسی در میان ما بود و می دید آنچه را که در طور با اصرار خواسته بود و از آن با دست خالی منصرف شد.

– آیا مادر عظمت دانست چه زاییده و پستان هدایت دانست که را شیر داده است؟

– آیا دست خرد فهمید چه کسی را برداشته و صاحب خرد فهمید چه به وجود آورده است؟ این سخن را مفهومی بلند است، چنانچه نیک فهم شود.

– سروری در شکوه و بزرگواری بر همگان برتری یافت و وقتی که هیچ موجودی نبود، او وجود داشت و امام بود.

– خداوند بیت الله حرام را بدو گرامی داشت هنگامی که زادگاه وجود با عظمتش آمد و وی بر خاک آن گام نهاد.

– اگر می شد برای خدا پسرانی باشد، در حالی که خداوند منزّه است و والاتر از آنچه یهود و نصاریٰ وصفش می کنند.

– پس خانه زاد خدا در حقیقت سزاوارتر بود که فرزند صاحب خانه بوده باشد، نه عزیز که یهود گفتند و نه پسر مریم که نصاریٰ می گویند.

– او بعد از پیامبر، بهترین موجودات است از فراز عرش تا زیر زمین.

– براستی بزرگی او آنچنان فراگیر آمد که مکه معظمه را پوشانید تا دور دست زیر حمایت گرفت و امنیت بخشید، تا آنجا که بدون احرام نزدیک آن نتوانند شد.

– در وجود بر تمام جهانیان پیشی گرفت و عالم غیب و شهود را در نور دید.

– هر چه در جهان است از برکت دست بخشنده اوست، چه او دست خدا می باشد و از دست خدا پیوسته نعمت فرو می بارد.

– سروری که بدو مضر بن عدنان واجد فضیلت شد و بر دیگران برتری یافت.

– چهره اش به ماه سپهر برین ماند که بدو هدایت می شوند به طرف منزل او برای رسیدن

به سود و منفعتی.

— او و فرزندان او ماه تمامند که ما در روزگار از آوردن مانند آنها نازاست.  
 — وی همواره کعبهٔ زائران است و رستگار آنکه به قصد طواف کردن گرد او یا دست رسانیدن بر او، به ساحت او روی آورد.

— بلند مقامی را از قدیم وارث مقامی بلند شدند از قُصی و نزار و فهر و لوی.  
 — هرگز یکی از ایشان با دیگری رقابت نکند و ایشان از جهت اصالت و نیک سرشتی پاک‌ترین آفریدگاند و هر بزرگی و افتخاری به سوی ایشان برمی‌گردد.  
 — ای کسی که دیدارت به هنگام مرگ دست می‌دهد! هر مرگی را در آن دیدار تو باشد، عین زندگی است.

— ای کاش مرگی که آمدنی است، به سوی من می‌شتافت شاید زندگی ام را در مرگ ببینم  
 و از دیدار او به بهترین نعمتها برسم.

۲۱- میرزا ابو القاسم حسینی شیرازی.

۲۲- سراج الدین محمد فرزند حسن قرشی تمیمی عدوی! موی، معروف به فدا حسین هندی که میلاد مسعود آن حضرت را در قصیدهٔ علویهٔ بلندی به رشتهٔ نظم کشیده و در دیوان ۱۴۱۱ بیتی اش به نام *الفتحة القدسیة* آورده است.<sup>۱</sup>

۲۳- میرزا محمد تقی، مشهور به حجة الاسلام (م ۱۳۱۲) در دیوان مطبوعش.<sup>۲</sup>

۲۴- شاعر گرانها محمد یزدی، متخلص به جیحون (م حدود ۱۳۱۸) در دیوان مطبوعش.

۲۵- سید مصطفی فرزند سید حسین کاشانی نجفی (م ۱۳۳۶) یکی از شعرای غدیر که در کاظمین مدفون است.

۲۶- میرزا حبیب الله خراسانی که ترجمه و شرح حال او در کتاب *شهداء الفضیلة* آمده

۱. رک: *الفتحة القدسیة* ۱۷۸، ۶۸.

۲. رک: *دیوان میرزا محمد تقی حجة الاسلام* ۱۹۶ و ۲۰۰.

است.<sup>۱</sup>

۲۷- شیخ علی، ملقب به شیخ الرئيس خراسانی (م حدود ۱۳۲۰) در منظومه‌اش، موسوم به تنبيه الخاطر.<sup>۲</sup>

۲۸- شیخ محمود عباس عاملی (م ۱۳۵۳) یکی از شعرای غدیر.

۲۹- سید حسن آل بحر العلوم (م ۱۳۵۵) از شعرای غدیر.

۳۰- حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (م ۱۳۶۱) یکی از شعرای غدیر.

۳۱- سید میر علی ابوطیخ نجفی (م ۱۳۶۱) یکی از شعرای غدیر.

۳۲- سید رضا هندی نجفی (م ۱۳۶۲) یکی از شعرای غدیر.

۳۳- سید محسن امین عاملی یکی از شعرای غدیر.

۳۴- شیخ محمد صالح مازندرانی یکی از شعرای غدیر.

۳۵- شیخ میرزا محمد علی اردوبادی یکی از شعرای غدیر که میلاد امام علی را در

چندین قصیده به نظم در آورده است، از جمله این قصیده:

- بر بخشندگان پیشی گرفت و بدان که ایشان در میدان فضیلت هرگز به گرد او نرسیدند.

- زیرا خدا او را به فضل خیره کننده‌ای اختصاص داد که بدو مؤمن را از کافر می‌توان

شناخت.

- فرزندی برنگزید و در خور او نیست که فرزندی برگزیند، مگر آنکه بگوئیم ولادت

علی در خانه او بوده است.

- زادگاه او خانه خدا بود و شایسته است که از مردم تنها او نگین کعبه باشد.

دانشمند آگاه، میرزا محمد خلیلی صاحب معجم ادباء الاطباء آن را تخمیس نموده

است.

۳۶- شیخ محمد سماوی نجفی یکی از شعرای غدیر.

۳۷- شیخ محمد علی یعقوب نجفی یکی از شعرای غدیر.

۳۸- شیخ جعفر نقدی یکی از شعرای غدیر.

۲. رک: تنبيه الخاطر فی أحوال المسافر ۴.

۱. رک: شهداء الفضيلة ۲۸۲.



۳۹- میرزا محمد خلیلی نجفی یکی از شعرای غدیر.

۴۰- سید علی نقی لکنهویی هندی یکی از شعرای غدیر که او را قصیده موزونی است در میلاد شریف آن حضرت که بدان استاد و سرور ما میرزا علی شیرازی را تبریک می‌گوید و این است آن قصیده:

- چه کسی ظاهر شد که بدو خانه خدا و شبهای ماه رجب روشن آمد؟
- جهان هستی از بشارتی به وجود آمد، آنگاه که بزرگمردی شریف و نورانی آشکار شد.
- و این ندا آمد که حجت خدا و امام بر حق آمد، همو که پدر نیک رهبران پارسا بود.
- خدا او را به فضیلتی نمایان و امتیازاتی اختصاص داد که درخشان و روشنگر بود.
- و مقام او از کعبه فرشتگان در آسمان چهارم فراتر رفت، در حالی که زادگاهش بهترین جاها بود و شهابهای آسمانی را از اوج به زیر کشید.
- براستی آن اول خانه‌ای است که برای همگان بنا نهاده شد و همه در برابر آن فروتن آمدند.
- و بر شهرنشین و صحرائنشین واجب است که با هم حج نمایند، عبادتی که بالاترین مقام قرب را در پی دارد.
- و آن قبله مردم در هر نماز است و پناهگاهی نجات بخش.
- و خداوند آن را برای پناهندگی آماده ساخت تا هر عاشق دلباخته‌ای بدان روی آورد و پاسخ درخواست خود را در آن بیابد.
- این است فاطمه دختر اسد که با اندوه و افسردگی قصد خانه خدا کرد.
- و آفریدگار بی نیازش را با دلی گداخته و پر شور و شوق خواند.
- فریاد کرد: بار خدایا که پروردگار جهانیانی، برآورنده نیازهای بیچارگانی.
- برطرف کننده اندوه و غمگنانی و اجابت کننده گدایانی، من به جای پناه بردن به مردم به سوی تو آمدم و از تو می‌خواهم که اندوهم را برطرف کنی.
- در آن میان که با پروردگارش راز و نیاز می‌کرد و از غصه‌اش به خدای بخشنده شکوه می‌نمود.

– ناگهان بشارتی سراسر دلش را فرا گرفت و کنار از دیوار خانه لبخند دلنشین فرشته وحی نمایان شد.

– ستاره زهره شکافت؟ یا ماه دو نیمه شد؟ یا صبح پرده شب را کنار زد و دمید؟

– یا برق درخشید و جهان روشن شد؟ یا افق شکافت و دوباره به هم پیوست؟ و برهان معراج پیامبر گردید.

– یا خانه به دستی اشاره کرد که داخل شو و خاطر جمع باش به خدایی که بخشنده است.

– پس در اینجا صاحب مقامی بلند چون زاییده شود، علی کسی که بدو حطیم و مقام من است و رکن به بالاترین رتبه‌ها می‌رسد.

– فاطمه داخل شد و دیوار به حال اول برگشت و پرده برداشته نشد.

– وقتی که نور تجلی کرد و راز نهانی از نور ماه تمامی آشکار شد که بدو تاریکی‌ها برطرف می‌شود و همه مردم از تباهی نجات می‌یابند.

– پاک به دنیا آمد پسری که در بزرگواری و والا مقامی از بالای عرش گذشت.

– پس فرشتگان فروتنانه در برابر او خضوع می‌کنند و پیامبران بزرگ امت خودشان را در سالهای گذشته به آمدن او بشارت دادند.

– او خدا را شناخت و حال آنکه نه زمینی وجود داشت و نه آسمانی هفت طبقه سایه افکنده بود.

– پس برای او به سجده افتادند و هر صحیفه و کتابی که پیش از او بر پیامبران بزرگواری نازل شده بود، درباره او سخن گفتند.

– اگر خانه خدا طوافگاه مردم است، پس علی علیه السلام به برترین مقام دست یافت.

– زیرا به برکت او خانه خدا طواف می‌شود و سعی به سوی رکن برای استلام و لمس کردن حجر الاسود انجام می‌پذیرد پس خانه خدا شادمان و طربناک شد.

– در خانه خدا نوزادی غیر از او نبود، اگر بوده مانند او را در والا مقامی بیار.

– خدای تعالی به او علم آموخت و غذای گوارای او علم بود که پیش از باز گرفتنش از

شیر با اشتیاق آن را نوشید.

— جهان هستی در برابر سیادت او کوچک است و وحی از پاک نژادی او خبر می دهد.  
— شیعیان را به میلاد او مژده دهید و علامه بزرگ، امام شیرازی را قصد کنید که سرچشمه علم و مرکز ادب و اخلاق است.

و او راست قصیده‌ای دیگر در میلاد امیرالمؤمنین علیه السلام که معارضه کرده به آن با قصیده ملحدانه ایلیا ابو ماضی به قافیه لست ادری معارضه کرده گوید:

— عالم هستی از مزدگانی خوشحال شد و شادمانی همه را فراگرفت.

— و قمری صبح کرد، در حالی که از لبخند شکوفه‌ها نغمه سرایی می کرد.

— و پرندگان در بالای درختان جنگلی آواز می خواندند.

— این بشارت بهر چیست و این خوشی برای چه؟ من نمی دانم.

— باد می وزد و در آنجا درخت بزرگ راست قامتی در حال رقصیدن بود.

— و بر آن درخت پرندگانی بودند که با بال زدن خوشحالی می کردند.

— و بلبل آوای زندگی را بر شاخسار زمزمه می کرد.

— از برای چه این درخت می رقصد؟ من نمی دانم.

— روی زمین پوشیده از گل‌های زیبای بهاری بود.

— هر شاخه‌ای خرامان به حرکت و به زیور گلها و میوه‌های فراوان پربار آراسته بود.

— و ناز نازان با پوشش زیبای شگفت انگیزش به خود می بالید.

— در حالی که می گفت: آیا کسی مثل من یافت می شود؟ من نمی دانم.

— نسیم تازه در گوش گلها آهسته آهسته سخن می گفت:

— بنگر که با نشاط و از خشنودی خندان است.

— و شاخه با تکان خوردن، اظهار خودنمایی و آرامش می کرد.

— چیست آن چیزی که گفت چیست؟ با خنده پاسخ داد که من نمی دانم.

— نیمی از زمین را شعله‌های آتش سرخ پوشانید.

— و بلبل دلش از ترس سوختن می تپید.

- و فریاد می‌زد آیا برای نجات من از سوختن راهی هست؟
- این آتش را که مرا فرا گرفته است، چگونه خاموش کنم؟ من نمی‌دانم.
- نوری تابید و همه هستی را روشن کرد.
- نه ماهی را در آسمان دیدم و نه ستاره درخشانی را.
- و جستجو کردم و در آنجا آذرخشی را نیافتم.
- پس برای چه نوری این جهان را روشن کرده است؟ من نمی‌دانم.
- این باغ پیش از این در پژمردگی بود.
- ناگهان ابرهایی باران‌زا در آسمان پدیدار گشت و باریدن گرفت.
- و در آن هنگام باد خنکی جانهای زمینیان را نوازش داد.
- چطور اوضاع دگرگون شد و چهره روزگار زیبا و خوشبو آمد؟ من نمی‌دانم.
- برخاستم تا بر پرسش از این و آن، پرده از این راز بردارم.
- و همه را دیدم که مانند من در اضطراب و پریشانی هستند.
- و اندیشه‌ها را در مخالفت و برخورد با یکدیگر یافتم.
- و آخر کار ناتوانی همه را فرا گرفت و گفت: من نمی‌دانم.
- در این هنگام عاطفه‌ای محبت‌آمیز نهانی مرا آگاهی داد.
- و من گمان کردم و دانای زیرکی این حقیقت را به دیده یقین باور کرد.
- که میلاد مولای ما امیرالمؤمنین فرا رسیده است.
- پس واگذار نادان را تا بگوید که من نمی‌دانم.
- در کعبه خدای بخشنده نوزادی غیر از او نبوده است.
- زیرا او در والا مقامی برتر از آن است که در میان آفریدگان همانندی داشته باشد.
- و یادش پیاپی در قرآن محکم خدا آمده است.
- آیا نادان بددل بعد از این می‌گوید: من نمی‌دانم.
- فاطمه آمد، در حالی که بهترین فرزند را در بر داشت.
- نوزادی با نوری پاک آمد نه از آب پست.

- و سیمای خدایی در میان جهانیان ظاهر شد.
- پس چگونه در پهلو و سینه به ودیعت نهاده شد؟ من نمی دانم.
- دعاگویان آمد، در حالی که درد زایمان او را گرفته بود، دعاگویان آمد.
- به طرف شاخهٔ درخت خرما، اما به لطف خداوند مهربان فیض بخش.
- پس پروردگار آفریننده را با دل دردناکی خواند.
- چطور ناله کرد؟ چگونه فریاد کرد؟ و چطور نوحه کرد؟ من نمی دانم.
- من ندانم جز از اینکه خانهٔ خدا او را پاسخ داد.
- با لبخندی و سپس بر دیوار خانه دری باز شد.
- داخل شد و انسانی پاکدل در آن پنهان گشت.
- تنها این را می دانم و غیر این را من نمی دانم.
- چگونه بدانم، و حال آنکه این رازی است که عقلها را حیران کرده است.
- رازی که امروز پدید آمده، اما همواره اصل مهمی بوده است.
- مظهري برای خداست، ولی نه همتای خدا بوده و نه خدا در او حلول کرده است.
- نهایت ادراک من آن است که بدانم که من نمی دانم.
- علی پاک زاییده شد و کیست که در والا مقامی با او برابر باشد؟
- گروهی بدو هدایت یافتند و گروهی سرگردان شدند.
- مردمی هم گمراه شدند و گمان کردند که او در واقع خداست.
- آیا این دیوانگی عشق کیفر ندارد؟ من نمی دانم.
- شاعر گرانمایه و استاد مسیحی، بولس سلامه هم میلاد او را به نظم آورده در اوّل قصیده اش موسوم به عید غدیر، به نظم در آورده و گفته است:
- شب در دل تاریکی طولانی صدای آهسته ای را شنید که همانند نالهٔ گمشده ای بود.
- از دردهای نهانی و خشم درونی و از بشارتها و امید خوشبختی.
- بانوی آزادی که درد زایمان او را ناراحت کرده بود، به پردهٔ استوار کعبه پناه برد.
- کعبه ای که در سختی ها مایهٔ امیدواری است و چونان پل موجب رسیدن بنده به

خداست.

- نه زنی بود و نه قابله‌ای که دختر شرافت و بزرگواری و جود و بخشش را یاری کند.
- تنگدستی شریف‌ترین مردم را تنها رها می‌کرد، اما توانگر هرزه فاسد هرگز تنها نبود.
- هر کجا می‌گشت پیشانی به خاک می‌سود و سجده کنان چهره بر خاک می‌نهاد.
- فاطمه بر نارحتی صبر کرد تا آنکه شب فرا رسید و آن بانوی رنج کشیده را در بر گرفت.
- ناگهان ستاره‌ای شتاب از افق سرزد که شب را به پرتو تازه‌ای روشن می‌کرد.
- و فاطمه به حطیم نزدیک شد و آرام گرفت و چونان خوشه خرما به پرده کعبه آویخت.
- آنگاه خوشبختانه نوری در فضا درخشیدن گرفت و بارانی شدید به زمین فرو بارید.
- و کبوتر بیدار شد و به پرواز درآمد، و ارکان کعبه از آواز پرندگان مسرور شد.
- مسجد الحرام از خوشی لبخند زد و سنگهای آن به ترانه خوانی پرداخت.
- آن روز را دو طلوع بود: یکی طلوع خورشید و دیگری طلوع نوزادی چون علی.
- فریادی چونان غرّش شیر در آنجا پیچید که مادر را به وحشت انداخت.
- فرزند را حیدر خواند بدو امید بست و در آرزوی نیکبختی‌اش به سجده افتاد.
- پسرش را چون پدر اسد نامید و نام پدر بزرگ به نواده اهدا شد.
- پدرش گفت: او را علی نامیدیم پس آسمان در تأییدش شکافت.
- این نامی است که تاکنون دهان به دهان گشته و از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته است.
- روزگار پیر می‌شود و او همانند صبح باقی و پابرجاست و هر روز از نو طلوع می‌کند.

### شاعر را بشناسیم

وی سید عبدالعزیز فرزند محمد فرزند حسن فرزند ابونصر حسینی سربچی اوالی است که علامه سماوی شرح حالش را در *الظلیعة من شعراء الشيعة* آورده گوید: او فاضلی بود ادیب و جامع و شاعری بود ظریف و ماهر که تقریباً به سال ۷۵۰ در بصره وفات نمود.<sup>۱</sup>

## صفی الدین حلی (و ۶۷۷- م ۷۵۲)

– آتش از فضیلت میلاد تو خاموش شد و ایوان مدائن از ولادت سرور انگیز تو شکافت.  
– و فریادکننده به لرزه درآمد و احساس ترس نمود از هراس خوابی که انوشیروان دیده بود.

– و سطیح کاهن<sup>۱</sup> خواب را تعبیر کرد و بشارت داد به ظهور تو راهبان و جادوگران بشارت دادند.

– و ارمیا و شعیای پیامبر بر تو ثنا گفتند و ایشان و حزقیل به فضل تو اعتراف نمودند.<sup>۲</sup>  
– به فضلی که صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و قرآن محمد ﷺ بدان گواهی می دهند.

۱. داستان خواب دیدن نوشیروان و تعبیر سطیح کاهن در کتابهای شرح احوال حضرت رسول ﷺ و دلایل پیامبری اش و تواریخ مذکور است. سطیح، ربیع بن ربیع فرزند مسعود فرزند مازن فرزند ذئب فرزند عدی فرزند مازن غسانی است.

۲. ارمیا فرزند حلقیا از نسل لای فرزند یعقوب از پیامبران بنی اسرائیل است. شعیا فرزند امصیا از انبیای بنی اسرائیل است که به رسالت پیامبر اکرم بشارت داد. حزقیل بن یودی فرزند عجوز است، خدا را خواند و خدا آنها را که هزاران نفر بودند و از ترس مرگ فرار کردند زنده کرد. پس خدا به ایشان گفت: بمیرید، و همگی بمردند.

- پس به دنیا آمدی، در حالی که برای خدای نگاهبان سجده کننده بودی و عوالم هستی به ظهور تو ابراز خوشحالی کرد.
- به دنیا آمدی، در حالی که کامل بودی و به جهت شرافت ذاتی نافی از تو بریده نشد و بر تو ختنه‌ای صورت نگرفت.<sup>۱</sup>
- پس آمنه قصرهای شام را دید و ترا زایید، در حالی که ارکان کعبه از او پنهان نبود.<sup>۲</sup>
- حلیمه سعديه<sup>۳</sup> آمد، در حالی که به روی فرزند آمنه نگاه می‌کرد و چنان خوشحال بود که خاطره‌ها از وصف آن حیران است.
- فرزند ذی یزن<sup>۴</sup> صبح کرد، در حالی که پنهانی به رسالت تو مؤمن بود تا آنکه جدّ تو گواهی دهد.
- خداوند سینه ترا در چهار سالگی شرحه شرحه کرد و برادرانت فرشتگان را در اطراف تو دیدند.<sup>۵</sup>
- در پنج سالگی در سایه ابری راه می‌رفتی که شدّت گرما بر تو سایه افکنده بود و جرم آن چون سنگ سخت بود.
- در هفت سالگی بر دیر راهبی گذشتی و دیوار دیر خم شد و تعظیم کرد و مطران اسلام آورد.
- همچنین در بیست و پنج سالگی نسطور راهب که به تو سوء قصد داشت، از تو

۱. در این بیت اشاره کرده است به آنچه که حافظ بیهقی و حاکم و ابن عساکر و دیگران نقل کرده‌اند که آن حضرت ختنه شده و ناف بریده به دنیا آمد.
۲. اشاره است به حدیث دیدن آمنه مادر پیامبر بزرگوار قصرهای شام را در هنگامی که آن حضرت را زایید رک: تاریخ، ابن کثیر: ۲/۲۶۴.
۳. وی دختر ابو ذؤیب است که قریب چهار سال دایه رسول خدا بود. رک: امتاع الاسماع ۲۷.
۴. سیف بن ذی یزن حمیری پادشاه یمن به عبدالمطلب بعثت پیامبر را بشارت داد و حافظ ابوبکر خرائطی حدیث آن را در کتابش *هواتف الجنان* نقل کرده و جمعی از حافظان و تاریخ نگاران نیز آن را در کتابهایشان آورده‌اند.
۵. در این بیت و ابیات بعدی به قضایایی از دلایل نبوت اشارت رفته است که تمامی آنها در کتابهای شرح احوال پیامبر و دلایل پیامبری و تواریخ وجود دارد.



منصرف شد، در حالی که بیمناک بود.

– تا آنکه چهل سالت کامل شد و خورشید پیامبری تایید و قرآن ظاهر شد.

– پس گلوله‌ها و سنگهای تابنده بر شیطانها افکندند و بتها از ترس سرنگون شدند.

– و زمین در سلام کردن به تو به زبان آمد و درختها و سنگها و تلهای ریگ ترا درود گفتند.

– و کلید تمام گنج‌ها را برای تو آوردند، ولی زهد و معرف تو، ترا از آن باز داشت.

– نگاه کردم پشت ترا چونان پیش رویت نگریستم و دیدم بر آن مهری آشکار و نمایان است که شک را برطرف می‌کند.

– و زمین گسترده صبح کرد، در حالی که برای تو مسجد بود و تمام زمین مکان نماز خوانده شد.

– و تو به رعب ترس بر دشمنانت و چیره گشتی و فرشتگان در جنگها یاران تو یارانی بودند.

– و به سوی تو جوانی چون عبدالله بن سلام آمد، در حالی که با رغبت اسلام آورده بود<sup>۱</sup> و سلمان هم مسلمان آمد.

– و صبحگاهی شترها و آهوها با تو سخن گفتند و سوسمار و اژدها و گرگ نیز با تو حرف زدند.

– و ستون حنانه برای منبر رفتن تو درودگویان ناله کرد و در کف دست تو سنگ ریزه تسبیح گفت.

– و خوشه خرمایی به سوی تو فرود آمد، سپس آن را به نخلی که به آن بارور شده و زینت یافته بود، بازگردانید.

– و دو درختی که آنها را فرا خواندی، به سویت آمدند تا آنکه شاخه‌هایشان به هم خورد.

– و لشگریان از تشنگی به تو شکایت کردند و از انگشتان تو آب جاری شد.

- و نور چشم قتاده را برگردانی بعد از آنکه بینایی اش را از دست داده بود و کسی را نمی دید.
- و به امر تو دست زهرآلود گوسفندی به زبان آمد و ماجرا بگفت، مثل آنکه عضوی از آن دست، زبان است.
- و بر پشت براق نشستی و بالا رفتی و از هفت آسمان گذشتی، چنانکه خدای بخشنده می خواست.
- و ماه شکافت و خورشید پس از غروب کردن بازگشت و از نو درخشید، و حال آنکه نقصانی در آن نبود.
- و فضیلتی که همه مردم به صحت آن گواهی داده اند و هیچ انسانی نمی تواند آن را انکار کند.
- سایه خدا در روی زمین بودی، و حال آنکه هر گاه در مکانی قرار می گرفتی که در آفتاب رو بود، سایه ای نداشتی.
- به کتاب تو کتابهای پیشین نسخ شد بعد از آنکه به ملت و دین تو ادیان گذشته منسوخ آمد.
- و بر پیامبری بلندر قدر تو اقامه دلیل شد و برهان آشکار گردید.
- و تمام پیامبران در گرفتاریهایشان به وسیله تو از خدا مدد می طلبیدند تا کمکشان نماید.
- خداوند برای تو پیمانی از پیامبران گرفت پیش از آنکه زمانی بر تو بگذرد.
- و آدم آنگاه که نسبت خطا و خلافت بدو داده شد، به وسیله تو به خدا التماس نمود.
- و نوح آنگاه که طوفان طغیان کرد و موج دریا سینه کشتی را شکست، به تو پناه برد.
- و ایوب با توسل جستن به تو از پروردگارش خواست که بلایش را برطرف کند، پس غصه هایش زایل گشت.
- و خلیل آنگاه که آتش نمود بر او شعله ور شد، به وسیله تو خدا را خواند و به هراس نیفتاد.
- و یوسف آنگاه که در زندان بود و دلی حیران داشت، با التجا به تو از پروردگارش مدد

خواست.

— و موسای کلیم صبحگاهی به وسیله تو با پروردگارش سخن گفت و مایل بود که خواسته اش پذیرفته آید و سرانجام، مشمول احسان خدا گشت.

— و عیسی مسیح دعا کرد و ترا شفیع قرار داد که خدا مرده کفن پوسیده را زنده کرد.

— و به تو حق پس از آنکه پنهان شده بود، آشکار گشت و آدمیان و پریان به اطاعت از تو پرداختند.

— و اگر بخواهم حق صفات ترا ادا کنم، سخن تمام شود و قافیه ها به تنگ آید.

— پس سلام و تحیت و درود خدا و فضل و برکات و رضوان او بر تو باد.

— و نیز بر خاندان تو که بر راه حقند تا زمانی که نسیم می وزد و شاخه ها به حرکت درمی آید.

— و بر پسر عمو و وارث علم تو که دلیران در برابر قدرت و توان و شجاعت او خوار بودند.

— و برادر تو در روز غدیر که در آن روز نور هدایت و برادر خواندگی همگنان آشکار شد.

— و درود بر یاران تو که راه هدایت را پیروی کردند و خدای بخشنده آنها را راهنمایی فرمود.

— و به کوشش خود بهشت را خریدند و آگاه شدند که برای فروش جانها بها و قیمتهایی است.

— ای خاتم پیامبران بزرگوار و فاتح نعمتهای بزرگ و کسی که برای او احسان است.

— از گناهان خود که زاییده لغزش درونی من است و هر انسانی بدان گرفتار می آید، شرمسارم و به تو پناه می آرم.

— پس شفاعت فرما بنده ای را که کار او گناه است و برآستی گناه بنده را رسوا و بدنام می کند.

— پس تراست شفاعت درباره دوستداران آنگاه که صراط و میزان برپا شود.

- و هر آینه که دوستدارتان خواستار شفاعت شماست، بدان امید که آمرزیده آید.<sup>۱</sup>  
 و او راست ابیات زیر:  
 – دوست بدار علی و فرزندان او را که روز رستاخیز و پر هراس رستگار خواهی شد.  
 – امام و رهبری که برای اوست پیمان روز غدیر خم به تصریح و تأیید پیامبر پیمان روز  
 غدیر ویژه اوست.  
 – وی را در تشهد بعد از صلوات بر پیامبر، مقامی است که از حال و خبر می دهد.  
 – آیا پس از یاد کرد خدای آسمان و پیامبر گرامی جز خاندان او را سزد که یاد کنند؟<sup>۲</sup>

### شاعر را بشناسیم

وی صفی الدین عبدالعزیز فرزند سرایا فرزند علی فرزند ابوالقاسم فرزند احمد فرزند نصر فرزند عبدالعزیز فرزند سرایا فرزند باقی فرزند عبدالله فرزند عریض حلّی طائی سننسی، از بنی سننس است که شاخه‌ای از قبیله طی به شمار می رود. او از شاعران برجسته عرب بود که اشعاری متین و استوار و لطیف و آراسته به محسنات لفظی و معنوی از خود بر جای نهاد و در فنون شعر سرآمد اقران گشت. وی نه تنها از پیشگامان ادب عربی است، بلکه جزو دانشمندان سرشناس و توانمند شیعه در دیگر علوم و معارف نیز محسوب می شود.

قاضی نور الله شوشتری به نقل از یکی از آثار مکتوب صاحب قاموس، مجد الدین فیروزآبادی شافعی آورده است که گفت: من به سال ۷۴۷ با ادیب شاعر، صفی الدین حلّی در شهر بغداد روبرو شدم و او را استاد بزرگی دیدم که در نظم و نثر توانا و در علوم عربی و شعر چیره دست بود، و شعری لطیف تر از نسیم سحر و شاداب تر از چهره خوبرویان داشت.

او شیعی خالص بود و کسی که چهره او را می دید، گمان نمی کرد چنین شعری نغز و ر

۲. دیوان صفی الدین الحلّی ۵۲.

۱. دیوان صفی الدین الحلّی ۴۷.

مغز بسرايد که به مرواريد نهفته در صدف می ماند.<sup>۱</sup>

ابن حجر گوید: در ادبیات رنج کشید تا در فنون شعر استاد شد، و معانی و بیان را آموخت و در این دو رشته کتابی تصنیف نمود، و زحمت بازرگانی را بر خود هموار ساخت و برای تجارت به شام و مصر و ماردین و دیگر مناطق سفر کرد، سپس به وطنش بازگشت و در آن هنگام به مدح شاهان و بزرگان پرداخت و مدتی به شاهان ماردین پیوست و شعرهای نیکو در وصفشان سرود و ناصر محمد بن قلاون و مؤید اسماعیل را در حماة به قصایدی ستود. همو متهم به تشیع بود و در اشعارش مطالبی است که از آن حکایت دارد و با این حال، در برخی از شعرهایش به رفع اتهام از خود پرداخته است. وی نخستین بار که به سال ۷۲۷ وارد قاهره شد، علاء الدین بن اثیر را مدح گفت و بدو رو آورد و علاء الدین او را نزد سلطان برد و چون به جمع ابن سید الناس و ابو حیّان و دیگر دانشمندان آن روزگار درآمد، همگی در فضل او زبان به اعتراف گشودند و رئیس شمس الدین عبداللطیف هم معتقد بود که مطلقاً کسی مانند صفی الدین حلّی شعر نگفته است، و دیوان شعر او مشهور است و بر فنون بسیاری اشتهال دارد و او را نیز قصیده بدیعیّه معروفی است که آن را خود به شرح درآورده و گفته که این بدیعیّه را از صد و چهل کتاب دریافت کرده است.<sup>۲</sup>

امینی گوید: و از کسانی که به سال ۷۳۱ با مترجم ملاقات کرده اند، صفدی است که از او در کتاب الوافی بالوفیات روایت می کند که علم را از محقق نجم الدین حلّی فرا گرفته و شریف نسب شناس، تاج الدین ابن معیه نیز از او دانش آموخته است.

امینی گوید: اینکه گفتیم علم را از محقق فرا گرفته است، ما آن را از کتاب امل الآمل گرفتیم و اکثر کسانی که به شرح حال شاعر ما صفی الدین پرداخته اند، از این کتاب پیروی کرده اند، مانند صاحب روضات و مؤلف اعیان الشیعه و محدث قمی، و این جداً درست نیست، برای آنکه محقق نجم الدین در سال ۶۷۶ وفات نموده و صفی الدین یک سال بعد در سال ۶۷۷ به دنیا آمده است. بنابراین، صفی الدینی که شاگرد محقق بوده،

صفی‌الدین محمد بن شیخ نجیب‌الدین یحیی است که از اساتید و مشایخ سید تاج‌الدین بن معیه بوده است، چنانکه در کتب تراجم آمده است.

کتبی در ثنای او مبالغه کرده و بسیاری از اشعار او را یاد نموده است.<sup>۱</sup> هر یک از آن گروه او را نیک توصیف کرده‌اند و به مدح و تمجید او پرداخته است، و علامه شیخ محمد علی (م ۱۱۸۱) در بنارس هند کتابی جداگانه در اخبار و نوادر شعر او تألیف نموده است.

### آثار و تألیفات او

- ۱- منظومه فی علم العروض که صاحب ریاض العلماء آن را یاد کرده است.
- ۲- العاطل الحالی، رساله‌ای در زجل و موالی.
- ۳- الخدمة الجلیلة، رساله‌ای در صید با تفنگ شکاری.
- ۴- درر النحور فی مدایح الملك المنصور، موسوم به قصاید «الارتقیات» که ۲۹ قصیده است به ترتیب حروف الفبا و هر قصیده ۲۹۰ بیت است و در هر قصیده، حرف اول هر بیت با حرف قافیه یکی است.
- ۵- دیوان شعر کتبی در فوات الوفیات گوید: او شعرش را در سه مجلد تدوین کرده و تمامش بسیار خوب است، و آنچه به طبع رسیده، یک جلد است و شاید آن بخشی از اشعار او یا دیوان صغیر او باشد که بعضی از متأخرین از نویسندگان متأخر آن را بعد از دیوان کبیر او یاد کرده‌اند.
- ۶- رساله الدار عنی محاورات الفار.
- ۷- الرسالة المهملة که آن را در سال ۷۲۳ برای ملک ناصر محمد بن قلاون نوشت.

۱. فوات الوفیات: ۲۷۹/۱؛ مجالس المؤمنین، قاضی شوشتری ۴۷۰؛ امل‌الامل، شیخ حرّ عاملی؛ تتمیم‌الامل، ابن ابی شبنانه؛ نسمة السحر، سید یمانی؛ البدر الطالع، شوکانی: ۳۵۸/۱؛ دائره المعارف، فرید و جدی: ۵۲۵/۵؛ ریاض العلماء؛ ریاض الجنة، سید زوزی: روضات ۴۲۲، از خوانساری؛ اعلام، وزرکلی: ۵۲۵/۲؛ تاریخ آداب اللغة العربیة، جرجی زیدان: ۱۲۸/۳.

۸- الرسالة الثومیة که آن را به سال ۷۰۰ در ماردین نوشت.

۹- الکافیة که بدیعیته مشهور اوست در بحر بسیط و دارای ۱۴۵ بیت و مشتمل بر ۱۵۱ نوع از محاسن بدیع وی با دیدن قصیده که در دیوان او چاپ شده، پیامبر اکرم را مدح می‌کند و اول آن این است:

ان جنت سلماً فسل عن جيرة العلم و اقر السلام علی عرب بذی سلم  
این قصیده را ابو عبدالله محمد بن قاسم بن زاکور فاسی مالکی (م ۱۱۲۰) شرح کرده است.

۱۰- شرح الکافیة که به سال ۱۳۱۶ در مصر به طبع رسیده است و در بسیاری از کتب رجالی آمده که وی در نظم بدیعیه بر دیگران پیشی گرفته است. ما می‌گوییم که صفی الدین اگر چه در نظم بدیعیه مبتکر بوده، اما شاعر صوفی، امین الدین علی بن عثمان بن علی بن سلیمان اربلی (م ۶۷۰) که شرح حالش در الوافی بالوفیات آمده، قبل از او به سرودن است، چنانکه سید علی خان در انوار البدیع بدان اشاره کرده و قصیده او را هم یاد نموده است و دیگر بدیعیه سرایان از این دو شاعر پیروی کرده‌اند، و اسامی تعدادی از ایشان بدین شرح است:

۱- شمس الدین ابو عبدالله، محمد بن علی هواری مالکی (م ۷۸۰) یکی از شعرای غدیر که یادش در این جزء خواهد آمد<sup>۱</sup>. او را بدیعیته مشهوری است به نام بدیعیة العمیان که به آن پیامبر بزرگوار اسلام را مدح می‌کند، و اولش این است:

بطبیه انزل و یمم سید الامم

وی با صفی الدین معاصر بوده و بدیعیته رفیق شاعرش ابو جعفر، احمد بن یوسف بصیر البیری، معروف به اعمی طلیطلی (م ۷۷۹) را نیز شرح کرده است.

۲- شیخ عز الدین علی بن حسین بن علی بن ابی بکر محمد بن ابی الخیر موصلی (م ۷۸۹). وی بدیعیه‌ای دارد بدین مطلع:

براعة تستهلّ الدمع فی العلم  
عبارة عن نداء المفرد العلم

- و او راست شرح آن قصیده که آن را التوصل بالبدیع الی التوصل بالشفیع نامیده است.
- ۳- شیخ وجیه الدین یمنی (م ۸۰۰). او را نیز بدیعیّه‌ای است.<sup>۱</sup>
- ۴- شرف الدین عیسی بن حجاج سعدی مصری حنبلی، معروف به عویس العالیه (م ۸۰۷)<sup>۲</sup> او را بدیعیّه‌ای است در مدح پیامبر بزرگوار، چنانکه در شذرات آمده<sup>۳</sup> و مطلعش این است:
- سل ما جوی القلب فی سلمی من العبر فکلما خطرت امسی علی خطر
- ۵- سید جمال الدین عبدالهادی بن ابراهیم حسینی صنعانی یمانی زیدی (م ۸۲۲) وی بدیعیّه‌ای دارد بدین مطلع<sup>۴</sup>:
- سری طیف لیلی فاتبهجت به وجدا
- ۶- ادیب شعبان بن محمد قرشی مصری (م ۸۲۸). به گفته حاجی خلیفه او را بدیعیّه‌ای است.<sup>۵</sup>
- ۷- شرف الدین اسماعیل بن ابی بکر مقری یمنی (م ۸۳۷). او را بدیعیّه‌ای است که خود به شرح آن پرداخته است.<sup>۶</sup>
- ۸- تقی الدین ابوبکر علی بن عبدالله حموی، معروف به ابن حجّه (م ۸۳۷). او را بدیعیّه‌ای است موسوم به «التقدیم» که دارای ۱۴۱ بیت و مشتمل بر ۱۳۶ انواع بدیعی که بدان پیامبر بزرگ اسلام را مدح می‌کند. همو آن را شرح کرده و شرح خود را خزانه الادب نام نهاده که در ۵۷۱ صفحه چاپ شده است. بدیعیّه با این بیت آغاز می‌شود:
- لی فی ابتداء مدحکم یا عرب ذی سلم براعة تستهلّ الدمع فی العلم
- ۹- ابن الخراط زین الدین ابو الفضل، عبدالرحمن بن محمد بن سلیمان حموی شافعی

۱. رک: علم الادب: ۲۴۴/۱.

۲. وی از آن جهت بدین نام نامیده شده که در بازی شطرنج توانا بود.

۳. رک: سدرات الذهب: ۷۱/۷. ۴. رک: ایضاح المکنون: ۱۷۳/۱.

۵. رک: کشف الظنون: ۱۹۱/۱.

۶. رک: کشف الظنون: ۱۹۱/۱؛ بغیة الوعاة: ۱۹۳؛ شذرات الذهب: ۲۲۱/۷.



(م ۸۴۰) او بدیعیه‌ای دارد که خود بر آن شرح نوشته است.<sup>۱</sup>

۱۰- شیخ محمد مقری فرزند شیخ خلیل حلبی (م ۸۴۹). او را بدیعیه‌ای است بدین

مطلع:

عجبی عراقی فعجّ بی نحو ذی سلم و اجنح لسکّانها بالسّلم و السّلم

۱۱- شیخ بدر الدین حس بن مخزون طحّان. او را بدیعیه‌ای است که شیخ کفعمی در

کتابش فرج الکرب یاد کرده گوید: آن تخمیس بدیعیه شیخ صفی الدین حلّی است.

۱۲- شیخ ابراهیم کنعمی حارثی (م ۹۰۵) یکی از شعرای غدیر که ذکرش خواهد

آمد.<sup>۲</sup> او را بدیعیه‌ای است به انضمام (۸۴۹-۹۱۱). شرح آنکه از تبخّر او در فنون ادب

حکایت دارد و مطلعش این است:

ان جئت سلمی فسل من فی خیامهم

۱۳- جلال الدین ابوبکر سیوطی که او را بدیعیه‌ای است به نام نظم البدیع فی مدح

خیر الشفیع. وی را نیز شرحی است بر آن بدین مطلع:

من العقیق و من تذکار ذی سلم براعة العین فی استهلالها بدم

۱۴- عایشه باعوثیه دختر یوسف بن احمد بن ناصر بن خلیفه دمشقی شافعی

(م ۹۲۲). او را بدیعیه‌ای است بدین مطلع:

فی حسن مطلع اقمار بذی سلم اصبحت فی زمرة العشاق کالعلم

وی نیز این قصیده بدیعیه را شرح کرده و نام آن را الفتح المبین فی مدح الامین گذارده

که در حاشیه خزانه الادب ابن الحجّه چاپ شده است.

۱۵- شیخ عبدالرحمن بن احمد حمیدی (م ۱۰۰۵) یکی از غدیریه سرایان سده

یازدهم<sup>۳</sup> که او را بدیعیه‌ای است موسوم به تمییح البدیع بمدیح الشفیع، و مطلعش این

است:

رد ربع اسما و اسمی ما یرام رم و حیّ حیّاً حواها معدن الکرم

۲. رک: الغدیر (متن عربی/ج ۵): ۲۱۳-۲۱۶.

۱. ایضاح المکتون: ۱۷۳/۱.

۳. رک: الغدیر (متن عربی/ج ۵): ۲۴۲/۱.

این بدیعه مشتمل بر ۱۶۸ نوع بدیعی و دارای ۱۴۰ بیت است و تاریخ نظم آن سال ۹۹۲ می باشد و به هر یک از آنها در این بیت اشاره کرده است:

جا نوعه [مصلح] ابیاته [منن] اَرَّخْتَهُ [ناظماً] للحساب الفهم

این بدیعه در دیوانش الدر المنظم فی مدح النبی الاعظم که ۱۴۹ صفحه است و به سال ۱۳۲۲ در مصر به طبع رسیده، یافت می شود.

۱۶- شمس الدین محمد فرزند عبدالرحمن فرزند محمد حموی مکی حنفی (۱۰۱۷م) که در مصر سکونت داشت، او را بدیعه ای در ۱۴۸ بیت است.<sup>۱</sup>

۱۷- سید علی خان، صاحب سلافة العصر (م ۱۰۱۸ یا ۱۰۲۰) یکی از شعرای غدیر که شرح حالش خواهد آمد.<sup>۲</sup> وی قصیده بدیعه ای در ۱۴۸ بیت دارد. همو آن را شرح کرده و شرح خود را انوار الربیع نام نهاده است. بدیعه با این بیت آغاز می شود:

حسن ابتدائی بذکری جیره الحرم له براءة شوق يستهلّ دمی

۱۸- شیخ عبدالقادر فرزند محمد طبری مکی شافعی (م ۱۰۳۲). او را قصیده بدیعه ای است که شوکانی آن را یاد کرده.<sup>۳</sup> و اوّل آن بیت زیر است:

حسن ابتداء مدیحی حیّ ذی سلم ابدی براءة الاستهلال فی العلم

وی بدیعه اش را [علیّ الحجة بتأخیر ابی بکر ابن حجة] نام نهاده و بر آن شرحی نوشته است.

۱۹- شیخ احمد فرزند محمد مقرئ تلمسانی (م ۱۰۴۱). او را قصیده بدیعه ای است بدین مطلع:

شارفت ذرعاً فذرعن مائها الشیم و جزت نملی فتم لا خوف فی الحرم

۲۰- شیخ محمد فرزند عبدالحمید فرزند عبدالقادر، معروف به حکیم زاده. او را قصیده بدیعه ای است که آن را در سال ۱۰۵۹ به نظم درآورده و مطلعش بیت زیر است:

حسن ابتدائی بذکر البان و العلم حلا لمطلع اقمار بذی سلم

۲. رک: الغدير (متن عربی/ج ۵): ۱۱/۳۴۶-۳۵۳.

۱. رک: ایضاح المکنون: ۱/۱۷۳.

۳. رک: البدر الطالع: ۱/۳۷۱.

همو را قصیده بدیعیّه دیگری است، موسوم به اللّمة المحمديّة فی مدح خير البریة که آغازش این بیت است:

ان رمت صنعاً فصن عن مدح غیر هم      یا قلب سراً و جهراً جوهر الکلم  
همچنین او راست شرح کبیر مخطوطی بر آن در ۳۳۸ صفحه که نزد علامه سید جعفر بحر العلوم در نجف اشرف موجود است.

۲۱- شیخ ابو الوفاء عرضی حلبی، او را قصیده بدیعیّه‌ای در مدح پیامبر بزرگ اسلام است. شیخ قاسم بن بکره چی به شرح این بدیعیّه پرداخته که این است:

براعتی فی ابتدا مدحی بذی سلم      قد استهلّت لدمع فاض کالعلم  
۲۲- شیخ عبدالغنی فرزند اسماعیل فرزند عبدالغنی حنفی نابلسی دمشقی (۱۰۵۰- ۱۱۴۳). او را قصیده بدیعیّه‌ای است در مدح پیامبر خدا ﷺ بدین مطلع:

یا منزل الرّکب بین البان و العلم      من سفح کاظمة حییت بالدم  
وی نیز در پایان قصیده، تاریخ نظم آن را که سال ۱۱۲۵ باشد، با این بیت بیان کرده است:

و قلت للزّیع لما الفکر ارضها      یا ربیع قد تمّ مدحی سیّد الامم  
همو را شرحی است بر آن، موسوم به نفحات الازهار علی نسّمات الاسحار فی مدح النبی المختار که در ۳۴۸ به طبع رسیده و نیز او را بدیعیّه‌ای دیگر است که در حاشیه شرح مزبور چاپ شده و آغازش این بیت است:

یا حسن مطلع من اهوی بذی سلم      براعة الشوق فی استهلالها ألمی  
۲۳- شیخ قاسم بن محمّد بکره چی حلبی حنفی (م ۱۱۶۹) او را قصیده بدیعیّه‌ای است در مدح پیامبر امین که اولش این است:

من حسن مطلع اهل البان و العلم      براعتی مستهلّ دمعها بدم  
و او راست شرح چاپ شده آن، موسوم به حلیة البدیع فی مدح النبی الشفیع که در سال ۱۱۴۸ از نگارش آن فراغت یافته است.

۲۴- سید حسین فرزند میررشید رضوی هندی (م ۱۱۵۶). او را بدیعیّه‌ای است در

مدح پیامبر و خاندانش علیهم السلام که در دیوان خطی اش در ۱۴۳ بیت موجود است. و اول آن این است:

حیّ الحیا عهد احباب بذی سلم و ملعب الحیّ بین البان و العلم

۲۵- شیخ عبدالله فرزند یوسف فرزند عبدالله حلبی (م ۱۱۹۴). وی قصیده بدیعیه‌ای دارد و خود بر آن شرحی نوشته است.<sup>۱</sup>

۲۶- خوری یوسف فرزند ارسانیوس فرزند ابراهیم مسیحی فاخوری (۱۲۱۸ - ۱۳۰۱) او را قصیده بدیعیه‌ای است در مدح مسیح و مشتمل بر ۱۸۰ نوع بدیعی، با التزام به یادکرد هر نوع. بدیعیه با این بیت آغاز می‌شود:

براعة المدح فی نجم ضیاه سمی تهدی بمطلعها من سناه عمی

بدیعیه مزبور با این بیت پایان می‌پذیرد:

و اختم ختامی بأن احظی بمطلعک السباهی بخدر السنی یا مرشد الامم<sup>۲</sup>

۲۷- شیخ عبدالقادر حسینی ازهری طرابلسی او را قصیده بدیعیه‌ای است به نام ترجمان الضمیر فی مدح الهادی البشیر که در سال ۱۳۰۸ به نظم درآورده و در روزنامه بیروت چاپ شده است.

۲۸- شیخ محمد فرزند عبدالله ضریر ازهری (م ۱۳۱۳). او را قصیده بدیعیه‌ای است، موسوم به الغرر فی اسانید الائمة الاربعة عشرکه چاپ شده و صاحب معجم المطبوعات آن را برای او یاد کرده است.

۲۹- شیخ احمد فرزند صالح فرزند ناصر بحرانی (۱۲۵۴-۱۳۱۵). او را قصیده بدیعیه‌ای است در مدح مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام که در دیوان چاپ شده و به نام المراثی الاحمدیه موجود است و شرحی بر آن نوشته که اولش این است:

بدیع مدح علیّ مدعلا قلمی براعة تستهلّ فیض من کلمی

۳۰- شیخ محمد فرزند حمزه شوشتری حلّی، مشهور به ابن ملاً (م ۱۳۲۲) از شعرای غدیر. او را قصیده بدیعیه‌ای است در مدح پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله که ممتاز است و در کاربرد

۲. رک: علم الادب: ۱/۲۴۵.

۱. ابضاح المکتون: ۱/۱۷۴.

انواع بدیعی بر دیگر بدیعی‌ها رجحان دارد.

۳۱- مولا داود بن حاج قاضی خراسانی، معروف به ملا باشی (م حدود ۱۳۲۵) که در شرح حالش در مطلع الشمس آمده است. او را قصیده بدیعی‌ای است که فرزندش میرزا فضل الله (م ۱۳۴۳) آن را شرح کرده و شرح خود را ازهار الربیع نامیده است.

۳۲- شیخ طاهر بن صالح بن احمد جزایری دمشقی (۱۲۶۸-۱۳۳۸). و برای او شرح آن است که در سوریه چاپ شده اولش این است:

۳۳- شیخ محمد صالح بن میرزا فضل الله مازندرانی حایری (و ۱۲۹۷) یکی از شعراء غدیر است یادش خواهد آمد در شعراء قرن چهاردهم برای او قصیده بدیعی‌ای است و شرحی دارد که اولش این است:

من حسن مطلع سلمی مستهل دمی      لله من ذی سلم بذی سلم  
 ۳۴- شیخ عبدالله فرزند محمد فرزند ابی بکر از شعراء عامه برای او قصیده بدیعی‌ای است که مدح می‌کند. به آن پیامبر بزرگوار ﷺ را عدد ابیات آن ۱۳۹ بیت است که اول آن این است:

یا عامل الیعملات الکوم فی الاکم      بالعیس بالعیس عرّج نحو ذی سلم  
 و آخرین ابیات آن این است:

صلی علیه اله العرش ما لمعت      بیض الکواعب فی سود من الظلم  
 علامه سید احمد عطار در جزء دوم کتابش الرائق آن را یاد کرده است.

۳۵- واردی مقری برای او قصیده بدیعی‌ای است در مدح سید احمد عطار طاب ثراه در جزء دوم از کتابش الرائق یاد کرده و عدد ابیاتش ۱۴۵ بیت است و اول آن این است:

ان زرت سلمی فسل ما حل بالعلم      و حی سلعا و سل عن حی ذی سلم  
 و در آخرش می‌گوید:

— و آل او و ایشان خاندانی رهنما و رهبر و کسانی هستند که به سوره هل اتی آمده.

— لطیفه مدح ایشان خاندان پیامبر و پایه‌های خاندان پیامبر و پایه‌های اصول و اساس اسلام و آرزوهای رسیدن و اهل حکم و بخشش می‌باشد.

- پاکیزگانی هستند که اصل و فرع بلند مرتبه‌شان عالی است بالا رفته است از نور جدّشان.
- فداکاری کردند و سیر کردند بلند شدند در شرافت پس ایشان ابر بارنده و شاخه پر بار و ستاره‌اند در بلندیشان.
- ایشان روساء مقامهای بلندند پس برای این سر فرود آوردم و گردیدم خاک زیر کفشهای ایشان.
- ایشانند مردان خدا که فضل ایشان شمرده نمی‌شود اگر روزی فضل غیرشان شمرده شود.
- بهترین آفریده‌ها و آقایان دنیا و شریف‌ترین ایشان طاها پیامبر گرامی و تمامشان در بلندترین نعمتهایند.
- برای یاری کردن دین جان‌گراقدر خودشان را فروختند و چه بسیار بخشیدند جانشان را و بخشیدند زادشان را.
- چراگاه ایشان سبز است و شمشیرهای برنده‌شان سرخ است و صورتشان سفید است که صاحبان اخلاق پسندیده‌اند.
- سرکشان را کفایت کردند چنانچه قصد کنندگان را از جهت بخشش کفایت کردند به تیر زدن و رساندن در حمله کردن و در بخشیدن.
- حمله کردند و چه بسا سوراخ کردند با نیزه در روز جنگ سینه را و چه بسا که افکندند در صدمه‌ای.
- نفس‌های ایشان از پلیدی‌ها پاکیزه است و از مانند خودشان به ارزنده‌ترین رحم‌ها منتقل شدند.
- و اصحاب ایشان مانند صحابه پیامبر همچون ماه بلند مرتبه و به بهترین منظر از نظر وقار می‌باشند.
- در ایشان عیبی نیست؛ جز اینکه به سبب پرهیزگاری، جان‌های گرانقدر خود را ارزان کردند.

– ای نیکوترین آفریده‌ها در خلقت و اخلاق و شرافت و حکم نمودن و در علم و حکمت.

– و کیست وقتی که گناه من زیاد شد با مدح او نجات یابم، مدح، اندوخته من و دوستی شما نگهدارنده من است.

– ای احمد! شفیع من، مالک من، در فردای قیامت باش و گرفتار هوا را از لغزش نجات بده.

– این مدیحه من است، و به نقصان آن معترفم. از من بپذیر و کسی که خود را به پشیمانی سرزنش می‌کند رها کن.

– پس در حدیث است کسی که برای شما یک بیت شعر بگوید، یک خانه در بهشت برای او برپا می‌شود.

– پس با بزرگواری در قبول این، بدون رد آن بر من منت بگذارید و شما معدن کرم هستید.

– و تو می‌دانی محب تو در فردای قیامت چه طلب می‌کند و مانند شما محتاج به سخن گفتن نیست.

– زنها! دست مرا خالی برنگردانید و ترحم فرمایید قربان شما شود بنده‌ای که در سایه حمایت شما است.

– بیان مدح شما در فن بدیع برای او دقیق است. بر این معنی نطق و دهان من گویاست. – بحمدالله ساعتی از عمر دنیا را در عبادتی قرار دادم که مدح تو را در آن به نظم در آوردم.

– پس ببخش که اگر به طرز نیکویی بخشیدید، مقام شما نزد خدا به واسطه گناه من کم نشود.

– و اگر کعب در راه تو رستگار شد روز خوشی اوست، پس فردای قیامت بهترین غنیمت‌ها را از او می‌بینم.

– و مطلب (واردی مقری) سیراب‌کننده تشنه است و آیا جز تو فریادرسی در فردای

قیامت برای سیراب کردن هست؟

- پس بپذیر مدح بدیعی را که در بلندی مقام تو است از نیکویی آغاز و در خوبی پایان.

### ولادت و وفات او

تمام مورخان بر اینکه «صفی الدین» در پنجم ربیع الاخر سال ۶۷۷ به دنیا آمده است و در بغداد وفات کرده، اتفاق نظر دارند مگر اینکه اختلاف در تاریخ وفات او بین ۷۵۰ و ۷۵۲ باشد. به هر کدام خواستی تاریخ بگذار و جمع بین آن دو را مردّد بگذار و مصدر و مدرکی (که من بر آن حساب می‌کنم) بر قول اول، زین الدین طاهر بن حبیب است و قول دوم صفدی است و خدا دانا است.

دکتر مصطفی جواد بغدادی نوشته: تاریخ وفات صفی الدین حلّی را از قول بنی حبیب حلبی که بدرالدین حسن بن زین الدین عمر بن حبیب (م ۷۷۹) در *درّة الأسلاک فی دولة الأتراك* در وفیات سال ۷۵۰ آن را آورده، و همچنین در تاریخ دومش *تاریخ الملوک* که آن را در سال ۶۷۹ به پایان رسانیده از آن یاد کرده و فرزندش زین الدین (م ۸۰۸) حاشیه‌ای بر آن نوشته است. و واضح است که وفات صفی الدین حلّی در تاریخ بدر الدین بن حبیب است نه در تعلیقه پسرش.

سپس آنچه در *الدرر الكامنه* است بر دو قسم می‌باشد: زین الدین بن حبیب در متن و ابن رجب در یکی از نسخه‌ها. و ممکن است که دومی صحیح باشد، برای اینکه زین الدین بن رجب زندگی نامه ده‌ها نفر مثل صفی الدین حلّی و مشایخش را - اگر آنها مشایخ او باشند - در طبقات حنبلی‌ها - اگر آنها حنبلی باشند - نوشته است.

و ابن قاضی، شبهه صفی الدین حلّی را در ذیل تاریخ ذهبی آورده است. و صفدی بر نوشته او در *الوافی بالوفیات* اکتفا نکرده، بلکه در *اعیان العصر و اعوان النصر* نیز نگاشته است. و این دو زندگی نامه را ابن شاکر کتبی در *فوات الوفیات* نقل کرده است و نجم الدین سعید بن عبدالله دهلی حافظ و مورخ، بخش لطیفی در زندگی نامه صفی الدین حلّی نوشته و ابن قاضی، شبهه او را در حاشیه تاریخ ذهبی نقل نموده و سال وفات او ۷۴۹



است. و در آن سال وبایی عمومی شایع شد که بسیاری از اعیان و غیر آنها از دنیا رفتند. و از اشعار اوست که در آن به قصیده ابن معترّ عباسی پاسخ داده و مطلعش این است: - آیا برای دیده و اشک ریزانش و شکایت از رفتن خار در چشم و گریه‌های بر آن، کسی نیست؟! -

- روزگار، حوادث را مانند پرتاب شدن تیز از کمان، به طرف ما رها کرد. - و چه بسا زبان‌هایی که مانند شمشیر گردن‌های یارانش را قطع می‌کند. - و در این قصیده می‌گوید:

- و ما هستیم که وارث لباس پیامبر شدیم. پس تا کی دامن آن را می‌کشید؟ - برای شما خویشاوندی است ای فرزندان دختر او؛ ولیکن پسر عموها سزاوارتر به آن هستند.

و از آن است:

- ما امیه را در منزلش کشتیم و به بردن لباس‌های او شایسته‌تریم. - هر گاه شما نزدیک شدید به جنگ سختی برخورد کردید که برده فروش‌ها را خوش وقت ساخت.

صفی الدین این گونه پاسخ داده است:

- هان! بگو به بدترین بندگان خدا و طاغوت قریش و دروغگوی آن. - و ستمگر بندگان و معاندان و بدنام‌کننده بزرگان و غیبت‌کننده آنان. - آیا تو با خاندان پیامبر مفاخره می‌کنی و فضیلت و اصالت آنان را انکار می‌کنی؟ - آیا پیامبر ﷺ با شما مباحله کرد یا با ایشان؟ پس دشمن را به ناخوشی همیشگی اش برگردانید.

- آیا خدا از شما پلیدی را نفی کرد یا از ایشان، برای پاک بودن ذات و حقیقت‌شان؟! -

- آیا پلیدی و میگساری شیوه شما نیست و کثرت عبادت شیوه پایدار آنها؟! -

- و گفתי وارث لباس پیامبر شدیم، پس تا کی دامن آن را می‌کشید؟ -

- و از احادیث شماست که پیامبران ارث نمی‌گذارند، پس چگونه لباس خلافت بر تن

شما پوشانده شد؟!

— پس خود را در هر دو حالت تکذیب کردی و فرق غسل را از زهر تشخیص ندادی.  
— آیا جدّ تو (ابن عباس) راضی است به آنچه که گفتی؟ و روزی نبود که او در شک و تردید باشد!

— و او در صفین از حزب خاندان رسالت بود برای جنگ کردن با گردنکشان و احزابشان.  
— و مرگ از ساق پایش کشیده می شد و جنگ با نوک نیزه و دم شمشیرها او را تهدید می کرد.

— پس آمد چون که علی علیه السلام او را با تشویق و تهدید فرا خوانده بود.

— او را با دلایلش، اختیار کرد اگر مردم به او جهت حکمیت راضی می شدند.

— تا خلافت را به کسی بدهد که اهلیت دارد، پس مردم او را برای حکمیت نپسندیدند.

— و با مردم در تمام مدت زندگانش نماز خواند؛ حال آنکه علی علیه السلام در محراب بود.

— پس چرا جدّتان لباس خلافت را نپوشید اگر سزاوارتر به آن بود؟

— وقتی که امر خلافت به شورا واگذار شد، آیا جدّ شما از صاحبان شورا بود؟

— آیا پنجمی ایشان بود یا ششمی آنان؛ حال آنکه در برابر مؤسس شورا نمایان بود.

— و گفته تو که شما پسران دختر او هستید؛ ولیکن پسران عمو به خلافت شایسته ترند؟!

— پسران دختر نیز پسران عموی اویند و این به انساب نبوت نزدیک تر است.

— پس در خلافت مخالفت را واگذار، زیرا برای سوار شونگانش رام نیست.

— و تو اهلیت آن را نداری که فحوص و کاوش از شأن خلافت کنی، و تو پوشنده لباس

خلافت نیستی!

— و تو را خلافت فرا نگرفته؛ مگر یک ساعت، پس تو برای آن شایسته نبودی.

— و چگونه روزی به تو اختصاص پیدا کرد؟ و حال آنکه تو مؤدب به آداب خلافت

نبودی؟!

— و گفتی: شما کشنده شیران امیه در بیشه هایشان هستید.

— دروغ گفتی و زیاد روی کردی در آنچه که ادعا کردی و خودت را از عیب جویی آن باز

نداشتی.

– پس چه اندازه معشوقه‌هایتان چشم انداختند از شما را پس به روش اعقابشان برگردانیده شدند.

– و اگر شمشیرهای ابومسلم نبود، قطعاً کوشش داوطلبان آن سنگین می‌شد.

– و این بندگی برای بنی‌امیه بود نه برای شما، و درباره شما خویشاوندی را رعایت کرد.

– و شما اسیرانی بودید در میان زندان‌ها که بوسیدن درگاه زندان‌ها ضعیف‌تان کرده بود.

– پس شما را بیرون آورد و خلافت را پیشکش شما نمود و جامه گشاد خلافت را به شما پوشانید.

– پس به خاطر بیدادگری و غرورتان، او را به بدترین پادشاه‌ها، پادشاه دادید!

– پس واگذار ذکر مردی را که به روزی کفاف، خشنود شدند و از در خلافت وارد گردیدند.

– ایشان پارسایان و عبادت‌کنندگانند و همان سجده‌کنندگان در محراب‌ها هستند.

– ایشانند روزه‌داران، قیام‌کنندگان و دانایان به آداب خلافت هستند.

– اینان قطب ملت و دین خدایند و آسیاب دین، حول محور آنان می‌گردد.

– بر تو است که با آوازه خوانان و رقاصه‌ها به لهو و لعب و غفلت مشغول باشی و کارهای بزرگ را به اهلش واگذاری.

– و بر توست تعریف دوشیزگان و میگساران و توصیف ملک و زمین و صفاتش.

– و شعر تو در ستایش بی‌نمازی و گردش پیاله‌گردان‌ها با سیوها است.

– پس این کار توست نه کار ایشان، و نیکان با اصالتشان سیر می‌نمایند.



## امام شیبانی شافعی (و ۷۷۷-م ۷۰۳)

- پروردگارم را برای طاعت و پرستش او سپاس می‌گویم و قصیده‌ای را در بیان عقیده، به تنهایی نظم می‌کنم.
- نعمت‌های سه گانه یعنی دست و زبان و قلبم را فدا می‌کنم.
- و شهادت می‌دهم به یکتایی خدا که پروردگاری جز او نیست از قدیم به ابدیت و یگانگی پایدار شد.
- اوست اول آفریننده بدون هیچ صورتی و آخر کسی که باقی می‌ماند و ابدی است.
- شنوا، بینا، دانا، متکلم و توانا است. دو عالم را برمی‌گرداند چنانچه ایجاد کرده بود.
- اراده موجودات در زمان معلوم به خواست اوست، قدیم است پس آنچه که خواست آفرید و به وجود آورد.
- حیات است و علم، قدرت است و اراده، متکلم است و بصیر، شنواست و پایدار.
- خداست که بر عرش تسلط دارد و از آفریده‌هایش در عین نزدیکی جدا و یکتاست.
- پس خداوند محدود به جهات نیست و در زمان و مکان نمی‌گنجد، از این صفات برتر و بزرگوارتر است.
- جهان هستی مخلوق و پروردگارم خالق آن است قبل از آفرینش عرش مولا و آقا بوده

است.

– تا آنجا که بعد از ذکر اصول عقاید و مدح سه خلیفه گوید:

– و فراموش نکن داماد پیامبر و پسر عمومی او را که دریایی از علوم و رهبر بود.

– و جانش را فدای پیامبر خدا کرد، در شبی که در فراش پیامبر چون شیر خوابید.

– و کسی که مولای او پیامبر است، پس صبح کرد در حالی که علی علیه السلام مولا و یاور او بود.

– و فراموش نکن باقی اصحاب و اهل بیت و پیروان او بر راه هدایت اند.

– و خدا درود بر تمام ایشان فرستاده و نیز بر پیامبر درود گفته و تاکید نموده است.

– پس همچون بنده رافضی نباش که تجاوز کنی، و وای و وای کسی که در عالم از قانون

تجاوز کند.

– پس مذهب من دوستی تمام خاندان اهل بیت و صحابه است در فردای قیامت به

شفاعت ایشان به نعمت ابدی امیدوارم.

– و از جنگ صحابه با یکدیگر سکوت پیشه کن زیرا آنچه بین ایشان واقع شده، از

اجتهاد محض بوده است.

– به تحقیق در اخبار صحیح آمده که قاتل و مقتول آنان در بهشت جاودانند.

– و این اعتقاد امام ما شافعی است. عقیده مالک و ابوحنیفه و احمد نیز همین است.

### آنچه که این شعر در پی دارد

این ابیات را از قصیده بزرگ ألیفه شاعر انتخاب کرده ایم که صاحب کشف الظنون از

آن یاد کرده و جمعی از بزرگان شافعی آن را شرح کرده اند از ایشانند:

۱- نجم الدین محمد بن عبدالله اذرعی عجلونی شافعی، (م ۸۷۶) آن را در ۱۱ ماه

رجب سال ۸۵۹ شرح کرده و بدیع المعانی فی شرح عقیده الشیبانی نامیده است. اوّل

شرحی است که بر آن شده است، چنانچه در اوّل نوشته اش در ص ۷۵ یاد کرده و در

شعرش اشاره نموده است:

علی له بالحق مولا و منجداً

و من کان مولاہ النبی لقد غدا

تا آنجا که در حدیث صحیح آمده است، پیامبر خدا ﷺ گوید: من كنت مولاه فعليّ مولاه شیخ محی الدین نووی گوید: معنایش نزد علمای این موضوع است، در تحقیق بر آن اعتماد شده است و نمونه‌ای از آن چنین است: کسی که من یاور او و مولای او و دوست و همدم اویم پس علی هم چنین است. در پایان سخن اینکه شاید ناظم اشاره کرده به این معنی به عطف قولش (منجداً) بر «مولاه» پس عطف تفسیر می‌باشد و رسیده است که عمر بن خطاب وقتی شنید بیان پیامبر ﷺ را که فرمود: هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست، به علی علیه السلام گفت: گوارا باد بر تو که صبح کردی؛ در حالی که مولای هر مرد و زن مؤمن هستی.

۲- شیخ علوان علی بن عطیه حموی شافعی، (م ۹۳۶) آن را بدیع المعانی فی شرح قصیده الشیبانی نامیده است. صاحب کشف الظنون ذکر کرده و در شذرات الذهب و قاموس اعلام آن را بیان المعانی فی شرح عقیده الشیبانی نام نهاده‌اند.<sup>۱</sup>

۳- ابوالقاء احمدی شافعی، آن را المعتقد الایمانی علی عقیده الشیبانی نامیده است.

۴- شیخ محمد بن علی بن علان، (م ۱۰۵۷)، آن را بدیع المعانی نامیده است.

### شاعر را بشناسیم

محمد بن احمد بن ابی بکر بن عرام بن ابراهیم بن یاسین بن ابی القاسم بن محمد ربیع شیبانی أسوانی اسکندرانی شافعی تقی الدین ابو عبدالله، امام، محدث، فقیه و مفتی در هیجدهم شوال ۷۰۳ به دنیا آمده و از علامه رشید الدین اسماعیل بن عثمان معروف به ابن معلم حنفی، (م ۷۲۴) و حسن بن عمر کردی ابوعلی ساکن جیزه مصر، (م ۷۲۰)، و حجّار شهاب الدین ابی العباس احمد بن ابی طالب (م ۷۳۰)، و شریف موسی ابن ابی طالب عزالدین ابی القاسم موسوی (م ۷۱۵) در مصر، و علم بن درادة و تاج الدین بن دقیق العید احمد بن علی (م ۷۲۳) و احمد بن محمد بن کمال الدین (م ۷۱۸)، و شریف علی زینبی و عمر عتبی رکن الدین بن محمد قرشی (م ۷۲۴) و زینب

۱. شذرات الذهب: ۲۱۸/۸؛ قاموس اعلام ۶۸۲/۲.

دختر احمد بن عمر بن ابی بکر بن شکر مقدسی (م ۷۲۲)، و دیگران شنیده‌اند.<sup>۱</sup>  
 و کسانی چون مطعم و ابن عبدالدائم و ابن نحاس و یحیی بن سعد و از مکه رضی  
 الدین ابو اسحاق ابراهیم طبری مکی شافعی، (م ۷۲۲) و دیگران به او اجازه دادند.  
 ابن حجر در الدرر گوید: شیانی حدیث گفت و فتوا داد و تدریس نمود و تصنیف کرد  
 و بیرون آورد و در بیان شنیده‌هایش یگانه بود، و فاتش در سال ۷۷۷ اتفاق افتاده.  
 و شرح حال او موجود است<sup>۲</sup> و تعداد کسانی را که از او شنیده‌اند بر شمرده است.  
 و تا آنجا که مطلع شدیم در شرح حال، ایشان به شاعری وصف نشده مگر اینکه امام  
 ابا عبدالله محمد شیانی شافعی - که این قصیده بدو نسبت داده شده - در کتب رجالی به  
 این اوصاف یاد شده و این منطبق نیست مگر برای او، و خدا به حقیقت امر داناست.



## شمس الدین مالکی (م ۷۸۰)

- و به راستی که «علی» شمشیر پیامبر و یار نام آور او و برای بزرگی ساخته شده بود.
- و داماد پیامبر برگزیده و پسر عموی او بود، پدر حسن و حسین که دارای تمام آقایی‌ها بودند.
- و او را خدای آسمان از آسمانش تزویج کرد و برای تو کافی است تزویجی که از عرش ظاهر شده.
- به بهترین بانوان بهشتی از جهت بزرگواری و این برتری برای آن بزرگوار کافی است.
- و خوابیدند و لباس پارسایی بهترین لباس آنان بود و ایثار کردند و خوراکشان را به نیازمند بخشیدند.
- پس بهشت را بر زیورها برگزیدند و از زیورها به دلیل این پارسایی گذشتند.
- و زیان نکرده کسی که خوابید در حالی که لباسش پشمی بود و در لباس گرانقدر، فردای قیامت صبح خواهد نمود.
- و پیامبر ﷺ فرمود: من شهر علمم و علی در آن است. پس در را قصد کنید و از در نزد من آیید.
- و کسی که من مولای اویم (علی) مولای اوست. پس مولای خود را قصد کن، محبت

آقاییت تو را ارشاد می‌کند.

– و تو در منزلت نسبت به من مانند هارون هستی نسبت به موسی به جز در پیامبری و این تو را کافی است، پس خدا را سپاس کن.

– و او از اول خردسالان پیشقدم به دین بود که، از وی پذیرنده راه یافته‌ای پیشی نگرفت.

– و پیامبر خدا آمد در حالی که از او خشنود بود و او از زهراء علیها السلام پریشان بود.

– پس پیامبر صلی الله علیه و آله خاک را از چهره او زدود، چون بدنش را لمس کرد، و از خاک برخاست در حالی که در تنهایی با آن مأنوس بود.

– و از روی مهرورزی به او گفت: برخیز ای ابوتراب! و این سخن، سخن دوست صمیمی راستگو بود.

– و پیامبر درباره دو پسرانش گفت: این دو در سرای عزت و سروری آقای جوانان شمایند.

– و پیامبر او را از طرف خدا به عنوان مبلغ فرستاد، و تنها او به این خصوصیت برگزیده شد.

– و فرمود: آیا تبلیغ برای من شایسته است، برای مردمی که از خاندان من نیستند! پس به من اقتدا کن.

– و عبدالله به سائلی که آمده بود و از ایشان درخواست زیادی می‌کرد، گفت:

و اما علی علیه السلام، پس بفهم که منزلش و منزل رسول خدا که جاست، پس بشناس او را و گواهی بده.

– و پیوسته روزه دار و رجوع کننده به پروردگارش بود و برای خدا قیام و بندگی می‌کرد.

– به آنچه به او می‌رسید، قانع و از مال دنیا معرض بود. هر گاه مالی برای او می‌آوردند از آن دوری می‌کرد.

– دنیا را سه طلاقه کرده بود و هر جا که آن را می‌دید به او می‌گفت دور شو!

– و او در دنیا نزدیک‌ترین ایشان به حق بود و تمام ایشان صاحب حق بودند، لکن او نزدیک‌ترین هدایت شدگان بود.

و در قصیده «عشره مبشره» را مدح کرد و مناقبی را که مخصوص به ابی بکر بن ابی قحافه است در چهارده بیت آورده که اولش این است:

— پس از ایشان است ابوبکر خلیفه‌ای که در هر جایی برای او تقدم است.  
— و راستگو و هادی مردم بود و مالش را در راه خدا ایثار می‌کرد و هدایت شده بود.  
سپس آنچه را مخصوص به عمر بن خطاب است در بیست و دو بیت آورده که اولش این است:

— و در فضیلت، عمر پیرو او می‌شود؛ کسی که از کمان‌های راستی تیر محکمی انداخت.  
— و هر کس قصد سعادت کند به آن نمی‌رسد ولیکن کسی را که خدا خوشبخت کند نیکبخت می‌شود.

آنگاه مناقب عثمان را در پانزده بیت به نظم در آورده که اولش این است:  
— و محبت من به عثمان بن عفان است زیرا که اعتماد من بر اوست و او مقصد و مقصود من است.  
— پیشوایی که بر اذیت‌ها شکبیا بود؛ و در اوج توانایی، با جنایتکار بردبار و خوش رفتار بود.

و بعد از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام، از دو سبط پیامبر صلی الله علیه و آله یاد نموده:  
— توسل من به دو آقایان حسن و حسین است و من به جد آن دو، در روز قیامت موقعی که تنها ماندم، امید دارم.

— آن دو روشنایی چشم پیامبر و آقای جوانان مردمند در بهشت جاودانند.  
— و فرمود آن دو ریحانه منند، دوست دارم کسی که آنها را دوست دارد. پس به راستی دوست بدار آنها را تا سعادتمند شوی.

— آن دو شباهت به پیامبر را به طور مساوی تقسیم کردند و ممکن نیست که از ایشان تجاوزی دیده شود.

— پس از سینه به پایین حسین، شباهت به پیامبر داشت و برای حسن از سینه به بالا بود و این تو را کافی است، پس آماده باش.

- و از برای حسن مزایایی بود مانند گفته‌ی او که این پسر سید، پسر سید است.
- به زودی پروردگار جهانیان به برکت او عالم را اصلاح کند بر گروهی از ایشان که دارای تفرقه زیاد هستند.
- تا آنجا که گوید:
- و حسین قاطع دورانیش بود. هر گاه دلیران در جنگ کوتاهی می‌کردند او سخت می‌جنگید.
- در جنگ و بخشش شبیه پیامبر خدا بود و بهترین شهیدان بود که طعم شمشیر را چشید.
- برای قتلگاه او دیده‌ها گریه می‌کند و شایسته است که بگرید. پس بر خداست پاداش آن و دوستی او را بزرگ بدار.
- پس نفرین و غضب خدا باد بر یزید و شمر و بر کسی که به سوی این مقصد پست حرکت کرد.
- و در آن قصیده، حمزه سید الشهداء علیه السلام را یاد کرده، و گفته است:
- و کیست مانند شیر خدا حمزه، صاحب جود و کرم، نابودکننده دشمنان و پناه دهنده آواره غریب؟
- پس چه بسیار از گردن‌های دشمنان که با شمشیر او بریده شد و چه بسیار از پیامبر برگزیده در مشکلات دفاع کرد.
- پس رسول خدا فرمود این را فرمان دادم و برای من شیر ژبانی است در هر کارزاری.
- و ابوجهل گفت: محمد را اجابت کردی در آنچه که اراده کرده است، پس بسیار لرزید.
- یک بار با کمان و بار دیگر با شمشیر برنده‌ای در میان خویشانش بر سر او.
- و به او گفت: من بر دین او هستم، پس اگر قدرت داری، از راه من کنار برو و برگرد.
- پس ابوجهل خوار شد و اظهار مهربانی نموده به قباحیت بدگویی در حق «احمد» اقرار کرد.
- پس حمزه برگشت و به سعادت نایل گشت. ارشاد شد و برای دین خدا بزرگترین یاور

گردید.

— و در روز بدر به پیامبر اصرار کرد موعی که کفار قریش کفو خود را خواستند، وقتی که مردانگی و هوشیاری او را دیدند.

— چه کسی پرچمی از پر شتر مرغ داشت که ما را پراکنده می‌کرد مانند شتر مرغ گریزان؟! — پس به خدا قسم این بود که در جنگ بر ما کارهایی را کرد که متداول نبود.

— و در جنگ «احد» به شهادت رسید بعد از آنکه به هفت نفر از بدترین افراد شربت مرگ چشانید.

— پس رستگار و سید الشهداء شد. در میان فرشتگان خدا می‌گردد و صبح می‌کند.

— رسول خدا بر او نماز خواند و هفتاد مرتبه تکبیر گفت؛ در حالی که پیامبر، در تعدد شهدا دو مرتبه تکبیر می‌گفت.

— و فرمود: شهادت حمزه مصیبتی است که ما هرگز مثل آن مصیبت ندیده‌ایم و اگر روزی پیش آمد، آنها را کیفری بزرگ خواهم داد.

— و او در فضیلت از عموهای دیگرش افزون بود چون که برادر رضاعی او بود، همچنین شرافتش افزون بود، پس گواهی بده.

— و مادامی که حمزه بود، پیامبر از اذیت قریش محفوظ بود و او صاحب مال و در بخشیدن تلف‌کننده آن بود.

— وقتی که آتشی برای میهمان روشن می‌کرد، بهترین آتش را نزد بهترین روشن‌کننده می‌یافت.

— و در آن یاد کرده آقای ما عباس، عموی پیامبر را در ابیاتی که اولش این است:

— و عباس در بزرگواری به مرتبه‌ای رسید که به ماه تمام می‌گوید ناقصی تو، دور شو.

این قصیده در شناساندن عقیدهٔ این مرد کافی است. این مقدار از شعر او را از

نفع الطیب گرفته‌ایم.<sup>۱</sup>

آنچه این شعر دربر دارد:

شمس الدین مالکی در این شعرش به مناقب مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام، از آنچه که پیشوایان قوم حافظین حدیث، در کتب صحیح و مسندشان به شیوه خود از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند، اشاره کرده است. از آن مناقب است:

۱- حدیث تزویج خداوند سبحان، فاطمه علیها السلام را به علی علیه السلام و آرایش بهشت به زر و زیور در این ازدواج مبارک، که تفصیل آن گذشت.<sup>۱</sup>

۲- حدیث أنا مدینة العلم و علیُّ بابها.

و قال رسول الله أنى مدينة من العلم و هو الباب و الباب فاقصدی و ما کلام را درباره علم امیر المؤمنین علیه السلام آورده‌ایم<sup>۲</sup> و در اینجا اختصار کردیم به اینکه این حدیث با فضیلت را طبری و ابن معنی و حاکم و خطیب و سیوطی صحیح دانسته‌اند و در اینجا ما به تفصیل می‌گوییم که این حدیث را جمع بسیاری از حفاظ و پیشوایان حدیث نقل نموده‌اند. عده زیادی که آن را در قرن‌های گذشته یاد نموده و به آن احتجاج کرده‌اند و آن را به طور قطع و مسلم نسبت به پیامبر داده و گفته یاوه سرایان و مخالفین را از آن دفع کرده‌اند، عبارتند از:

۱- حافظ ابوبکر عبدالرزاق بن همام صنعانی (م ۲۱۱)، حاکم نیشابوری از او حکایت نموده است.<sup>۳</sup>

۲- حافظ یحیی بن معین ابوزکریا بغدادی، (م ۲۳۶) چنانکه در مستدرک حاکم و تاریخ خطیب بغدادی آمده است.

۳- ابو عبدالله (ابوجعفر) محمد بن جعفر قیدی، (م ۲۳۶) ابن معین از او روایت کرده است.

۴- ابو محمد سويد بن سعيد هروی، (م ۲۴۰)، یکی از مشایخ مسلم و ابن ماجه، در تاریخ ابن کثیر از او نقل شده است.<sup>۴</sup>

۵- امام حنبلی‌ها، احمد بن حنبل، (م ۲۴۱)، آن را در مناقب خود نقل کرده است.

۲. همان: ۱۰۱/۳-۹۵.

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۳۱۵/۲.

۴. تاریخ، ابن کثیر: ۳۵۸/۷.

۳. المستدرک، حاکم: ۱۲۷/۳.

- ۶- عباد بن يعقوب رواجني اسدي، يكي از مشايخ بخاري و ترمذي و ابن ماجه. حافظ گنجي در كفايه از طريق خطيب از او روايت نموده است.
- ۷- حافظ ابو عيسي محمد ترمذي، (م ۲۷۹)، صاحب صحيح.
- ۸- حافظ ابو علي حسين بن محمد بن فهم بغدادی، (م ۲۸۹)، حاکم از او روايت کرده است.<sup>۱</sup>
- ۹- حافظ ابوبکر احمد بن عمر بصري بزّاز، (م ۲۹۲) صاحب مسند کبير.
- ۱۰- حافظ ابو جعفر محمد بن جرير طبري، (م ۳۱۰) در تهذيب الآثار آن را صحيح دانسته و بسياري از بزرگان از او حکايت کرده اند.
- ۱۱- ابوبکر محمد بن محمد بن باغندي واسطی بغدادی، (م ۳۱۲)، ابن مغازلی فقيه در کتاب مناقب خود از او روايت نموده است.
- ۱۲- ابوطيب محمد بن عبد الصمد دقاق بغوی، (م ۳۱۹) خطيب بغدادی در به اسناد خود از او نقل نموده است.<sup>۲</sup>
- ۱۳- ابوالعباس محمد بن يعقوب اموي نيشابوري أصمّ، (م ۳۴۶) حاکم از او روايت کرده است.<sup>۳</sup>
- ۱۴- ابوبکر محمد بن عمر بن محمد تميمي بغدادی، ابن جمابی، (م ۳۵۵) به پنج طريق نقل کرده؛ چنانچه در مناقب ابن شهر آشوب موجود است.
- ۱۵- ابوالقاسم سليمان بن احمد طبرانی، (م ۳۶۰) آن را در دو معجم کبير و اوسط نقل کرده است.
- ۱۶- ابوبکر محمد بن علي بن اسماعيل شاشي معروف به قفال، (م ۳۶۶)، حاکم از او حکايت نموده است.<sup>۴</sup>
- ۱۷- حافظ ابو محمد عبدالله بن جعفر بن حيان اصبهانی معروف به ابي الشيخ، (م ۳۶۹)، در کتاب السنّة نقل کرده است. سخاوی در مقاصد الحسنه از او حکايت نموده

۲. تاريخ بغداد: ۲/۲۷۷.  
 ۴. المستدرک، حاکم: ۳/۱۲۷.

۱. المستدرک، حاکم ۳/۱۲۷.  
 ۳. المستدرک، حاکم: ۳/۱۲۶.

است.

- ۱۸- حافظ ابو محمد عبدالله بن محمد بن عثمان معروف به ابن سقاء واسطی، (م ۱۷۳) ابن مغزلی در مناقب از او روایت کرده است.
- ۱۹- حافظ ابوليث نصر بن محمد سمرقندی حنفی، (م ۳۷۹) در کتاب مجالس خود ذکر کرده است.
- ۲۰- حافظ ابو حسین محمد بن مظفر بزاز بغدادی، (م ۳۷۹) ابن مغزلی در مناقب ذکر کرده است.
- ۲۱- حافظ ابو حفص عمر بن احمد بن عثمان بغدادی، ابن شاهین، (م ۳۸۵) آن را به چهار طریق آورده است.
- ۲۲- حافظ ابو عبدالله عبيدالله بن محمد مشهور به ابن بطه عکبری، (م ۳۸۷) آن را به شش طریق آورده است.
- ۲۳- حافظ ابو عبدالله محمد بن عبدالله، حاکم نیشابوری، (م ۴۰۵) در مستدرک نقل کرده است.<sup>۱</sup>
- ۲۴- حافظ ابوبکر احمد بن موسی بن مردويه اصفهانی، (م ۴۱۶) جمع بسیاری از او حکایت کرده‌اند.
- ۲۵- حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی، (م ۴۳۰) در کتاب معرفة الصحابه نقل کرده است.
- ۲۶- فقیه شافعی، ابوالحسن احمد بن مظفر عطار، (م ۴۴۱)، ابن مغزلی در سال ۴۳۴ از او در مناقب ذکر کرده است.
- ۲۷- ابوالحسن علی بن محمد بن حبيب بصری شافعی مشهور به ماوردی، (م ۴۵۰) ابن شهر آشوب از او حکایت نموده است.<sup>۲</sup>
- ۲۸- حافظ ابوبکر احمد بن حسین بن علی بیهقی، (م ۴۵۸) چنانچه در مقتل خوارزمی



ذکر شده است.<sup>۱</sup>

۲۹- ابو غالب محمد بن احمد مشهور به ابن بشران، (م ۴۶۲) ابن مغزلی در مناقب از او روایت کرده است.

۳۰- حافظ ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی، (م ۴۶۳) در المتفق والمفترق و تاریخ بغداد نقل کرده است.<sup>۲</sup>

۳۱- حافظ ابو عمرو، و یوسف بن عبدالله بن عبدالبرّ قرطبی، (م ۴۶۳) در الاستیعاب.<sup>۳</sup>

۳۲- ابو محمد حسن بن احمد بن موسی غندجانی، (م ۴۶۷) ابن مغزلی در مناقب از او نقل نموده است.

۳۳- فقیه ابو الحسن علی بن محمد بن طیب جلابی مشهور به ابن مغزلی، (م ۴۸۳) در مناقب خود به هفت طریق نقل نموده است.

۳۴- ابو مظفر منصور بن محمد بن عبدالجبار سمعانی شافعی، (م ۴۸۹) چنانچه در مناقب ابن شهر آشوب است.

۳۵- حافظ ابو محمد حسن بن احمد سمرقندی، (م ۴۹۱) که در بحر الأسانید فی صحیح الأسانید آن را نقل نموده است. حدیث در نزد او صحیح است؛ چنانچه در تذکره موجود است.<sup>۴</sup>

۳۶- ابو علی اسماعیل بن احمد بن حسین بیهقی، (م ۵۰۷) خوارزمی در مناقب از او روایت کرده است.<sup>۵</sup>

۳۷- ابو شجاع شیرویه بن شهردار همدانی دیلمی، (م ۵۰۹) در فردوس الاخبار آورده است.

۳۸- ابو محمد احمد بن محمد بن علی عاصمی، آن را در زین الفتی شرح سوره هل أتی

۱. مقتل، خوارزمی ۴۳/۱.

۲. تاریخ بغداد: ۴/۳۴۸ و ۲/۳۷۷ و ۷/۱۷۳ و ۱۱/۲۰۴.

۳. الاستیعاب: ۲/۴۶۱. ۴. تذکره، ذهبی: ۴/۲۸.

۵. المناقب ۴۹.

که در نزد ما موجود می‌باشد، نقل نموده است.

- ۳۹- ابوالقاسم زمخشری، (م ۵۳۸)، در الفائق، باب مدینة العلم بیان کرده است.<sup>۱</sup>
- ۴۰- حافظ ابومنصور شهردار بن شیرویه همدانی دیلمی، (م ۵۵۸) آن را با سند در کتابش مسند الفردوس نقل کرده است.
- ۴۱- حافظ ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور تمیمی سماعی (م ۵۶۲) در الأنساب درباره شهید می‌گوید: جمعی از علما معروف به اسم شهید شده‌اند برای اینکه کشته شده‌اند. اول ایشان فرزند باب مدینه علم تا آخر، کلامش را می‌رساند به حدیث مذکور که از مسلمات نزد حافظین حدیث بوده است.
- ۴۲- حافظ اخطب خوارزم ابوالمؤید موفق بن احمد مکی حنفی، (م ۵۶۸) آن را در مناقب و در مقتل نقل کرده است.<sup>۲</sup>
- ۴۳- حافظ ابوالقاسم علی بن حسن مشهور به ابن عساکر دمشقی، (م ۵۷۱) به چندین طریق نقل کرده است.
- ۴۴- ابوحجاج یوسف بن محمد بلوی اندلسی مشهور به ابن الشیخ، (م ۶۰۵) آن را به صورت ارسال مسلم در کتابش نقل نموده است.<sup>۳</sup>
- ۴۵- ابوالسعادات مبارک بن محمد بن اثیر جزری شافعی، (م ۶۰۶) آن را در جامع الاصول از ترمذی نقل کرده است.
- ۴۶- حافظ ابوالحسن علی بن محمد بن اثیر جزری، (م ۶۳۰) در اسد الغابة نقل نموده است.<sup>۴</sup>
- ۴۷- محی الدین محمد بن علی بن عربی طائنی اندلسی، (م ۶۳۸) در کتاب الدر المکنون والجواهر المصون، چنانچه در ینابیع الموده نقل نموده است.<sup>۵</sup>
- ۴۸- حافظ محب الدین محمد بن محمود بن نجار بغدادی، (م ۶۴۳) با سند در ذیل

۲. المناقب ۴۹؛ مقتل، امام السبط ۴۳.

۴. اسد الغابة: ۲۲/۴.

۱. الفائق: ۲۸/۱.

۳. الف باء ۳۲۲.

۵. ینابیع الموده ۴۱۹.

تاریخ بغداد نقل نموده است.

۴۹- ابوسالم محمد بن طلحه شافعی، (م ۶۵۱) در مطالب السنول والدر المنظم آورده، چنانچه در ینابیع الموده موجود است.<sup>۱</sup>

۵۰- شمس الدین ابو مظفر یوسف بن قز اوغلی، سبط ابن جوزی حنفی، (م ۶۵۴) در کتابش یاد کرده است.<sup>۲</sup>

۵۱- حافظ ابو عبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی، (م ۶۵۸) در کفایه آورده<sup>۳</sup> و بعد از نقل آن به چندین طریق می گوید: گفتم این حدیث صحیح و عالیست تا آنکه گوید: به این جهت از صحابه و پیروان و اهل بیت نبوت، به تفضیل علی علیه السلام و زیادی علم او و تیز فہمی و فراوانی حکمت او و نیکویی قضاوت و صحت فتوای او قائل شدند و ابوبکر و عمر و عثمان و غیر ایشان از علمای صحابه در احکام با او مشورت کرده به گفته او در نقض و ابرام عمل می کردند و تمام ایشان به علم و فراوانی فضل و برتری عقل و درستی حکمت او اعتراف داشتند. و این حدیث در حق او زیاد نیست؛ زیرا که مقام او نزد خدا پیامبر و مؤمنین از بندگان خدا بالاتر و والاتر از این است.

۵۲- ابو محمد شیخ عزالدین عبدالعزیز بن عبدالسلام سلمی شافعی، (م ۶۶۰) در گفتاری که شهاب الدین احمد در کتاب توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل ذکر کرده، از آن یاد نموده است.

۵۳- حافظ محب الدین احمد بن عبدالله طبری شافعی مکی، (م ۶۹۴)، آن را در روایت کرده است.<sup>۴</sup>

۵۴- سعید الدین محمد بن احمد فرغانی، (م ۶۹۹) آن را در شرح تائیه ابن فارض عربی یاد کرده است. در شرح گفته اش: کراماتهم من بعضی ما خصهم به قسمتی از خصوصیات آنها را بیان می کند که در آن، ایشان وارث تمام فضایل می باشند. در شرح فارسی این چنین گفته است:

۲. تذکره ۲۹.

۱. مطالب السنول ۲۲؛ ینابیع الموده ۶۵.

۴. الرياض النضرة: ۱/۱۹۲؛ ذخائر العقبی ۷۷.

۳. الکفایه ۱۰۲-۹۸.

– علی علیه السلام به وسیله علمی که بنا به سفارش به او رسیده بود، مسایل مشکل را واضح و آشکار بیان می کرد.

۵۵- حافظ ابو محمد بن ابی حمزه از دی اندلسی، (م ۶۹۹).

۵۶- صدر الدین سید حسین بن محمد هروی فوزی، (م ۷۱۸) در *نزهة الارواح* ذکر کرده است.

۵۷- شیخ الاسلام ابراهیم بن محمد حموی جوینی، (م ۷۲۲) در *فرائد السمطين فی فضائل المرتضى و البتول و السبطین* ذکر کرده است.

۵۸- نظام الدین محمد بن احمد بن علی بخاری، (م ۷۲۵) از شیخ عبدالرحمن چشتی در *مرآت الاسرار عن سیر الاولیاء* حکایت کرده است.

۵۹- حافظ ابوالحجاج یوسف بن عبدالرحمن مزّی، (م ۷۴۲) در *تهذیب الکمال* در شرح احوال امیر المؤمنین علیه السلام یاد کرده است.

۶۰- حافظ شمس الدین محمد بن احمد ذهبی شافعی، (م ۷۴۸) از صحیح حافظ سمرقندی یاد کرده و گفته که این حدیث صحیح است.<sup>۲</sup>

۶۱- حافظ جمال الدین محمد بن یوسف زرنندی انصاری، (م ۷۵۰) در *نظم در السمطين فی فضائل المصطفى و المرتضى و البتول و السبطین* یاد نموده است، مطلع شدم بر آن در قرمیسین (کرمانشاه) نزد علامه سردار کابلی.

۶۲- حافظ صلاح الدین ابوسعید خلیل علایی دمشقی شافعی، (م ۷۶۱) - بسیاری از بزرگان قوم از او حکایت کرده اند - آن را از طریق ابن معین صحیح دانسته است. گوید: چه استبعادی هست در اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله مثل این را در حق علی علیه السلام بگوید. هر کسی که درباره این حدیث سخن گفته و آن را ساختگی دانسته جوابی ندارد. این از روایات صحیح ابن معین است که ترمذی آن را در جامع خود روایت کرد، تا آخر.<sup>۳</sup>

۶۳- سید علی بن شهاب الدین همدانی، در کتاب *مودة القربی* از طریق جابر بن عبدالله

۱. *بہت النفوس*: ۴/۷۸ و ۲/۱۷۵.

۲. *تذکرة الحفاظ*: ۴/۲۸.

۳. رجوع شود به *النالی المصنوعة* ۱/۳۳۳ تمام این سخن را می یابی.

ذکر کرده و از ابن مسعود و انس مانند آن روایت شده است.

۶۴- بدر الدین محمد ابو عبدالله زرکشی مصری شافعی، (م ۷۹۴) گوید: این حدیث در نهایت درجه حسن است. به آن احتجاج و استدلال می شود و ضعیف نیست؛ تا چه رسد به اینکه وضع شده باشد.<sup>۱</sup>

۶۵- حافظ ابوالحسن علی بن ابوبکر هیشمی، (م ۸۰۷).<sup>۲</sup>

۶۶- کمال الدین محمد بن موسی الدمیری، (م ۸۰۸).<sup>۳</sup>

۶۷- مجد الدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی، (م ۸۱۷) در کتاب *النقد الصحیح* و در کلامی طولانی درباره حدیث یاد شده گوید. بعد از روایتش از طریق ابن معین: - کسی که درباره حدیث *أنا مدینة العلم* حرف زده جوابی ندارد این از روایات ثابت شده یحیی بن معین است. و حکم ساختگی بودن آن جداً باطل است. تا آنکه گوید: و حاصل اینکه حدیث، از تمام طریق به ابی معاویه و شریک منتهی می شود و در بالاترین درجه حسن است که به آن احتجاج می شود و ضعیف نیست؛ تا چه رسد که وضع شده باشد.

۶۸- امام الدین محمد هجروی لایجی، از کتابش *اسماء النبی و خلفاء الأربعة* حکایت می شود.

۶۹- شیخ یوسف واسطی اعور، در رساله ای که در ردّ شیعه نوشته، پاره ای از دلایل شیعیان را یاد کرده و پاسخ داده است که از حیث سند به دلایلی که در مفاد آن آمده صحیح می باشد، و به زودی سخن او خواهد آمد.

۷۰- شمس الدین محمد بن محمد جزری، (م ۸۳۳) از طریق حاکم ذکر کرده صحت آن را تأیید نموده، در اول کتابش شرط کرده است که احادیث متواتر و صحیح و حسن را درباره مناقب امیر المؤمنین علیه السلام.<sup>۴</sup>

۷۱- شیخ زین الدین ابوبکر محمد بن محمد بن علی خوافی، (م ۸۳۸) بدون سند یاد کرده و چنین استدلال نموده که به دلیل زیادی دانش و حکمت مختص به علی است. از

۲. مجمع الزوائد: ۱۱۴/۹.

۴. أسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب: ۱۴.

۱. فیض القدیر: ۴۷/۳.

۳. حیوة الحیوان: ۵۵/۱.

او شیخ شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل حکایت کرده است.

۷۲- شهاب الدین بن شمس الدین زاوی دولت آبادی، (م ۸۴۹) در کتاب

هدایة السعداء نقل کرده و به آن احتجاج نموده است در فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام.

۷۳- شهاب الدین ابوالفضل احمد بن علی مشهور به ابن حجر عسقلانی، (م ۸۵۲) یاد

کرده<sup>۱</sup> و در لسان المیزان گوید: این حدیث در مستدرک حاکم دارای طرق بسیار است که کمترین احوال آن این است که حدیث مذکور اصل است، سزاوار نیست که گفته شود ساختگی است.

۷۴- شهاب الدین احمد، در توضیح الدلائل یاد کرده است و گوید: این فضیلتی است

که اصحاب به آن اقرار کرده و مسرورند و راه توافق پیموده و یک شیوه را دنبال کرده‌اند.

۷۵- نور الدین علی بن محمد بن صباغ مالکی مکی، (م ۸۵۵) ذکر کرده است.<sup>۲</sup>

۷۶- بدر الدین محمود بن احمد بن موسی حنفی عینی، (م ۸۵۵) در قاهره یاد نموده

است.<sup>۳</sup>

۷۷- شیخ عبدالرحمن بن محمد بن علی بسطامی حنفی، (م ۸۵۸) در کتابش

درة المعارف الالهیه ذکر کرده و به اینکه علی علیه السلام وارث علم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد

استدلال نموده است.<sup>۴</sup>

۷۸- شمس الدین محمد بن یحیی گیلانی لاهیجانی نور بخش، آن را در مفاتیح

الاعجاز شرح گلشن راز تألیف شده در سال ۸۷۷ ذکر کرده است.

۷۹- شمس الدین ابوالخیر محمد بن عبدالرحمن سخاوی مصری، (م ۹۰۲) در

المقاصد الحسنه ذکر کرده و آن را حسن دانسته است.

۸۰- حافظ جلال الدین عبدالرحمن بن کمال الدین سیوطی، (م ۹۱۱) در جامع صغیر و

در چندین کتاب از تالیفاتش ذکر کرده<sup>۵</sup> و در بسیاری از آنها آن را احسن دانسته است.

۲. فصول المهمة ۱۸.

۴. ينابيع المودة ۴۰۰.

۱. تهذيب التهذيب: ۳۳۷/۷.

۳. عمدة القاری: ۶۳۱/۷.

۵. جامع الصغیر: ۳۱۴/۱.

سپس به صحت آن حکم کرده در جمع الجوامع گوید: من مدت زمان زیادی این جواب را می‌دادم: (یعنی حکم به حسن بودن این حدیث). تا اینکه آگاه شدم ابن جریر حدیث علی علیه السلام را در تهذیب الآثار صحیح می‌داند. همچنین است صحت حاکم بر حدیث ابن عباس. پس با خدا استخاره کردم و اراده بالا بردن این حدیث از مرتبه حسن به مرتبه صحت را نمودم و خدا داناتر است.<sup>۱</sup>

بخش مستقلی در طرق روایت این حدیث نوشته و آن را از تألیفات خود شمرده و حدیث مذکور را در الدر المنتشره یاد کرده و آن را از احادیث مشهوره شمرده است.<sup>۲</sup>

۸۱- سید نورالدین علی بن عبدالله سمهودی شافعی، (م ۹۱۱) در جواهر العقیدین ذکر کرده و آن را با شواهدی از احادیث وارده در علم علی علیه السلام یک جا آورده است.

۸۲- فضل بن روزبهان، آن را در ردّ بر نهج الحق علامه حلی، در حالی که آن را پذیرفته است، بدون اشاره به سند آن ذکر کرده است و در ردّ دلائل علامه به أعلم بودن امیر المؤمنین به دو حدیث: قاضی‌ترین شما علی است و من شهر علمم و علی دروازه آن شهر است. از طریق ترمذی آورده است: اما آنچه را که مصنف یاد کرده از علم امیر المؤمنین، پس شکی نیست که او از علمای امت بوده و مردم در علم محتاج اویند و چگونه چنین نباشد؟ او وصی و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله است در رسانیدن علم و امانت‌های حقایق معارف، جدالی برای هیچ کس در این مورد نیست، و اما آنچه که یاد کرده از صحیح ترمذی، پس حدیث صحیح است.

۸۳- حافظ عزالدین عبدالعزیز معروف به ابن فهد هاشمی مکی شافعی، (م ۹۲۲) در اشعاری که امیر المؤمنین علیه السلام را مدح کرده، اشاره نموده است:

– شیر جنگ‌ها و شیر دورکننده و کسی که به شمشیر او تاریکی‌های نادانی و شرک برطرف شد.

– داماد پیامبر، برادر او و دروازه علوم او، قاضی‌ترین صحابه و صاحب شمایل و اخلاق

۱. جمع الجوامع، همچنین در ترتیب آن: ۴۰۱/۶.

۲. حاشیه الفتاوی الحدیثیه، ابن حجر ۴۹.

– داماد پیامبر، برادر او و دروازه علوم او، قاضی ترین صحابه و صاحب شمایل و اخلاق نیکو.

– پارسایی و پرهیزکاری شعار و ظاهر او و رفتارش یعنی دادگستری همراه با بزرگواری، دثار و باطن اوست.

– در بخشش او دریا چیست؟ جزر کدام است؟ سیلاب چیست؟ باران مداوم کدام است؟

– و برای اوست شجاعت و دلیری و آزم، و همچنین فصاحت و بلاغت و دانش ها.

– عنتر کیست، جز او در نبرد کسی نیست؟ کدام شیر شرز در جنگ در برابرش آید؟

– فرزند ساعده فصیح کیست؟ در برابر شعر و سخنرانی او سبحان کدام است؟

– تمام فضیلت ها را واجد شد، منزّه است خدایی که از فضلش این کمالات را از قدیم به او عطا نمود.

– پیامبر را یاری کرد و چه بسیار که خود را فدای او نمود، پس به واسطه پسر عمش، فضلی را که همه عالم را فرا گرفته است.

– تمام مخالفین اعتراف به فضل و برتری او نموده اند و این درباره علی علیه السلام امری است روشن نه پنهان.

– پس از من هزار هزار تحیت بر او باد و بر تمام صحابه که اهل وجدان و شرف باشند.

۸۴- حافظ شهاب الدین احمد بن محمد قسطلانی مصری شافعی، (م ۹۲۳) در مواهب اللدنیّه در نام های پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله «مدینه العلم» را شمرده که از احادیث گرفته چنانچه رزقانی گفته است.<sup>۱</sup>

۸۵- مولی جلال الدین محمد بن اسعد دوانی، (م ۹۲۸) در شرح رساله الزوراء به آن اشاره کرده است.

۸۶- قاضی کمال الدین حسین بن معین میبدی، متوفای اوایل قرن دهم، آن را در شرح دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام یاد کرده و به آن احتجاج نموده است.



۸۷- حاج عبدالروهاب بن محمد بخاری، (م ۹۳۲) در تفسیرش *الأنوری* در بیان قول خدای تعالی: **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى** ذکر کرده است از طریق جابر از ابن مغزلی، و بخشی از فضایل آن حضرت را هم آورده است. سپس گفته است: بدان ای فلانی! این احادیث از پیامبر خدا ﷺ درباره علی رضی الله عنه وارد شده است.

۸۸- حافظ شیخ محمد بن یوسف شامی، (م ۹۴۲) در *سبل الهدی والرشاد فی سیرة خیر العباد* ذکر کرده و گفته است: صواب این است که آن حدیث حسن است؛ چنانچه حافظ علایی و ابن حجر گفته‌اند، تا آخر.

۸۹- شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن عراق کنانی، (م ۸۶۳) در *تنزیه الشریعة عن الاخبار الشیعة* ذکر کرده و آن را با تصحیح حاکم و ضعیف دانستن ابن جوزی و حسن دانستن ابن حجر و علایی آورده و ظاهراً قول آخر را برگزیده است.

۹۰- شهاب الدین احمد بن محمد بن حجر هیثمی مکی، (م ۹۷۴) آن را آورد.<sup>۱</sup> و در شرح همزیه بوصیری<sup>۲</sup> ذکر کرده و گفته است:

– چه بسیار نشانه‌هایی از علوم از میان حروف الفبایی او آشکار می‌شود؟  
و در شرح گفته‌اش:

– ایشان وزیر و پسر عموی او است در بزرگی و از خاندانی که وزیران نیکبخت می‌شدند.

و در شرح قولش چنین آمده:

– برداشتن پرده‌ها یقیناً به او اضافه نمی‌کند بلکه او خورشیدی است که بر او پرده و حجابی نیست.

آن را یاد کرده و حسن دانسته است و آن را حسن دانسته گوید: آن حدیث حسن است البته حاکم گوید صحیح است.<sup>۳</sup>

۱. الصواعق ۷۳.

۲. شرف الدین ابو عبدالله محمد بن سعید الدلاصی، (م ۶۹۴).

۳. تطهیر الجنان حاشیه بر الصواعق ۷۴؛ الفتاوی الحدیثیه ۱۹۷ و ۱۲۶.

- ۹۱- علی بن حسام الدین مشهور به متقی هندی، (م ۹۷۵) آن را در اکمال جمع الجوامع سیوطی در بخش فضایل امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کرده است.<sup>۱</sup>
- ۹۲- شیخ ابراهیم بن عبدالله وصابی یمنی شافعی، در کتاب الاکتفاء از قول ابی نعیم در کتاب المعرفة و از حاکم و خطیب روایت کرده است و به آن احتجاج نموده در فضل علم علی علیه السلام، بدون اینکه هیچ اشکالی در سند و دلالت آن وارد نماید.
- ۹۳- شیخ جمال الدین محمد طاهر هندی، (م ۹۸۶) آن را در تذکرة الموضوعات ذکر کرده و حسن دانسته و گفته کسی که حکم به دروغ بودن آن کند قطعاً اشتباه کرده است.
- ۹۴- میرزا مخدوم عباس بن معین الدین جرجانی (شیرازی) (م ۹۸۸) آن را در فصل دوم از نواقض الروافض یاد کرده و از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام شمرده و از ترمذی بدون هیچ اشکالی در آن نقل کرده است.
- ۹۵- شیخ بن عبدالله عید روس، (م ۹۹۰) آن را در العقد النبوی و السر المصطفوی از بزاز و طبرانی و حاکم و عقیلی و ابن عدی و ترمذی یاد کرده، بدون ایراد ضعف در سند آن روایت کرده است.
- ۹۶- جمال الدین محدث عطاء الله فضل الله شیرازی، (م ۱۰۰۰) آن را در کتابش الاربعین، - حدیث شانزدهم آن یاد کرده است - و در مطلب اول از کتابش به نام تحفة الاحباء من مناقب آل العبا هم آورده است.
- ۹۷- ابوالعصمه محمد معصوم بابا سمرقندی، آن را در فصل دوم از رساله الفصول الاربعه یاد کرده و احتجاج کرده به آن بر کسی که به ابوبکر بدگویی نموده، به سبب غضب فدک، و انکار کرده با این حدیث گواهی امیر المؤمنین علیه السلام از فاطمه علیه السلام را به سبب مقام علمی او که به واسطه این حدیث ثابت شده است.
- ۹۸- شیخ علی قاری هروی حنفی، (م ۱۰۱۴) در کتاب المرقاة در شرح المشکاة یاد نموده است.
- ۹۹- حافظ شیخ عبدالرئوف بن تاج العارفین مناوی شافعی، (م ۱۰۳۱) آن را در التیسیر

به راستی که محمد ﷺ مدینه جامعه برای معانی تمام ادیان است و شهر چاره‌ای از در ندارد. پس خبر داد که در آن علی می‌باشد. کسی که راه او را پیش می‌گیرد، داخل آن شهر شود و هر کس که خطا کند، راه هدایت را اشتباه رفته است. و به تحقیق که موافق و مخالف و دوست و دشمن شهادت به اعلمیت او داده است.

کلابادی نقل کرده است: مردی از معاویه مسأله‌ای پرسید، گفت: از علی سؤال کن که او از من داناتر است. پس گفت: من جواب تو را می‌خواهم. گفت: وای بر تو! مکروه داری مردی را که رسول خدا ﷺ او را برای علمش عزیز می‌داشت و بزرگان صحابه به مقام علمی او اعتراف می‌کردند و عمر از او می‌پرسید آنچه که بر او مشکل می‌شد! مردی آمد و از عمر سؤال کرد. پس عمر گفت: علی اینجاست، از او سؤال کن. پس آن مرد گفت: می‌خواهم از تو بشنوم، ای امیر المؤمنین! گفت: برخیز، خدا پاهایت را استوار نکند! و اسم او را از دفتر بیت المال پاک کرد.

و از عمر به طرق صحیح رسیده است که به خدا پناه می‌برد از قومی که علی ﷺ در بین آنها نباشد و او را نزد خودش نگاه می‌داشت تا آنکه دیگر چیزی از برای مشورت کردن در حلّ مشکلی باقی نمی‌ماند.

و حافظ عبدالملک بن سلیمان گوید: به عطا گفته شد: آیا هیچ یک از صحابه داناتر از علی بود؟ گفت: نه، به خدا سوگند!

حرالی گوید: پیشینیان و متأخرین می‌دانند که فهم کتاب خدا منحصر به علم علی ﷺ است و هر کس که این را نداند گمراه شده از دری که از پشت سر اوست. خداوند پرده‌ها را از دل‌ها بردارد تا محقق شود یقینی که با برطرف شدن پرده‌ها دگرگون نمی‌شود. ۱۰۰- مولی یعقوب لاهوری، آن را در رساله العقائد یاد کرده و در دلالت آن بر اعلمیت و افضلیت امام ﷺ سخن گفته است.

۱۰۱- شیخ احمد بن فضل بن محمد باکثیر مکی شافعی، (م ۱۰۴۷) آن را در کتابش *وسيلة المال فی عد مناقب الال* یاد کرده؛ در حالی که از ابی عمر صاحب الاستیعاب بدون هیچ اشکالی در سند و متن آن نقل کرده است.

۱۰۲- شیخ محمود بن محمد بن علی شیخانی قادری، آن را در تألیفش الصراط السوی فی مناقب آل النبی از احمد و ترمذی به صورت ارسال مسلم یاد کرده و گفته است: برای این عباس می‌گفت: کسی که علم می‌خواهد باید از در علم بیاید و آن علی است.

۱۰۳- عبدالحق دهلوی، (م ۱۰۵۲) آن را در اللغات فی شرح المشکاة یاد کرده و بسیاری از سخنان حافظین را درباره این حدیث از جهت نفی و اثبات گفته‌اند و اختیار کرده آنچه را که جمعی از متأخرین حفاظ معتقد شده‌اند از لحاظ ثبوت و حسن بودن آن، و نیز در مدارج النبوة مأخوذ از حدیث مذکور «مدینه العلم» را از نام‌های رسول خدا ﷺ شمرده.

۱۰۴- سید محمد بن سید جلال بن حسن بخاری، آن را در کتابش تذکرة الابرار در بخش امیر المؤمنین عليه السلام نقل کرده و صحت آن را تصریح نموده است.

۱۰۵- الله دیا بن عبدالرحیم بن بینا حکیم چشتی عثمانی، آن در سر الاقطاب یاد کرده و به آن احتجاج نموده و آن را قطعی دانسته است.

۱۰۶- عبدالرحمن بن عبدالرسول بن قاسم چشتی، آن را در مرآة الاسرار در هنگام یاد کردن از امیر المؤمنین عليه السلام ذکر نموده است.

۱۰۷- شیخ بن علی بن محمد خفری، (م ۱۰۶۳) در کتابش کنز البراهین الکسیه نقل نموده است.

۱۰۸- حافظ علی بن احمد عزیزی شافعی، (م ۱۰۷۰) آن را یاد کرده و از استادش حسن بودن آن را حکایت کرده و به چیزی که آن را مخدوش کند اشاره نکرده. پس گوید: سزاوار است برای عالم که مردم را خبر دهد به فضیلت کسی که فضل او شناخته شده است، تا آنکه علم را از او فراگیرند.<sup>۱</sup>

۱۰۹- ابو الضیاء نور الدین علی بن علی شبراملسی قاهری شافعی، (م ۱۰۸۲) یاد کرده آن را در حاشیه‌اش بر المواهب اللدیه که به تیسیر المطالب السنیه بکشف أسرار المواهب اللدینه موسوم است در شرح نام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله «مدینه العلم» را آورده و گفته است:

- صحیح این است که آن حدیث حسن است؛ چنانچه علایی و ابن حجر گویند.
- ۱۱۰- شیخ تاج الدین سنبهلی، آن را در رساله اشغال النقشبندیه نقل کرده است.
- ۱۱۱- شیخ ابراهیم بن حسن کردی کورانی شافعی، (م ۱۱۰۱) آن را در النبراس لکشف الإلتباس الواقع فی الاساس یاد کرده از طریق بزاز و طبرانی از جابر و ز طریق ترمذی و حاکم از علی رضی الله عنه بدون تغییر در سند آن، نقل کرده است.
- ۱۱۲- شیخ اسماعیل بن سلیمان کردی بصری، آن را در کتابش جلاء النظر فی دفع شبهات ابن حجر یاد کرده و احتجاج کرده بر کسی که نسبت خطا به امیر المؤمنین رضی الله عنه در فتوا داده، ابن حجر آن را در کتاب الفتاوی الحدیثیه از بعضی معاصرینش حکایت کرده است.
- ۱۱۳- شیخ محمد بن عبدالرسول برزنجی مدنی، (م ۱۱۰۳) در رساله اش الإشاعة فی أشرط الساعة.
- ۱۱۴- شیخ محمد بن عبدالباقی بن یوسف زرقانی مالکی، (م ۱۱۲۲) آن را یاد کرده و حسن دانسته است.<sup>۱</sup>
- ۱۱۵- شیخ سالم بن عبدالله بن سالم بصری شافعی، آن را در رساله اش الامداد بمعرفة الاستاد که در سال ۱۱۲۱ تألیف شده، یاد کرده است.
- ۱۱۶- میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی حارثی، آن را نقل کرده از طریق بزاز و عقیلی و ابن عدی و طبرانی و حاکم و ابی نعیم و به شرط نوشته او صحیح است.<sup>۲</sup>
- ۱۱۷- شیخ محمد صدر العالم، در کتاب المعارج العلی فی مناقب المرتضی آنچه را که سیوطی در جمع الجوامع افاده نموده از صحت حدیث نقل نموده است. ظاهراً اختیار او در صحیح بودن آن مانند سیوطی است.
- ۱۱۸- شاه ولی الله احمد عبدالرحیم دهلوی، (م ۱۱۷۶) آن را در کتاب قرة العینین در چندین موضع یاد کرده، بدون ذکر سند و قطعی دانسته و آن را در کتابش إزالة الخفاء از

۱. المواهب اللدنیة: ۱۴۳/۳.

۲. نزل الأبرار بما صحَّ من مناقب أهل البيت الأطهار ۲۸.

فضایل امیر المؤمنین علیه السلام شمرده است.

۱۱۹- شیخ محمد بن سالم مصری حنفی، (م ۱۱۸۱).<sup>۱</sup>

۱۲۰- شیخ محمد بن محمد امین سندی، در کتابش *دراسات اللیب* چاپ شده ۱۲۸۴ در

لاهور، باب *مدینه العلم* از نام‌های امیر المؤمنین علیه السلام مأخوذ از حدیث آورده است.

۱۲۱- امیر محمد بن اسماعیل بن صلاح یمنی صنعانی، (م ۱۱۸۲) یاد کرده آن را در

*الروضه الندیه فی شرح التحفة العلویة* یاد کرده و به پیروی از حاکم و ابن جریر و سیوطی حکم به صحت حدیث داده و بعد نقل تصحیح صحیح داندگان و تحسین کردن کسانی که آن را حسن دانسته‌اند گوید: برای تو روشن شد بطلان دعوی موضوع بودن آن و درستی قول به صحت آن؛ چنانچه سیوطی آن را اختیار کرده و آن گفته حاکم و ابن جریر است.

۱۲۲- شیخ سلیمان جمل، در کتاب *الفتوحات الاحمدیه بالمنح المحمدیه* آن را بدون سند

ذکر کرده و قطعی دانسته است.

۱۲۳- مولی سید قمر الدین حسینی اورنگ آبادی، (م ۱۱۹۳) آن را در کتاب *نور*

*الکریمتین* یاد کرده و به آن استدلال نموده و پذیرفته است.

شهاب الدین احمد بن القادر عجیلی شافعی، یکی از شعرای غدیر - در شعرای قرن

دوازدهم خواهد آمد - آن را یاد کرده در کتابش *ذخیره المال فی شرح عقد اللال* در چندین موضع، مانند یاد کردن حدیث ثابت صحیح که مورد قبول اوست.

۱۲۴- شیخ محمد بن علی صبان، (م ۱۲۰۵) آن را از بزاز و طبرانی و حاکم و عقیلی و

ابن عدی ترمذی نقل کرده و صواب دانسته قول کسی را که آن را حسن دانسته، و مخالف کسی است که آن را صحیح یا مجعول دانسته است.<sup>۲</sup>

۱۲۵- شیخ محمد بن محب الله سهالوی، (م ۱۳۲۵) با آن به علم امام علیه السلام احتجاج نموده

در کتابش *وسيلة النجاة* و گفته است: این حدیث صحیح است طبق عقیده حاکم، و ابن

۱. حاشیه بر شرح جامع الصغیر، عزیزی: ۶۳/۲.

۲. اسعاف الراغبین حاشیه نور الابصار ۱۵۶.

حجر گوید: حسن است و از سخنانی که ایراد در آن باشد و اشاره به بطلان آن داشته باشد ذکر نکرده است.

۱۲۶- قاضی ثناء الله پانی پتی، (م ۱۲۲۵) آن را در چندین موضع از کتابش *السیف المسلول* یاد کرده و بیان نموده صحت حاکم بر آن را و تضعیف نموده کسی که آن را ضعیف دانسته اختیار ابن حجر حسن بودن آن را، سپس گفته: صواب آن و اینکه ابن حجر حسن بودن آن را اختیار نموده، برای نگرش به سند آن. و اما از جهت کثرت شواهد، امکان دارد که ما به صحت آن حکم کنیم.

۱۲۷- عبدالعزیز بن ولی الله دهلوی، آن را در سؤالی که از او شده<sup>۱</sup> و در رساله‌ای که در عقاید پدرش شاه ولی الله نوشته یاد کرده است.

۱۲۸- شیخ جواد ساباط بن ابراهیم ساباطی حنفی، آن را در کتاب *البراهین الساباطیه* یاد کرده.

۱۲۹- عمر بن احمد خربوتی حنفی، در کتاب *عصیده الشهده فی شرح قصیده البرده*، در شرح قول او گوید:

- در خلقت و اخلاق برتر از پیامبران بود و آنان نه در علم و نه در کرم نزدیک او نباشند. بدان که بیان علم آن حضرت ثابت است به قول خداوند تعالی: و تعلیم کرد تو را، هر آنچه آموختنی بود. و به قول پیامبر ﷺ من شهر علمم، تا آخر حدیث و غیر اینها.

۱۳۰- قاضی محمد بن علی شوکانی صنعانی، (م ۱۲۵۰) آن را در *الفوائد المجموعه فی الأحادیث الموضوعه* یاد کرده و حسن دانسته است.

۱۳۱- محمد رشید الدین خان دهلوی، در *ایضاح لطافة المقال*.

۱۳۲- جمال الدین ابو عبدالله محمد بن عبدالعلی قرشی معروف به میرزا حسن علی لکهنوی، در کتاب *تفریح الاحباب بمناقب الآل والاصحاب* آن را از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده و حسن دانسته است.

۱۳۳- نورالدین اسماعیل بن سلیمانی، آن را در *الدرّ الیتیم* یاد کرده، به نقل از ابی نعیم و

- امیر المؤمنین علیه السلام شمرده و حسن دانسته است.
- ۱۳۳- نورالدین اسماعیل بن سلیمانی، آن را در الدرّ الیتیم یاد کرده، به نقل از ابی نعیم و حاکم و خطیب، بدون اینکه طعنی در آن باشد.
- ۱۳۴- ولی الله بن حبیب الله بن محب الله بن ملا احمد عبد الحق سهاوی لکهنوی، (م ۱۲۷۰) در کتابش *مرآة المؤمنین* آن را از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده، سپس در این موضوع گفته است: آنچه که در بعضی از روایات مناقب صحابه اضافه کردند، ساختگی است و آنچه در صواعق است افترا می باشد.
- ۱۳۵- شهاب الدین سید محمود بن عبدالله آلوسی بغدادی، (م ۱۲۷۰) در تفسیرش *روح المعانی*، علی علیه السلام را باب مدینه علم می نامد.<sup>۱</sup>
- ۱۳۶- شیخ سلیمان بن ابراهیم حسنی بلخی قندوزی، (م ۱۲۹۳) آن را به طرق بسیاری یاد کرده به نقل از جمعی از حافظین و بزرگانی که اسنادشان به امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس و جابر بن عبدالله، و حذیفة بن یمان، و حسن بن علی، و ابن مسعود، و انس بن مالک، و عبدالله بن عمر می رسد.<sup>۲</sup>
- ۱۳۷- شیخ سلامة الله بدایونی، امیر المؤمنین علیه السلام را در کتابش *معركة الآراء* باب مدینه علم نامیده است. مأخوذ از حدیث.
- ۱۳۸- سید احمد زینی دحلان مکی شافعی، (م ۱۳۰۴).<sup>۳</sup>
- ۱۳۹- مولوی حسن الزّمان، آن را در *القول المستحسن فی فخر الحسن* یاد کرده و از احادیث مشهور صحیح شمرده و گوید: آن را جماعتی از پیشوایان حدیث صحیح دانسته و از آنها ابن معین و خطیب و ابن جریر و حاکم و فیروزآبادی را در *نقد الصحیح* بر شمرده، سپس گوید: و اکتفا کرده بر حسن دانستن آن علایی و زرکشی و ابن حجر در اقوام دیگری برای ردّ کردن بر ابن جوزی.
- ۱۴۰- شیخ علی بن سلیمان مغربی مالکی شاذلی، آن را در کتابش *نفع قوت المغتدی علی*

۲. ینابیع المودة ۴۱۹ و ۴۰۰ و ۷۳ و ۷۲ و ۶۵.

۱. روح المعانی، باب رؤیت: ۲۷/۳.

۳. الفتوحات الاسلامیة: ۵۱/۲.



الأعیان مطبوع در قسطنطنیه ۱۲۹۷.

۱۴۲- شیخ محمد حبیب الله بن عبدالله یوسفی مدنی شنیقی مصری.<sup>۱</sup>  
سخنان بسیاری از بزرگان درباره این حدیث در جلد پنجم از عیقات الانوار حجة الاسلام مجاهد بزرگوار سید میر حامد حسین موسوی لکهنوی (م ۱۳۰۶) یافت می شود.

### صحت حدیث

بسیاری از بزرگان به صحت حدیث از جهت سند تصریح کرده اند در اینجا اختیار جمعی از ایشان را بیان کردیم بسیاری از این گروه آن را حسن می دانند و به عدم اشکال در آن و بطلان نظر کسانی که ضعیف دانسته اند، تصریح دارند. کسانی که آن را صحیح دانسته اند، عبارتند از:

- ۱- حافظ ابو زکریا یحیی بن معین بغدادی، (م ۲۳۳) تصریح کرده بر صحت آن؛ چنانچه خطیب و ابوالحجاج مزنی و ابن حجر و غیر ایشان یاد کرده اند.
- ۲- ابوجعفر محمد بن جریر طبری (م ۳۱۰)، در تهذیب الآثار صحیح دانسته است.
- ۳- ابوعبدالله حاکم نیشابوری، (م ۴۰۵) در مستدرک آن را صحیح دانسته است.
- ۴- حافظ خطیب بغدادی، (م ۴۶۳) از مولوی حسن زمان آن را برشمرده که صحیح حسن دانسته است.

- ۵- حافظ ابو محمد حسن سمرقندی، (م ۴۹۱) در بحر الاسانید.
- ۶- مجدالدین فیروزآبادی، (م ۸۱۶) در نقد الصحیح آن را صحیح دانسته است.
- ۷- حافظ جلال الدین سیوطی، (م ۹۱۱) در جمع الجوامع آن را صحیح دانسته، چنانچه گذشت.

- ۸- سید محمد بخاری، در تذکرة الابرار بر صحت آن تصریح کرده است.
- ۹- امیر محمد یمانی صنعانی، (م ۱۱۸۲) به صحت آن در الروضة النّسبیه تصریح

نموده است.

- ۱۰- مولوی حسن زمان آن را مشهور و صحیح شمرده است. و او از کسانی است که صحت، از او ظاهر می شود.
- ۱۱- ابوسالم بن طلحه قرشی، (م ۶۵۲).
- ۱۲- ابوالمظفر یوسف بن قز اوغلی، (م ۶۵۴).
- ۱۳- حافظ صلاح الدین علایی، (م ۷۶۱).
- ۱۴- شمس الدین محمد جزری، (م ۸۳۳).
- ۱۵- شمس الدین محمد سخاوی، (م ۹۰۲).
- ۱۶- فضل الله بن روزبهان شیرازی.
- ۱۷- متقی هندی علی بن حسام الدین، (م ۹۷۵).
- ۱۸- میرزا محمد بدخشانی.
- ۱۹- میرزا محمد صدر العالم.
- ۲۰- ثناء الله پانی پتی هندی.

### لفظ حدیث

۱- از حرث و عاصم از علی علیه السلام رسیده است: خداوند من و علی را از یک درخت آفرید من اصل و ریشه آن درختم و علی شاخه آن و حسن و حسین میوه آن و شیعه برگ آن است. آیا از پاکی غیر از پاکی بیرون آید؟  
و من شهر علمم و علی دروازه آن است. کسی که اراده ورود به شهر کند باید از دروازه آن وارد شود.

و در لفظ حدیقه از علی علیه السلام: من شهر علمم و علی دروازه آن است و به خانه ها نیابند مگر از درهای آن.

و در لفظ دیگری از آن حضرت علیه السلام: من شهر علمم و تو دروازه آنی، دروغ می گوید کسی که خیال کند که به شهر رسد مگر از طرف دروازه.

و در عبارت دیگر از آن حضرت علیه السلام: من شهر علمم و تو دروازه آنی. دروغ می گوید کسی که گمان کند که داخل شهر می شود از غیر دروازه، خداوند عزوجل می فرماید: به خانه ها از درهای آن وارد شوید.

۲- از ابن عباس: من شهر علمم و علی دروازه آن است. پس کسی که قصد علم دارد باید از در وارد شود.

و عبارت از سعید بن جبیر از ابن عباس: ای علی! من شهر علمم و تو دروازه آن شهری، و هرگز وارد نشوند مگر از جانب دروازه.

جابر بن عبدالله گوید: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز حدیبیه در حالی که دست علی علیه السلام را گرفته بود، می فرمود: این امام نیکوکاران و کشنده تبهکاران است یاری شود کسی که او را یاری کند و خوار شود کسی که او را رها کند. آنگاه صدای خود را بلند کرد و فرمود: من شهر علم هستم و علی دروازه آن. پس هر که قصد خانه کند پس از در آید. و در عبارت دیگر است از او: من شهر علمم و علی دروازه آن شهر است، کسی که قصد علم نماید پس از در آن وارد شود.

و احادیث دیگری است که بزرگان در تالیفات ارزنده خود نقل کرده اند که تقویت می کند صحت این حدیث را. از آنهاست:

- ۱- من خانه حکمت و علی در آن است.<sup>۱</sup>
- ۲- من خانه علمم و علی در آن است.<sup>۲</sup>
- ۳- من ترازوی علمم و علی دو کفه آن است.<sup>۳</sup>

۱. ترمذی در جامع الصالح: ۲/۲۱۴؛ ابونعیم در حلیة الاولیاء: ۱/۶۴؛ و بغوی در مصابیح السنه: ۲/۲۷۵؛ نقل کرده اند و جمع دیگری که عدد آنها به شصت نفر می رسد از حافظین و راویان نقل نموده اند.

۲. بغوی در مصابیح السنه نقل کرده، همچنین طبری در ذخائر العقبی: ۷۷/۷۷ یاد کرده و دیگران.  
 ۳. دیلمی در فردوس الاخبار مستنداً از ابن عباس نقل کرده و جمعی از او پیروی کرده و نقل کرده اند از او مثل عجلونی در کشف الخفاء: ۱/۲۰۴ و دیگران.

۴- من ترازوی حکمتم و علی شاهین آن است.<sup>۱</sup>  
 ۵- من شهرم و تو دروازه، و وارد شهر نشوند مگر از طرف دروازه آن.<sup>۲</sup>  
 ۶- در حدیثی آمده که او دروازه شهر علم من است.<sup>۳</sup>  
 ۷- علی برادر من است و از من است و من از علی هستم پس او در علم، جانشین من و وصی من است.<sup>۴</sup>

۸- علی دروازه علم من و بیان کننده آنچه که برای آن فرستاده شده ام می باشد.  
 ۹- تو دروازه علم منی. پیامبر ﷺ این حدیث را به علی رضی الله عنه فرمود. خرکوشی و ابونعیم و دیلمی و خواریزمی و ابوالعلاء همدانی و ابوحامد صالحات و ابوعبدالله گنجی و سید شهاب الدین صاحب توضیح الدلائل و قندوزی نقل کرده اند.  
 ۱۰- ای ام سلمه! گواهی بده و بشنو، این علی امیر مؤمنان و سید مسلمانان و صندوق علم من و ظرف علم من و دری است که از آن وارد می شوند.

ابونعیم، خواریزمی در مناقب، رافعی در التدوین، گنجی در مناقب، حموی در فرائد السمطين، حسام الدین محلی، شهاب الدین در توضیح الدلائل، شیخ محمد حنفی در شرح جامع صغیر آن را نقل کرده اند.

در حاشیه شرح عزیزی می گوید: حدیث صندوقچه یا ظرف علم من، محفوظ برای اوست و همانا او شهر علم است، برای این تمام اصحاب محتاج به او بودند در مشکلات و برای این معاویه در حادثه جنگ صفین از مشکلات از او پرسید. پس به او جواب می داد پس جماعت همراه او به او گفتند: برای چه جواب دشمن ما را می دهی؟ می فرمود: آیا کفایت نمی کند شما را که او نیازمند به ما است؟! و واقع شد برای او مشکلاتی با عمر، گفت: خدا مرا باقی نگذارد تا اینکه درک کنم مردمی را که در میانشان

۱. غزالی یاد کرده آن را در رساله عقليه و ميبدی از او حکایت کرده در شرح ديوان منسوب به امير المؤمنين رضی الله عنه.

۲. عاصمی ابو محمد آن را در کتابش زين الفتی در شرح سوره هل اتی نقل کرده است.

۳. فقیه ابن مغزالی و ابوالموید خواریزمی آن را نقل کرده و قندوزی آن را در ینابيع ۷۱ یاد کرده است.

۴. کنز العمال: ۱۵۶/۶ و القول الجلی فی فضائل علی رضی الله عنه آن را حدیث ۳۸ کتابش قرار داده است.

ابوالحسن نباشد، یا چنانچه گفت: از خدا خواست که بعد از علی علیه السلام زنده نماند. سپس یاد کرد قضایایی که از آنها حدیث سیلی<sup>۱</sup> و حدیث آنکه عمر فرمان رجم زن زناکار را داد تمامش خواهد آمد. پس عمر می گفت: اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک شده بود.<sup>۲</sup> و مناوی گوید: علی علیه السلام صندوقچه علم من است یا مظان روشن گویی من و خواص من و محل سر من و معدن نفائس من است. و ظرفی است که مردم اشیای ارزنده خود را در آن حفظ می کنند.<sup>۳</sup>

ابن درید گوید: و این از سخنان موجزی است که هیچ ضرب المثلی از آن سبقت نگرفته در اختصاص او به امور باطنی و غیر او کسی بر آن مطلع نشده است و این نهایت در مدح علی علیه السلام است و دل های دشمنانش بر اعتقاد بزرگداشت و احترام او پر بوده. و در شرح قصیده همزیه گوید: معاویه خدمت علی علیه السلام می فرستاد و از مشکلات می پرسید و پاسخ می گرفت. پس یکی از پسرانش گفت: به دشمنت پاسخ می دهی؟ گفت: آیا برای ما کافی نیست که دشمن محتاج به ما است و از ما می پرسد؟

۱۱- من شهر فقه هستم و علی دروازه آن شهر است. ابوالمظفر سبط بن جوزی گوید: و ابن بطه عکبری به اسنادش از سلمه بن کهیل از عبدالرحمن از علی، و ابوالحسن علی بن محمد مشهور به ابن عراق در تنزیه الشریعه نقل کرده است.<sup>۴</sup> مادامی که زنده باشی، روزگار به تو شگفتی نشان دهد.

متحیرم چه بگویم درباره روشنفکری که خود را فقیهی از فقهای اسلامی حساب می کند و این احادیث و مانند آن تمامی از صحاح و اخبار حسن یاد شده و آنچه ما در اینجا و آنجا مقدم داشتیم،<sup>۵</sup> از سخنان صحابه و از اجماع تمام امت اسلامی بر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام از علم پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله می باشد. پس او از این نص های صریحه صرفه نظر می کند و در میان امت از صحابه تا امروز کسی را که اعلم و داناتر از

۲. حاشیه شرح عزیزی: ۴۱۷/۲.

۴. تذکره، ابن جوزی ۲۹.

۱. الرياض النضرة: ۱۹۷/۲-۱۹۶.

۳. فیض القدر: ۳۵۶/۴.

۵. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۳/۱۱۱-۹۵.



## اخبار نادر در دانش عمر

### ۱- عقیده خلیفه درباره کسی که آب ندارد

امام مسلم در صحیح خود در باب تیمم به چهار طریق از عبدالرحمن بن ابزی نقل می‌کند: مردی آمد نزد عمر، گفت: من جنب شدم و آب نیافتم. عمر گفت: نماز نخوان. پس عمار گفت: ای پیشوای مؤمنین! آیا یادت می‌آید وقتی که من و تو در یک شبیخون و حمله بر دشمن بودیم، پس جنب شدیم و آب نیافتیم، تو نماز نخواندی و اما من خود را به خاک مالیده و نماز خواندم؟

پس پیامبر ﷺ فرمود: کافی است تو را، البته که دو کف دستت را بر زمین زده و سپس فوت کنی، آنگاه به آن صورت و دو دستت را مسح کنی. پس عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس. عمار گفت: اگر خواستی من آن را حدیث نمی‌کنم. و در عبارتی عمار گفت: ای پیشوای مؤمنین! خدا بر گردن من از تو حقی قرار داده، اینکه آن را به هیچ کس بازگو نکنم و یاد نکرد.<sup>۱</sup>

---

۱. سنن، ابی داود: ۵۳/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۲۰۰/۱؛ مسند، احمد: ۲۶۵/۴؛ سنن، نسائی: ۵۹-۶۱/۱؛ سنن، بیهقی: ۲۰۹/۱.

صورتی دیگر:

ما نزد عمر بودیم، مردی آمد پیش او و گفت: ای امیر مؤمنان! ما یک ماه و دو ماه می شود که آب پیدا نمی کنیم. پس عمر گفت: من نماز نمی خوانم تا آنکه آب پیدا کنم. عمار گفت: ای رهبر مسلمین! یادت می آید وقتی که ما در فلان مکان بودیم و شتر می چرانیدیم، ما جنب شدیم، گفت: بلی. گفت: پس من خودم را در خاک مالیدم. سپس خدمت پیامبر ﷺ آمدم و داستان را عرض کردم. خندید و فرمود: خاک پاک برای تو بس است. و دست مبارکش را به خاک زد. سپس فوت کرد در آن، آنگاه با دو کف دستش پیشانی و بخشی از دستش را مسح نمود.

عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس.

عمار گفت: ای امیر المؤمنین! اگر بخواهی مادامی که زندگی می کنم یا زنده ام آن را بازگو نکنم.

عمر گفت: نه به خدا سوگند! ولكن ما از این اعراض می کنیم؛ مادامی که تو اعراض کردی.<sup>۱</sup>

### تحریف و دروغ سازی

این حدیث را بخاری در باب تیمم نقل کرده و اینکه آیا تیمم کننده هر دو کف را فوت کرده است؟<sup>۲</sup> در باب های بعد از آن جز آنکه او خوشش آمده که آن را تحریف کند برای حفظ مقام خلیفه، پاسخ - عمر - را که نماز نخوان یا من نماز نمی خواندم حذف کرده، غافل از اینکه سخن عمار در این موقع مربوط به چیزی نیست، و شاید این تحریف نزد بخاری سبک تر بوده است از نقل حدیث بنابر آنچه که بوده است.

و بیهقی آن را تحریف شده ذکر کرده است به نقل از صحیحین<sup>۳</sup> و آن را نسایی نقل

۱. مسند، احمد: ۳۱۹/۴؛ سنن، ابی داود: ۵۳/۱؛ سنن، نسایی: ۶۰/۱.

۲. صحیح، بخاری: ۴۵/۱.

۳. سنن الکبری: ۲۰۹/۱.



کرده و در پاسخ عمر نوشته است: ندانست که چه بگوید.<sup>۱</sup> و بغوی آن را نقل کرده و آن را از اخبار صحیح شمرده، جز آنکه اوّل حدیث را حذف کرده و فقط آمدن عمار به خدمت پیامبر خدا ﷺ را یاد کرده است.<sup>۲</sup>

و ذهبی آن را تحریف شده یاد کرده<sup>۳</sup> و بعضی از ایشان گفتند: چه طور برای عمار جایز بود که این گونه بگوید که حلال شود بر او کتمان علم؟ و پاسخ: این مطلب از کتمان علم نیست؛ چون که او آن را حدیث کرد و روایت نمود و پیوست داد و سپاس مخصوص خداست و آن را نقل کرد در مجلس امیر المؤمنین علیه السلام و عمر به او برای علمش مهربانی کرد، چگونه او منع کرده بود از زیاد حدیث گفتن برای ترس از اشتباه و برای آنکه مبادا مردم مشغول به حدیث شده و از قرآن غافل شوند.

امینی گوید: در اینجا نکات قابل توجه و بزرگی مطرح است. امثال این سخنان یاوه و بحث‌های بیهوده و پوچ را برای کور کردن خوانندگان ساده لوح که در تاریخ صحیح است آماده کرده‌اند. ای کاش می‌دانستم چه چیز ایشان را از گفته عمر غافل نموده که گفت: نماز نخوان یا من نماز نمی‌خوانم، این را می‌گفت در حالی که او پیشوای مسلمین بود و مسأله آسان و مورد ابتلای همه است و چه چیز ایشان را غافل نموده از سخن او به عمار که بترس ای عمار! و از نماز نخواندن او روزی که جنب شده بود در آن شیخون، بعد از آنکه اسلام برای مردم آب و خاک (دو طهور) را آورد و غفلت او از آیه تیمم و حکم قرآن کریم و از چشم‌پوشی عمر از تعلیم پیغمبر صلی الله علیه و آله به عمار، درباره کیفیت تیمم. چه چیز ایشان را غافل نموده از این بدبختی بزرگ و آنها را به عمار و سخن او مشغول داشته؟ بلی دوست داشتن چیزی آدمی را کور و کور می‌کند. و کسی که در این جهان نابینا و کور باشد، در آخرت و روز قیامت نابینا و گمراه‌تر خواهد بود.

از عینی و ابن حجر ظهور این دو جمله از عمر ثابت می‌شود و برای همین آن را مذهب و فتوای او قرار داده‌اند.<sup>۴</sup>

۲. مصابیح: ۳۶/۱.

۱. سنن، نسایی: ۶۰/۱.

۴. عمدة القاری: ۱۷۲/۲؛ فتح الباری: ۳۵۲/۱.

۳. تذکره، ذهبی: ۱۵۲/۳.

عینی گوید: در آن (یعنی در حدیث) است که عمر برای شخص جنب تیمم را لازم نمی‌دید بنا بر قول عمار به او: پس اما تو نماز نخواندی و گوید که عمر آیه تیمم را مخصوص حدث اصغر می‌دانست و اجتهادش واداشت که جنب تیمم نکند.  
و ابن حجر گوید: این فتوای معروفی است از عمر.

این حدیث بیان می‌کند که این اجتهاد خلیفه در زمان پیامبر ﷺ بوده و آن عجیب‌ترین چیزی است که به گوش روزگار رسیده است.

چگونه خدا دینش را کامل نموده و مسأله تیمم که مورد ابتلای مردم است در زمان پیامبر ﷺ نامعلوم بوده و در آن مجالی برای مثل خلیفه بوده که آن را نداند یا در آن اجتهاد کند و چگونه باب اجتهاد را گشود بر امت با وجود آنکه پیامبر ﷺ در میان آنان بود؟!

پس آیا این مرد از پیامبر خدا ﷺ سؤال نکرد بعد از آنکه عمار با او مخالفت کرد و او را دید که در خاک غلطید و نماز خواند.

و آیا عمار او را خبر نداد از روزی که جنب شده بودند و پیامبر ﷺ او را ارشاد نموده و سنتش را در تیمم به او آموخت.

و آیا پیامبر خدا نماز نخواندن عمر را ندانست، حال آنکه اقامه نماز مهم‌ترین واجبات و کامل‌ترین فریضه‌هاست، هر جا که جنب شد و آب پیدا نکرد آیا خبر داد او را به آنچه که اسلام آورده و در شرع مقدسش مقرر شده است؟!

و آیا عمر بعد از پیغمبر خدا ﷺ از مردانی که مخالف با رأی او بودند مانند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و ابن عباس و ابوموسی اشعری و تمام صحابه غیر از عبدالله بن مسعود نپرسید؟

و آیا عمل این گروهی که قائل به تیمم بودند برای جنبی که آب ندارد از روی تبعیت و پیروی از سنت ثابتة شنیده شده از رسول خدا ﷺ بوده یا تنها رأی و اجتهاد نیز بوده است در پیش اجتهاد خلیفه.

و آیا خلیفه به عمار اعتماد نداشت روزی که او را از سنت پیامبر خدا ﷺ خبر داد.

پس از رأیش برنگشت و ابن مسعود ندیده که عمر به قول عمار قانع شده باشد.<sup>۱</sup>  
 و آیا بر خلیفه مخفی بوده حدیثی را که بخاری در صحیح خود از عمران بن حصین نقل کرده است؟ رسول خدا ﷺ مردی را دید که در گوشه‌ای نشسته و با مردم نماز نمی‌خواند. فرمود: فلانی برای چه در میان مردم نماز نمی‌خوانی؟ گفت: ای پیامبر خدا! من جنب شده‌ام و آب نیست. فرمود: بر تو باد به خاک که آن تو را کافی است.<sup>۲</sup>  
 و آیا از یاد او رفته حدیثی را که سعید بن مسیب از ابی هریره روایت نموده است؟ گوید نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ما در ریگ هستیم و در میان ما زن حائض و جنب و نفاس است. پس بر ما چهار ماه می‌گذرد که آب پیدا نمی‌کنیم. فرمود: بر تو باد به خاک، یعنی تیمم. و در عبارت دیگر است که عرب‌هایی آمدند خدمت پیامبر ﷺ، گفتند: ای رسول خدا! ما در ریگزار زندگی می‌کنیم و قدرت بر آب نداریم و سه ماه یا چهار ماه می‌شود که آب نمی‌بینیم و در میان ما زن حائض و جنب است. فرمود: بر شما باد بر زمین. و در لفظ اعمش است: عرب‌ها آمدند حضور پیامبر ﷺ و گفتند: ما در ریگزاریم و از آب دوریم، دو ماه و سه ماه و در میان ما جنب و حائض است. فرمود: بر شما باد بر خاک.<sup>۳</sup>

و آیا از خاطر او رفته است خبری را که ابوذر از سنت به او داد؟ گفت: من دور از آب بودم. پس جنب شدم و بدون طهارت نماز خواندم. پس خدمت پیامبر ﷺ آمدم در موقع ظهر و آن حضرت در میان جمعی از اصحابش در سایه مسجد بودند. پس فرمود: ابوذر! گفتم: بلی، هلاک شدم ای پیامبر خدا! فرمود: چه تو را هلاک کرد؟ گفتم: من از آب دور بودم و همسرم با من بود. جنب شدم و بدون طهور (وضو یا غسل) نماز خواندم. پیامبر خدا ﷺ دستور داد: آبی برای من بیاورند. پس کنیز سیاه چهره‌ای ظرف آبی آورد که پر بود و تکان می‌خورد. پس من رفتم و در پشت شترم غسل کردم. پس از آن آمدم خدمت

۱. صحیح بخاری؛ صحیح مسلم؛ سنن بیهقی: ۲۲۶/۱؛ تیسیر الوصول: ۹۷/۳.

۲. صحیح بخاری: ۱۲۹/۱؛ صحیح مسلم؛ مسند احمد: ۴۳۴/۴؛ سنن نسایی: ۱۷۱/۱؛ سنن بیهقی:

۳. سنن بیهقی: ۲۱۶-۲۱۷/۱. ۹۸/۳؛ تیسیر الوصول: ۹۸/۳.

پیغمبر ﷺ. پیامبر ﷺ فرمود: ای ابوذر! به درستی که خاک پاک کننده است؛ هر چند که تا ده سال آب نیابی. پس هر گاه آب یافتی آن را بر بدنت بریز.<sup>۱</sup>

و آیا به گوش او نرسیده حدیث اسقع؟ گوید: بار و بنه برای پیامبر ﷺ می بردم. جنب شدم. پیامبر ﷺ فرمود: ای اسقع! بار و بنه ما را بسته ای حرکت کن. گفتم: پدر و مادرم به فدایت! من جنب شده ام و در این منزل آب نیست. فرمود: بیا ای اسقع! به تو تیمم بیاموزم مثل آنچه که جبرئیل به من آموخت. پس خدمت آن حضرت آمدم، کمی از راه دور شده و تیمم را به من یاد داد.<sup>۲</sup>

و پیش از هر چیز دو آیه درباره تیمم است. یکی در سوره نساء و این است:

يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون و لا جنبا الا عابري سبيل حتى تغتسلوا و ان كنتم مرضى او على سفر او جاء احد منكم من الغائط أو لمستم النساء فلم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا فامسحوا بوجوهكم و ايديكم ان الله كان عفواً غفورا.<sup>۳</sup>

«ای کسانی که ایمان آورده اید نزدیک نماز نشوید در حالی که مست هستید، تا بدانید که چه می گوئید و نزدیک نماز نشوید در حال جنابت مگر مسافر تا آنکه غسل کنید و اگر بیمار بودید یا در سفر یا قضای حاجتی دست داده باشد یا آمیزش با همسرانتان نمودید و آب نیافتید، پس با خاک پاک تیمم کنید و صورت و دست هایتان را مسح نمایید، به درستی که خداوند بخشنده و آمرزنده است.»

و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این آیه وقتی نازل شد که جنب شدید و آب نیافتید. تیمم نمود و نماز بخوانید تا ادراک آب نموده غسل نمایید.<sup>۴</sup>

و آیه دوم در سوره مائده است و این است:

يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم و ايديكم الى المرافق و امسحوا برؤسكم و ارجلكم الى الكعبين و ان كنتم جنبا فاطهروا و ان كنتم مرضى او

۲. تاریخ خطیب بغدادی: ۳۷۷/۸.

۴. سنن بیهقی: ۲۱۶/۱۲.

۱. سنن بیهقی: ۲۲۰/۱-۲۱۷.

۳. نساء ۴/۴۳.

علی سفر او جاء احد منكم من الغائط او لمستم النساء فلم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا فامسحوا بوجوهكم و ايديكم منه.<sup>۱</sup>

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر گاه برای نماز برخاستید صورت و دست‌هایتان را تا مرفق و آرنج بشویید، و سر و پاهایتان را تا کعبین و روی پا مسح کنید، و اگر جنب بودید، تطهیر کنید و اگر بیمار بودید یا مسافر یا یکی از شما قضای حاجتی دست داد یا آمیزش با زنانتان نمودید و آب نیافتید، پس با خاک پاک تیمم کنید و صورت و دست‌هایتان را با آن مسح کنید».

پس به درستی که مقصود از ملامسه در آیه سوره نساء «آمیزش» است؛ چنانچه از امیرالمؤمنین علیه السلام و ابن عباس و ابو موسی اشعری نقل شده و پیروی کرده‌اند در این مسأله حسن بصری و عیبده و شعبی و دیگران، و این مذهب و عقیده هر کسی است که منع از وضو کرده در آمیزش با زن، مثل ابوحنیفه و ابویوسف و محمد و زفر و ثوری و اوزاعی و غیر ایشان. بدین جهت است که چون خداوند سبحان مقدم داشت بیان حکم جنب را در موقع وجود آب به قولش حتی تغتسلوا و در قول دیگرش فاطهروا، سپس حکم عدم تمکن از استعمال آب برای بیماری یا مسافرت یا نبود آب شروع شده است و در اینجا گریز زد به ذکر حدث اصغر: او جاء احد منكم من الغائط یا یکی از شما را قضای حاجتی دست بدهد پس یادآوری کرده است جنابت را به قولش «یا آمیزش و جماع کردن با زن‌ها». و اگر به غیر از جماع می‌شد؛ هر آینه از ما قبلش جدا شده بود. و از جماع به لمس تعبیر کرده است که مرادف با مس و آمیزش است که به آن جماع قصد می‌شود در قول خدای تعالی: لا جناح علیکم ان تطلقتم النساء ما لم تمسوهن<sup>۲</sup> «باکی بر شما نیست که طلاق گفتید زنانتان را مادامی که جماع و آمیزش نکردید». و قول او: و ان تطلقتموهن من قبل ان تمسوهن<sup>۳</sup> «و اگر طلاق گفتید پیش از آنکه آمیزش کنید» و قول او: ثم تطلقتموهن من قبل ان تمسوهن<sup>۴</sup> «سپس طلاق گفتید پیش از آنکه جماع و آمیزش

۲. بقره ۲/۲۳۶.

۴. احزاب/۴۸.

۱. مائده ۵/۹.

۳. بقره ۲/۲۳۷.

کرده باشید».

و برای عده‌ای از فقهای تسنّن و پیشوایان نشان کلمات فراوانی است در این مقام که از حقیقت حال پرده برمی‌دارد و از میان آنها به سخن ابی‌بکر حصّاص حنفی، (م ۳۷۰) اکتفا می‌کنیم که گوید:

اما قول خدای تعالی: «یا با زنان آمیزش کردید، پس آب نیافتید، با خاک تیمم کنید»<sup>۱</sup> به درستی که پیشینیان نزاع و جدال کرده‌اند در معنای ملامسه یاد شده در این آیه، علی رضی الله عنه و ابن عبّاس و ابوموسی و محسن و عبیده و شعبی گویند: کنایه از جماع و آمیزش است و آنها وضو را واجب نمی‌دانستند برای کسی که زنش را لمس کرده است. و عمر و عبدالله بن مسعود می‌گفتند: مقصود لمس کردن با دست است و آن دو وضو را واجب نمی‌کردند به لمس کردن زن و برای شخص جنب واجب نمی‌دیدند که تیمم کند. پس کسی که تاویل کرده از صحابه بر جماع و آمیزش (مخصوص) واجب نکرده وضو را بر مسّ و آمیزش زن و کسی که حمل کرده آن را بر لمس کردن با دست، وضو را بر مسّ زن واجب کرده و تیمم را برای جنب جایز ندانسته است.

سپس ثابت کرده باطل نشدن وضو را به لمس کردن زن در هر حال، چه از روی شهوت باشد یا غیر شهوت، طبق سنت نبوی. پس گوید: لمس کردن، احتمال می‌رود آمیزش باشد، بنا بر آنچه که علی رضی الله عنه و ابن عبّاس و ابوموسی تاویل کرده‌اند. و احتمال می‌رود منظور دست زدن باشد، بنا بر آنچه از عمر و عبدالله بن مسعود روایت شده است.

چون روایت شده از پیامبر صلی الله علیه و آله که برخی از همسرانش را بوسیده، سپس نماز خواند و وضو نگرفت، این مقصود خدای تعالی را روشن می‌کند.

و صورت دیگری که دلالت می‌کند که مقصود از آن جماع است اینکه لمس کردن هر چند که حقیقت در لمس با دست است، چون اضافه به نساء شده، لازم است که مقصود از آن آمیزش باشد؛ چنانچه وطیء حقیقت در راه رفتن با پاها است. پس وقتی اضافه به

نساء شد معقول نیست که غیر جماع مقصود باشد. همچنین مانند آن قول خدای تعالی: «پیش از آنکه با آنها آمیزش کرده باشید».

و نیز پیامبر ﷺ در اخبار صحیحه امر فرمود که جنب تیمم کند و وقتی از پیامبر ﷺ حکمی وارد شد که مرتب می‌کند لفظ آیه را، واجب است که فعلش از کتاب صادر شده باشد؛ چنانچه آن حضرت دست دزد را برید و در قرآن لفظی است که بریدن دست دزد را اقتضا می‌کند معقول است که به سبب آیه باشد مانند سایر شرایع و احکامی که پیامبر ﷺ از ظاهر کتاب انجام داده است.

و دلالت می‌کند بر اینکه مقصود، جماع است، نه صرف دست زدن. اینکه خدای تعالی فرمود: «هرگاه برای نماز برخاستید پس صورتتان را بشویید» تا اینکه گفت: «و اگر جنب بودید پس تطهیر کنید». به وسیله آن حکم حدث را در حال وجود آب روشن کرد. سپس عطف کرد بر آن قولش را: «و اگر بیمار بودید یا در سفر» تا آنجا که گوید: «پس تیمم کنید با خاک پاک». پس اعاده فرمود ذکر حکم حدث را در حال نبود آب، و واجب است که بوده باشد قول او: «ولا مستم النساء حمل بر جنابت باشد تا آنکه آیه مرتب و بیان‌کننده حکم هر دو، در حال وجود آب و نبود آن باشد.

و اگر مقصود لمس با دست بوده باشد، ذکر تیمم منحصر بود بر حال حدث، نه جنابت، برای حکم جنابت در حال نبود آب مفید نمی‌باشد و حمل کردن آیه بر هر دو فایده، اولی است از اکتفا کردن بر یک فایده و چون ثابت شد که مقصود آمیزش است، لمس به دست متنفی می‌شود برای آنچه که ما بیان کردیم از امتناع قصد کردن آن دو به یک لفظ.

پس اگر کسی بگوید: هرگاه حمل بر لمس با دست شود مفید این است که لمس حدث باشد و اگر منحصر بر جماع باشد افاده این را نکند. پس واجب بر این قضیه اعتبار دو فایده این است که بر هر دو حمل شود، پس افاده کند که لمس حدث است و جواز تیمم را برای جنب صادر می‌کند. پس اگر جایز نباشد حمل کردن آن را بر هر دو امر برای آنچه که یاد نمودم که پیشینیان اتفاق دارند بر اینکه هر دو امر اراده نشده و ممتنع است که

لفظ مجاز و حقیقت باشد یا کنایه و صریح باشد، ما با تو برابر شدیم در اثبات فایده تازه‌ای به حمل کردن آن بر لمس با دست، با استعمال ما حقیقت لفظ را، در آن تیمم برای جنب اولی نیست از آنکه ثابت کرده فایده آن را از جهت حدث بودن لمس با دست. به او گفته شود: قول خدای تعالی: *اذا قمتم الى الصلاة مفید حکم حدث‌ها است در حال وجود آب*، با این وجود تصریح بر حکم جنابت است بهتر است ترتیب آیه این گونه باشد: *أو جاء منكم من الغائط تا قول أولاً مستم النساء بیان برای حکم حدث و جنابت باشد در حال نبود آب*، چنانچه در اول آیه بیان برای حکم هر دو است در حال وجود آب، و مورد آیه در بیان تفصیل همه حدث‌ها نیست و فقط بیان حکم جنابت است و تو وقتی حمل کردی لمس را بر بیان حدث، پس آن را از اقتضا و ظاهرش دور کردی، بنابراین آنچه ما یاد کردیم بهتر است.

و دلیل دیگری بر آنچه از معنای آیه یاد کردیم این است که بر دو صورت قرائت شده است: *أولاً مستم النساء و لمستم*، پس کسی که *أو لا مستم* خوانده، ظاهر آن جماع است نه غیر آن، برای آنکه مفاعله نمی‌شود مگر از دو نفر، جز در نوادر مثل قول ایشان: *قاتله الله و جازاه و عاقاه الله «خدا او را بکشد و به او پاداش دهد و عاقیت بخشد»*، و مثل آن، و آن چند حرف معدود است که غیر آن بر آن قیاس نمی‌شود و اصل در مفاعله آن است که بین دو نفر باشد، مثل قول ایشان *قاتله و ضاربه و سالمه و صالحه و مانند آن*، و هرگاه این حقیقت لفظ باشد، واجب، حمل کردن *لا مستم* است بر جماعی که از مرد و زن با هم می‌شود. و بر این دلالت می‌کند که تو نمی‌گویی *لا مست الرجل من لمس کردم مردی را و لا مست الثوب من لمس کردم پیراهن را*، هرگاه آن را با دستت لمس کردی برای تنها بودن تو به فعل. پس دلالت می‌کند بر اینکه قول *أو لا مستم* به معنای *أو جامعتم النساء* است پس حقیقتش جماع می‌باشد.

و هرگاه کسی این قرائت را صحیح بداند: *أو لمستم* احتمال دارد که لمس با دست باشد و احتمال دارد جماع باشد. واجب است که این محمول باشد بر چیزی که احتمال نمی‌رود؛ مگر بر یک معنی. برای آنکه چیزی که فقط به یک معنی حمل می‌شود محکم



است و آنچه بر دو معنی حمل می شود آن متشابه است.

و خداوند تعالی امر نموده ارجاع آیات متشابه را به آیات محکم و رد نمودن آیات متشابه، چنانکه در این بیان: هو الذی انزل علیک الكتاب منه آیات محکمت هنّ امّ الكتاب الآیه<sup>۱</sup> «او چنان خدایی است که فرو فرستاد بر تو قرآن را که بعضی از آن آیات محکمت است» آنها اصل قرآن است.

چون محکم را اصل و امّ قرار داد، بر متشابه، ما را فرمان داد که آن را حمل بر آن کنیم و مذمت کرده پیروان متشابه را به اکتفا کردن او بر حکم آن به خودش بدون رد کردن آن به غیر خودش در قولش: فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه «اما کسانی که در دل هایشان انحرافی است پس از آیات متشابه پیروی می کنند». پس ثابت شد به اینکه قول خدا: او لمستم چون حمل بر دو معنی می شود متشابه است و قول او لا مستم چون محدود و مختصر است در مفهوم زبان بر یک معنی محکم است پس واجب است که معنای متشابه مبین بر آن باشد.

و دلالت می کند بر اینکه لمس، حدث نیست. و در مسأله حدث، بین زن و مرد تفاوتی نیست. و اگر زنی مس کند زن دیگر را حدث نیست، همین طور اگر مردی او را مس کند<sup>۲</sup> و همچنین مس مرد بر مرد حدث نیست، پس همین طور مس زن او را.

و دلالت این بر آنچه ما وصف کردیم از دو جهت است: یکی اینکه ما یافتیم که در حدثها مردان و زنان مختلف نمی شوند. پس هر چیزی که آن حدث از مرد باشد پس آن از زن هم حدث است و همچنین آنچه که از زن حدث است از مرد هم حدث است. کسی که فرق گذارده بین مرد و زن، قول او از اصول خارج است. و از جهت دیگر: علت در مس زن، زن را و مرد، مرد را این است که مباشرت بدون جماع است. پس حدث نیست. همین طور مرد و زن.

پس بعد از همه اینها می بینی که رأی خلیفه خلاف قرآن و سنت ثابت و اجماع امت و اجتهاد محض است که برابر آن نصوص مسلمة است و برای این همه امت اسلامیه از

۲. یعنی حدث نیست نسبت به زن.

۱. آل عمران/۶.

روز اول تا امروز با او مخالفت کرده‌اند. و بر وجوب تیمم بر جنبی که آب ندارد اتفاق کرده‌اند و هیچ کس از او در آنچه که اجتهاد کرده پیروی نکرده مگر عبدالله بن مسعود، اگر این مطلب نسبت به او صحّت داشته باشد.

و از دو صحیح - بخاری و مسلم - ظاهر می‌شود از شقیق که اجتهاد یاد شده در دو آیه تیمم و تأویل قول او اولامستم چنانچه یاد شد از دروغ‌های تابعین و کسانی است که بعد از ایشان آمده‌اند و مفاد دو آیه مورد اتفاق صحابه بوده است و هرگز اختلافی در بین ایشان نبوده و جز این نیست که عمر و یگانه پیرو او (ابن مسعود) تیمم را برای جنب فاقد آب، به دلیل دیگری کراحت داشته‌اند.

شقیق گوید: من میان عبدالله بن مسعود و ابوموسی بودم. ابوموسی گفت: ای ابو عبدالرحمن! آیا دیده‌ای که اگر مردی جنب شود و آب نیابد یک ماه، چگونه نماز به جا آورد؟ گفت: تیمم نکند هر چند که تا یک ماه هم آب نیابد. پس ابوموسی گفت: چه می‌کنی به این آیه در سوره مائده فلم تجدوا ماء فتيمموا صعيداً طيباً عبدالله گفت: اگر در این آیه اجازه داده شده باشد ممکن است منظورش این باشد که اگر آب سرد باشد با خاک تیمم کنند. پس ابوموسی به او گفت: فقط برای همین تیمم را کراحت می‌داری؟ عبدالله گفت: بلی. پس ابوموسی به عبدالله گفت: آیا نشیدی سخن عمار را که به عمر گفت: پیامبر خدا ﷺ مرا فرستاد، من جنب شدم و آب نیافتم که غسل کنم. در خاک غلطیدم، چنانچه چهارپایان می‌غلطند، سپس آمدم نزد رسول خدا ﷺ، پس به آن حضرت بازگو کردم. پس فرمود: البته برای تو کافی است که چنین کنی، و دو کف دستش را یک مرتبه بر زمین زد، سپس خاکشان را تکان داد، آنگاه با کف دست چپش پشت دست راست را مسح نمود و با دست راستش پشت دست چپ را مسح نمود، پس از آن با هر دو دست صورتش را مسح نمود. پس عبدالله گفت: آیا ندیدی که عمر قانع به قول و گفته عمار نشد!

## بیان دیگری از بخاری

شقیق گوید: من نزد عبدالله و ابوموسی بودم. پس ابوموسی به او گفت: ای ابو عبدالله! آیا دیده‌ای که هر گاه کسی جنب شد و آب نداشت چه کار می‌کند؟ عبدالله گفت: نماز نخواند تا آب پیدا کند. ابوموسی گفت: پس گفته عمار را چه می‌کنی، وقتی که پیامبر ﷺ به او فرمود: برای تو کافی بود [که دست به خاک بزنی و بر صورت و پشت دستت بکشی؟] گفت: آیا ندیدی که عمر با شنیدن این حدیث از او قانع نشد! پس ابوموسی به او گفت: گفته عمار را رها کن، با این آیه چه می‌کنی؟ عبدالله ندانست چه بگوید، پس گفت: به درستی که اگر ما به ایشان در این موضوع اجازه دهیم؛ ممکن است که آب سرد باشد، یکی از ایشان غسل را ترک کند و تیمم نماید. پس به شقیق گفتم: کراهت عبدالله برای این بوده است؟ گفت: بلی.<sup>۱</sup>

چه اندازه این گوینده مهربان است به جنب فاقد آب و بر او دلسوزی کرده وقتی که ترک نماز را جایز دانسته، اگر چه یک ماه هم آب نیابد؟ و چه قدر سخت دل است بر کسی که آب برایش سرد باشد و شاید که تیمم نماید پس از تیمم نهی نموده برای سختگیری بر این و دلسوزی بر آن، مثل اینکه نماز نخواندن جنب فاقد آب و اعراض او از آنچه که در کتاب و سنت است آسان‌تر است از لگدمال کردن نزد او، تیمم کسی که سرما را عذر گرفته و ترک غسل نموده است و مثل آن است که او به مصالح مجتمع دینی از تشریح کننده دین بر ایشان اعرف است و مثل آن است که می‌بیند که رعایت آنچه که او آگاه شده است برای جنب از زبان از تیمم در موقع سردی آب از شارع اقدس فوت شده، پس این فقیه نیرومند در فقاہت آن را به رأی نپخته و دلیل باطل کننده خود تدارک نموده؛ و مثل آنکه و مثل آنکه....

۱. صحیح بخاری: ۱/۱۲۸-۱۲۹؛ صحیح مسلم: ۱/۱۱۰؛ سنن ابی داود: ۱/۵۳؛ تیسیر الوصول: ۳/۹۷  
پنج نفر از صاحبان به جز ترمذی نقل کرده‌اند. سنن بیهقی: ۱/۲۲۶.

## ۲- خلیفه حکم شک‌ها را نمی‌داند

امام حنبلی‌ها احمد از مکحول نقل کرده است: پیامبر خدا ﷺ فرمود: هر گاه یکی از شما نماز گزارد، پس در نمازش شک نماید، پس اگر در یکی و دو تا شک کند آن را رکعت اول قرار دهد. و اگر در دو و سه شک کند آن را دوم قرار دهد و هر گاه در سه و چهار شک کند آن را سوم قرار دهد تا آنکه خیال زیاد باشد، دو سجده کند، پیش از آنکه سلام دهد، سپس سلام دهد.<sup>۱</sup>

محمد بن اسحاق گوید: و حسین بن عبدالله به من گفت: آیا آن را اسناد داد برای تو؟ گفتم: نه. پس گفت: لکن او برای من چنین نقل کرد که کربم مولای ابن عباس از ابن عباس حدیث کرده است و گوید: کنار عمر بن خطاب نشسته بودم، گفت: ای پسر عباس! هر گاه برای مرد در نمازش اشتباهی پیش آمد و نفهمید آیا زیاد کرده یا کم، چه حکمی دارد؟ گفتم: ای امیر المؤمنین! نمی‌دانم، در این مسأله چیزی را نشنیده‌ای؟ عمر گفت: قسم به خدا نمی‌دانم. و در لفظ بیهقی است: نه به خدا قسم از پیامبر ﷺ در این مسأله چیزی نشنیده‌ام. پس ما در این میان بودیم که عبدالرحمن بن عوف آمد، پس گفت: در چه مورد مذاکره می‌کنید؟ پس عمر به او گفت: ما صحبت می‌کردیم که اگر مردی در نمازش شک کرد، چه کند؟ او گفت: شنیدم که پیغمبر خدا ﷺ این حدیث را می‌فرمود. و در لفظ دیگر در مسند احمد:

از کربم از ابن عباس است که عمر به او گفت: ای جوان! آیا شنیدی از پیامبر خدا ﷺ یا یکی از اصحابش که هر گاه مردی در نمازش شک کند، چه باید بکند؟ گفت: ما در این میان بودیم که عبدالرحمن بن عوف آمد و گفت: چه می‌کنید؟ عمر گفت: من از این جوان پرسیدم که آیا شنیدی از پیامبر خدا ﷺ یا یکی از اصحاب آن حضرت، هر گاه مردی در نمازش شک کند چه باید بکند؟ پس عبدالرحمن گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ می‌فرمود: هر گاه یکی از شما شک کند... تا آخر حدیث.

آیا تعجب نمی‌کنی از خلیفه‌ای که حکم شکایات نمازش را نمی‌شناسد، حال آنکه در

شب و روز پنج نوبت به آن مکلف است؟ و آن قدر اهتمام داشت که از رسول خدا ﷺ از آن سؤال کند تا کارش به جایی نرسد که از جوانی بپرسد! من نمی دانم چه می کرد اگر در نمازی که بر مؤمنین امامت کرده بود به شک می افتاد و حال آنکه این امری طبیعی است و برای هر کس در عمرش ممکن است واقع شود و حتی شاید چندین دفعه اتفاق بیفتد. و من در بهت و حیرتم از اعلیت مردی که دانش او درباره چنین حکم قطعی و وسعت اطلاعاتش بر احکام، بدین مقدار است!

آفرین بر امتی که چنین فردی مقام اعلم آنها است! بزرگ است سخنی که از دهانش بیرون می آید، و جز دروغ نمی گوید.

### ۳- نادانی خلیفه به کتاب خدا

دو حافظ حدیث ابن ابی حاتم و بیهقی از دثلی نقل کرده اند: زنی را آوردند پیش عمر بن خطاب و شش ماه بود که زاییده بود. مصمم شد که او را سنگسار کند، پس این خبر به گوش علی رضی الله عنه رسید، فرمود: بر این زن حدی نیست. پس عمر کسی را فرستاد خدمت آن حضرت و سؤال کرد: چرا سنگسار نشود؟ فرمود: خداوند تعالی فرماید: و الولادات یرضعن اولادهن حولین کاملین<sup>۱</sup> مادرها باید فرزندانشان را دو سال کامل شیر دهند. و فرمود: و حمله و فصاله ثلاثون شهراً<sup>۲</sup>.

و حمل و شیرخواری او سی ماه است. پس شش ماه دوره آبستنی و دو سال هم دوران شیرخواری است. سی ماه می شود. پس عمر او را رها ساخت.

و در لفظ نیشابوری و حافظ گنجی است که عمر او را تصدیق نموده گفت: اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک شده بود. و در لفظ سبط بن جوزی است که عمر دست از آن زن برداشت و گفت: بار خدایا! مرا باقی نگذار در مشکلی که در آن پسر ابی طالب نباشد. صورت دیگر:

حافظ عبدالرزاق و عبد بن حمید و ابن المنذر به اسنادشان از دثلی نقل کرده اند گوید: به عرض عمر رسانیدند زنی را که شش ماهه زاییده بود. پس عمر خواست او را سنگسار کند. خواهر او نزد علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و گفت: عمر می خواهد خواهر مرا سنگسار کند. شما را به خدا قسم می دهم اگر برای او عذر و راهی می دانید مرا به آن خبر دهید. علی علیه السلام فرمود: به درستی که برای او عذری است، پس آن زن الله اکبری گفت که عمر و کسانی که پیش او بودند شنیدند. پس به سوی عمر راهی شد و گفت: گمان می کند که برای خواهر من عذری است. پس عمر نزد علی علیه السلام فرستاد که عذر آن زن چیست؟ فرمود: خداوند می فرماید: «مادرها باید فرزندانشان را دو سال کامل شیر دهند» و گفت: «و حمل و دوره شیرخوارگی او سی ماه است» و نیز گفت: «و دوره شیرخوارگی او دو سال است و حمل در اینجا شش ماه است» پس عمر او را رها کرد. گوید: سپس به ما خبر رسید که آن زن فرزند دیگری را هم شش ماهه به دنیا آورد.

صورت سوم:

حافظ عقیلی و حافظ ابن سمان از ابی حزم بن اسود نقل کرده اند: عمر قصد کرد که زنی را که شش ماهه زاییده بود سنگباران کند. علی علیه السلام به او فرمود: خداوند تعالی می فرماید: «و حمل و دوره شیرخوارگی او سی ماه است» و گفت: «حمل شش ماه و فصال دو سال است». عمر از سنگسار کردن او منصرف شد و گفت: اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک شده بود.<sup>۱</sup>

۱. سنن الکبری: ۴۴۲/۷؛ مختصر جامع العلم ۱۵۰؛ الریاض النضره: ۱۹۴/۲؛ ذخائر العقبی ۸۲؛ تفسیر الرازی: ۴۸۴/۷؛ اربعین الرازی ۴۶۶؛ تفسیر نیشابوری جلد ۳ در سوره احقاف؛ کفایة الکنجی ۱۰۵؛ مناقب، خوارزمی ۵۷؛ تذکره، سبط بن جوزی ۸۷؛ الدر المنثور: ۲۸۸/۱۴۰/۶؛ از جمعی از حافظین نقل کرده است؛ کنز العمال: ۹۶/۳ از پنج نفر از حفاظ نقل نموده است و ۲۲۸/۳ از عده ای از امامان حدیث نموده است.

## شگفت‌ترین شگفتی‌ها

حافظین حدیث از بعجه بن عبدالله جهنی نقل کرده‌اند: مردی از ما زنی از جهنیه را تزویج کرد. آن زن چون شش ماه از ازدواجش گذشت زایید. شوهرش پیش عثمان رفت و جریان را گفت. عثمان فرمان داد که او را سنگسار کنند پس این خبر به علی رضی الله عنه رسید، فرمود: چه می‌کنی؟ حدی و رجمی بر این زن نیست. خداوند تعالی می‌فرماید: و حمله فصاله ثلاثون شهرا و فرمود: و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین پس شیر دادن بیست و چهار ماه و حمل هم شش ماه است. عثمان گفت: قسم به خدا که من این را نفهمیده بودم. عثمان امر کرد زن را برگردانند. دیدند که آن بیچاره را سنگسار کرده‌اند و از سخنان آن زن به خواهرش این بود: ای خواهر عزیز من! غمگین مباش که به خدا قسم هیچ کس جز شوهرم عورت مرا ندیده و به من دست نزده است. گوید: پس آن طفل بزرگ شد. آن مرد اقرار کرد که این بچه و فرزند من است و شبیه‌ترین مردم هم به او بود. پس آن مرد را که به زن خود نسبت زنا داده بود دیدم، تمام اعضای بدنش پاره پاره شده و بر خوابگاهش می‌ریخت.<sup>۱</sup>

آیا ننگ نیست که مردانی جای خالی پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله را اشغال کنند که مقام آنها در قضاوت و داوری چنین است؟! آیا این از عدالت است که مردانی که اطلاعات علمی و دینی آنها این قدر اندک است، بر جان‌ها و ناموس‌ها و خون‌های مردم مسلط شوند؟! آیا از انصاف است که نوامیس اسلامی و روش و آیین امت داری و اختیار مسلمین را به دست خلفایی که این رفتار ایشان است و اگذارند؟! مگر اینکه خداوند می‌فرماید: «پروردگار تو آنچه بخواهد می‌آفریند و آن کس را که بخواهد برمی‌گزیند، دیگران را هیچ اختیاری نیست. ذات پاک الهی منزّه و برتر از آن است که به او شرک آورند»<sup>۲</sup>. «و تو آنجا

۱. موطأ، مالک: ۱۷۶/۲ سنن الکبری؛ بیهقی: ۴۴۲/۷؛ العلم، ابو عمر ۱۵۰؛ تفسیر، ابن کثیر: ۱۵۷/۴؛ تیسیر الوصول، ابن ربیع: ۹/۲؛ عمدة القاری، عینی: ۶۴۲/۹؛ الدر المنثور، سیوطی: ۴۰/۶ از ابن المنذر و ابن ابی حاتم نقل نموده‌اند.  
۲. قصص/۶۹.

که (برادران یوسف) بر مکر و حيله تصميم گرفتند حاضر نبودی»<sup>۱</sup> «پس به کيفر کردارشان رسیدند و عذاب دردناک بر آنان مهیا است»<sup>۲</sup>

#### ۴- زن دیگری که شش ماهه زایید

عبدالرزاق و ابن المنذر از نافع بن جبیر نقل کرده‌اند: - ابن عباس به او خبر داد- گفت: برای صاحب، زنی که پیش عمر آورده بودند و شش ماهه زاییده بود و مردم آن را انکار می‌کردند، به عمر گفتم: ظلم نکن! گفت: چگونه است؟ گفتم: بخوان آیه و جمله و فصاله ثلاثون شهرا و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین حول چه اندازه است؟ گفت: یک سال. گفتم: سال چند ماه است؟ گفت: دوازده ماه. گفتم: پس بیست و چهار ماه دو حول کامل است و خداوند در حمل، آنچه بخواهد تأخیر و جلو می‌اندازد. پس عمر به گفته من راحت شد.<sup>۳</sup>

#### ۵- همه مردم از عمر داناترند

مسروق بن اجدع گوید: عمر بن خطاب بر منبر رسول خدا ﷺ بالا رفت. سپس گفت: ای مردم! چه اندازه در مهر زنانتان زیاد می‌کنید؟ و حال آنکه پیامبر خدا ﷺ و اصحاب او صدق و مهریه در بینشان چهارصد درهم و کمتر از آن بود و اگر زیاد کردن در مهر نزد خدا پرهیزکاری یا بزرگواری بود پیغمبر و اصحابش به سوی آن پیشی می‌گرفتند. پس من البتّه حدّ می‌زنم اگر که مردی در صدق زنش بیشتر از چهارصد درهم زیاد کند یا صدق را به چهارصد درهم محدود می‌کنم. این جمله را گفت و از منبر به زیر آمده، زنی از قریش بر او اعتراض کرد و گفت: ای پیشوای مسلمین! مردم را منع کردی که مهریه زن‌ها را از چهارصد درهم زیادتر کنند؟ گفت: آری. پس گفت: آیا نشنیدی آنچه خدا در قرآن نازل کرده است؟ گفت: کدام آیه است؟ گفت: آیا نشنیدی خدا می‌فرماید: و آتیتم

۲. تغابن/۵.

۱. یوسف/۱۰۳.

۳. الدر المنثور؛ سورة احقاف ۶/۴۰؛ کتاب علم، ابن عبد البر ۱۵۰.



احداهن قنطاراً<sup>۱</sup>. گوید: پس عمر گفت: بار خدایا! مرا ببخش، همه مردم از عمر داناترند. سپس برگشت و بالای منبر رفت و گفت: ای مردم! من شما را منع کردم از اینکه در مهر زنانتان بیشتر از چهارصد درهم زیاد کنید، پس هر کس که بخواهد از مالش بدهد، یا کسی که خوشش می‌آید و دوست دارد که زیاد کند، هر مقداری که می‌خواهد بدهد، مانعی نیست.<sup>۲</sup>

صورت دوم:

از عبدالله بن مصعب روایت شده که عمر بن خطاب گفت: در مهر زنها بر چهل اوقیه (پیمانۀ عراقی است) زیاد نکنید؛ هر چند که دختر ذی الفضه (یعنی یزید بن حصین حارثی) باشد. کسی که زیاد کند، من زیادی را گرفته در بیت المال قرار می‌دهم. پس زنی از میان صفوف طولانی زنها که در دماغ پهنی داشت برخاست، گفت: تو این حق را نداری! گفت: برای چه؟ گفت: خداوند تعالی می‌فرماید: و آیتیم احداهن قنطاراً... پس عمر گفت: زنی به صواب می‌رود و مردی اشتباه می‌کند.<sup>۳</sup>

صورت سوم:

۱. نساء ۲۴/۴. یعنی: «اگر خواستید زنی را رها کرده و زنی دیگر به جای او اختیار کنید و مال بسیاری مهر او کرده‌اید البته نباید باز گیرید».

۲. مسند کبیر، ابویعلی: سنن، سعید بن منصور؛ امالی، محاملی؛ سیره عمر، ابن جوزی ۱۲۹؛ تفسیر، ابن کثیر: ۱/۴۶۷ از ابی یعلی گوید: مدارک و اسنادش خوب و قوی است؛ مجمع الزوائد، هیشمی: ۴/۲۸۴؛ الدرر المنتشرة ۲۴۳، از هفت نفر از حفاظ حدیث نقل کرده است، از جمله احمد و ابن حبان و طبرانی؛ فتح القدیر، شوکانی ۱/۴۰۷؛ کشف الخفاء، عجلونی: ۱/۲۶۹ از ابی یعلی نقل کرده و گفته سندش خیلی خوب است؛ أسنی المطالب، ابن درویش الحوت ۱۶۶ و گوید: حدیث «کل احد أعلم أو أقره من عمر» آن را عمر گفته است، وقتی که از زیاد کردن صدق نهی نمود و زنی گفت: خداوند می‌فرماید: «و آیتیم احداهن قنطاراً»، ابویعلی آن را روایت کرده و سندش بسیار خوب است و نزد بیهقی قطعی است.

۳. الموقیات، زبیر بن بکار؛ جامع العلم، ابن عبد البرّ همجنین در مختصر ۶۶؛ سیره عمر، ابن جوزی ۱۲۹؛ الاذکیاء ۱۶۲؛ تفسیر، قرطبی: ۵/۹۹؛ تفسیر، ابن کثیر: ۱/۴۶۷؛ الدرر المنثور، سیوطی: ۲/۱۳۳؛ جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن الکنز: ۸/۲۹۸ از ابن بکار و ابن عبد البر نقل کرده‌اند؛ حاشیۀ سنن ابن ماجه: ۱/۵۸۴؛ کشف الخفاء، عجلونی: ۲/۱۱۸ و ۲۷۰.

بیهقی از شعبی نقل کرده، گوید: <sup>۱</sup> عمر بن خطاب خطبه‌ای برای مردم خواند. سپاس خدا را به جا آورد و او را ستود و گفت: آگاه باشید و بدانید و در صدق زنها زیادروی نکنید. به درستی که اگر یکی از شما صدق را از مقداری که رسول خدا ﷺ تعیین کرده بود، زیادتر کند و از آن پیشی بگیرد، من زیادی آن را در بیت المال قرار می‌دهم. سپس از منبر پایین آمد و زنی از قریش بر او اعتراض کرد و گفت: ای پیشوای مسلمین! آیا کتاب خدای تعالی سزاوارتر است که پیروی شود یا گفته تو؟ گفت: بلکه کتاب خدای تعالی. گفت: آن چیست؟ گفت: تو همین الان منع کردی که صدق زنها را زیاد نکنند و خداوند تعالی می‌فرماید: و آیتیم احدهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شيئاً <sup>۲</sup> و دادید به عنوان صدق یکی از آن زنان را قنطاری، پس چیزی از آن برنارید. پس عمر گفت: همه مردم از عمر داناترند. دو مرتبه یا سه مرتبه این جمله را تکرار نمود، تا پایان حدیث <sup>۳</sup>.

صورت چهارم:

عمر برخاست برای خطبه خواندن، گفت: ای مردم! زیاده‌روی در مهر زنها نکنید. اگر این کرامتی در دنیا یا تقوایی نزد خدا بود؛ هر آینه پیامبر خدا ﷺ سزاوارتر به آن بود. هیچ کس حق ندارد صدق زنی از زنها را بیش از دوازده (اوقیه) قرار دهد. زنی برخاست و به او گفت: ای پیشوای مسلمین! برای چه ما را منع می‌کنی از حقی که خدا برای ما قرار داده است. خدا می‌فرماید: و آیتیم احدهن قنطاراً پس عمر گفت: همه از عمر داناترند. سپس به اصحابش گفت: سخن مرا می‌شنوید، و بر من انکار نمی‌کنید، تا آنکه زنی بر من ایراد بگیرد که از داناترین زنها نیست. <sup>۴</sup>

صورت پنجم:

حافظ عبدالرزاق و حافظ ابن المنذر به اسنادشان از عبدالرحمن سلمی نقل کرده‌اند:

۱. سنن الکبری: ۲۳۳/۷. ۲. نساء ۱۹/۴.

۳. جمع الجموع، سیوطی، همچنین در ترتیب آن کنز العمال: ۲۹۸/۸؛ سنن، سعید بن منصور؛ سنن،

بیهقی؛ حاشیه سنن ابن ماجه، سنن: ۵۸۳/۱؛ کشف الخفاء، عجلونی: ۱۱۸/۲ و ۲۶۹/۱.

۴. تفسیر کشاف: ۳۵۷/۱؛ شرح صحیح بخاری، قسطلانی: ۵۸/۸.

عمر بن خطاب گفت: زیاده روی در مهریه‌های زن‌ها نکنید. پس زنی گفت: ای عمر! تو حق نداری منع کنی، زیرا که خداوند می‌فرماید: و آیتیم احداهن قنطاراً من ذهب. گوید و همچنین است در قرائت عبدالله بن مسعود. بر شما حلال نیست که چیزی از آن را بگیرید، عمر گفت: زنی با عمر دعوی کرد، بر عمر پیروز شد.<sup>۱</sup>

صورت ششم:

عمر بالای منبر گفت: در مهریه زنان زیاده‌روی نکنید. زنی گفت: آیا سخن تو را پیروی کنیم یا قول خدا را: و آیتیم احداهن قنطاراً؟ عمر گفت: همه از عمر داناترند، هر طور که می‌خواهید ازدواج کنید.<sup>۲</sup>

صورت هفتم:

عمر بالای منبر گفت: در مهریه زاناتان زیاده‌روی نکنید. زنی برخاست و گفت: ای پسر خطاب! خدا به ما می‌دهد و تو منع می‌کنی؟ و آیه را تلاوت کرد. عمر گفت: همه مردم از تو فقیه‌ترند ای عمر!<sup>۳</sup>

صورت هشتم:

یک مرتبه عمر گفت: به من نرسد که زنی صدقش از صدق زنان پیغمبر گذشته است، مگر آنکه آن زیادتی را از آنان برگردانم. زنی به او گفت: خدا چنین حقی برای تو قرار نداده است. خداوند تعالی فرمود: و آیتیم احداهن قنطاراً... عمر گفت: همه مردم فقیه‌تر از عمرند؛ حتی زنان پرده‌نشین. آیا تعجب نمی‌کنید از امامی که اشتباه می‌کند و زنی که درست می‌رود؟! نزاع می‌کند با امام شما و او هم با او نزاع می‌کند. و در نسخه دیگر پس بر او پیروز می‌شود.

و در لفظ خازن: زنی درست می‌رود و امیری اشتباه می‌کند. در عبارت قرطبی: زنی

۱. تفسیر ابن کثیر: ۴۶۷/۱؛ ارشاد الساری قسطلانی: ۵۷/۸؛ حاشیه سندی بر سنن ابن ماجه: ۵۸۳/۱

کنز العمال: ۲۹۸/۸؛ کشف الخفاء: ۱۱۸/۲ و ۲۶۹/۱.

۲. تفسیر نسفی حاشیه تفسیر خازن: ۳۵۳/۱؛ کشف الخفاء: ۳۸۸/۱.

۳. تفسیر، قرطبی: ۹۹/۵؛ تفسیر، نیشابوری جلد ۱ سورة نساء؛ تفسیر، خازن: ۳۵۳/۱؛ الفتوحات الاسلامیه: ۴۷۷/۲ و در آن حتی زنان را زیاد کرده است.

راست رفت و عمر اشتباه کرد. و در تعبیر فخر رازی: تمام مردم فقیه ترند از عمر، حتی پردگیان در خانه‌ها.<sup>۱</sup>

و در لفظ باقلانی: زنی درست گفت، مردی خطا کرد و امیری رقابت کرد، پس مغلوب شد. همه مردم فقیه ترند از تو ای عمر.<sup>۲</sup>  
صورت نهم:

عمر بالای منبر رفت، گفت: ای مردم! در صداق زن‌ها بر چهارصد درهم زیاد نکنید، پس هر کس زیاد کند، زیادی را گرفته و در بیت المال مسلمین می‌افکنم. مردم ترسیدند که با او سخنی بگویند. پس زنی برخاست که در دستش بلندی بود و به او گفت: چگونه این کار بر تو حلال است و خداوند می‌فرماید: و آیتیم احداهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً و دادید به ایشان قنطاری، پس چیزی از آن نگیرید. پس عمر گفت: زنی به صواب می‌رود و مردی خطا می‌کند.<sup>۳</sup>

حاکم نیشابوری نمونه‌های این خطبه عمر بن خطاب را جمع کرده و گفته است: اسانید صحیحه تواتر به این مطلب دارد<sup>۴</sup> و ذهبی آن را در تلخیص مستدرک اقرار کرده و خطیب بغدادی آن را در تاریخ خود به چندین طریق نقل کرده و آن را صحیح دانسته؛ جز اینکه تمام حدیث را یاد نکرده و فقط خطبه را یاد کرده است. سپس حدیث را با تفصیل روایت کرده است.<sup>۵</sup>

و شاید خلیفه به خاطر زنی که درست گفته بود رفت و با ام‌کلثوم ازدواج کرد و مهر او را چهل هزار قرار داد.<sup>۶</sup>

۱. اربعین، فخر رازی ۴۶۷. ۲. التمهید، باقلانی ۱۹۹.

۳. المستطرف: ۷/۱، به نقل از کتاب المنتظم ابن جوزی.

۴. المستدرک، حاکم: ۱۷۷/۲. ۵. تاریخ بغداد: ۲۵۷/۳.

۶. تاریخ، ابن کثیر: ۱۳۹/۷؛ الاصابه: ۴۹۲/۴؛ الفتوحات الاسلامیه: ۴۷۲/۲.

## ۶- خلیفه معنای اَب را نمی داند

انس بن مالک گوید: عمر بالای منبر قرائت کرد: فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا «پس ما در زمین دانه و انگور و نوعی خرما و زیتون را رویانیدیم و درخت خرما و باغ‌های پر درخت و میوه و چراگاه را»<sup>۱</sup>. گفته: همه اینها را شناختیم، اَب چیست؟ سپس عصایی که در دستش بود انداخت و گفت: به خدا قسم! کار دشواری است. پس چه عیبی دارد برای تو اگر ندانستی اَب چیست؟<sup>۲</sup> [ای مردم!] به آنچه برای شما بیان شده و هدایت و رهنمویی آن از قرآن است، عمل کنید. و آنچه را نشناخته‌اید، به پروردگارش واگذار نمایید.

و در عبارت دیگر: انس گوید: عمر در حالی که در میان اصحابش نشسته بود، این آیه را تلاوت کرد: فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و اباسپس گفت: تمام این‌ها را شناختیم، پس ابا چیست؟ گوید: و در دستش عصایی بود که به زمین می‌زد، گفت: قسم به خدا، کار دشواری است. ای مردم! آنچه را که برای شما بیان شده بگیرید و به آن عمل کنید و آنچه را که نشناخته‌اید به پروردگارش واگذارید. و در لفظ دیگر: عمر قرائت کرد: و فاکهة و ابا پس گفت: فاکهه را ما شناختیم که میوه است، پس ابا چیست؟ آنگاه گفت: ساکت باشید که ما از کار دشوار منع شده‌ایم. و در النهایه است: ما تکلیف نشدیم و ما مأمور به این نگشته‌ایم.

و در تعبیر دیگر: عمر این آیه را خواند، گفت: تمام این‌ها را شناختیم پس ابا چیست؟ سپس چیزی را که در دستش بود رها کرد و گفت: به خدا قسم! کار دشواری است و چیست بر تو ای پسر مادر عمر اگر ندانی ابا چیست؟ سپس گفت: پیروی و اطاعت کنید آنچه برای شما از قرآن بیان شده و آنچه بیان نشده، پس آن را واگذارید.

و در لفظ محب طبری: سپس گفت: آرام، ما از تکلف و امور دشوار منع شده‌ایم. ای عمر! این از کارهای سخت است و باکی بر تو نیست اگر ندانستی ابا چیست. و از ثابت اینکه مردی از عمر بن خطاب سؤال کرد از قول خدای تعالی: و فاکهة و

۲. این کلام را عمر بن خطاب به خودش می‌گوید.

ابا آب چیست؟ عمر گفت: ما از کنجکاوی کردن و کارهای سخت نهی شده ایم.<sup>۱</sup>  
 امینی گوید: چگونه مخفی مانده است بر ابن حجر که تمام صاحبان لغت نامه عربیه کلمه آب را در کتب لغاتشان داخل کرده اند، بدون هیچ اشاره ای به دخیل بودن آن. فرض کن که آب عربی نیست، پس آیا قول خدای تعالی در تفسیر آن و ما قبل آن متاعا لکم و لا نعامکم خوراک برای شما و چهارپایان شما هم عربی نیست؟ شیخین چه عذری دارند در مخفی بودن آن بر آنها؟ و چه طور به آن، قول گوینده تأیید می شود؟ بلی، ابن حجر خوشش می آید که از ایشان دفاع کند؛ هر چند به زورگویی بر لغت عرب و نفی عربی بودن آن باشد.

قابل توجه: این حدیث را بخاری در صحیح خود<sup>۲</sup> نقل کرده؛ جز اینکه برای پنهان کردن نادانی خلیفه به کلمه آب اول حدیث را حذف نموده و ذیل و آخر آن را نقل کرده و بعد از نهی از زورگویی کردن زورگویی کرده و نادانی امت در این موقع به مفاد گفته عمر مهم نیست. گوید: از قول انس: ما پیش عمر بودیم؛ گفت: ما از زورگویی و کار دشوار نهی شدیم.

چه بسیار احادیثی که به صورت تحریف شده در صحیح بخاری نقل شده اند. و به

۱. سنن، سعید بن منصور؛ المستخرج، ابو نعیم؛ ابن سعد و عبد بن حمید و ابن انباری و ابن المنذر و ابن مردویه؛ شعب الایمان، بیهقی؛ تفسیر، ابن جریر؛ المستدرک، حاکم؛ ۵۱۴/۲؛ تلخیص، ذهبی؛ تاریخ بغداد، خطیب؛ ۴۶۸/۱۱؛ کشاف، زمخشری؛ ۲۵۳/۳؛ الریاض النضره، طبری؛ ۴۹/۲ به نقل از بخاری و بغوی؛ مخلص ذهبی؛ الموافقات، شاطبی؛ ۲۵/۱-۲۱؛ سیره عمر، ابن جوزی؛ ۱۲۰؛ النهایه، ابن اثیر؛ ۱/۱۰؛ مقدمه اصول تفسیر، ابن تیمیه؛ ۳۰؛ تفسیر، ابن کثیر؛ ۴۷۳/۴ آن را صحیح دانسته؛ تفسیر، خازن؛ ۳۷۴/۴؛ الدر المنثور، سیوطی؛ ۳۱۷/۶ از جمعی از حافظین ذکر کرده است؛ کنز العمال؛ ۱/۲۲۷ به نقل از سعید بن منصور و ابن ابی شیبه؛ فضائل ابی عبیده؛ طبقات، ابن سعد؛ عبد بن حمید؛ ابن المنذر؛ مصحف، انباری؛ المستدرک، حاکم؛ شعب الایمان، بیهقی؛ ابن مردویه؛ تفسیر بر حاشیه تفسیر رازی، ابو السعود؛ ۳۸۹/۸ و گوید: و همچنین از ابوبکر بن ابی قحافه نیز روایت کرده است؛ ارشاد الساری، قسطلانی؛ ۱۰/۲۹۸ از ابو نعیم نقل نموده؛ عبد بن حمید؛ عمده القاری، عینی؛ ۴۶۸/۱۱ فتح الباری، ابن حجر؛ ۲۱/۱۳ گوید: گفته شده که آب عربی نیست و پوشیده بودن معنای آن را بر ابوبکر و عمر تأیید می کند.

۲. در کتاب اعتصام باب آنچه که مکروه است از سؤال زیاد و تکلف چیزی که فایده ندارد.

زودی بسیاری از آنها را خواهید دید.

## ۷- قضاوت خلیفه درباره زن دیوانه زناکار

از ابن عباس روایت شده است: زن دیوانه‌ای را آوردند پیش عمر که زنا داده بود. درباره آن با چند نفر مشورت کرد و دستور سنگسار او را داد. علی رضی الله عنه به آن زن گذر نمود. فرمود: کار این زن بیچاره چیست؟ گفتند: این زن دیوانه فلان قبیله است که زنا داده و عمر فرمان داده که سنگسار شود. گفت: او را برگردانید. سپس آمدند پیش عمر و گفتند: ای پیشوای مسلمین! آیا یاد نداری که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: قلم تکلیف از سه طایفه برداشته شده: ۱- از طفل نابالغ، ۲- از خواب تا بیدار گردد، ۳- از دیوانه تا عاقل شود. و این دیوانه فلان قبیله است؛ شاید این زنایی که مرتکب شده، در حال دیوانگی بوده است. او را آزاد گذارد و عمر شروع کرد به الله اکبر گفتن.

صورت دوم:

از ابی ظبیان: نزد عمر بن خطاب حاضر شدم، زنی را که زنا داده بود آوردند و او فرمان داد او را سنگسار کنند. پس او را بردند تا سنگباران کنند. علی رضی الله عنه به ایشان برخورد کرد و فرمود: این بیچاره را چه می‌شود؟ گفتند: زنا داده است. عمر به سنگسار کردن او فرمان داده. علی رضی الله عنه او را از دست ایشان نجات داد و برگردانید به نزد عمر. گفتند: ما را علی برگردانید. عمر گفت: این کار را نکرده مگر به دلیلی. پس به سوی آن حضرت فرستاد و نزد او آمد. گفت: برای چه این گنهکار را برگردانیدی؟ فرمود: آیا نشنیدی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: از سه نفر قلم برداشته شده: از خواب تا آنکه بیدار شود، و از کودک تا بزرگ شود و از دیوانه تا عاقل گردد. آری، این دیوانه فلان قبیله است. شاید او در حال جنون مرتکب آن عمل شده است. عمر به آن حضرت گفت: من نمی‌دانم. آن حضرت فرمود: و من هم نمی‌دانم. عمر حکم سنگسار کردن او را باطل کرد.

ابوظبیان: حصین بن جندب جنبی (به فتح جیم) کوفی، (م ۹۰)، این حکایت را از ابن

عباس روایت کرده است.

صورت سوم:

فرمان داد به سنگسار کردن زن زنا دهنده‌ای. علی عليه السلام در بین سنگباران کردن او را خلاص کرد. چون به عمر خیر داده شد، گفت: آن حضرت بدون جهت این کار را نمی‌کند. چون از او پرسید، فرمود: او دیوانه فلان قبیله است. پس ممکن است که در حال دیوانگی مرتکب این کار شده. پس عمر گفت: اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.

صورت چهارم:

به بیان حاکم و بیهقی: دیوانه‌ای را نزد عمر آوردند که زنا داده بود. فرمان داد او را سنگسار کنند. علی بن ابی طالب عليه السلام بر او گذشت و با آن زن بچه‌هایی بودند که او را دنبال می‌کردند. فرمود: ماجرا چیست؟ گفتند: عمر فرمان داده که این را سنگباران کنند. فرمود: او را برگردانید و با آن زن نزد عمر رفتند. فرمود: آیا نمی‌دانی که تکلیف از دیوانه برداشته شده تا عاقل شود و از مبتلا تا بهبود یابد و از خواب تا بیدار شود و از کودک تا محتلم شود!

حاکم گوید: حدیث صحیح است و شعبه از اعمش با الفاظ بیشتری روایت کرده است.

صورت پنجم:

علی عليه السلام بر دیوانه فلان قبیله عبور کرد که زنا داده بود و محکوم به سنگسار شده بود. علی عليه السلام به عمر فرمود: ای امیر مؤمنان! فرمان داده‌ای که فلان زن را سنگسار کنند. گفت: آری. فرمود: آیا خاطرت نیست فرمایش پیامبر خدا صلى الله عليه وآله که تکلیف از سه گروه برداشته شده: از خواب تا بیدار شود، و از کودک تا بالغ شود و از دیوانه تا عاقل شود. گفت: چرا. پس فرمان داد تا او را آزاد کنند.<sup>۱</sup>

۱. سنن، ابو داود: ۲۲۷/۲ به چند طریق نقل کرده؛ سنن، ابن ماجه: ۲۲۷/۲؛ المستدرک، حاکم: ۳۸۹/۴ و ۵۹/۲ آن را صحیح دانسته؛ سنن الکبری، بیهقی: ۲۶۴/۸ به چند طریق؛ جامع الاصول، ابن اثیر چنانچه در تیسیر الوصول: ۵/۲؛ الریاض النضره، طبری: ۱۹۶/۲ به صورت دوم به نقل از احمد؛ ذخائر العقبی ۸۱؛ ارشاد الساری، قسطلانی: ۹/۱۰ به نقل از بغوی و ابوداود و نسایی و ابن جبان؛ فیض القدیر، مناوی: ۳۵۷/۴ به صورت دوم، گوید: و برای علی عليه السلام با ابوبکر نیز همانند عمر این ماجرا اتفاق



قابل توجه: بخاری این حدیث را در صحیح خود نقل کرده<sup>۱</sup> جز اینکه چون در آن به بزرگواری خلیفه خدشه وارد می‌کند، برای حفظ مقام خلافت اول داستان را حذف کرده، و خوشش نیامد امت اسلامی بر حکایتی که جهل او را اعلام می‌کند به سنت مشهوره و یا غفلت او را از آن در موقع قضاوت نشان می‌دهد، آگاهی یابند. گفت علی علیه السلام به عمر فرمود: آیا ندانستی که قلم از دیوانه برداشته شد تا عاقل شود و از کودک تا بالغ شود و از خواب تا بیدار شود؟!

#### ۸- نادانی خلیفه به تاویل کتاب خدا

ابی سعید خدری گوید: ما با عمر بن خطاب حج می‌نمودیم، چون داخل طواف شد رو به حجر الاسود نمود و گفت: من می‌دانم که تو سنگی هستی که نه ضرری داری نه منفعت، و اگر من ندیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را می‌بوسید هرگز تو را نمی‌بوسیدم. علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: ای امیر مؤمنان! زیان می‌دهد و نفع می‌رساند و اگر تو این را از تاویل کتاب خدا (قرآن) فهمیده بودی هر آینه می‌دانستی که چنان است که من می‌گویم. خداوند تعالی می‌فرماید: و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم...<sup>۲</sup> «و هنگامی که پروردگار تو از پشت‌های اولاد آدم ذریه آنها را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خودشان، چون اقرار و اعتراف کردند که او پروردگار عزوجل است و ایشان بندگان اویند، پیمان و عهد ایشان را در پارچه نازکی نوشت و این سنگ آن را بلعید و او در روز قیامت برانگیخته شود، در حالی که برای او چشم و زبان و لب دارد. گواهی می‌دهد برای کسی که به پیمانش وفا کرده. پس او «امین الله» است در این کتاب». عمر گفت: خدا مرا در زمینی که تو آنجا نباشی باقی نگذارد و در عبارت

افتاده؛ حاشیه شرح عزیزی بر جامع صغیر: ۴۱۷/۲ به صورت سوم؛ مصباح الغلام، دمیاطی: ۵۶/۲ به صورت سوم؛ تذکره، سبط بن جوزی ۵۷ به لفظی که در آن قول عمر «لولا علی لهلك عمر» است؛ فتح الباری: ۱۰۱/۱۲؛ عمدة القاری، عینی: ۱۵۱/۱۱.

۱. در کتاب محاربین باب اینکه مرد دیوانه و زن دیوانه سنگسار نمی‌شوند.

۲. اعراف/۱۷۲.

دیگر گفت: پناه می‌برم به خدا که من در میان مردمی زندگی کنم که تو در میان ایشان نباشی.<sup>۱</sup>

### ۹- جهل خلیفه به کفارہ تخم شتر مرغ

محمد بن زبیر گوید: داخل شدم به مسجد دمشق. ناگاه به پیرمردی برخوردیم که استخوان‌های سینه‌اش از پیری درآمده بود. گفتم: ای پیرمرد! چه کسی را درک کردی؟ گفت: عمر را. گفتم: پس در چه غزوه و جنگی شرکت کردی؟ گفت: یرموک. گفتم: برای من تعریف کن از چیزی که شنیده‌ای؟ گفت: ما با قتیبه به قصد حج بیرون رفتیم، در راه تخم شتر مرغ یافتیم و در حالی که محرم بودیم آن را خوردیم، چون مناسک حج را به جا آوردیم، این مطلب را به امیر مؤمنان عمر گفتیم، پشت به ما کرد و گفت: عقب من بیایید، تا آنکه رسیدیم به اطاق‌های رسول خدا ﷺ. یکی از آن اطاق‌ها را زد، زنی جواب داد. گفت: آیا ابوالحسن اینجاست؟ گفت: نه، به صحرا رفت. پس برگشت و گفت: با من بیایید و رفتیم تا رسیدیم به علی علیه السلام در حالی که بادستش خاک را هموار می‌کرد. فرمود: آفرین ای امیر مؤمنان! گفت: این جماعت تخم شتر مرغی را یافتند، در حالی که محرم بودند؟ فرمود: چرا عقب من نفرستادید تا بیایم؟ گفت: من سزاوارترم که خدمت شما برسم. فرمود: شتران نری را با شتران ماده جوان به عدد تخم‌ها جفت کنند. آنچه بچه آورند هدیه و پیشکش بیت الله نمایند. عمر گفت: شتر گاهی بچه می‌اندازد، علی علیه السلام فرمود: تخم هم گاهی فاسد می‌شود. چون رفت، عمر گفت: بار خدایا! کار دشواری برای من پیش نیاور؛ مگر آنکه ابوالحسن در کنار من باشد.<sup>۲</sup>

۱. المستدرک، حاکم: ۴۵۷/۱؛ سیره عمر، ابن جوزی ۱۰۶؛ تاریخ مکه: ارشاد الساری: ۱۹۵/۳؛ عمدة القاری: ۶۰۶/۴؛ جامع کبیر، سیوطی چنانچه در ترتیب آن: ۳۵/۳ به نقل از جندی در فضائل مکه آورده است؛ طوالات، ابن الحسن قطان؛ حاکم و ابن حبان؛ شرح نهج البلاغه: ۱۲۲/۳؛ الفتوحات الاسلامیة: ۴۸۶/۲.

۲. الریاض النضرة: ۵۰/۲ و ۱۹۴/۲؛ ذخائر العقبی ۸۲؛ کفایة الشنقیطی ۵۷.

### ۱۰- همه مردم از عمر داناترند

روزی عمر به جوانی از جوانان انصار گذشت، در حالی که تشنه بود. از او آب خواست. آن جوان ظرف آبی با عسل آمیخته کرد و به او داد. عمر نوشید و گفت: خدای تعالی می فرماید: اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا «آیا خوشی هایتان را در زندگی دنیایان بردید؟» جوان به عمر گفت: ای امیر مؤمنان! این آیه برای تو و یکی از اهل قبله نیست. جلوتر آن را بخوان و یوم یعرض الذین کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا و استمتعتم بها<sup>۱</sup> «و روزی که کفار را بر آتش می اندازند به آنها می گویند: بردید پاکیزه هاتان را در زندگی دنیا و تعیش کردید به آن». عمر گفت: همه مردم از عمر داناترند.

### ۱۱- فرمان خلیفه به بردن جوانی که با مادرش نزاع کرده بود

محمد بن عبدالله بن ابی رافع از پدرش گوید: جوانی از انصار با مادرش نزاع کرد مادرش او را نزد عمر بن خطاب انکار کرد. گفت: این پسر من نیست. عمر گواه خواست، نزد او شاهی نبود که گواهی دهد و زن چند نفر شاهد آورد و گواهی دادند که او هنوز شوهر نکرده است و جوان به آن زن تهمت زده است. عمر دستور داد که آن جوان را بزنند. پس علی رضی الله عنه را دید و از کار آنها سؤال کرد. پس آن حضرت آنها را طلبید. سپس در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نشست و از زن پرسید، او را انکار کرد. به جوان گفت: تو این زن را انکار کن، چنانچه او تو را انکار کرد. گفت: ای پسر عموی پیامبر خدا! این زن مادر من است. حضرت فرمود: به او انکار کن او را و من پدر تو و حسن و حسین برادران تو اند. گفت: من او را انکار کردم. علی رضی الله عنه به صاحبان زن فرمود: حکم من درباره این زن جاری و نافذ است؟ گفتند: آری و درباره ما هم جاری است. علی رضی الله عنه فرمود: کسانی که اینجا حاضر هستند گواهی دهند که من تزویج کردم این جوان را به این زن. ای قنبر! برو کیسه ای که در آن پول است بیاور! آورد. شمردند، چهارصد و هشتاد درهم بود. انداختند

در دامن زن به عنوان مهریه او و به جوان فرمود: دست زنت را بگیر و ببر و پیش ما نیا، مگر اینکه بر تو اثر عروسی باشد. چون آن جوان برگشت، زن فریاد زد: ای ابوالحسن! الله، الله، که این آتش است؛ به خدا قسم که این پسر من است. فرمود: چگونه او را انکار کردی؟ گفت: پدرش زنگی بود و برادران من مرا به او تزویج کردند. پس به این جوان آبتن شدم و آن مرد به جنگ رفت و کشته شد و من این پسر را فرستادم به فلان قبیله، در میان آنها بزرگ شد و من انکار کردم که او پسر من باشد. پس علی علیه السلام فرمود: من ابوالحسنم و آن جوان را به مادرش ملحق کرد و نسبش ثابت شد.<sup>۱</sup>

## ۱۲- نادانی خلیفه به مفاد کلمات

۱- عمر بن خطاب از مردی پرسید: احوال تو چگونه است؟ گفت: کسی هستم که فتنه را دوست دارد و حق را مکروه می داند و بر چیز ندیده گواهی می دهد. پس دستور داد که او را زندانی کنند. علی علیه السلام فرمان داد او را برگردانند و فرمود: مال و فرزند را دوست دارد و خداوند تعالی می فرماید: **انما اموالکم و اولادکم فتنه**<sup>۲</sup> جز این نیست که اموال و فرزندان شما فتنه و آزمایش است برای شما و مرگ را مکروه دارد؛ و حال آنکه آن حق است و شهادت می دهد که محمد پیامبر خداست و او را ندیده است. عمر دستور داد او را آزاد کنند و گفت: **الله يعلم حیث یجعل رسالته**<sup>۳</sup>.

۲- از حذیفه بن یمان روایت شده است: روزی با عمر بن خطاب ملاقات کرد، عمر گفت: ابن یمان! چگونه صبح نمودی؟ گفت: می خواهی چه طور صبح کنم؟ به خدا قسم صبح کردم در حالی که حق را مکروه و فتنه را دوست دارم و شهادت می دهم به چیزی که آن را ندیده‌ام و غیر آفریده را ننگه می دارم و بدون وضو نماز می خوانم و برای من در روی زمین چیزی است که برای خدا در آسمان نیست. عمر از سخنان حذیفه خشمگین شد و فوراً برگشت، و حال آنکه کار مستعجلی داشت و تصمیم گرفت که حذیفه را برای

۲. التغبان ۱۵/۶۴؛ انفال ۲۸/۸.

۴. طرق الحکمیه ۴۶.

۱. طرق الحکمیه ۴۵.

۳. انعام ۱۲۴/۶.

این گفتارش اذیت کند. در میان راه به علی بن ابی طالب علیه السلام برخورد کرد. علی علیه السلام آثار خشم را در چهره او مشاهده نمود. فرمود: ای عمر! چه امری تو را خشمگین نموده است؟ گفت: به حدیفة بن یمان برخورد کردم. به او گفتم: چگونه صبح کردی؟ گفت: صبح کردم در حالی که از حق خوشم نمی آید. فرمود: راست گفت، مرگ را ناخوش دارد و آن حق است. گفت: می گوید: فتنه را دوست دارم. فرمود: راست گفت: مال و فرزند را دوست دارد و خداوند تعالی می فرماید: *أئما اموالکم و اولادکم فتنه* گفت: یا علی! می گوید: و شهادت می دهم به چیزی که ندیده‌ام. فرمود: راست می گوید، شهادت به یکتایی خدا و مرگ و بعث و قیامت و بهشت و جهنم و صراط می دهد و هیچ کدام از آنها را ندیده است. گفت: ای علی! می گوید که من غیر آفریده را حفظ می کنم. فرمود: راست می گوید: کتاب خدای تعالی را حفظ می کند و آن مخلوق نیست. <sup>۱</sup> گفت: می گوید: من بدون وضو نماز می خوانم. فرمود: راست می گوید: صلوات می فرستد بر پسر عموم رسول خدا صلی الله علیه و آله، بدون وضو و صلوات بر او بدون وضو جایز است. گفت: ای ابوالحسن! چیزی بزرگ تر از اینها گوید. فرمود: چه می گوید؟ گفت: می گوید: که من در روی زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد. فرمود: راست گفت، زیرا او زن و فرزند دارد و خداوند منزّه و عالی است از داشتن زن و فرزند. عمر گفت: نزدیک بود که پسر خطاب هلاک شود اگر علی بن ابی طالب نبود.

حافظ گنجی نقل کرده و گفته است آنچه من گفتم: این مطلب پیش اهل نقل ثابت است، بسیاری از مورخان از آن یاد کرده‌اند.<sup>۲</sup>

۳- روایت شده است: مردی را نزد عمر بن خطاب آوردند که از او کاری سر زده بود و آن این بود که به گروهی از مردم هنگامی که به او گفته بودند چگونه صبح کردی، گفته بود: صبح کردم در حالی که فتنه را دوست دارم و حق را دوست ندارم و یهود و نصاری را تصدیق می کنم و ایمان دارم به چیزی که ندیده‌ام و اقرار می کنم به چیزی که خلق نشده

۱. این جمله از خرافات است که یاران مذهب باطل در حدیث دستبرد زده و آن را اختراع نموده‌اند

۲. الکفایة ۹۶؛ فصول المهمة ۱۸.

درباره مخلوق بودن قرآن.

است. عمر نزد علی عليه السلام فرستاد. چون آمدند سخنان آن مرد را بازگو کردند. فرمود: راست می‌گوید. فتنه را دوست دارد و خداوند تعالی می‌فرماید: **أَنَا أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فَتَنَةٌ وَحَقٌّ رَا مَكْرُوهٌ** دارد، یعنی مرگ را و خداوند تعالی فرمود: **وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ**<sup>۱</sup> و سكرات مرگ به حق آمد. و يهود و نصاری را تصدیق می‌کند. خداوند تعالی فرمود: **وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ** و قالت النصارى ليست اليهود على شىء<sup>۲</sup> يهود گفت نصاری بر چیزی نیستند و نصاری گفتند يهود بر چیزی نیست. و به چیزی که آن را ندیده ایمان دارد. ایمان به خدای عزوجل دارد و اقرار می‌کند به چیزی که خلق نشده، یعنی ساعت قیامت. عمر گفت: پناه می‌برم به خدا از مشکلی که علی در آن نباشد.<sup>۳</sup>

۴- حافظ بن شیبه و عبد بن حمید، و ابن المنذر از ابراهیم تمیمی نقل نموده‌اند: مردی پیش عمر گفت: بار خدایا! مرا از قلیل قرار بده؟ عمر گفت: این چه دعایی است؟ آن مرد گفت: من شنیدم که خدا می‌فرماید: **وَقَلِيلٌ مِنَ عِبَادِي الشُّكُورُ**<sup>۴</sup> و اندکی از بندگان من سپاسگزارند و من از خدا می‌خواهم که مرا از این قلیل قرار دهد. عمر گفت: همه مردم از عمر داناترند.

و در لفظ قرطبی آمده است: همه مردم داناترند از تو ای عمر. و در تعبیر زمخشری است: تمام مردم داناتر از عمرند.<sup>۵</sup>

۵- زنی نزد عمر آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! به درستی که شوهر من روزها را روزه می‌دارد و شب‌ها به عبادت می‌پردازد. عمر به آن زن گفت: خوب مردی است شوهر تو و در مجلس عمر مردی که نامش کعب بود نشسته بود. گفت: ای امیر مؤمنان! این زن از کار شوهرش در دوری او از همخوابگی و آمیزش شکایت می‌کند. عمر گفت: چنانچه سخن او را فهمیدی میان آنها قضاوت نما. پس کعب گفت: شوهر او را حاضر

۱. ق ۱۸/۵۰.

۲. بقره ۱۱۳/۲.

۳. نور الابصار شبلنجی ۷۹.

۴. سبأ ۱۲/۳۴.

۵. تفسیر، قرطبی: ۲۷۷/۱۴؛ تفسیر کشاف: ۴۴۵/۲؛ تفسیر، سیوطی: ۲۲۹/۵.

کنید. فوراً او را آوردند. گفت: این زن از تو شکایت می‌کند. گفت: آیا در امر غذا و آشامیدنی شکایت دارد؟ گفت: خیر، بلکه در امر دوری تو از آمیزش و همخوابگی با او ناراضی است. زن این دو بیت را سرود:

— ای قاضی درستکار! سوگند بده او را که آیا همسر مرا مسجدش از آمیزش من غافل کرده است.

— روز و شب به خواب نمی‌رود، من در امر زناشویی او را سپاس نمی‌کنم.  
پس شوهرش انشاد کرده و گفت:

— مرا از همخوابگی او و از زینت‌ها باز داشته، چون که من مردی هستم که آنچه نازل شده در سوره نمل و در هفت سوره بزرگ و در کتاب خدا مرا پریشان کرده و ترسانده است.

قاضی به او گفت:

به درستی که او را بر تو حقی است، چهار شب نصیب و حظ او است برای کسی که عاقل باشد و بفهمد. پس این حق را به او بده و از خودت عذرها را ترک کن.

سپس گفت: خداوند تعالی برای تو حلال کرده از زن‌ها دو تا سه تا و چهارتا را. پس برای توست سه شبانه روز و برای او است یک روز و شب. عمر گفت: من نمی‌دانم از کدام یک از شما تعجب کنم. آیا از سخن زن یا از حکم و قضاوت تو در بین آنها، برو که من تو را والی بصره نمودم.

صورتی دیگر:

از قتاده و شعبی روایت شده است: زنی نزد عمر آمد و گفت: شوهر من شب‌ها را عبادت می‌کند و روزها را روزه می‌گیرد. عمر گفت: هر آینه نیکو گفתי، درود بر شوهرت. پس کعب بن سوار گفت: شکایت از شوهرش دارد. عمر گفت: چه طور؟ گفت: ادعا می‌کند که برای او از شوهرش بهره‌ای نیست. گفت: پس اگر این گونه فهمیدی میان آنها قضاوت کن. گفت: ای امیر مؤمنان! خداوند حلال کرده برای او چهار زن، پس برای آن زن از هر چهار روز یک روز است و در هر چهار شب یک شب.

و در تعبیر ابی عمر در استیعاب: زنی از شوهرش به عمر شکایت کرد. گفت: شوهر من شب به عبادت قیام می‌کند و روز را روزه می‌دارد و من خوش ندارم که از او به تو شکایت نمایم چون که او عمل به طاعت خدا می‌کند، پس عمر نفهمید از آن زن....  
و در لفظ دیگر: عمر به کعب بن سوار گفت: بر تو لازم کردم که بین آنها قضاوت کنی؛ چون که تو از کار او چیزی فهمیدی که من نفهمیدم! تا آخر. ابو عمر گوید: این مشهور است.

و از شعبی روایت شده: زنی نزد عمر آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! مرا کمک کن بر کار شوهرم که شب نمی‌خوابد و روز روزه می‌گیرد. گفت: پس به من چه دستور می‌دهی؟ آیا به من فرمان می‌دهی که مردی را از عبادت پروردگارش منع کنم؟<sup>۱</sup>

### ۱۳- اجتهاد خلیفه در قرائت نماز

۱- از عبدالرحمن بن حنظله بن راهب نقل است که عمر بن خطاب نماز مغرب را خواند. در رکعت اول حمد و سوره نخواند. چون رکعت دوم را مشغول شد، سوره حمد را دو بار خواند. چون نماز را تمام کرد و سلام داد، دو سجده سهو به جا آورد.  
ابن حجر گوید: تمام روایات این خبر مورد اعتمادند و مثل اینکه آن عقیده عمر بوده است.<sup>۲</sup> و بیهقی آن را نقل کرده و عبارتش این است: عمر بن خطاب با ما نماز خواند، در رکعت اول چیزی نخواند چون در رکعت دوم برخاست، حمد و سوره را دو بار خواند، آنگاه گذشت، چون از نمازش خلاص شد بعد از سلام دو سجده به جا آورد. و در عبارتی دو سجده به جا آورد، سپس سلام گفت.<sup>۳</sup>

۱. الکتی و الالقاب، دولابی: ۱۹۲/۱؛ الاستیعاب در شرح حال کعب بن سوار و جمع الفاظ آن؛ الاذکیاء، ابن جوزی: ۱۴۲/۴۹؛ المستطرفات شهاب الدین، ابشیهی: ۷۰/۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۰۵/۳؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: ۹۶/۱؛ الاصابه: ۳/۳۱۵.

۲. فتح الباری: ۳/۶۹.

۳. سنن الکبری: ۳۸۲/۲؛ جمع الجوامع، سیوطی همچنین در ترتیبی آن کنز العمال: ۴/۲۱۳ به نقل از جمعی از حفاظ.



۲- از ابی سلمة بن عبدالرحمن نقل شده که عمر بن خطاب نماز مغرب را با مردم خواند، حمد و سوره را نخواند. چون از نماز فارغ شد به او گفتند: چرا قرائت را به جا نیاوردی؟ گفت: رکوع و سجود چه طور بود؟ گفتند: خوب بود. گفت: پس اشکالی ندارد.<sup>۱</sup>

و بیهقی گوید: شافعی گفت ابوسلمه این قصه را در مدینه پیش خاندان عمر می‌گفت و هیچ کس آن را انکار نمی‌کرد. و اسناد صحیح و تمام راویانش مورد اعتمادند.

۳- از ابراهیم بن نخعی: عمر بن خطاب نماز مغرب را خواند و چیزی قرائت نکرد؛ تا سلام داد. چون فارغ شد به او گفته شد: تو چیزی نخواندی. عمر گفت: من در نماز، کاروانی به شام می‌فرستادم. منزل به منزل آن را فرود می‌آوردم؛ تا وارد شام شد. همه شتران و پالان و بارهای آنها را فروختم.

پس نماز را اعاده کرد و مردم هم اعاده کردند.

و از شعبی: ابوموسی اشعری به عمر بن خطاب گفت: ای امیر مؤمنان! آیا در دلت خواندی گفت: نه، دستور داد که مؤذن‌ها اذان بگویند. اذان و اقامه گفتند و نماز را با مردم اعاده کرد.<sup>۲</sup>

از این موارد و تکرار قصه معلوم می‌شود که خلیفه در این دو نمازش به اصل مسلمی استناد نکرده. یک بار در رکعت اول چیزی نمی‌خواند و در رکعت دوم آن را قضا می‌کند و سجده سهو به جا می‌آورد، پیش از سلام یا بعد از سلام. در مرتبه دوم به خوبی رکوع و سجده به جای اعاده کردن و سجده سهو خواندن اکتفا می‌کند و یک دفعه می‌بینیم احتیاط می‌کند به اعاده کردن یا اینکه او می‌بیند آنچه آورده باطل است، اعاده می‌کند و مردم هم اعاده می‌کنند. آیا این اجتهادهای وقتی است یا آنکه او ملاکی برای مسأله نمی‌شناسد که به آن رجوع کند؟ و شگفتا ابن حجر! او مسائل خلاف را مذهب می‌داند و

۱. سنن الکبری: ۳۸۱/۲ و ۳۴۷؛ جمع الجوامع، سیوطی به نقل از مالک و عبدالرزاق و نسایی، همچنین در ترتیب آن کنز العمال: ۲۱۳/۴.  
 ۲. سنن الکبری: ۳۸۲/۲؛ کنز العمال: ۲۱۳/۴.

سعی می‌کند عیب و نقص هر خلاف قاعده‌ای را که زهری در بر کند مانند این مذهب، بیوشاند و این احادیث، اندازه خضوع و حضور قلب خلیفه را در نمازش می‌شناساند.

#### ۱۴- عقیده خلیفه در میراث

از مسعود ثقفی روایت است: نزد عمر بن خطاب حاضر بودم، برادران پدری و مادری را با برادران مادری در ثلث مال شریک کرد. مردی به او گفت: تو در اول سال به غیر این قضاوت کردی؟ گفت: چگونه قضاوت کردم؟ گفت: ثلث را برای برادران مادری قرار دادی و برای برادران پدر و مادری چیزی قرار ندادی. گفت: این بنا بر آنچه ما حکم کردیم و آن هم بنا بر آنچه ما حکم نمودیم. و در لفظی: این بر آنچه ما امروز قضاوت کردیم و آن بر آنچه ما دیروز قضاوت نمودیم.<sup>۱</sup>

امینی گوید: گویا احکام قضاوت مدار آن بر صدور رأی خلیفه است چه با شریعت درست آید یا درست نیاید و گویا خلیفه می‌تواند هر آنچه می‌خواهد حکم کند و اراده نماید و گویا در اسلام حکمی نیست که پیروی شود و قانونی نیست که مشهور باشد. و شاید این زشت‌تر باشد از تصویبی<sup>۲</sup> که به دلایل قطعی صادر شده است.

#### ۱۵- نادانی خلیفه به طلاق کنیز و برده

حافظ دار قطنی و حافظ بن عساکر نقل کرده‌اند: دو مرد نزد عمر بن خطاب آمده و از طلاق برده و کنیز پرسیدند، برخاست با آنها آمد، تا به جمعیتی رسید در مسجد که در میان آنها مردی بود (اصلع) که جلوی سرش مو نداشت. گفت: ای اصلع! چه می‌گویی در طلاق کنیز؟ سرش را به سوی او بلند کرد، سپس با انگشت سبابه میانه به او اشاره کرد، عمر به آنها گفت: دو طلاق. پس یکی از آنها گفت: سبحان الله! ما نزد تو آمدیم چون

۱. سنن الکبری: ۲۵۵/۶؛ سنن، دارمی: ۱۵۴/۱؛ العلم، ابو عمر ۱۳۹.

۲. تصویب یعنی هر چه که مجتهد بگوید درست و صحیح است؛ هر چند که مخالف صریح کتاب و سنت و حکم الله باشد.

که تو رهبر مسلمین هستی؛ با ما آمدی تا بر این مرد ایستادی و از او پرسیدی و راضی شدی به اشاره‌ای از او؟!

### ۱۶- اگر علی علیه السلام نبود، عمر هلاک شده بود

زنی را نزد عمر آوردند که آبستن بود و به زنا اقرار کرد. عمر فرمان داد که او را سنگسار کنند. علی علیه السلام به او برخورد کرد و فرمود: این زن را چه می‌شود؟ گفتند: عمر دستور داده او را سنگسار کنند. علی علیه السلام او را برگردانید و فرمود: این تسلط و حکومت تو بر او است و اما نسبت به طفلی که در شکم دارد، حکومت و سلطه‌ای نداری! و شاید تو او را شکنجه دادی یا ترسانیدی؟ گفت: آری این چنین است. فرمود: آیا نشنیدی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برای کسی که بعد از شکنجه اقرار کند حدی نیست یا کسی که در زندان یا قید و بند باشد یا او را تهدید کرده باشند، اقراری برای او نیست. عمر او را آزاد ساخت. سپس گفت: بانوان عاجزند که مانند علی بن ابی طالب بزیابند. اگر علی علیه السلام نبود عمر هلاک شده بود.<sup>۱</sup>

### ۱۷- همه از عمر فقیه‌ترند

علی علیه السلام بر عمر وارد شد و دید که زن آبستنی را می‌خواهند سنگسار کنند، پس فرمود: کار این زن چیست؟ زن گفت: مرا می‌برند که سنگسار کنند. به عمر فرمود: ای امیر مؤمنان! برای چه سنگسار شود؟ تو سلطنت بر او داری؛ اما بر آنچه در شکم او است سلطه‌ای نداری؟ عمر سه مرتبه گفت: همه از من داناترند. علی علیه السلام ضمانت نمود او را؛ تا پسری زاید. پس از آن او را بردند و سنگسار کردند.

حافظ محب الدین طبری گوید:<sup>۲</sup> این غیر از آن قضیه گذشته است، برای اینکه اعتراف آن بعد از شکنجه و تهدید بوده، صحیح نبود و سنگسار نشد و این یکی سنگسار

۱. الریاض النضرة: ۱۹۶/۲؛ ذخائر العقبی ۸۰؛ مطالب السنول ۱۳؛ مناقب، خوارزمی ۴۸؛ اربعین،

۲. الریاض النضرة: ۱۹۶/۲؛ ذخائر العقبی ۸۱.

شد. و حافظ گنجی آن را ذکر کرده است.<sup>۱</sup>

### ۱۸- حکم خلیفه در حائض بعد از درک کردن عرفات

ابن المنذر گوید: عموم فقهاء گفته‌اند: بر حائضی که درک عرفات نموده طواف وداع جایز نیست. و روایت شده از عمر بن خطاب و ابن عمر و زید بن ثابت: ایشان امر کرده‌اند به توقف کردن هر گاه حائض بود برای طواف وداع، و مثل اینکه ایشان واجب کرده‌اند توقف را بر آن چنانچه واجب است بر او طواف افاضه؛ زیرا اگر پیش از آن حیض شود از او ساقط نشود. سپس نسبت داده از عمر به سندهای صحیح تا نافع از ابن عمر گوید: زنی روز عید قربان خانه خدا را طواف کرد، سپس حیض شد. پس عمر دستور داد که او را در مکه نگه دارند، بعد از آنکه مردم حرکت کردند تا پاک شود و طواف بیت الله نماید. گوید: و به تحقیق ثابت شده رجوع ابن عمر<sup>۲</sup> و زید بن ثابت از این عقیده، و عمر باقی مانده است. ما با او مخالفت کردیم برای ثبوت حدیث عایشه که اشاره می‌کند به این چیزی که متضمن احادیث<sup>۳</sup> این باب است و ابن ابی شیبیه روایت کرده است از طریق قاسم بن محمد: همه صحابه می‌گفتند: هر گاه زن درک عرفات کند، پیش از آنکه حیض شود؛ فارغ شده است از حج؛ مگر عمر که می‌گفت: باید آخر عهد آن طواف بیت باشد.<sup>۴</sup> و از حارث بن عبدالله بن اوس روایت شده است: آمدم پیش عمر بن خطاب و

۱. کفایة ۱۰۵.

۲. روایت کرده است بخاری در صحیح در کتاب حج، در باب: هر گاه زن حائض شود. از ابن عباس: رخصت داده است او برای حائضی که حرکت کند هر گاه درک عرفات را نمود. گوید: و شنیدم از ابن عمر، می‌گفت: باید حرکت کند. سپس شنیدم او را که می‌گفت: بعد از آنکه پیغمبر رخصت داد به ایشان و بیهقی نقل کرده از زید بن ثابت چیزی که ظاهرش رجوع اوست از عقیده‌اش.

۳. بخاری آن را در صحیح خود در کتاب حیض در باب زنی که بعد از افاضه عرفات حیض می‌شود، نقل کرده و در کتاب حج باب هر گاه زن حیض شود بعد از آنکه درک عرفات نمود، و مسلم در صحیح و دارمی در سنن: ۶۸/۲ و ابوداود در سنن: ۳۱۳/۱ و ترمذی در صحیح: ۱۷۷/۱ و ابن ماجه در سنن: ۲۵۱/۲ و بیهقی در سنن: ۱۶۲/۵ و بغوی در مصابیح السنة: ۱۸۲/۱ نقل کرده‌اند.

۴. فتح الباری: ۴۶۲/۳.

پرسیدم از زنی که طواف خانه خدا می‌کند آنگاه حیض می‌شود؟ گفت: باید آخر عهد او طواف خانه باشد. حارث گوید: گفتم: همچنین رسول خدا ﷺ مرا فتوا داد؟ عمر گفت: دست بریده باد! یا مادرت به عزایت بنشیند! سؤال کردی مرا از چیزی که سؤال کرده بودی از رسول خدا ﷺ تا آنکه مخالفت کنم او را.<sup>۱</sup>

و ابوالنضر هاشم بن قاسم لیشی، متوفاتی ۲۰۷، نقل کرده در حالی که پذیرنده آن و راویان ثقة آن است از هاشم بن یحیی مخزومی: مردی از قبیله بنی ثقیف آمد پیش عمر بن خطاب، پرسید از زنی که حیض شده و در روز عید قربان خانه را زیارت کرده، آیا بر او جایز است که قبل از آنکه پاک شود کوچ کند؟ عمر گفت: نه، تقفی گفت: رسول خدا ﷺ مرا فتوا داد در این زن به غیر آنچه که تو فتوا دادی به آن. عمر برخاست که او را بزند به تازیانه و می‌گفت: برای چه از من استفتا می‌کنی در چیزی که پیامبر خدا ﷺ در آن فتوا داده است.<sup>۲</sup>

امینی گوید: من نمی‌دانم چگونه چیزی که همه صحابه آن را دانسته‌اند، از یاد عمر رفته و موسی جار الله می‌گوید: عمر اعلم صحابه است. با او در فتوا مخالفت کردند و علمای بلاد از ایشان پیروی نموده‌اند. و اما زید و ابن عمر، با او موافقت کرده‌اند مدت زیادی و نمی‌دانم آیا از تازیانه‌اش ترسیدند یا واقعاً با او هم عقیده بودند. و نمی‌دانم چه وقت از اعتقادشان عدول کردند، آیا بعد از مرگش بوده یا در زمان حیاتش؟!

و عجیب‌تر این است: عمر از رأیش عدول نکرد بعد از آنکه بر سنت مطلع شد؛ بلکه با حارث بن عبدالله خشونت کرد و تقفی را با تازیانه‌اش زد، وقتی که او را از فتوای رسول خدا ﷺ خبر دادند و مستمر بر مذهب مخصوص خودش ماند. خلافت سنت پیروی شده، برای چه من نمی‌دانم؟!

و ابن عباس گفت: برای این سنت اساسی در کتاب خداست که از یاد خلیفه رفته است. همچنین بیهقی از عکرمه نقل کرده که زید بن ثابت گفت: زن باید بماند تا پاک شود

۱. سنن ابوداود: ۳۱۳/۱؛ مختصر جامع العلم ابی عمر ۲۲۷.

۲. ابقاظ الهمم، عمری فلانی ۹.

و آخرین عهدش خانه خدا باشد.<sup>۱</sup> پس ابن عباس گفت: هر گاه روز عید قربان طواف خانه کرده، باید حرکت کند. پس زید بن ثابت به سوی ابن عباس فرستاد که من سخنان را چنانکه گفتم یافتم. گوید: پس ابن عباس گفت: من هر آینه گفته رسول خدا ﷺ را در مورد زن‌ها می‌دانستم و لکن دوست داشتم که بگویم آنچه در کتاب خداست. سپس این آیه را خواند: *ثم ليقضوا تفثهم و ليقضوا نذورهم و ليطوفوا بالبيت العتيق*<sup>۲</sup> سپس تا مناسک حج و حلق و تقصیر به جای آورند و آنچه را به نذر بر خویشتن واجب کردند به اتمام برسانند و گرد خانه کهن بگردند، پس چرک و کثافت را برطرف کرد و به نذر وفا نمود و گرد خانه گردید و چیزی دیگر باقی نماند.

### ۱۹- جهل خلیفه به سنت

ابن المبارک گوید: اشعث از شعبی از مسروق نقل می‌کند: به عمر رسید که مردی از بنی ثقیف، زنی از قریش را در عده‌اش گرفته است. به سوی آنها فرستاد و بین آنها جدایی انداخت و آنها را عقوبت کرد و گفت: هرگز با هم ازدواج نکنید! و صداق را گرفت و در بیت المال قرار داد و این قضاوت در میان مردم شایع شد و به گوش علی رضی الله عنه رسید، گفت: خدا رحمت کند امیر مؤمنان! صدق به بیت المال چه کار دارد؟ آن مرد و زن نمی‌دانستند که نکاح در عده جایز نیست، پس برای پیشوا و رهبر سزاوار است که آن دو را به سنت برگرداند. بعضی گفتند: شما چه می‌گویید درباره آن زن؟ فرمود: مهریه مال آن زن است، به سبب آنچه که آمیزش با او را حلال دانسته و بین آنها هم جدایی انداخت و شلاق هم بر آنها نیست و نباید آنها را زد و عقوبت نمود. عده اولی را تکمیل کرده، پس عده دومی را تکمیل کند، سپس او را خطبه نماید. چون این قضاوت به گوش عمر رسید، گفت: ای مردم! نادانی‌ها را به سنت برگردانید، و ابن ابی زائده از اشعث مثل آن را روایت کرده و گوید: عمر به گفته علی رضی الله عنه برگشت.<sup>۳</sup>

۲. حج ۳۰/۲۲.

۱. سنن الکبری: ۱۶۳/۵.

۳. احکام القرآن: ۵۰۴/۱.

و در تعبیری از مسروق: زنی را نزد عمر آوردند که در عده‌اش شوهر کرده بود. بین آنها جدایی انداخت و مهریه او را گرفت و در بیت المال قرار داد و گفت: هرگز بین این دو نفر جمع نشود. به گوش علی رضی الله عنه رسید، فرمود: شاید از روی جهل بوده، مهر مال اوست برای آنکه از آمیزش او لذت برده و آن را حلال دانسته است و میان آنها جدایی انداخت. پس هر گاه عده او منقضی شد، پس آن مرد خواستگاری از خواستگاران آن زن است، عمر خطبه‌ای خواند و گفت: نادانی‌ها را به سنت برگردانید. و به گفته علی رضی الله عنه برگشت. و در لفظ خواریزمی: گفته عمر را به گفته علی رضی الله عنه برگردانید و در تذکره است: عمر گفت اگر علی رضی الله عنه نبود عمر هلاک شده بود. و بیهقی در سنن از مسروق نقل کرده است: عمر درباره زنی که در عده‌اش شوهر کرده بود گفت: زناشویی حرام و مهریه حرام است. مهریه را گرفت و در بیت المال قرار داد و گفت: این مرد و زن مادامی زنده باشند جمع نمی‌شوند.

و بیهقی نیز از عبید بن نضله یا نضیله روایت کرده است: به عمر خبر دادند که زنی در عده‌اش شوهر کرده است، به آن زن گفت: آیا دانستی که در عده شوهر کردی؟ گفت: نه. پس به شوهرش گفت: آیا تو فهمیدی که این زن در عده است؟ گفت: نه. گفت: اگر می‌دانستید من هر دو نفر شما را سنگسار می‌کردم. آنها را با تازیانه شلاق زد و مهریه را گرفت و آن را صدقه در راه خدا قرار داد. گفت: جایز نمی‌دانم مهریه را و جایز نمی‌دانم زناشویی او را و به مرد گفت: هرگز بر تو حلال نیست.

صورتی دیگر از بیهقی:

گوید زنی را نزد عمر بن خطاب آوردند که در عده‌اش شوهر کرده بود. مهریه او را گرفت و در بیت المال قرار داد و میان آنها جدایی انداخت و گفت: هرگز جمع نشوند و آنها را عقوبت کرد. علی رضی الله عنه فرمود: این طور نیست، ولیکن این از نادانی مردم است. باید میان آنها تفریق شود، سپس زن بقیه عده اول را تکمیل نماید. آنگاه عده دوم را تکمیل کند و علی رضی الله عنه برای آن زن مهریه قرار داد به سبب آنچه آمیزش با او را حلال دانسته بود. گوید: عمر سپاس خدا را به جای آورد و شکر نمود و پس از آن گفت: ای مردم! نادانی‌ها

را به سنت برگردانید.<sup>۱</sup>

امینی گوید: برای چه خلیفه آن دو را شلاق زد و برای چه مهریه را گرفت و به کدام آیه و روایت صحیح مهریه را در بیت المال قرار داد و آن را صدقه فی سبیل الله گردانید و به چه سبب آن زن را حرام ابدی نمود بر آن مرد؟ من نمی دانم، از اهل قرآن پرسید اگر نمی دانید! و ای کاش خلیفه خودش را فراموش نمی کرد و به گفته خودش - قبل از قضاوت های نادر از کتاب و سنت - عمل می کرد. پس گفت: نادانی ها را به سنت برگردانید.

و اگر تعجب کردی، پس تعجب کن از قول جصاص: و اما آنچه روایت شده از عمر که او مهریه را در بیت المال قرار داد، چون او معتقد است که آن مهریه برای آن زن از طریق نامشروع حاصل شده، راه آن این است که در راه خدا صدقه داده شود. برای این آن را در بیت المال قرار داد. سپس به گفته علی علیه السلام برگشت و مذهب عمر در اینکه مهریه او را برای بیت المال قرار داد - چون برای آن زن از طریق ممنوع تحصیل شده بود - مثل آن است که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده در ماجرای گوسفندی که بدون اذن مالکش، گرفته بودند و آن را پخته و برای آن حضرت آورده بودند، آن حضرت وقتی خواست از آن میل نماید فرمود: این گوسفند به من خیر می دهد که او را بدون حق گرفته اند. به آن حضرت خبر دادند که چنین است. فرمود: آن را به اسیران دهید. و دلیل این نزد ما این است که آن گوسفند مال آن شده، به ضمان قیمت، ایشان را به صدقه دادن آن امر کرد، برای آنکه آن گوسفند از طریق ممنوع مال ایشان شده بود و آنها قیمت آن را به صاحبانش نداده بودند.<sup>۲</sup>

دوستی خلیفه جصاص را نابینا کرده بود. اراده دفاع از او نموده بود هر چند به جهل او معترف باشد.

۱. سنن الکبری، بیهقی: ۴۴۲/۷-۴۴۱؛ الموافقات، ابن سمان؛ کتاب العلم، ابی عمر: ۱۸۷/۲؛ الریاض النضرة: ۱۹۶/۲؛ ذخائر العقبی ۸۱؛ مناقب، خوارزمی ۵۷؛ تذکره سبط ۸۷.  
۲. احکام القرآن: ۵۰۵/۱.



بدان که مسائل این یگانه مدافع از مالی که از طریق منع حاصل شد، چه وقت راهی داشته که صدقه دهد تا آنکه آن را مذهب خود قرار داد و اگر چه موضوع از مصادیق آن نباشد و برای چه به صاحبش رد نشود و حال آنکه حلال نیست مال کسی! مگر آنکه از پاک‌ترین مال خودش باشد؟ آنگاه چه وجه شباهت است بین مالی که به سبب حلال دانستن آمیزش با آن زن مستحق شده و بین گوسفندی که دست رسول خدا ﷺ آن را حلال نموده و تصرف برای او در آن جایز است؟ مگر اینکه بهترین اطلاع در شبهات داشته و دانسته است از طریق غیر عادی که گوسفند پخته شده پیغمبر ﷺ را صدا زد، بدون ترتب احکام غصب بر آن، از برگردانیدن آن به صاحب شناخته شده یا مجهول به آن، ربطی بین دو موضوع نیست. مضافاً اینکه جهل خلیفه در مسأله فقط از ناحیه قرار دادن صدق در بیت المال نیست، تا آنکه وصله شود؛ بلکه خلیفه با سنت مخالفت نموده از چندین جهت، چنانچه دانستی.

## ۲۰- اجتهاد خلیفه در جد

دارمی از شعبی روایت کرده است: اولین جدی که در اسلام وارث شد عمر بود که مالش را گرفت. پس علی رضی الله عنه و زید نزد او آمده، گفتند: این مال تو نیست و تو مانند یکی از برادرانی.<sup>۱</sup>

و در لفظ بیهقی:

به درستی که اولین جدی که در اسلام وارث شد عمر بن خطاب بود. پسر فلان بن عمر [نوه عمر] مرد. عمر خواست که میراث و مال او را به تنهایی بگیرد و به برادران او ندهد. پس علی رضی الله عنه و زید به او گفتند: این کار برای تو درست نیست. عمر گفت: اگر رأی شما یکی نبود، می‌گفتم که او پسر من نیست و من پدر او نیستم.<sup>۲</sup>

و دارمی نیز از مروان بن حکم روایت کرده است: وقتی که عمر بن خطاب ضربت خورد بایارانش در میراث جد مشورت کرد و گفت: من درباره جد رأی دارم؛ اگر شما

۲. سنن الکبری: ۲۴۷/۶.

۱. سنن، دارمی: ۳۵۴/۲.

هم صلاح می بینید از آنان پیروی کنید. عثمان به او گفت: اگر ما پیروی کنیم رای شیخ را، خوب است صاحب رأی.<sup>۱</sup>

شعبی گوید: از اجتهاد ابوبکر و عمر این بود که جدّ را در میراث اولی از برادر قرار می دادند و عمر ناخوش داشت که در آن حرفی زده شود. چون عمر جدّ شد، گفت: این کاری بود که واقع شد. چاره‌ای نیست برای مردم از شناخت آن. به سوی زید بن ثابت فرستاد، از او پرسید. زید گفت: رأی ابوبکر این بود که ما جدّ را اولی از برادر قرار دهیم. گفت: ای امیر مؤمنان! قرار نده درختی را که روئیده و از آن شاخه‌ای منشعب شده، و از شاخه‌ای شاخه دیگری درآمده، پس شاخهٔ اول، از شاخهٔ دوم قرار داده نمی‌شود؛ چون که شاخه‌ای از شاخه‌ای بیرون آمده است.

گوید: خدمت حضرت علی علیه السلام فرستاد و از او پرسید، آن حضرت همان گونه که زید گفته بود فرمود؛ مثل آنکه آن را سیلی قرار داد که از آن جویی جاری شده است و منشعب گردیده، سپس از آن دو رشته، جوی دیگری منشعب شده است. فرمود: آیا دیدی که اگر این شعبه میانی برگردد به هر دو شعبه بر نمی‌گردد؟! تا پایان حدیث.<sup>۲</sup>

سعید بن مسیب از عمر روایت کند: از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدم که سهم جدّ چگونه است؟ فرمود: چرا این سؤال را می‌پرسی ای عمر؟ من گمان می‌کنم که تو پیش از آنکه جواب این سؤال را بدانی بمیری. سعید بن مسیب گوید: عمر مُرد پیش از آنکه آن را بداند.<sup>۳</sup>

بیهقی آن را از زید بن ثابت نقل کرده: روزی عمر بن خطاب از او اجازه خواست، اجازه داد به او و گفت: ای امیر مؤمنان! اگر پی من می‌فرستادی، می‌آمدم. عمر گفت: نه، من به تو نیازمند بودم و نزد تو آمدم، تا ببینی در امر ارث جدّ [آنچه صلاح است]. زید گفت: نه، به خدا قسم. من دربارهٔ آن حرفی نمی‌زنم. عمر گفت: آن وحی نیست تا آنکه در آن زیاد یا کم نمایم. البته چیزی است که ما در آن نظر می‌دهیم. اگر تو رأی دادی و

۲. سنن الکبری: ۲۴۷/۶.

۱. المستدرک، حاکم: ۳۴۰/۲.

۳. الأوسط، طبرانی؛ مجمع الزوائد، هینمی: ۲۲۷/۴ گوید: تمام راویان صحیح هستند؛ جمع الجوامع، سیوطی و همچنین در ترتیب آن کنز العمال: ۱۵/۵۶ به نقل از عبد الرزاق و بیهقی؛ الفرائض ابی الشیخ.

موافق رأی من بود، متابعت می‌کنیم و اگر موافق نبود بر تو باکی در آن نیست. زید از گفتن امتناع کرد، عمر در حال خشم بیرون رفت و گفت: من پیش تو آمدم و گمان می‌کردم تو نیاز مرا برطرف می‌کنی.

سپس بار دیگر آمد در ساعتی که دفعه اول آمده بود. مرتب مزاحم او شد؛ تا آنکه گفت: من به زودی درباره ارث جدّ برایت می‌نویسم. پس در قطعه‌ای از تخته جهاز شتر نوشت و مثلی زد برای او که (جدّ) مثلش مثل درختی است که بر یک ساقه می‌روید، شاخه‌ای از آن بیرون می‌آید، آنگاه در این شاخه شاخه‌ای دیگر سبز می‌شود. ساقه سیراب می‌کند شاخه را، پس اگر شاخه اول بریده شود آب به شاخه دوم بر می‌گردد، و اگر دومی جدا شود، آب به اولی بر می‌گردد. با این مدرک آمد و خطبه‌ای برای مردم خواند. سپس آن نوشته را برای مردم خواند و گفت: زید بن ثابت درباره جدّ سخنی گفت که من آن را امضا کردم.<sup>۱</sup>

گوید: و اولین پدر بزرگی که خواست تمام مال پسرش را بگیرد و به برادران چیزی ندهد و آن مال را تقسیم عمر بود.

و بیهقی از عیبده نقل کرده است: من از عمر درباره ارث جدّ صد داستان حفظ کرده‌ام که با هم در بعضی موارد تناقض دارند.<sup>۲</sup>

و از عیبده روایت شده است که من از عمر صد داستان درباره جدّ به خاطر سپرده‌ام. و درباره تمام آن به حق قضاوت کردم، اگر تا تابستان - ان شاء الله - زنده ماندم، درباره آن به قضیه‌ای که در آن قضاوت او در پی آن باشد، قضاوت خواهم کرد.

و بیهقی در سنن از طارق بن شهاب نقل کرده است: عمر بن خطاب استخوان‌های شانه‌ای گرفت و اصحاب محمد ﷺ را جمع کرد که درباره جد بنویسند و ایشان می‌دیدند که عمر، جدّ را همانند پدر می‌داند. ماری بر او بیرون آمد، مردم پراکنده شدند. عمر گفت: اگر خدا می‌خواست که آن بگذرد و مقرر گردد، هر آینه مقرر می‌کرد.

ابن ابی الحدید گوید: عمر بسیار فتوا می‌داد، سپس آن را باطل می‌کرد و خلاف آن

فتوا می داد. در مسأله جدّ و برادران حکم های مختلفی صادر کرد. آنگاه از حکم کردن در این مسأله ترسید، گفت: هر کس می خواهد پایه های جهنّم را تحمل کند، درباره جدّ برایش فتوا دهد.<sup>۱</sup>

امینی گوید: من نمی دانم که این قضایای ضدّ و نقیضی که عدد آن به صد می رسد - در یک موضوع - آیا تمام آنها موافق واقع است؟ و این معقول نیست، یا اینکه بعضی از آن موافق است. چرا در تمام موارد به آن رجوع نکرده و آیا همه آنها از اجتهاد خلیفه بوده یا آنها را از صحابه گرفته است؟ و آیا صحابه از عقاید و آرای خودشان این فتواها را می دادند یا آنها را از پیامبر امین گرفته بودند؟ اگر از پیامبر ﷺ شنیده بودند در آن اختلاف نمی شد، به ویژه با نزدیک بودن به عهد پیغمبر ﷺ و اگر اجتهاد از ایشان بوده پس هر کس که اعتراف کند به اهلیت ایشان در اجتهاد - بعد از پذیرفتن اهلیت ایشان - حق تأمل و نظر کردن در آنچه که اجتهاد کرده اند و به آن استثنا نموده اند را دارد؛ و چنین اجتهادی خالی از دلیل و حجّت نیست حتی برای شخص خلیفه.

و آنگاه چگونه برای خلیفه مسلمین جایز است جهل به آنچه که آن را پیامبر اسلام ﷺ تشریح فرموده؛ تا آنکه او را نادانی در تناقض گویی گنج کند. حق را در بعضی از موارد از زبان های مردم بگیرد و بر لغزش بگذرد تا جایی که مصادف با هیچ یک از ایشان نشود. و چه اندازه این مسأله بر خلیفه مبهم بوده که نتوانسته در مدّت عمرش آن را فرا بگیرد. و چیست مقام و ارزش او که پیامبر خدا ﷺ گمان نماید که عمر پیش از آنکه آن را بیاموزد می میرد و او هم مرد و ندانست میراث جدّ را و قضاوت کردن در تمام این قضایا برای او جایز نبود؛ زیرا که حکم آن را نمی دانست و پیامبر بزرگوار هم این مسأله را به او خبر داده بود.

و من نمی دانم چگونه امت آن قضایا را حفظ کرده و قرن های گذشته پذیرفته اند بدون آنکه بر هر فقیه و دانای به احکام شرع یا طالب فقهی دشوار شود، و حال آنکه بر خلیفه مشکل بوده و او با این کیفیت داناترین صحابه بوده در زمان خودش نزد صاحب کتاب

## ۲۱- رأی خلیفه درباره زنی که با غلامش آمیزش کرده است

از قتاده روایت شده است: زنی غلام خود را به همسری اختیار کرد و گفت: من تأویل کردم آیه‌ای از کتاب خدا را او ما ملکت ایمانهم<sup>۱</sup> «یا کنیزان ملکی متصرفی شما». پس او را نزد عمر بن خطاب آوردند و بعضی از اصحاب پیامبر ﷺ به او گفتند: آیه‌ای از کتاب خدای عزوجل را بر غیر صورت آن تأویل نموده. گوید: آن غلام را زد و سرش را تراشید و به آن زن گفت: تو بعد از غلامت بر هر مسلمانی حرامی.<sup>۲</sup>

صورت دیگری برای قرطبی:

زنی غلامش را به همسری گرفت. ما وقع را به عمر گفتند. از آن زن پرسید: چه باعث شد که تو این کار را کردی؟ گفت: من خیال می‌کردم که او به سبب تملک بودن و خریداری من حلال می‌شود؛ چنانچه به مرد حلال می‌شود زنی که خریداری شده است. عمر در سنگسار کردن آن زن با اصحاب پیامبر ﷺ مشورت کرد. گفتند: تأویل کرده کتاب خدای عزوجل را بر غیر تأویل آن، رجم و سنگساری بر او نیست. عمر گفت: به خدا قسم که هرگز او را برای هیچ آزادی بعد از آن حلال نمی‌کنم و آن زن را شکنجه نمود و حد را از او دور کرد و دستور داد که آن غلام به او نزدیک نشود.

امینی گوید: ای کاش می‌دانستم که این شکنجه‌های سنگین چیست بعد از سقوط حد از این زن و غلام به سبب نادانی و تأویل کتاب خدا؟ و معنای شکنجه آنها چیست بعد از عفو خدای سبحان از آنها؟ و به کدام کتاب و یا به کدام سنتی این غلام را زده، سر او را تراشید؟ و به چه دلیل این زن را بر هر مسلمانی حرام کرد و غلام را از نزدیک شدن به مالکش نهی نمود؟ آیا دین خدا به خلیفه واگذار شده یا اینکه اسلام چیزی غیر از رأی

۱. مؤمنون ۲۳/۸.

۲. تفسیر، ابن جریر طبری: ۶/۶۸؛ سنن، بیهقی: ۷/۱۲۷؛ تفسیر، ابن کثیر: ۳/۲۳۹؛ تفسیر،

قرطبی: ۱۲/۱۰۷؛ الدر المنثور.

تنهای خلیفه نیست؟! اگر این یا آن است، پس بر اسلام سلام (یعنی فاتحه اسلام را باید خواند) و اگر نه این است و نه آن، آفرین به خلافت راشده و زهی به این آرای آزاد! آنگاه این شکنجه‌ها از آرای صحیح خود عمر است. و عایشه از رسول خدا ﷺ نقل می‌کند: دور دارید حدود را از مسلمین به اندازه‌ای که توان دارید. اگر یافتید مسلمانی را که راه بر او بسته شده راه او را باز گذارید، زیرا که اگر امام در عفو خطا کند بهتر از این است که در عقوبت خطا کند.<sup>۱</sup>

## ۲۲ - خلیفه و زن آوازه خوان

از حسن روایت شده است: عمر بن خطاب عقب زن آوازه خوانی فرستاد که بر او داخل شود. زن قبول نکرد. پی او فرستاد و به او گفتند: عمر را اجابت کن. گفت: وای بر من! مرا به عمر چه کار؟! در بین راه که او را می‌آوردند ترسید و درد زایمان او را گرفت و داخل خانه‌ای شد و بچه‌ای را انداخت. بچه دو فریاد زد و مرد. عمر با اصحاب پیامبر ﷺ مشورت کرد بعضی از ایشان به او گفتند: چیزی بر تو نیست، جز اینکه تو رهبر و ادب کننده‌ای. و علی علیه السلام سکوت کرد. رو کرد بر علی علیه السلام و گفت: تو چه می‌گویی؟ فرمود: اگر اینها برای خودشان گفتند مسلماً اشتباه کردند، و اگر بر میل تو گفتند، پس خیر و صلاح تو را نخواستند. من می‌بینم که دیه آن بچه بر تو است، چون که تو او را ترساندی تا سقط جنین کرد و در راه آمدن نزد تو بچه انداخت. امر فرمود که دیه آن را بر قریش تقسیم کنند، یعنی دیه آن را از قریش بگیرند برای آنکه خطا کردند.

صورت دیگر:

عمر زنی را طلبید تا از کار او سؤال کند و زن آبستن بود، از شدت هیبت او بچه‌ای که در رحم داشت انداخت و جنین مرده‌ای سقط نمود. عمر از بزرگان صحابه در این

۱. کتاب الام، شافعی: ۲۱۴/۷؛ المستدرک، حاکم: ۳۸۴/۴؛ صحیح، ترمذی: ۲۶۷/۱؛ تاریخ، خطیب بغدادی: ۳۳۱/۵؛ سنن، بیهقی: ۲۳۸/۲؛ مشکاة المصابیح ۳۳۱؛ تیسیر الوصول: ۲۰/۲؛ جامع مسانید، ابی حنیفه: ۲۱۴/۲.

موضوع استفتاء کرد. گفتند: چیزی بر تو نیست چون که تو ادب کننده‌ای. علی رضی الله عنه فرمود: اگر اینان رعایت حال تو را کرده‌اند تو را گول زده‌اند، و اگر این کوشش، رأی آنها بوده که قطعاً خطا کرده‌اند. بر تو واجب است که بنده‌ای را آزاد کنی! عمر و صحابه به گفته او برگشتند.<sup>۱</sup>

امینی گوید: چه مقامی دارد این خلیفه که در دین خدا تحمل علم سودمندی نمی‌کند که او را از پرتگاه هلاکت نگه دارد و از لغزش‌های داوری پناه دهد؟! و چیست نظر او که در هر آسانی و دشواری و در آیین و روش اسلامی حتی در مسایل مهم ناموس و خون، به عقاید و آرای مردمی اعتماد می‌کند که اگر رعایتش کنند فریبش می‌دهند و نهایت کوشش ایشان هم خطا است؟! و ما را مجال نیست که بگوییم و حال آنکه در برابر چشم پژوهشگر این قضایا جلوه می‌کند.

### ۲۳- حکم خلیفه به سنگسار کردن زن مضطرّه

از عبدالرحمن سلمی روایت شده است: زنی را نزد عمر آوردند که تشنگی او را از پا درآورده و گذرش بر چوپانی افتاده بود و از او آب خواسته بود. او امتناع کرده بود که زن را آب دهد مگر آنکه خود را در اختیار او گذارد. آن بیچاره هم از روی اضطرار قبول کرده بود. عمر با مردم درباره سنگسار کردن او مشورت کرد. علی رضی الله عنه فرمود: این زن مضطرّه بوده نظرم این است که او را آزاد کنید. آزادش کردند.<sup>۲</sup>

صورت مفصل قضیه:

زنی را نزد عمر آوردند که زنا داده و اقرار کرده بود. عمر دستور داد او را سنگسار کنند. علی رضی الله عنه فرمود: شاید او عذری داشته است. سپس فرمود: چه موجب شد که زنا دادی؟ گفت: من همکاری داشتم که در میان شتران او آب و شیر بود؛ ولی در میان شتران

۱. سیره عمر، ابن جوزی ۱۱۷؛ العلم، ابو عمر ۱۴۶؛ جمع الجوامع سیوطی و در ترتیب آن: ۳۰۰/۷ به

نقل از عبدالرزاق و بیهقی؛ شرح نهج البلاغه: ۵۸/۱.

۲. سنن، بیهقی: ۲۳۶/۸؛ الرياض النضرة: ۱۹۶/۲؛ ذخائر العقبی ۸۱؛ الطريق الحکیمه ۵۳.

من نه آب بود و نه شیر. من تشنه شدم و از او آب خواستم، او خودداری کرد که مرا سیراب کند مگر آنکه خودم را در اختیار او گذارم، من سه بار امتناع کردم و چون تشنه شدم و گمان کردم که جانم به زودی از تشنگی بیرون خواهد آمد، آنچه خواست به او دادم و او مرا سیراب کرد. علی علیه السلام فرمود: الله اکبر! فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم کسی که مضطر باشد نه سرکش و دشمن، گناهی بر او نیست؛ به درستی که خداوند بخشنده مهربان است.<sup>۲</sup>

امینی گوید: ای کاش خلیفه چیزی از علم کتاب و سنت یاد می‌گرفت تا به آنچه که خداوند بر پیامبرش صلی الله علیه و آله نازل فرموده است حکم می‌نمود. و ای کاش می‌دانستم هدف خلیفه چه بود و عاقبت کار داوری‌های او کجا می‌رسید، اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام در میان امت نبود، که او را به راه راست هدایت کند و یا غصه او را برطرف کند. بلی، این مرد حقیقتاً گفت: لو لا علی لهلك عمر.

#### ۲۴- خلیفه نمی‌داند چه می‌گوید

مرد سیاهی را نزد عمر بن خطاب آوردند که با او زن سیاه چهره‌ای بود. گفت: ای امیر مؤمنان! به درستی که من درخت سیاهی را می‌کارم و این زن سیاهی که می‌بینید برای من فرزند سرخی آورده است. زن گفت: به خدا قسم ای امیر المؤمنین! من به او خیانت نکرده‌ام و این فرزند اوست. عمر ندانست که چه بگوید. پس از علی بن ابی طالب علیه السلام پرسید. حضرت به آن سیاه فرمود: اگر چیزی از تو سؤال کنم آیا مرا تصدیق خواهی کرد؟ گفت: آری، به خدا قسم! فرمود: آیا در حال حیض با او آمیزش کردی؟ گفت: بلی، چنین بوده است. حضرت علی علیه السلام فرمود: الله اکبر! به درستی که نطفه و آب منی با خون مخلوط شد. خداوند عزوجل از آن انسانی سرخ رنگ ایجاد کرده است. فرزند خود را

۱. بقره ۱۶۸/۲.

۲. الطريق الحکیمه ۵۳؛ کنز العمال: ۹۶/۳ به نقل از بغوی.



منکر نشو چون که تو خودت به خودت ستم کردی.<sup>۱</sup>

## ۲۵- حکایت تجسس و شبگردی او

۱- از عمر بن خطاب نقل شده است که او شبی شبگردی می‌کرد. به خانه‌ای گذشت و صدایی از آن شنید. مشکوک شد و از دیوار بالا رفت. مردی را در کنار زنی دید با ظرف مشروب. گفت: ای دشمن خدا! آیا خیال کردی که خدا تو را می‌پوشاند در حالی که تو بر معصیت او هستی. مرد گفت: ای امیر مؤمنان! اگر من یک گناه کردم تو مسلماً سه گناه کردی؛ ۱- خداوند می‌فرماید: «تفتیش نکنید»<sup>۲</sup> و تو جاسوسی کردی ۲- و خدا فرمود: «خانه‌ها را از درهایش وارد شوید»<sup>۳</sup> و تو از دیوار بالا آمدی. ۳- «هرگاه داخل خانه‌ای شدید سلام کنید»<sup>۴</sup> و تو سلام نکردی. گفت: آیا پیش تو خیری هست اگر من از تو صرف نظر کنم؟ گفت: آری، به خدا قسم دیگر بر نمی‌گردم. پس گفت: برو که من از تو گذشتم.<sup>۵</sup>

۲- عمر بن خطاب در شب تاریکی بیرون رفت. در یکی از خانه‌ها روشنی چراغ دید و صدای سخنی شنید؛ پس ایستاد بر در منزل که تفتیش کند. غلام سیاهی دید که در برابرش ظرفی است که در آن شراب است و با او جماعتی هستند. کوشش کرد که از در وارد شود نتوانست. در منزل بسته بود. از دیوار بالا رفت بر بام خانه و از پلکان پایین آمد در حالی که شلاقش دستش بود. چون او را دیدند برخاسته و در را باز کرده همگی فرار کردند. غلام سیاه ایستاد و گفت: ای امیر مؤمنان! من خطا کرده و پشیمانم توبه مرا بپذیر. گفت: من می‌خواهم تو را برای گناهت بزنم. گفت: ای امیر مؤمنان! اگر من گناه کردم، تو سه گناه کردی، خداوند تعالی می‌فرماید: «جاسوسی نکنید» و تو تجسس و تفتیش

۲. حجات ۴۹/۴۹.

۱. الطريق الحکیمه ۴۷.

۴. نور ۶۱/۲۴.

۳. بقره ۱۸۹/۲.

۵. الرياض النضرة: ۲/۴۶؛ شرح نهج البلاغة: ۳/۶۹ و ۱/۶۱؛ الدر المنثور: ۶/۹۳؛

الفتوحات الاسلامیة: ۲/۴۷۷.

کردی، و نیز فرموده: «از درهای منازل وارد شوید» و تو از راه بام آمدی، و فرموده است: «داخل منزلی غیر از منازل خودتان نشوید مگر آنکه مأنوس باشید و سلام کنید بر اهل آن خانه» تو وارد شدی و سلام نکردی.

شهاب الدین ابشیهی گوید: از قرائن مشهود است که این قضیه غیر از حکایت پیشین است. و الله اعلم.<sup>۱</sup>

و ابن جوزی این قصه مفتضح را از مناقب عمر شمرده و شاعر نیل حافظ ابراهیم هم آن را در قصیده عمریه اش تحت عنوان مثال رجوع کردن او به حق به نظم درآورده است: - و جوانانی که به میگساری حریص بودند و برای خود منزلی را اختیار کردند و در شرابخواری کوشیدند.

- از دیوارشان بالا رفتی، وقتی فهمیدی که ایشان مشغولند در حالی که تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود.

- تا آنکه ایشان را که شراب بالا برده بودند و مستی ساقی و خورنده را روشن کردی. - تقبیح کردی عقاید آنان را در آن، درنگ نکردند که تو را جا گذارند چون آمدی که ایشان را کیفر دهی.

- و قصد کردی که ایشان را در دینشان آگاهی دهی، چون که به شراب خوری معتاد بودند و عمر آن را فهمیده بود.

- گفتند: به جای خودت آرام باش! ما اگر یک گناه مرتکب شدیم، تو سه گناه مرتکب شدی و باکی هم نداری.

- پس وارد خانه‌ها شوید از درهای آن، ای عمر! تو گناه کردی که از دیوار آن آمدی. - و از مردم اجازه بگیر و بدون اجازه وارد خانه آنها نشو و سرکشی به خانه‌ای نکن یا آن را نادیده بگیر.

- تفتیش نکن، این آیات به منع از آن نازل شده، پس نهی آن را یاد نکردی. - پس از ایشان برگشتی در حالی که دلیل آنها را بزرگ داشتی، وقتی که دیدی کتاب خدا

۱. مستطرفات، شهاب الدین ابشیهی: ۱۱۵/۲، باب ۶۱.

گویای آن دلیل‌ها است.

و خشونت نکردی، هر چند که ایشان بر زحمت بودند که تو را به آیات قرآن که به آن عاصی بودی محکوم کنند.

امینی گوید: این چنین حبّ و دوستی دنیا کور و کر می‌کند و رذایل را کرامات قرار داده گناه‌ها را به حسنات تبدیل می‌کند.

۳- از عبدالرحمن بن عوف: با عمر بن خطاب شبی را در مدینه پاسداری می‌کردند. در همان میان که می‌گشتند چراغی در خانه‌ای برایشان روشنایی داد. به طرف آن رفتند، تا آنکه به آن نزدیک شدند. ناگاه دری را بسته دیدند که پشت آن در، صدای بلند مردم به گوش می‌رسید. عمر در حالی که دست عبدالرحمن را گرفته بود گفت: آیا می‌دانی این خانه کیست؟ عبدالرحمن گفت: نه. گفت: این خانه ربیعة بن امیة بن خلف است و ایشان الان مشغول میگساری‌اند. تو چه می‌بینی؟ عبدالرحمن گفت: من می‌بینم که ما چیزی را مرتکب شده‌ایم که خدا از آن نهی کرده و فرمود: تجسّس و تفتیش نکنید و ما تجسّس کردیم. عمر از ایشان روگردانیده ایشان را به خود گذارد.<sup>۱</sup>

۴- عمر بن خطاب بر قومی وارد شد که میگساری می‌کردند و آتش در میکده کرده بودند. گفت: من شما را از معتاد شدن به شراب و از آتش روشن کردن در میکده منع کردم و شما آتش روشن کردید؟! خواست که آنها را تأدیب کند گفتند: ای امیر مؤمنان! خداوند تو را از تجسّس نهی کرد، تو تجسّس کردی، و تو را از داخل شدن بدون اذن نهی کرد، تو وارد شدی بدون رخصت؟ گفت: این دو به آن دو در و برگشت در حالی که می‌گفت: همه مردم از تو داناترند ای عمر!<sup>۲</sup>

۵- عمر شبی در مدینه شبگردی می‌کرد. مردی را با زنی بر عمل زشت دید. چون صبح شد به مردم گفت: اگر امام، مرد و زنی را بر عمل زشت ببیند، پس بر آنها حدّ جاری کند، چه خواهید کرد؟ گفتند: البتّه تو امامی. علی رضی الله عنه فرمود: این کار در این وقت بر تو

۱. سنن الکبری، بیهقی: ۳۳۴/۸؛ الاصابه: ۵۳۱/۱؛ الدرّ المنثور: ۹۳/۶؛ السیره الحلبیه: ۲۹۳/۳؛

۲. العقد الفرید: ۴۱۶/۳.

فتوحات الاسلامیه: ۴۷۶/۲.

نیست؛ بلکه در این موقع بر تو حدّ جاری می‌شود، به درستی که خداوند این کار را به کمتر از چهار شاهد تأمین و مقدرّ نکرده است. عمر آنها را آن اندازه که خدا می‌خواست واگذارد، واگذاشت. سپس از آنها سؤال کرد. آنها مانند جواب نخست را دادند و علی علیه السلام مثل پاسخ اول را داد. عمر قول علی علیه السلام را گرفت.<sup>۱</sup>

۶- بیهقی در شعب الایمان از شعبی روایت کرده است: زنی نزد عمر آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! من کودکی را پیدا کردم و با او کیسه‌ای بوده که در آن صد دینار بود. من آن را برداشته و برای آن کودک دایه‌ای گرفتم و بعد دیدم چهار نفر زن می‌آیند آن طفل را می‌بوسند و نمی‌دانم کدام آنها مادر اوست. عمر به او گفت: هر گاه آنها آمدند مرا خبر کن. پس آن زن این کار را کرد و آن زن‌ها را به عمر معرفی نمود. عمر به یکی از آنها گفت: کدامین شما مادر این طفل است؟ به عمر گفتند: به خدا قسم خوب کاری نکردی ای عمر! حمله می‌کنی بر زنی که خداوند پرده بر روی او کشیده و می‌خواهی پرده او را پاره و او را رسوا کنی؟ گفت: راست گفتمی. سپس به زن گفت: هر وقت آمدند نزد تو، چیزی از آنها نپرس و به بچه آنها خوبی کن. سپس منصرف شد.<sup>۲</sup>

امینی گوید: در هر یک از این آثار بحث‌های مهمی است که از خواننده‌ای که تأمل کند مخفی نیست. پس ما در اینجا اطالۀ کلام نمی‌دهیم.

## ۲۶- رأی خلیفه در حدّ شراب

از انس بن مالک: مردی را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند که شراب خورده بود. او را به دو شاخهٔ خرما حدود چهل مرتبه شلاق زد. گوید: و ابوبکر هم همین طور کرد، چون نوبت به عمر رسید، با مردم مشورت کرد. عبدالرحمن بن عوف گفت: کمترین (سبک‌ترین) حداها هشتاد ضربه است. عمر به آن دستور داد.

صورت دیگر:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله میگساری را با شاخهٔ خرما و نعلین چهل بار تازیانه زد و ابوبکر نیز

۲. منتخب کنز العمال حاشیۀ مسند احمد: ۱/۱۹۹.

۱. فتوحات الاسلامیة: ۲/۴۸۲.

چنین کرد. چون عمر خلیفه شد و مردم از شهرها و روستاها آمدند گفت: چه می بینید در حدّ شراب. عبدالرحمن بن عوف گفت: من صلاح می دانم که کمترین حدها را قرار دهی؟ عمر هشتاد تازیانه زد.<sup>۱</sup>

و ابوداود در حدیثی نقل کرده است: ابوبکر در شراب چهل شلاق زد. آنگاه عمر اوایل حکومتش چهل شلاق زد و عثمان هم هر دو حد را زد. هشتاد و چهل سپس معاویه حدّ را بر هشتاد مقرر کرد.<sup>۲</sup>

و از حَضِین ابی ساسان رقاشی نقل شده است: نزد عثمان بن عفّان رفتم در حالی که ولید بن عقبه را که شراب خورده بود آورده بودند، و حمران بن ابان و مردی دیگر گواهی داده بودند. عثمان به علی رضی الله عنه گفت: اقامه حد کن بر ولید. علی رضی الله عنه دستور داد که عبدالله بن جعفر طیار شلاق زند. به او فرمود: دست نگه دار، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چهل شلاق زد، و ابوبکر هم چهل تازیانه زد؛ ولی عمر هشتاد تازیانه و هر یک سنت است و این پیش من محبوب تر است.<sup>۳</sup>

در لفظ دیگر:

ولید بن عقبه نماز صبح را با مردم چهار رکعت خواند. سپس به سوی ایشان برگشت و گفت: زیادتر کنم برای شما؟ این خیر را به عثمان رسانیدند، تا آخر حدیث. و در آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چهل شلاق زد و ابوبکر نیز و عمر در اوّل ریاستش چهل ضربه می زد، سپس عمر آن را به هشتاد ضربه تمام کرد و هر یک سنت است.<sup>۴</sup>

امینی گوید: ارزش عبدالرحمن چیست و رأی او چه ارزشی دارد که با آنچه که شارع

۱. صحیح مسلم باب حدّ شراب: ۳۸/۲؛ سنن دارمی: ۱۷۵/۲؛ سنن ابی داود: ۲۴۰/۲؛ مسند ابی داود

طیالسی ۲۶۵؛ سنن بیهقی: ۳۱۹/۸.

۲. سنن، ابی داود: ۲۴۲/۲؛ سنن الکبری: ۳۲۰/۸؛ تیسیر الوصول: ۱۷/۲.

۳. صحیح، مسلم: ۵۲/۲؛ سنن، ابوداود: ۲۴۱/۲؛ سنن الکبری، بیهقی: ۳۱۸/۸؛ کنز العمال: ۱۰۲/۳؛ به نقل از طبرانی و عبدالرزاق و احمد و مسلم و ابوداود و نسایی و ابن حریر و ابی عوانه، و طحاوی، و دارقطنی، و دارمی.

۴. سنن الکبری، بیهقی: ۳۱۹/۸ به نقل از صحیح مسلم.

مقدس مقرر فرموده برابری کند؟! و عمر برای چه مدتی از خلافتش را بر این منوال گذرانیده، سپس آن را نقض کرده و از آن صرف نظر نموده؟ و او را چه می شود در حالی که خلیفه مسلمین است مشورت می کند و استفتاء می کند در حکمی از احکام دین که به سنت ثابتة از صاحب شریعت ثابت شده. ابن رشد گوید: ابوبکر با اصحاب رسول خدا ﷺ مشورت کرد که آیا رسول خدا ﷺ برای حد شرابخوار چند ضربه شلاق معین نمود؟ روایت کرده اند چهل تازیانه، و از ابوسعید خدری روایت شده که رسول خدا ﷺ در کيفر شرابخوار با دو غلاف شمشیر چهل ضربه زدند. عمر جای غلاف، تازیانه قرار داد،<sup>۱</sup> و روایت شده از طریق دیگر از ابی سعید خدری چیزی که آن تازیانه محکم تر است و آن این است که رسول خدا ﷺ زدند در مجازات شرابخوار چهل شلاق و روایت شده از علی رضی الله عنه از پیامبر ﷺ از طریق دیگر که محکم تر است و شافعی هم همین را گوید.

و به درستی که از امور غریبه در حدیث چیزی است که به امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نسبت داده می شود از قول آن حضرت و هر یک سنت است و این محبوب تر است پیش من. اگر هشتاد سنت مشروع بوده؛ هر آینه رسول خدا ﷺ حداقل یک مرتبه به آن عمل نموده یا آن را برای یک نفر گفته و اگر آن را هر آینه بر تمام مسلمین فرموده بودند مخفی نمی شد. و همانا عبدالرحمن به آن احتیاج پیدا می کرد نه قولش که سبک ترین حدها هشتاد ضربه است. و هر آینه نمی شود عمر را اول کسی داشت که اقامه حد نموده در شراب به هشتاد ضربه؛ چنانچه جمعی این کار را کرده اند.<sup>۲</sup>

بلی، حلبی گوید: قول او را و کل سنت یعنی: طریقه چهل ضربه روش پیامبر ﷺ و طریقه هشتاد ضربه روش ابوبکر صدیق است، عمر پس از مشورت با بعضی از صحابه اجتهاد کرده وقتی که بسیار میگساری می کردند.<sup>۳</sup> و ابن قیم گوید: کسی که در احادیث

۱. بدایة المجتهد: ۴۳۵/۲.

۲. اولیاته، عسکری؛ شرح نهج البلاغة: ۱۱۳/۳؛ تاریخ، ابن کثیر: ۱۳۲/۷؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۹۳؛

محاضرة الاوائل، علاء الدین سکتواری ۱۶۹؛ تاریخ قرمانی، حاشیة الکامل ۲۰۳/۱.

۳. السیرة الحلیة: ۳۱۴/۲.

تأمل کند، می بیند که دلالت می کنند بر اینکه چهل ضربه حد است و چهل تاید زاید بر آن تعزیر است که صحابه بر آن اتفاق کرده اند.<sup>۱</sup>

بگویم دربارهٔ مردی که برابر سنت رسول خدا ﷺ ایستاده و روش اجتهاد کردن و مشورت نمودن را در پیش گرفته؟ و آیا بعد از حد تعزیر است تا آنکه اتفاق صحابه بر آن قرار بگیرد؟ و آیا برای این ادعا معنای معقولی است تا آنکه شیوه‌ای در نظر گرفته شود؟ من نمی دانم این روش چه ارزش و اعتباری دارد در برابر روش کامل و لن تجد لسنة الله تحویلا و هرگز برای سنت حق تغییری نخواهی دید. فلن تجد لسنة الله تبدیلا<sup>۲</sup> و هرگز برای آیین حق تبدیلی نخواهی یافت.

و آنچه که پیامبر بزرگوار آورده است شایسته تر است که پیروی شود. فمن بدله بعد ما سمعه فاتما اثمه علی الذین یبدلونه<sup>۳</sup> «پس کسی که بعد از شنیدن وصیت آن را تغییر دهد، البته گناهش بر کسانی است که تغییر می دهند» و در اینجا سخنانی بی ارزش دربارهٔ این اجتهاد گفته شده، مثل قول قسطلانی: «از اینکه تمامی فسوق را بر آن حدی قرار داده اند، پس حد شرابخوار مخصوص است از میان سایر حدّها به اینکه بعضی از آن واجب شده است و برخی از آن هم بسته به اجتهاد امام است».

تمام این حرف‌ها از اندازهٔ ادراک بیرون است که از ساحت دانش آموز دور است تا چه رسد به دانشمند و بر خواننده فساد این قول مخفی نیست.

## ۲۷- خلیفه و زنی که بر جوانی حيله کرده بود

زنی را نزد عمر آوردند که به جوانی از انصار آویخته و دلباخته او شده بود و چون با او راه نیامده بود بر آن جوان حيله کرده و نقشه کشیده بود به اینکه تخم مرغی گرفته و زردی آن را ریخته بود و سفیدی آن را بر لباس و میان ران خود ریخته و پس از آن فریاد زنان پیش عمر آمده بود که این مرد بر من تجاوز کرده و در میان فامیل مرا رسوا

۲. فاطر ۴۳/۳۵-۴۲.

۱. زاد المعاد: ۲/۱۹۵.

۳. بقره ۱۸۱/۲.

نموده و این هم اثر عمل اوست. عمر از چند زن سؤال کرد، به او گفتند: آری، به بدن و لباس این زن اثر منی و شهوت است. عمر تصمیم گرفت که آن جوان را شکنجه کند و آن جوان شروع کرد به کمک خواهی و دادرسی کردن و می گفت: ای امیر مؤمنان! درباره کار من تحقیق کن که قسم به خدا من هرگز کار زشتی نکرده و خیال آن هم ننموده ام و این زن با من مراوده می کرد و اصرار می نمود که من به او تجاوز کنم و من خودداری می کردم. عمر به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: ای ابوالحسن! چه می بینی درباره کار این دو؟ حضرت نگاهی کرد به آنچه بر لباس زن بود، سپس آب داغی خواستند و بر لباس زن ریختند، آن سفیدی بسته شد و آن را گرفت و بو کرد و چشید و مزه تخم مرغ می داد و زن را تهدید کرد تا به حیلۀ خود اعتراف کرد.<sup>۱</sup>

#### ۲۸- خدا مرا بعد از علی بن ابی طالب باقی نگذارد

از حنش بن معتمر نقل شده است: دو مرد نزد زنی از قریش آمدند و صد دینار پیش او امانت گذاردند و گفتند: به یکی از ما دو نفر بدون دیگری نده، تا با هم مجتمع باشیم. پس یک سال با هم ماندند. آنگاه یکی از آن دو پیش آن زن آمد و گفت: رفیق من مرده، آن صد دینار را بده. آن زن از دادن خودداری کرد. آن مرد بر آن زن سخت گرفت و به واسطه فامیل او از آن زن مطالبه می کرد. تا آنکه آن مال را به او داد. سپس یک سال دیگر آن زن درنگ کرد. آن مرد دیگری آمد و گفت: دینارها را به من بده. گفت: رفیق تو آمد و خیال کرد که تو مرده ای، من آن را به او دادم. نزاع آنها به عمر رسید. خواست که بر آنها داوری کند و به آن زن گفت: از نظر من تو ضامن این پول هستی. گفت: تو را به خدا قسم که میان ما قضاوت نکنی ما را خدمت علی بن ابی طالب علیه السلام بفرست، او بین ما داوری کند. خدمت علی فرستاد و دانست که آنها به زن حیلۀ کرده اند. فرمود: آیا شما نگفتید که پول را به یکی از ما بدون دیگری نده؟ گفتند: بلی. فرمود: مال تو پیش ماست، برو و رفیقت را بیاور تا مالت را به شما بدهیم. این قضاوت به گوش عمر رسید، گفت:

۱. الطرق الحکمیة، ابن قیم ۴۷.



خداوند مرا بعد از علی زنده نگذارد.<sup>۱</sup>

## ۲۹ - خلیفه و کلاله

۱- معدان بن ابی طلحه یعمری گوید: عمر بن خطاب روز جمعه‌ای خطبه خواند و از پیامبر ﷺ یاد کرد و از ابوبکر هم یاد نمود. گفت: پس از آن من، چیزی را بعد از خودم وانگذاشتم که پیش من مهم‌تر از کلاله باشد. من درباره چیزی به اندازه آنچه درباره کلاله مراجعه کردم، به پیامبر خدا مراجعه ننمودم و من درباره چیزی به اندازه‌ای که درباره کلاله سخت گرفتم سخت نگرفتم؛ تا آنکه با انگشتش به سینه‌اش زد و گفت: ای عمر! آیه تابستان<sup>۲</sup> که در آخر سوره نساء است تو را بس نیست؟ اگر زنده بمانم<sup>۳</sup> قضاوت می‌کنم به قضیه‌ای که هر کس قرآن بخواند یا نخواند در آن، قضاوت کند.<sup>۴</sup>

و در لفظ جصاص، من سؤال نکردم از رسول خدا ﷺ چیزی بیشتر از آنچه را که سؤال کردم از کلاله.

۲- از مسروق نقل شده است: پرسیدم از عمر بن خطاب از نزدیکانی که مراست وارث کلاله می‌شود. گفت: الكلاله، الكلاله و ریشش را گرفت. آنگاه گفت: به خدا قسم!

۱. الاذکیاء، ابی جوزی ۱۸؛ اخبار الظرفاء، ابن جوزی ۱۹؛ الرياض النضرة: ۱۹۷/۲؛ ذخائر العقبی ۸۰؛

تذکره، سبط بن جوزی ۸۷؛ مناقب، خوارزمی ۶۰.

۲. آیه کلاله آیه تابستان نامیده می‌شود، برای نزول آن در تابستان حجة الوداع و آن قول خدای تعالی است «یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله ان امروء هلك لیس له ولد و له اخت فلها نصف ما ترک و هو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک و ان کانوا اخوه رجالا و نساء فللذکر مثل حظ الاثنتین بین الله لکم ان تزلوا و الله بکل شیء علیم» استفتاء می‌کنند از تو، بگو خدا فتوا می‌دهد شما را درباره کلاله، اگر مردی بمیرد که برای او فرزندی نیست و خواهری دارد، برای او نصف مال میت است و اگر خواهر هم بمیرد که اولادی نداشته باشد، برادر وارث او می‌شود. اگر دو خواهر باشند برای آنها دو ثلث میراث است و اگر خواهران و برادران باشند مردان و زنان پس برای مرد مثل نصیب دو زن است. خداوند بیان می‌کند برای شما که گمراه نشوید و خدا به هر چیزی دانا است.

۳. نووی در شرح این حدیث می‌گوید: اگر زنده بمانم، قول عمر است نه پیامبر ﷺ.

۴. صحیح، مسلم کتاب فرائض: ۳/۲؛ مستند، احمد: ۴۸/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۱۶۳/۲؛ احکام القرآن،

جصاص: ۱۰۶/۲؛ سنن، بیهقی: ۲۲۴/۶ و ۱۵۰/۸؛ تفسیر، قرطبی: ۲۹/۶.

اگر آن را می دانستم بهتر بود پیش من، از اینکه هر چه روی زمین است مال من باشد. پرسیدم از کلاله از رسول خدا ﷺ فرمود: آیا نشنیدی آیه ای را که در تابستان نازل شده و این جمله را سه مرتبه تکرار کرد.<sup>۱</sup>

۳- احمد از عمر نقل کرده است: پرسیدم از پیامبر خدا از کلاله. فرمود: آیه تابستان تو را کافی است. گفت: اگر از رسول خدا سؤال کرده بودم، محبوب تر بود از اینکه مرا شتران سرخ مویی باشد.<sup>۲</sup>

۴- بیهقی از عمر بن خطاب نقل کرده است: اگر سه چیز را رسول خدا ﷺ بیان فرموده بود، پیش من محبوب تر بود از شتران سرخ مو: خلافت، کلاله، ربا.<sup>۳</sup>  
و ابو داود طیالسی هم نقل کرده است.<sup>۴</sup>

۵- طبری در تفسیر خود جلد ۶ از عمر نقل کرده است: اگر من می دانستم کلاله را، محبوب تر بود از اینکه برای قصرهای شام باشد.<sup>۵</sup>

۶- ابن راهویه و ابن مردویه از عمر نقل کرده اند: پرسید از رسول خدا ﷺ چگونه کلاله ارث می برد؟ خداوند نازل فرمود: یستفتونک قل الله، یفتیکم فی الکلاله الایه. «استفتاء می کنند تو را، بگو خدا به شما فتوا می دهد در کلاله» تا آخر آیه. عمر نفهمید. به دخترش حفصه گفت: هر گاه از رسول خدا ﷺ آرامش خاطر دیدی از کلاله سؤال کن. چون از آن حضرت خوش نفسی و شادابی دید سؤال کرد، فرمود: پدرت به تو چنین گفت. نمی بینم که پدرت آن را یاد بگیرد. عمر هم می گفت: گمان نمی کنم که آن را یاد بگیرم، و حال آنکه پیامبر خدا فرمود. <sup>۶</sup> سیوطی در جمع الجوامع، همچنین در ترتیب آن کنز العمال گوید: صحیح است.

۷- ابن مردویه از طاوس نقل کرده است: عمر فرمان داد حفصه را که از پیامبر ﷺ از

۱. تفسیر، طبری: ۳۰/۶؛ تفسیر الدر المنثور: ۲۵۱/۲.

۲. مسند، احمد: ۳۸/۱. ۳. سنن الکبری: ۲۲۵/۶.

۴. مسند، طیالسی: ۱۲/۱. ۵. کنز العمال: ۲۰/۶.

۶. احکام القرآن، جصاص: ۱۰۵/۲؛ تفسیر، ابن کثیر: ۵۹۴/۱؛ الدر المنثور: ۲۴۹/۲؛ کنز العمال: ۲/۶.

کلاله سؤال کند. در کتفی نوشت برای او و فرمود: چه کسی تو را به این فرمان داد، آیا عمر فرمان داده؟ نمی‌بینم که آن را اقامه کند و آیا آیه تابستان او را بس نیست!<sup>۱</sup>

۸- طارق بن شهاب گوید: عمر کتفی را گرفت و اصحاب رسول خدا ﷺ را جمع نمود. سپس گفت: من قضاوت می‌کنم در کلاله قضاوتی که زن‌ها در پس پرده آن را بازگو کنند. در این موقع ماری از خانه درآمد که همه ترسیده و پراکنده شدند. گفت: اگر خداوند عزوجل می‌خواست این کار تمام شود، آن را تمام می‌نمود. ابن کثیر گوید: اسناد این صحیح است.<sup>۲</sup>

۹- از مَرَّة بن شرحبیل روایت شده: عمر بن خطاب گفت: سه چیز است که اگر رسول خدا ﷺ بیان فرموده بود نزد من از دنیا و آنچه در آن است محبوب‌تر بود: کلاله، ربا، خلافت.<sup>۳</sup>

۱۰- حاکم نقل کرده و آن را صحیح دانسته از محمد بن طلحه از عمر بن خطاب: اگر من از پیامبر خدا ﷺ از سه چیز پرسیده بودم، مرا محبوب‌تر بود از شتران سرخ مو: از خلیفه بعد از او، از قومی که می‌گویند ما به پرداخت زکات مالمان اقرار داریم؛ ولی به تو نمی‌دهیم، و اینکه آیا جنگ با آنها حلال است یا خیر؟ و از کلاله.<sup>۴</sup>

۱۱- از حذیفه در حدیثی گوید: نازل شد یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله... رسول خدا ﷺ آن را به حذیفه تلقین کرد و حذیفه هم به عمر آموخت. چون چندی گذشت عمر از حذیفه پرسید. حذیفه به او گفت: به خدا قسم که احمق هستی، زیرا که آن را رسول خدا ﷺ به من تلقین نمود، پس من هم آن را به تو آموختم، همان طور که

۱. تفسیر، ابن کثیر: ۵۴۹/۱.

۲. تفسیر، طبری: ۶۰/۶؛ تفسیر، ابن کثیر: ۵۹۴/۱؛ نظیر این قضیه از طریق طارق در چند صفحه قبل گذشت.

۳. سنن، ابن ماجه: ۱۶۴/۲؛ تفسیر، ابن جریر: ۳۰/۶؛ احکام القرآن، جصاص: ۱۰۵/۲؛ مستدرک، حاکم: ۳۰۴/۲ و آن را صحیح دانسته؛ تفسیر، قرطبی: ۲۹/۶؛ تفسیر، ابن کثیر: ۵۹۵/۱ از حاکم نقل نموده و آن را صحیح دانسته است؛ تفسیر، سیوطی: ۲۵۰/۲.

۴. المستدرک: ۳۰۳/۲؛ تفسیر، ابن کثیر: ۵۹۵/۱؛ تفسیر، سیوطی: ۲۴۹/۲.

رسول خدا ﷺ آن را به من آموخت. به خدا قسم هرگز چیزی برای تو به آن زیاد نخواهم کرد.<sup>۱</sup>

۱۲- ابن جریر طبری در تفسیر خود در روایتی نقل کرده: وقتی عمر در زمان خلافتش در کلاله تأمل کرد، حدیفه را خواست و از او پرسید. حدیفه گفت: پیامبر خدا ﷺ آن را به من آموخت و من هم به تو آموختم، همان طور که رسول خدا ﷺ تلقین فرموده بود. و به خدا قسم که من راست می‌گویم، و به خدا سوگند که هرگز چیزی بر آن اضافه نمی‌کنم، و عمر می‌گفت: بار خدایا! اگر تو آن را بر او بیان کردی، آن برای من روشن نشده است.<sup>۲</sup>

۱۳- شعبی: از ابوبکر از کلاله پرسیدند، گفت: من آن را برای خود می‌گویم. اگر درست باشد از خداست و اگر غلط باشد از من است و از شیطان می‌بینم آن را که غیر از فرزند و پدر است. پس چون عمر خلیفه شد، گفت: من از خدا شرم می‌کنم که برگردانم چیزی را که ابوبکر گفته است.<sup>۳</sup>

۱۴- بیهقی از شعبی نقل کرده است: عمر گفت: کلاله ماعدای<sup>۴</sup> فرزند است. ابوبکر گفت: کلاله ماعدای ولد و والد است. پس وقتی ضربت خورد گفت: من حیا می‌کنم که با ابوبکر مخالفت کنم. کلاله ما عداى ولد و والد است.<sup>۵</sup>

۱۵- و روایت شده: عمر بن خطاب گفت: زمانی بر من آمد که نمی‌دانستم کلاله چیست و در این هنگام می‌گویم که کلاله کسی است که نه پدر دارد و نه فرزند.<sup>۶</sup>

۱۶- ابن عباس گوید: آخرین مردم از جهت پیمان بستن با عمر بودند. شنیدم که می‌گفت: سخن همان است که گفتم. گفتم آنچه گفتم. کلاله آن است که فرزندی ندارد. امینی گوید: چه اندازه کلاله بر خلیفه مشکل شده و چه مقدار حکم آن را پیچیده دانسته؟ در حالی که شریعت، احکامی عمومی و آیینی آسان و همگانی است، و آیا او

۱. تفسیر، قرطبی: ۲۹/۶؛ تفسیر، ابن کثیر: ۵۹۴/۱.

۲. تفسیر، ابن کثیر: ۵۹۴/۱.

۳. سنن، دارمی: ۳۶۵/۳؛ سنن الکبری: ۲۲۳/۶.

۴. ماعدا: غیر، جز.

۵. سنن الکبری: ۲۲۴/۶.

وقتی بسیار سؤال کرد از آن، پیامبر خدا ﷺ به او پاسخ داد یا نداد؟ اگر پاسخ داد، چرا حفظ نکرده یا چرا فهم و درک او کوتاه آمده از شناخت آن، و حال آنکه آن محبوب‌تر بوده نزد او از شتران سرخ موی یا از دنیا و آنچه در آن است، یا آنکه برای او محبوب‌تر بوده از اینکه برایش قصور شام باشد؟

و اگر پاسخ نداده، آیا می‌شود که رسول خدا ﷺ بیان آن را از وقت حاجت آن تاخیر بیندازد و او می‌داند که به زودی بر اینکه خلافت تکیه می‌زند، مسائل و مرافعه‌ها را نزد او می‌آورند و اینکه از بیشترین آنها عمومی بودن مسأله کلاله است.

لکن حقیقت آن است که رسول خدا ﷺ آن را یاد داد در بیان حفصه - نمی‌بینم که پدرت آن را بیاموزد، یا نمی‌بینم که آن را اقامه کند - و حال آنکه آن حضرت از آشکاری حال اعلام می‌فرمود، و خواننده را بر واقع و حقیقت مطلع می‌گرداند، حال اگر هوا او را گمراه نکند.

و مصیبت بزرگ اینکه بعد از همه اینها و با وجود گفته او: - روشن نشد برای من - از حکم دادن در آن اجتناب نکرد و در آن برای خودش آنچه می‌خواست حکم می‌کرد؛ در حالی که از قول خدای تعالی غافل بود: *و لا تقف ما لیس لك به علم ان السمع والبصر و الفؤاد کلّ اولئک کان عنہ مسئولاً*<sup>۱</sup> پیروی نکن چیزی را که به آن علم نداری به درستی که گوش و چشم و دل، از هر یک از آنها پرسیده می‌شود. و نیز از این قول خدای تعالی: *لو تقول علينا بعض الاقاویل لأخذنا منہ بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنہ حاجزین*<sup>۲</sup>

«و اگر (محمد ﷺ) از دروغ به ما برخی سخنان را می‌بست محققاً ما او را از یمینش می‌گرفتم و رگ و تینش قطع می‌کردیم و شما هیچ یک بر دفاع از او قادر نبودید». و می‌بینی عمر را که از ابوبکر پیروی می‌کند و حال آنکه می‌داند او هم مثل اوست و شنیده از او قولش را که می‌گوید: من به زودی در آن رأی و عقیده خودم را می‌گویم، اگر درست باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و شیطان است. *ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا*

یغنی من الحق شیئا<sup>۱</sup> پیروی نمی‌کنند مگر گمان را و به درستی که گمان چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌کند.

و ابن حجر کثرت اختلاف را در کلاله دیده است بدین معانی: کسی که پدر و فرزند ندارد، آنها سوای پدر هستند، سوای پدر و فرزند فرزند است، سوای فرزند است. کلاله، برادر است، کلاله مال است، آن فریضه است، پسران عمو و مثل ایشان است. و گفته‌اند: خویشان پدر و مادر هر چند که دور باشند.

آنگاه گفت: و برای کثرت اختلاف در آن صحیح است از عمر که گفت: من در کلاله چیزی نمی‌گویم.<sup>۲</sup> مثل آن است که آن را عذری برای خلیفه می‌بیند در گرفتاری او در کلاله، و او دربارهٔ آیه کلاله چه می‌گوید؟ و چگونه آن آیه بر کسی مخفی می‌شود و حال آنکه آشکار است و در آن است قول خدای تعالی **يَبِينُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضَلُّوا** چگونه خداوند آن را بیان نموده و کسی که مثل خلیفه می‌گوید برای من روشن نشده است؟ و از کجا به کثرت اختلاف نموده و حال آنکه بیان شده؟ چه طور پیامبر خدا ﷺ آیه صیغ را در بیان کافی می‌بیند برای کسی که کلاله را نداند؟

مضافاً بر اینکه خلیفه امام امت و تنها مرجع امت در اختلافات است، و به او در خصومت‌ها و نزاع‌ها در آرا و معتقدات اقتدا می‌شود. در جهلش عذری ندارد، خواه امت مخالفت کند یا نکند.

### ۳۰- رأی خلیفه دربارهٔ خرگوش

از موسی بن طلحه روایت شده است: مردی از عمر از خرگوش پرسید. عمر گفت: اگر من در بیان حدیث زیاد و کم نمی‌کردم، آن را می‌گفتم. و به زودی تو را به سوی مردی می‌فرستم که به تو خبر دهد. عقب عمار فرستاد و آمد و گفت: ما با پیامبر ﷺ بودیم و در محلی چنین و چنان فرود آمدیم. مردی از اعراب خرگوشی به پیامبر هدیه نمود و ما آن را خوردیم. اعرابی گفت: ای رسول خدا! من دیدم آن را که خون می‌بیند، یعنی حیض

۲. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری: ۲۱۵/۸.

۱. نجم ۲۹/۵۳.

می شود. پیامبر ﷺ فرمود: عیبی به آن نیست.<sup>۱</sup>

من نمی گویم آن چیزی که خلیفه را ترسانیده از زیاد و کم کردن در حدیث، بی معرفتی او به حکم بوده است؛ و من نمی گویم که عمار بیناتر از او در قضیه بوده و امین تر از او در روایت و نمی گویم این احتیاط او کجا بود در غیر ماجرای خرگوش که مستبد به حکم آن شده بود، بدون هیچ اعتنائی به صدها مسائل در اموال و نفوس و عقود و ایقاعات، و حال آنکه او می دانست که علمی به آنها ندارد، لکن من این را به وجدان آزاده تو واگذار می کنم.

و در خاطره چیزی است در نفی گناه از خوردن گوشت خرگوش و آن قول چهار امام اهل سنت و همه علمای آنهاست؛ مگر آنچه که حکایت شده از عبدالله بن عمرو بن العاص و عبدالرحمن بن ابی لیلی و عکرمه مولا ابن عباس که ایشان خوردن آن را مکروه دانسته اند.<sup>۲</sup>

### ۳۱- رأی خلیفه در قصاص

از ابن ابی حسین نقل شده است: مردی سر مردی از اهل ذمه را شکست. عمر بن خطاب تصمیم گرفت که قصاص و تلافی کند. معاذ بن جبل گفت: تو می دانی که این کار بر تو نیست و این از پیامبر ﷺ رسیده است! عمر بن خطاب در برابر شکست سر او یک دینار به او داد و او به آن راضی شد.<sup>۳</sup>

۱. ابن ابی شیبه؛ ابن جریر طبری؛ کنز العمال: ۱۵۰/۸؛ مسند، ابو یعلی؛ تفسیر کبیر، طبرانی به نقل از ابن حوکنیه؛ عمدة القاری: ۲۵۹/۶؛ مجمع الزوائد، هیثمی: ۱۹۵/۳ به نقل از احمد و ابن حوکنیه.

۲. عمدة القاری: ۲۵۹/۶.

۳. جمع الجوامع، سیوطی و در ترتیب آن: ۳۰۴/۷.

### ۳۲- اگر معاذ نبود عمر هلاک شده بود

از ابی سفیان از بزرگان ایشان نقل شده است: شوهر زنی دو سال از او غیبت کرد. آمد، در حالی که زنش آبستن بود. به عمر شکایت کرد. عمر دستور داد او را سنگسار کنند. معاذ به او گفت: شاید برای تو راهی بر آن زن باشد اما راهی بر بچه که در رحم اوست نداری؟ عمر گفت: او را حبس کنید تا وضع حمل کند و بزاید. پس پسری زاید که دندان جلوییش درآمده بود و چون پدرش او را دید از جهت شباهت شناخت. گفت: پسر من است. به خدای کعبه قسم! به گوش عمر رسید. گفت: زن‌ها عاجزند که مانند معاذ بزایند. اگر معاذ نبود عمر هلاک شده بود.

لفظ بیهقی:

مردی آمد پیش عمر بن خطاب و گفت: ای امیر المؤمنین! من دو سال غایب شدم از زنم و وقتی آمدم دیدم که او آبستن است. پس عمر با چند نفر در سنگسار کردن او مشورت کرد. معاذ بن جبل گفت: ای امیر مؤمنان! شاید برای تو سلطه‌ای بر آن زن باشد؛ ولی بر طفلی که در رحم اوست راهی نداری؟ او را واگذار تا بزاید. او را رها کرد. پسری زاید که دندان جلوییش درآمده بود. آن مرد شباهت خود را در او شناخت. گفت: به خدا قسم که پسر من است. عمر گفت: زن‌ها ناتوانند که مانند معاذ بزایند، اگر نبود معاذ، عمر هلاک شده بود.<sup>۱</sup>

### ۳۳- رأی خلیفه در قصاص

از مکحول روایت شده: عباد بن صامت از یک نفر نبطی خواست که اسب او را در نزدیکی بیت المقدس نگه دارد امتناع کرد. او را زد و سرش را شکست. او شکایت به عمر بن خطاب نمود. به او گفت: چه تو را بر این داشت که این چنین کردی؟ گفت: ای

۱. سنن الکبری: ۴۴۳/۷؛ العلم، ابو عمر ۱۵۰؛ التمهید، باقلانی ۱۹۹؛ کنز العمال: ۸۲/۷؛ فتح الباری، ابن حجر: ۱۲۰/۱۲ و گوید: ابن ابی شیبہ آن را نقل کرده و همه رجال آن مورد اعتمادند؛ الاصابه: ۴۲۷/۳؛ از فوائد محمد بن فحلد عطار نقل نموده؛ شرح نهج البلاغه: ۱۵۰/۳.



امیر مؤمنان! من او را فرمان دادم که مرکب مرا نگه دارد او امتناع کرد و من مردی هستم که در من صفت تندى و خشم وجود دارد. او را زدم. گفت: بنشین برای قصاص و تلافی. زید بن ثابت گفت: آیا برادرت را به خاطر بندهات قصاص می‌کنی؟ عمر قصاص او را ترک نمود و دیه آن را داد.<sup>۱</sup>

### ۳۴- رأی خلیفه بر ذمی کشته شده

مجاهد گوید: عمر بن خطاب وارد شام شد و دید که مرد مسلمانی، مردی از اهل ذمه را کشته است. عازم شد که او را قصاص کند زید بن ثابت گفت: آیا برادرت را به خاطر بندهات قصاص می‌کنی؟ عمر دیه برای آن قتل قرار داد.<sup>۲</sup>

### ۳۵- قصه دیگری درباره ذمی مقتول

از عمر بن عبدالعزیز نقل شده است: مردی از اهل ذمه عمداً در شام کشته شد و عمر بن خطاب در این موقع در شام بود. چون این خبر به او رسید، گفت: حریص شدید به کشتن اهل ذمه، البته او را به او می‌کشم.

ابوعبیده بن جراح گفت: تو نمی‌توانی این کار را بکنی! نماز خواند، سپس ابوعبیده را طلبید و گفت: چطور گمان کردی که او را به او نکشم؟ ابوعبیده گفت: آیا می‌بینی اگر بنده‌ای برای او کشته شود تو قاتل او هستی؟ عمر ساکت شد، آنگاه به هزار دینار دیه دادن - به خاطر سختگیری به او - قضاوت کرد.

### ۳۶- رأی خلیفه در قاتل بخشوده شده

از ابراهیم نخعی نقل شده است: مردی را نزد عمر بن خطاب آوردند که شخصی را عمداً کشته بود. فرمان داد او را بکشند. بعضی از اولیاء مقتول گذشتند. عمر دستور داد

۱. سنن الکبری: ۳۲/۸؛ جمع الجوامع، سیوطی، همچنین در کنز العمال: ۳۰۳/۷.

۲. عبدالرزاق؛ ابن جریر طبری؛ کنز العمال: ۳۰۴/۷.

مجدداً او را بکشند. ابن مسعود گفت: این نفس مال همه آنهاست، چون این ولی او را بخشید نفس را احیاء کرد. توان ندارد که حقش را بگیرد، مگر آنکه غیر او بگیرد. گفت: چه می بینی؟ گفت: می بینم که بر او در مالش دیه قرار دهی و حصه‌ای را که بخشیده شده است، برداری. عمر گفت: من هم چنین می بینم<sup>۱</sup>.

اگر حکم در این قضایا آن است که خلیفه در اوّل دیده و رأی داده، چرا از آن عدول کرده است؟ و اگر آن است که توجه او به صورت دوم بوده، برای چه تصمیم گرفت که مخالفت با اوّل بکند؟ و آیا جا دارد که بگوییم در همه این موارد حکم از فکر و اندیشه خلیفه مسلمین دور بوده و یا اینکه، این قضایا تنها رأی و زورگویی او بوده، یا اینها سیره و روش اعلم امت است؟!

### ۳۷- رأی خلیفه در انگشتان

از سعید بن مسیب: عمر بن خطاب قضاوت کرد درباره انگشتان، انگشت ابهام به سیزده دینار و در انگشتی که پهلوی آن است دوازده و در انگشت وسط و میانه به ده و در آنکه کنار آن است به نه و در انگشت کوچک به شش دینار. و در عبارت دیگر:

به درستی که عمر بن خطاب حکم کرد در انگشت ابهام و بزرگ به پانزده و در پهلوی آن به ده و در میانه به ده و در آنکه پهلوی کوچک است به نه و در انگشت کوچک به شش دینار.

و از ابی غطفان: ابن عباس می گفت: در انگشتان ده ده است. مروان به سوی او فرستاد و گفت: آیا در انگشتها ده ده فتوا می دهی، حال آنکه حکم انگشتها به تو از عمر رسیده؟! ابن عباس گفت: خدا رحم کند بر عمر! قول پیغمبر خدا ﷺ سزاوتر است که پیروی شود از قول عمر<sup>۲</sup>.

۱. کتاب الأم شافعی: ۲۹۵/۷؛ سنن، بیهقی: ۶۰/۸.

۲. کتاب الأم، شافعی: ۱/۵۸ و ۱۳۴؛ حاشیه کتاب الام: ۷/۱۴۰؛ کتاب الرساله ۱۳۷؛ سنن، بیهقی:

امینی گوید: در صحاح و مسانید ثابت شده که رسول خدا ﷺ در انگشت‌ها ده ده فرمود، بنابر آنچه که ابن عباس به آن فتوا داده و این سنت مسلمه آن حضرت ﷺ و روش اوست در انگشتان و آنچه که عمر به آن قضاوت نموده، از آراء خاصه اوست. و مطلب همان است که ابن عباس گفت: قول رسول ﷺ شایسته‌تر است که پیروی شود از قول عمر. و من نمی‌دانم که خلیفه این را می‌دانست و مخالفت می‌کرد یا اینکه نمی‌دانست؟!

— پس اگر نمی‌دانست، این مصیبتی است که خلیفه جاهل باشد و اگر می‌دانست، پس مصیبت بزرگ‌تر است.

### ۳۸- رأی خلیفه در دیه جنین

از مسور بن مخرمه نقل شده است: عمر بن خطاب با مردم در سقط جنین مشورت کرد. مغیره بن شعبه گفت: شنیدم که رسول خدا ﷺ در آن به آزاد کردن بنده‌ای یا کنیزی حکم فرمود. عمر گفت: شاهدهی بیاور که با تو شهادت دهد. محمد بن مسلمه شهادت داد!

و از عروه: عمر سؤال کرد، یا قسم داد مردم را، هر کس شنیده از رسول خدا ﷺ که درباره سقط چه حکم فرموده؟ مغیره بن شعبه گفت: من شنیدم رسول خدا ﷺ حکم فرمود در آن به آزاد کردن برده‌ای، غلام باشد یا کنیز. گفت: شاهدهی بیاور که با تو بر این مطلب شهادت دهد. محمد بن مسلمه گفت: من شهادت می‌دهم بر پیامبر ﷺ به بیان این حکم.

و در عبارت ابی داود: عمر گفت: الله اکبر، اگر نشنیده بودم این را؛ هر آینه به غیر این

حکم می‌کردم!.

و در حدیثی: عمر از مردم حکم دیه جنین را خواست. حمل بن نابغه گفت: رسول خدا ﷺ در آن به آزاد کردن بنده یا کنیزی حکم فرمود. عمر نیز به آن حکم نمود.<sup>۱</sup>

و شافعی اضافه نموده است: پس عمر گفت: اگر این را نشنیده بودیم هر آینه حکم در آن به غیر این حکم می‌کردیم. و در عبارتی: نزدیک بود البتّه که ما در این مثل به رأی خودمان حکم کنیم.

ابن حجر گوید: احمد و صاحبان سنن به اسناد صحیح از طریق طاوس از ابن عباس نقل کرده‌اند.<sup>۲</sup>

امینی گوید: چه اندازه خلیفه در هر قضیه‌ای به عقل منفصل نیازمند است تا اینکه اعتماد کند به کسی مثل مغیره، زانی‌ترین مردم قبیله ثقیف و دروغگوترین آنها در شریعت الهیه؟ و حال آنکه او جایز و روان دانست شهادت مغیره را برای عباس عموی پیغمبر ﷺ در ادّعی او که آن حضرت بحرین را به او بخشید و تیول او قرار داد<sup>۳</sup> یا استناد کند به مثل محمد بن مسلمه‌ای که جز شش حدیث از او نیامده<sup>۴</sup>، یا به مانند حمل بن نابغه که از او غیر این، حدیثی نیست.<sup>۵</sup>

ابن دقیق العبد گوید: هر گاه امام از حکم مسأله‌ای از عمر سؤال می‌نمود، او مشورت می‌کرد زیرا یا حکم را نمی‌دانست یا به آن شک داشت و یا قصد تحقق کردن در مورد آن را داشت.<sup>۶</sup> لکن در روش صحیح امام برای کسی که در مورد حکمی از احکام جاهل باشد یا در آنچه که می‌داند شک کند، یا محتاج به تثبیت کردن باشد در آنچه که یقین او به آن پیوسته بنا به گفته این و آن آسایشی نمی‌بینم. او مسلماً مقتدی و مرجع در تمام

۱. سنن ابوداود: ۲/۲۵۶.

۲. کتاب الرساله، شافعی ۱۱۳؛ اختلاف حدیث برای او در حاشیه کتاب الام: ۲۰/۷؛ عمده القاری:

۳. ۴۱۰/۵؛ تهذیب: ۳/۳۶.

۴. الاصابه: ۲/۲۵۹.

۵. تاریخ، ابن خلکان: ۲/۴۵۶، در ترجمه یزید بن ربیع.

۶. تهذیب التهذیب: ۹/۴۵۵.

۷. تهذیب التهذیب: ۶/۳۶.

۸. ارشاد الساری، قسطلانی: ۱۰/۶۷.

احکام است. اگر برای او نادانی در چیزی از آنها جایز بوده یا شک یا حاجت و نیاز به تثبیت کردن بوده، جایز است که مشورت کند زمانی که کسی را نیابد که از او سؤال کند تا در پاسخ گیج نشود و صاحب سؤال گرفتار نگردد و یا حکم الهی معطل نماند. آیا نمی‌شنوی قول عمر را که می‌گفت: الله اکبر، اگر این حکم را نشنیده بودم به غیر این عمل می‌کردم یا، نزدیک بود که ما به رأی خودمان حکم کنیم.

### ۳۹- رأی خلیفه درباره دزد

از عبدالرحمن بن عائد نقل شده است: مردی دست و پا بریده را نزد عمر آوردند که باز دزدی کرده بود. عمر فرمان داد که پایش را قطع کنند. علی رضی الله عنه فرمود: البتّه که خداوند عزّوجلّ می‌فرماید: *أما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله...<sup>۱</sup>* «جز این نیست کیفر کسانی که محاربه می‌کنند با خدا و پیامبر او» اما دست و پای این مرد بریده شده، سزاوار نیست که پایش قطع شود. او را واگذار که پایه ندارد که بر آن راه رود، یا او را تعزیر کن و یا اینکه او را زندانی نما. او را زندانی کرد.<sup>۲</sup>

### ۴۰- اجتهاد خلیفه در پیشکشی ملکه روم

قتاده گوید: عمر سفیری به سوی پادشاه روم فرستاد. امّ کلثوم که همسر عمر بود دیناری قرض کرد و عطری خرید و آن را در شیشه‌ای قرار داده و با سفیر برای زن پادشاه روم فرستاد. چون عطر به او رسید، برای امّ کلثوم مقداری از جواهرات فرستاد و به سفیر گفت: اینها را برای همسر عمر ببر. چون به امّ کلثوم رسید آن را بر روی فرش خالی کرد. عمر وارد شد و گفت: این چیست؟ او را خبر داد. عمر جواهر را برداشت و آن را به مسجد آورد و فریاد زد! الصلاة جامعه، یعنی: همه مردم حاضر شوند. چون مردم جمع شدند آنها را خبر داد و جواهر را به آنها نشان داد و گفت: شما در این چه می‌بینید؟

۱. مائده ۳۳/۵.

۲. سنن الکبری، بیهقی: ۲۷۴/۸؛ کنز العمال: ۱۱۸/۳.

گفتند: می بینیم که تو مستحق آنی، چون که آن هدیه و پیشکشی از همسر پادشاه روم است برای همسر تو، نه جزیه است و نه مالیاتی بر آن است و نه حکمی از احکام مردان به آن متعلق می شود. گفت: لکن همسر امیر مؤمنین و سفیر هم سفیر امیر المؤمنین است و مرکبی که بر آن سوار شده مال مؤمنین است و اگر مؤمنین نبودند هیچ یک از اینها نمی آمد. من می بینم که این مال بیت المال مسلمین است و ما به ام کلثوم سرمایه اش را می دهیم. جواهر را فروخت و به همسرش یک دینار داد و مابقی را در بیت المال مسلمین قرار داد.<sup>۱</sup>

۲- روایت شده که زن ابو عبیده برای زن پادشاه روم هدیه ای فرستاد. او به فرستادن جواهری تلافی کرد. به گوش عمر رسید. آن را گرفت و فروخت و پول هدیه اش را به او داد و باقی را به بیت المال مسلمین برگردانید.<sup>۲</sup>

امینی گوید: تمام اینها را که خلیفه یاد کرده از مالک شدن و یا مخراجات از ملک نیست. اما بودن ام کلثوم به عنوان همسر و زن خلیفه انگیزه و موجب هدیه دادن همسر شاه روم بوده و یا وجود مؤمنین؟! پس آن از دواعی علت های عظمت خلیفه است که همسرش مورد احترام و اعتنا پیش همسران شاهان بوده است و فرستاده بودن از طرف خلیفه، مباح نمی کند چیزی را که همسر شاه روم فرستاده و سفیر در رساندن آن به صاحبش امین شده. و مرکب مؤمنین بودن هم نیز مباح نمی کند چیزی را که سوار بر آن حمل نموده است. بلی محتمل است اگر برای آن محمول، سنگینی زیادی باشد مومنون اجرت آن را بگیرند.

و من نمی دانم کرده خلیفه چگونه است؟ و چطور برای مسلمین این مال در آخر حلال و جایز شد، بعد از آنکه دیدند در اول ام کلثوم مستحق آن است؟ آنگاه دلیل دادن قیمت و بهای هدیه در دو قضیه چیست؟ اگر حق دو صاحب آنها در جواهر است، تمام آن مال آنهاست و اگر نیست، آنها خود به تلف کردن مالشان اقدام نموده اند؟ دلیلی برای دادن بدل آن از مال مسلمین نیست.

#### ۴۱- رأی خلیفه در شلاق زدن به مغیره

از عبدالرحمن بن ابی بکره نقل شده است: ابابکره و زیاد و نافع و شبل بن معبد در غرفه ای بودند. و مغیره در پایین خانه بود. باد وزیده و در باز شد و پرده بالا رفت. ناگاه دیدند مغیره میان دو پای آن زن نشسته، یکی از ایشان به دیگری گفت: ما گرفتار شدیم. پس ابوبکره و نافع و شبل شهادت دادند؛ ولی زیاد گفت: نمی دانم دخول کرد یا نه. عمر آنها را تازیانه زد، به جز زیاد بن ابیه را. ابوبکره گفت: آیا ما را شلاق می زنی؟ گفت: بله، گفت: و من به خدا شهادت می دهم که مغیره دخول کرد. عمر خواست بار دیگر او را بزند، علی رضی الله عنه فرمود: اگر شهادت ابوبکره شهادت دو مرد است، رفیقت مغیره را سنگسار کن و اگر نیست، او را شلاق بزنید. یعنی دو مرتبه به اعاده کردن تهمت حدّ نمی خورد.

و در عبارت دیگر: عمر تصمیم گرفت که حدّ را بر او تکرار کند. علی رضی الله عنه او را نهی کرد و گفت اگر می خواهی او را شلاق بزنی، رفیقت مغیره را سنگسار کن؟ پس او را رها کرد و تازیانه نزد.

و در تعبیر سوم: عمر قصد زدن ابوبکره را نمود. علی رضی الله عنه فرمود: اگر بخواهی او را بزنی، مغیره را سنگسار کن.<sup>۱</sup>  
صورت تفصیل قضیه:

از انس بن مالک نقل شده است: مغیره بن شعبه وسط روز از دارالاماره بیرون می رفت و ابوبکر، نفع ثقفی، او را دید. به او گفت: امیر کجا می رود؟ گفت: کاری دارم. به او گفت: حاجت چیست؟ به درستی که باید امیر را زیارت کنند نه اینکه او به زیارت کسی برود. گوید: و زنی بود به نام ام جمیل دختر افقم که مغیره به سراغ او می آمد، همسایه ابی بکره بود. همین طور که ابوبکره در غرفه منزلش با اصحاب و برادرانش نافع و زیاد و مرد دیگری که او را شبل ابن معبد می گفتند نشسته بود در غرفه بالای خانه، ام جمیل مشغول جماع بود. پس ابوبکر گفت: این مصیبتی است که ما به آن مبتلا شدیم،

خوب نگاه کنید. نگاه کردند تا آنکه یقین کردند. ابوبکر پایین آمد تا مغیره از خانه زن بیرون آمد. به او گفت: کار تو آن بود که دانستم، پس از ما دور شو. و رفت تا با مردم نماز ظهر بخواند. پس ابوبکر نگذاشت و او را منع کرد و به او گفت: به خدا قسم، نباید به ما نماز گزاری و حال آنکه کردی آنچه کردی؟ مردم گفتند: بگذارید نماز گزارد که او فرماندار است و بنویسید این قضیه را به عمر. برای او نوشتند. پاسخ آمد که همه شهود و مغیره نزد او بیایند.

مصعب بن سعد گوید: عمر بن خطاب نشست و مغیره و شهود را خواست. ابوبکره جلو رفت، عمر گفت: آیا او را میان ران زن دیدی؟ گفت: آری، به خدا قسم! مثل اینکه جای آبله ران او را می دیدم. مغیره به او گفت: خوب با دقت نگاه کردی. گفت: آیا عملی که خدا تو را بدان خوار و رسوا نماید، هنوز ثابت نشده؟ عمر به او گفت: نه به خدا قسم او را حد نمی زنم تا شهادت ندهی به اینکه دیدی او را همانند میل که داخل در سرمه دان می شود. گفت: آری، شهادت می دهم بر این. عمر به او گفت: مغیره برو که یک چهارم تو رفت. سپس نافع را طلبید. به او گفت: بر چه شهادت می دهی؟ گفت: همانند شهادت ابوبکره. گفت: نه، حتی شهادت می دهی که او دخول می کرد در او مانند داخل شدن میل در سرمه دان. گفت: بلی، تا آنکه رسید تا آخرش. گفت: مغیره برو که نصفت رفت. آنگاه سومی را خواست. گفت: به چه شهادت می دهی؟ گفت: همچنانکه دو رفیقم شهادت دادند. گفت: مغیره برو که سه چهارم رفت. سپس عمر به زیاد نوشت. بر عمر وارد شد. چون او را دید برابر او در مسجد نشست و سران مهاجر و انصار دور او جمع شدند. مغیره گفت: سخنی دارم که آن را به صابرترین مردم می گویم. چون عمر او را دید رو برو می آید، گفت: من مردی را می بینم که هرگز خدا بر زبان او مردی از مهاجرین را خوار نکند؟ گفت: ای امیر مؤمنین! اما به درستی که حق همان است که آنها تحقیق کردند. پیش من این نیست و لکن من مجلس زشتی را دیدم و صدای ناله و نفس زدن را شنیدم و او را دیدم که روی شکم امّ جمیل بود. گفت: آیا دیدی که مانند میل در سرمه دان دخول می کند؟ گفت: نه.



و در عبارت دیگر، گفت: او را دیدم که پاهای امّ جمیل را بلند کرده و دو بیضه‌اش میان ران او رفت و آمد می‌کند و حرکت سختی را دیدم و نفس زدن بلندی را شنیدم. و در تعبیر طبری گوید: دیدم میان دو پای زنی نشسته و دیدم پاهای خضاب شده را که به هم می‌خورد و دو تا ما تحت و مقعد نمایان شده را و نفس زدن شدیدی را شنیدم. پس به او گفت: آیا او را دیدی که دخول می‌کند و بیرون می‌آید مثل میل در سرمه دان؟ گفت: نه، عمر گفت: الله اکبر، برخیز و ایشان را بزن. بلند شد به طرف ابوبکره رفت و او را هشتاد تازیانه زد و باقی را هم زد و گفت «زیاد» او را خوشحال نمود و سنگسار کردن مغیره را ترک نمود. ابوبکره بعد از آنکه شلاق خورد، گفت: من شهادت می‌دهم به درستی که مغیره چنین و چنان کرد. عمر خواست او را باز بزند. علی علیه السلام به او فرمود: اگر می‌خواهی او را بزنی رفیقت را رجم کن و او را از این عمل نهی کرد<sup>۱</sup>.

امینی گوید: اگر خلیفه عدالتی داشت از حکم این قضیه دو مرتبه تصمیم به شلاق زدن ابوبکره نمی‌کرد. و در صورت شلاق زدن حکم سنگسار کردن مغیره از نظر او مخفی نمی‌ماند.

و اگر تعجب می‌کنی، از اشاره خلیفه به «زیاد» تعجب کن، وقتی که آمد برای کتمان شهادت با این قول: به درستی که مردی را می‌بینم که هرگز خدا بر زبانش مردی از مهاجرین را خوار نمی‌کند، یا به گفته او: اما صورت مردی را می‌بینم که امید دارم مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست او سنگسار نشود و به شهادت او خوار نگردد.<sup>۲</sup> یا من جوان زیرکی را می‌بینم که جز حق نمی‌گوید؛ و چیزی را کتمان نکند<sup>۳</sup> یا به گفته او که من جوان زیرکی را می‌بینم که هرگز جز به حق شهادت نمی‌دهد، اگر خدا بخواهد.<sup>۴</sup> و او اشاره می‌کرد به اینکه کسانی که آن را مقدم داشتند مغرورهایی هستند که به

۱. الاغانی، ابی الفرج اصفهانی: ۱۴۶/۱۴؛ تاریخ، طبری: ۲۰۷/۴؛ فتوح البلدان، بلاذری ۳۵۲؛

الکامل، ابن اثیر: ۲۲۸/۲؛ تاریخ، ابن خلکان: ۴۵۵/۲؛ تاریخ، ابن کثیر: ۸۱/۷؛ شرح نهج البلاغه:

۲. فتوح البلدان، بلاذری ۳۵۳. ۳. عمدة القاری: ۳۴۰/۶.

۴. کنز العمال. ۳. سنن، بیهقی: ۲۳۵/۸.

باطل شهادت می دهند. و به هر تقدیر «زیاد» فهمید میل خلیفه را به سقوط حدّ از مغیره، پس جمالتی ادا کرد که قصور از شهادت نکند؛ ولی او زبانش از تصریح حقیقت گیر کرد، وقتی که منتهی به او شد و چگونه این حال صدق می کند و حال آنکه دیده مقعد و ما تحت هر دو نمایان و دو بیضه مغیره میان ران های ام جمیل رفت و آمد می کند و قدم های سنگین او بالا است و صدا و نفس زدن بلند آنها را شنید و زیاد را دیده که روی شکم ام جمیل قرار گرفته و آیا تا این حد راه فراری که میل در خارج سر مه دادن بوده، یا اینکه آلت مغیره در فرج ام جمیل داخل نشده؟!

بلی، در این قضیه اجتهادی است که به اهمیّت ساقط شدن در مورد خاص اشاره می کند، هر چند که خلیفه خودش به راست بودن قضیه رسوایی و بدبختی قاطع بود؛ چنانچه قول او به مغیره از آن خبر می دهد: به خدا قسم! گمان نمی کنم که ابوبکر دروغ بر تو بسته باشد و تو را ندیدم مگر آنکه ترسیدم از آسمان بر من سنگ باران شود. این حرف را وقتی به او زد که ام جمیل در موسم حج با عمر برخورد کرد و مغیره هم آنجا بود. عمر از او از ام جمیل پرسید، مغیره گفت: این ام کلثوم دختر علی است. عمر به او گفت: آیا تجاهل می کنی و خود را به نفهمی می زنی؟ قسم به خدا گمان نمی کنم که ابوبکر دروغ بسته باشد.<sup>۱</sup>

ای کاش می دانستم برای چه عمر می ترسید که از آسمان سنگ بیارد؟ آیا برای ساقط کردن حدّی است که حق بوده؟ و حاشا اینکه اقامه کننده حق سنگباران شود؟ یا برای اینکه حکم خدا را تعطیل نموده؟ یا برای شلاق زدن شخصی مانند ابوبکر که او را از نیکان صحابه شمرده اند و از عبادت مثل چوب تیر بود؟ من نمی دانم.

امیر المؤمنین علیه السلام بود که دست بر دست عمر می زد، بنابر آنچه گمان کرده یا قطع به آن نموده، ترسیده که سنگ بر او بارد، و از این قول علی علیه السلام ظاهر می شود: اگر مغیره دست بردارد او را سنگسار می کنم. یا قول او: اگر مغیره را بگیرم، او را سنگسار می کنم.<sup>۲</sup>

۱. الاغانی: ۱۴۷/۱۴؛ شرح نهج البلاغة: ۱۶۲/۳.

۲. الاغانی: ۱۴۷/۱۴.

و حسان بن ثابت او را در قصیده‌ای هجو کرده است:

— اگر قرار است کسی سرزنش بشود، آن بنده زشت چهره لوچ چشم بنی ثقیف است.

— دین و اسلام را واگذاردی، وقتی که آمدن تو در یک نیمروز آشکار شود.

— و به میگساری گراییدی و یاد کردی سرگرمی و غفلت با رقاصه‌ها را در عمر کوتاهاست!<sup>۱</sup>

و ابن ابی الحدید معتزلی شکی ندارد در اینکه مغیره با ام جمیل زنا کرد و گوید: خبر

زنا کردن او میان مردم مشهور است<sup>۲</sup>؛ مگر آنکه عمر بن خطاب در ساقط کردن حدّ از او

خطا نکرده و از او دفاع می‌کند، به قولش: برای امام و رهبر مستحب و جایز است که

اسقاط حدّ کند؛ هر چند گمان کند که حدّ برای او واجب است.

بر ابن ابی الحدید مخفی مانده که سقوط الحد به شبهات اختصاص به مغیره تنها

ندارد، بلکه امام باید که رعایت حال شهود را نیز بکند و حدّ را از ایشان هم ساقط کند.

کجا امام می‌تواند که اسقاط حد کند از کسی که درباره او گفته می‌شود که زانی‌ترین مردم

در جاهلیت بوده، چون داخل اسلام شد اسلام او را مقید نمود و باقی ماند نزد او از زنا،

بقیه‌ای که در روزهای حکومتش در بصره ظاهر شد.<sup>۳</sup> و کجا برای او جایز است که رفع

ید کند و دست بردارد از مثل این مردی که برگمانش وجوب حدّ غالب شده؟! و چگونه

او می‌تواند بر سه نفر مبرّا از تقصیر به حدّ زدن حکم کند و در حدّ ایشان شک ننماید؟! و

کجا ممکن است احتیاط کردن در سقوط حد از یک نفری مثل مغیره با نسبت دروغ دادن

و تهمت زدن به سه نفر و بدنام کردن آنان در بین مسلمین و در مجتمع دینی خوار کردن

آنان به جاری کردن حدّ بر ایشان؟!

آنگاه آیا سخنان چهار شهود بنابر آنچه که «زیاد» شهادت داد از معاصی و گناهان

مغیره غیر از دخول میل در سرمه دان جمع نشد و توافق در گناه مغیره نداشت! پس برای

چه مغیره را تعزیر نکرد به خاطر گناهی که مرتکب شده بود، یا آنکه گناهان او گناهانی

نبوده که مستوجب تعزیر باشد، یا از خلیفه نبوده شلاق زدن روزه داری که بر شرابخوری

۱. الاغانی: ۱۴۷/۱۴؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۶۳/۳.

۲. شرح نهج البلاغه: ۱۶۳/۳ به نقل از مدائنی.

۳. شرح نهج البلاغه: ۱۶۳/۳.

دستگیر شده بود چنانچه در اخبار نادر ۷۲ خواهد آمد. یا از رای و اجتهاد او نبوده پنجاه ضربه شلاق زدن بر کسی که در رختخواب زنی زیر یک لحاف با آن زن باشد.<sup>۱</sup>

یا مقرر نبوده حکم عبدالله بن مسعود در مردی که با زنی در زیر یک لحاف یافت شد، عبدالله هر یک از آنها را چهل ضربه شلاق زده و آنها را در برابر مردم نگاه داشته است. کسان زن و فامیل مرد پیش عمر رفتند و شکایت این حد را به عمر کردند. عمر به ابن مسعود گفت: این مردم چه می‌گویند؟ گفت: بلی، من آنها را زدم. گفت: آیا این را دیدی؟ گفت: بلی. گفت: چه خوب است آنچه دیدی، مقرر کردی. گفتند: ما آمدیم پیش او تا از او اجازه بگیریم، دیدیم که عمر از ابن مسعود سؤال می‌کند!<sup>۲</sup>

بلی، خواننده باید که فرق بگذارد بین آنچه که ما در آن هستیم و بین این مواردی که در آن حکم به تعزیر شده است، به اینکه حکم در اینجا دائر بر مدار لحاف است؛ ولی بر مغیره و ام جمیل در گناهشان لحافی نبوده است. و قول: موهون‌تر و پست‌تر از این عمل ننگین سخن شماس است که درباره این قضیه در دفاع از خلیفه گفته می‌شود.

این است مغیره و این است فساد و شرارت‌های او با ام جمیل، و او به این عمل شنیع و فعل قبیح در اسلام و قبل از آن، شناخته شده است. و مغیره خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد در موقعی که متولی امر خلافت بود، تا به خیال باطل خودش اظهار نصیحت و خیرخواهی کند برای آن حضرت به برقراری معاویه در ولایتش بر شام، سپس آنچه می‌خواهد انجام دهد و امیر المؤمنین علیه السلام از کسانی نیست که با دشمنان خدا در امر دین مداهنه و مجادله کند، و سیاست را بر حکم شریعت ترجیح نمی‌دهد، و می‌بیند که مفساد باقی‌گذاران معاویه بر حکومت شام مصلحت غفلت او را از مقاومت، جبران نمی‌کند زیرا که او صلاحیت برای تصدّی امارت مسلمین ندارد، یک روز او برابر یک سال اوست و یک ساعت او مثل یک عمر اوست در فساد و تباهی. این رأی مغیره را ترک کرد، و از افرادی که گمراهان را کمک و بازوی خود بگیر، نبود، پس مغیره ناامید

۱. کتاب الامّ، شافع: ۱۷۰/۷.

۲. طبرانی و هیثمی در مجمع الزوائد: ۶/۲۷۰، گوید: تمام راویان آن صحیح است.

- برخاست و به آن حضرت پشت کرد؛ در حالی که می سرود:
- من علی را دربارهٔ پسر هند نصیحت کردم، صلاح دید مرا رد کرد، روزگار دومی برای او نشنید.
- و به او گفتم: پیمان و حکومت او را تنفیذ کن تا آنکه معاویه برقرار باشد.
- و مردم شام بدانند که تو او را فرمان داده‌ای و او گوش به فرمان تو است.
- پس هر چه را می خواهی دربارهٔ او حکم فرما که او سیاستمدار است، با او با سیاست مدارا کن.
- پس نصیحتی که نمودم نپذیرفت و برای او این نصیحت و مصلحت‌بینی کافی بود.<sup>۱</sup>
- و علامهٔ اردوبادی خودش پاسخ او را داده که:
- خدمت امام مسلمین با خدع‌های آمده‌ی، و او به کسی که برای مکر و خدعه سرشته شده اعتنا نکرد.
- و پاره‌ای از سخنان را شنوایدی که در او اثر نکرد وقتی که دید خیانت از آن نمایان است.
- در امارت پسر هند، او را ترغیب نمودی که از دین امتناع کند و جز دوری از دین از او نبینی.
- آیا ستمگر مورد اطمینان است بر رهبری و هدایت که دو مرتبه دشمنی خود را بر دین ابراز کرد!
- آیا گرگ گله گوسفند را شبانی می‌کند؛ در حالی گرگ شکننده و دشمن گوسفند است! و ایمنی از او در بیابان‌ها معمولی است.
- و آیا گوش‌هایت شنید، بگو مرا به طوفانی که در وقت کوتاهی وزید، گرد و غبارش برنگشت.
- و آیا از افعی گزنده، یک لحظه ایمنی است؛ و حال آنکه از نیش او زهر کشنده جاری

۱. مروج الذهب: ۱۶/۲؛ تاریخ، طبری: ۱۶۰/۵؛ تاریخ، ابن کثیر: ۱۲۸/۸؛ الاستیعاب: ۲۵۱/۱؛ تاریخ، ابی الفداء: ۱۷۲/۱.

است!

— پس یک روز پسر هند نیست مگر به اندازه یک عمر و دست‌های او از هر خیری خالی است.

— و برای بدی‌ها و شرارت‌های او و گناه توله سگ او و پدرش که پیر گناهکارن بود زبانه آتش است.

— بنی‌امیه خداشناس کجا و تقوا کجا؟ و برای گناه ایشان است خطای هر مرد زناکار و زن زانیه.

— و برای آوازه خوانی و فحشای ایشان زبانه‌هایی از آتش و برای ستمکاری ایشان هر بدبختی و مصیبت سختی است.

— ایشانند که به جان هم انداختند فتنه جاهلیت را وقتی که فرصتی به دست آوردند برای جنگ کردن و ظلم را مساعد دیدن.

— چرا هم پیمان با تقوا سرکشی را در امر خلافتش دخالت دهنده نمی‌بیند.

— و چه اندازه در اسلام این و آن از هم دورند پس دین (علی) علیه السلام غیر دین معاویه است. آیا تلافی می‌کنی از او به درستی که شریعت احمد صلی الله علیه و آله قطع می‌کند دست متجاوز پسر سفیان را، و خیال می‌کنی رأی و عقیده در نزد او فوت شده مثل اینکه تو چیزی را دیده‌ای که از او پنهان شده.

— و اگر تقوا نبود می‌دیدى برادر و داماد محمد صلی الله علیه و آله را که برای ما زمامدار و بزرگ‌ترین سیاستمداران است.

— ما تو را شناخته‌ایم ای زناکارترین و مکارترین ثقیف! بر تو باد دو روز ننگین و بد نام.

— تو و به درستی تو در اسلام مثل پیش از اسلامی، و امّ جمیل هم برای بدنامی تو راویست.

مغیره مقدم و جلوی مردمی بود که از امیرالمؤمنین علیه السلام انتقاد کرده و جسارت می‌کردند. ابن جوزی گوید: خطبا در کوفه پیش مغیره آمدند، صعصعة بن صوحان برخاست و سخن گفت، مغیره گفت: او را ببرید و روی سنگی یا نیمکتی نگه دارید تا

علی رضی الله عنه را لعن کند. صعصعه فریاد زد: لعن الله من لعن الله و لعن ابن ابی طالب. خدا لعنت کند کسی را که خدا را لعنت کند و علی بن ابی طالب را لعنت نماید. این مطلب را به او خبر دادند. گفت: به خدا قسم می خورم او را البتّه مقید کنند. بیرون آمده گفت: مغیره نمی پذیرد؛ مگر علی بن ابی طالب را، او را لعن کنید، خدا او را لعنت کند. مغیره گفت: او را بیرون کنید خدا جاننش را بگیرد.<sup>۱</sup>

و احمد از قطبة بن مالک روایت کرده است: مغیره بن شعبه از علی رضی الله عنه بدگویی کرد. زید بن ارقم گفت: مسلماً می دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از فحش دادن به مردگان نهی کرد. برای چه سب می کنید و فحش می دهید به علی رضی الله عنه، و حال آنکه او مرده است.<sup>۲</sup> و نیز احادیث بدگویی او از امیر المؤمنین علیه السلام را در خطبه اش و اعتراض سعید بن زید از او آورده است.<sup>۳</sup>

#### ۴۲- هر کسی از عمر فقیه تر است حتی پیر زن ها

وقتی عمر بن خطاب از شام به مدینه برگشت تنها حرکت می کرد، تا اخبار حال مردم را بفهمد. به پیر زنی در خیمه اش رسید، قصد او نمود. پیرزن گفت: فلانی عمر چه شد؟ گفت: او اینک از شام می آید. گفت: خدا او را پاداش خوبی ندهد! عمر گفت: وای بر تو! برای چه؟ پیرزن گفت: برای آنکه به خدا قسم از روزی که او خلیفه شد یک دینار و یا یک درهم از عطایش به من نرسیده است. گفت: ای زن! وای بر تو، عمر از حال تو خبر ندارد که تو در این خیمه هستی؟ پیرزن گفت: سبحان الله! گمان نمی کردم که کسی بر مردم ولایت کند و مابین مشرق و مغرب آن را نداند؟ راوی گوید: عمر آمد در حالی که گریه می کرد و می گفت: وا عمراه! وا خصوماه! هر کسی از تو داناتر است ای عمر! و در تعبیر دیگر ای عمر! هر کسی از تو فقیه تر است، حتی پیرزن ها.<sup>۴</sup>

۲. مسند، احمد: ۳۶۹/۴.

۱. رسائل، جاحظ ۹۲؛ الأذکباء ۹۸.

۳. همان.

۴. ریاض النضرة: ۵۷/۲؛ الفتوحات الاسلامیة: ۴۰۸/۲؛ نور الابصار ۶۵.

امینی گوید: ما از این قصه می آموزیم که فکر و اندیشه احاطه علم امام به تمام چیزها یا اکثر چیزها مخصوصاً به شرایع و احکام دین، احاطه دارد فکر و اندیشه بسیط و همگانی است که لزوماً مردان و زنان در آن مشترک هستند و آن غریزه و ملکه ای است که از هیچ پسر و دختری مخفی نیست، و خلیفه آن را فاقد بود و خود اعتراف داشت به اینکه هر یک از مسلمین از او داناتر و فقیه ترند.

### ۴۳- مشورت خلیفه در اختلاف دو نفری که به هم فحش داده اند

بیهقی نقل کرده است: دو نفر در زمان عمر بن خطاب به یکدیگر بدگویی کردند. یکی از آن دو به دیگری گفت: به خدا سوگند، نمی بینم که پدر یا مادرم زناکار باشند. عمر با مردم در این مسأله مشورت کرد. گوینده ای گفت: پدر و مادر او را تعریف و مدح کرده است و دیگران گفتند: برای پدر و مادرش مدح دیگری هم غیر از این بود. عقیده ما این است که او را شلاق بزنی. پس عمر هشتاد شلاق به او زد.<sup>۱</sup>

و نیشابوری در تفسیر خود در سوره نور در ذیل قول خدای تعالی: الذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا بأربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلده کسانی که زنان عقیفه و پاکدامن را نسبت ناروا می دهند و چهار شاهد نمی آورند، آنها را هشتاد شلاق بزیند.

امینی گوید: من نمی دانم به کدام یک از دو مصیبت بنالم، آیا به قصور خلیفه در دادن حکم مسأله یا به قصور آموزگاران او بر حقیقت آن؟ و هر یک به رأی ضعیفش سخن می گوید، و زشت تر جریان عمل است بنابر آنچه که گفته اند.

اما حدّ نیست، مگر به قذف و تهمت مسلّم و نفی کردن روشن، و آن از قول خدای تعالی و الذین یرمون المحصنات...<sup>۲</sup> استفاده می شود. و بنابر این عمل صحابه و پیروان ایشان به احسان بوده؛ چنانچه قاسم بن محمد گوید: ما شلاق زدن را مگر در مورد قذف و تهمت واضح و نفی فرزند کردن صریح نمی دیدیم. و اما قول اینکه پدر من زناکار نیست، مجادله است زیرا اولاً در تعریض است، شاید او پاکدامنی ای را قصد کرده که او



را از فرود آمدن به پستی‌ها و هرزگی در سخن یا فرومایگی در طبیعت یا دلسوزی در عمل باز می‌دارد، ممکن است که او قصد نکرده، مگر این را فقط و آن همان است که جمعی از صحابه آن را فهمیده‌اند. گفتند: او پدر وی را ستوده است هر چند که گوش شنوایی برای آنچه که اظهار کردند، ندیدند و بنا بر فرض اینکه آن کنایه باشد؛ البتّه موجب حدّ می‌شود. اگر دلالت آن قطعی باشد، یا اینکه کنایه زنده، اعتراف کند که من قصد تهمت زنا را کردم. و گر نه حدود به سبب شبهات ساقط می‌شود. آیا نمی‌بینی سقوط حکم را از کسی که متعرض سبّ پیامبر ﷺ شد؛ ولی تصریح نکرده، چنانچه در صحاح است.

و منع کردن حد به سبب تعریض را؛ ابوحنیفه شافعی و ابویوسف و زفر و محمد بن شبرمه و ثوری و حسن بن صالح و آنان که حدیث را روایت کرده‌اند، معتقدند. و نیز حدیثی که اوزاعی روایت کرده از زهری از سالم از ابن عمر: عمر در تعریض و کنایه حد می‌زد.<sup>۱</sup>

ابوبکر جصاص گوید: وقتی که ثابت شد مقصود قول خدا و الذین یرمون المحصنات، نسبت زنا دادن است، جایز نیست بر عمر که بر غیر آن اقامه حد نماید؛ زیرا راهی نیست برای اثبات حدود از طریق قیاس.<sup>۲</sup>

و البتّه طریق اثبات آن اتفاق یا توقیف است و این در تعریض نابود است. و مشورت کردن عمر با صحابه در حکم تعرض دلالت می‌کند بر اینکه نزد صحابه درباره آن توقیفی نبوده و اینکه او به اجتهاد خودش گفته است و نیز تعریض به منزله کنایه است که چند معنی را در بردارد. و جایز نیست واجب دانستن حد محتمل به دو صورت:

۱- اینکه قائل می‌گوید که او پشتش از شلاق خوردن مبراء است، ما آن را به سبب شکّ تازیانه نمی‌زنیم و محتمل مشکوک فیه است. آیا نمی‌بینی که یزید بن رکانه وقتی زنش را طلاق داد پیامبر ﷺ او را قسم داد. گفت: من قصد نکردم؛ مگر یکی را. پس ملزم سه تا نیست به سبب احتمال و برای همین فقهاء در کنایه‌های طلاق گفته‌اند که کنایه‌ها

طلاق نمی شود؛ مگر به دلالت صریح.

۲- حدیثی است که از پیامبر ﷺ روایت شده است: دفع کنید حدود را به شبهات و کمترین حالت کنایه وقتی است که احتمال برای قذف غیر آن این است که شبهه در سقوط آن باشد.

و نیز خداوند تعالی فرق گذارده میان تعریض به نکاح در عده و بین تصریح، فرمود: و گناهی بر شما نیست در آنچه به کنایه خبر دادید به آن از خواستگاری زنان یا پنهان داشتن در نفس های خود، خدا دانست که شما زود ایشان را یاد خواهید کرد ولیکن ایشان را پنهانی وعده ندهید.<sup>۱</sup> یعنی نکاح. کنایه را به منزله پنهان کردن در باطن قرار داده، پس لازم است که حکم کنایه هم چنین بوده باشد درباره قذف. و جمع بین معانی آنها این است که چون تعریض و احتمال باشد، برای وجود احتمال در آن در حکم پنهان است.

تمام این ها ناشی از بی اطلاعی خلیفه است. مگر او نبود که با مردم مشورت می کرد در هر مشکلی که بوده آنگاه در آن رأی خود را چه موافق دین خدا یا مخالف آن بود در نظر می گرفت!

#### ۴۴- رأی خلیفه درباره درخت رضوان

از نافع نقل شده است: مردم می آمدند نزد درختی که رسول خدا ﷺ در زیر آن بیعت رضوان نمود. پس در آنجا نماز می خواندند. به گوش عمر رسید. مردم را تهدید کرد و دستور داد آن را قطع کنند.<sup>۲</sup>

ابن ابی الحدید گوید: مردم بعد از وفات رسول خدا ﷺ می آمدند نزد درختی که در

۱. بقره ۲/۲۳۵.

۲. طبقات الکبری، ابن سعد ۶۵۷؛ سیره عمر، ابن جوزی ۱۰۷؛ شرح نهج البلاغه: ۱۲۲/۳؛ السیره الحلیة: ۲۹/۳؛ فتح الباری، ابن حجر: ۳۶۱/۷ آن را صحیح دانسته؛ ارشاد الساری: ۳۳۷/۶ تصحیح ابن حجر را حکایت کرده؛ شرح المواهب، زرقانی: ۲۰۷/۲؛ الدر المنثور: ۷۳/۶؛ عمدة القاری: ۲۸۴/۸، گوید: اسناد آن صحیح است.

زیر آن بیعت رضوان شده بود، نماز می خواندند. عمر گفت: ای مردم! می بینم شما را که به پرستیدن بت برگشته اید؟ بدانید که هیچ کس از امروز حق ندارد نزد این درخت بیاید و اگر آمد او را با شمشیر خواهم کشت، چنانچه مرتد کشته می شود و دستور داد آن را بریدند.<sup>۱</sup>

#### ۴۵- رأی خلیفه در آثار پیامبران

از معرور نقل شده است: ما با عمر بن خطاب بیرون رفتیم در حجی که او نمود. گوید: در نماز صبح برای ما سوره الم تر کیف فعل ربك بأصحاب الفیل و سوره لایلاف قریش را خواند و چون تمام شد مردم مسجدی را دیدند، به سوی آن مبادرت نمودند. عمر گفت: این چیست؟ گفتند: این مسجدی است که پیامبر خدا ﷺ در آن نماز خوانده است. گفت: اهل کتاب پیش از شما همین طور هلاک شدند. آثار پیامبران را عبادتگاه گرفتند. هر کس نمازی دارد بخواند و هر کس نمازی ندارد بگذرد.<sup>۲</sup>

امینی گوید: ای کاش می دانستم چه مانعی است از بزرگداشت آثار پیامبران و مقدم آنان آقای فرزندان آدم حضرت محمد ﷺ، هر گاه بیرون از حدود توحید نباشد، مثل سجده کردن در برابر تصاویر ایشان و قبله قرار دادن آنها؟ «و کیست که شعائر خدا را بزرگ دارد که آن از تقوای دل است» کجا و کی امت ها هلاک شدند به اینکه آثار پیامبران را صومعه و عبادتگاه قرار دادند و کدام مسجدی است که نماز در آن نزدیک تر و مقرب تر به سوی خدای سبحان است از مسجدی که رسول خدا ﷺ در آن نماز خوانده باشد؟!

و چه مکانی شریف تر از مکانی است که پیامبر اعظم ﷺ در آن راه رفته و توقف نموده و در آن بیعت رضوان شده و مومنون در آن به رضوان خدا نائل شده اند؟

۱. شرح نهج البلاغه: ۶۰/۱-

۲. سیره عمر، ابن جوزی ۱۰۷؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۲۲/۳ در آن به جای معرور، مغیره بن سويد

است؛ فتح الباری: ۴۵۰/۱.

آیا در تمام این اماکن کسب فضیلتی نمی‌شود که تقرّب عبادت کنندگان در سایه آن افزایش یابد؟!

و آیا گناه درخت بیچاره چه بوده که ریشه آن را از زمین درآورند و کسی نباشد که بازخواهی کند یا از آن دفاع نماید؟

آیا این‌ها اهانت به شخص پیغمبر ﷺ که در آنجا نشسته و آن مکان را مشرف نموده، نیست؟!

آیا ادب دین تجویز می‌کرد برای خلیفه که بگوید: ای مردم! من می‌بینم که شما به بت‌پرستی برگشته‌اید، و حال آنکه آنها شأن این آثار را رعایت می‌نمودند و آنها را بزرگ می‌داشتند و در نزد آن نماز می‌خواندند؟!

ایشان از حاملین علم دین و عدول صحابه و مراجع خلیفه در احکام و شرایع بودند و خلیفه به ایشان اعتماد کرده و هر کجا که مسایل بر او مشکل می‌شد بر آنها تکیه می‌زد و می‌گفت: کلّ الناس اقله منك یا عمر.

اینها مسایلی است که خلیفه، بر پاسخ دادن به آنها علم نداشت و یا اینکه پاسخ آنها را در خاطرش نداشت، یا آنکه در همه آنها تأویل کننده است، و تو می‌بینی....

و از صحابه‌ای که تبرک به این اماکن می‌نمودند و در آن نماز می‌خواندند عبدالله بن عمر بود. موسی بن عقبه گوید: <sup>۱</sup> دیدم سالم بن عبدالله را که مکان‌هایی را در راه جستجو می‌کرد و در آن نماز می‌خواند و می‌گفت: پدرم در اینجاها نماز می‌خواند و او دیده بود پیامبر ﷺ را که در این اماکن نماز می‌خواند. و از نافع از ابن عمر: همانا او در این امکانه نماز می‌خواند.

و کسی که به کتب صحاح و سنن رجوع کند بسیاری از اینها را می‌یابد و می‌دانیم که رأی خلیفه فقط مخصوص خودش بوده و پیروی نشده و نمی‌شود و نخواهد شد.

۱. صحیح بخاری کتاب صلوة، باب مساجدی که بر سر راه مدینه است و موضعی که پیامبر ﷺ در آن نماز خوانده است.

#### ۴۶- خلیفه و عده‌ای از علمای یهود

وقتی که عمر بن خطاب متولی امر خلافت شد، عده‌ای از علمای یهود نزد او آمده و گفتند: ای عمر تو و رفیقت بعد از محمد ولی امری، و ما می‌خواهیم از تو سؤال کنیم از خصلتی که اگر به ما خبر دادی، می‌دانیم که اسلام حق است و محمد هم پیامبر، و اگر خبر ندادی می‌فهمیم که اسلام باطل و محمد هم پیامبر نبوده است.

عمر گفت: هر چه به خاطر تان می‌رسد بپرسید:

گفتند: به ما خبر بده که قفل‌های آسمان‌ها چیست؟ کلید آسمان‌ها چیست؟ قبری که صاحبش را سیر داد چه بود؟ کسی که قومش را ترسانید، نه از جن بود و نه از آدمیان، کیست؟ پنج چیزی که روی زمین راه رفتند و در رحم و شکمی به وجود نیامدند کیانند؟ درآج در صدایش چه می‌گوید؟ خروس در فریادش چه می‌گوید؟ اسب در شیهه‌اش چه می‌گوید؟ قورباغه در آوایش چه می‌گوید؟ الاغ در عرعرش چه می‌گوید؟ هدهد در خواندنش چه می‌گوید؟

عمر سرش را به زمین انداخت، گفت: عیبی برای عمر نیست وقتی سؤال می‌شود از چیزی که نمی‌داند، بگوید من نمی‌دانم و اینکه سؤال شود از چیزی که نمی‌داند. یهودی‌ها از جا پریده و گفتند: ما گواهی می‌دهیم که محمد پیامبر نبوده و اسلام باطل است.

پس سلمان از جا جست و به یهودیان گفت: کمی صبر کنید. سپس به سوی علی بن ابی طالب رضی الله عنه رفت تا بر آن حضرت داخل شد و گفت: ای ابوالحسن! به داد اسلام برس؟ فرمود: مگر چه شده است؟ جریان را گفت. حرکت کرد در حالی که در لباس رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خرامید، تا وارد مسجد شد. چون عمر نگاهش به او افتاد از جا بلند شد و دست به گردن او انداخت و گفت: ای ابوالحسن! تو برای حل مشکلات دعوت می‌شوی. آن حضرت رو به یهود کرده فرمود: هر چه می‌خواهید بپرسید که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا هزار باب علم آموخت که از هر بابی، هزار باب دیگر مفتوح می‌شود. از آن حضرت از مسایل سؤال کردند.

علی علیه السلام فرمود: من با شما شرطی دارم. وقتی که به شما پاسخ دادم؛ چنانچه در تورات شماست، شما مسلمان شوید و داخل دین ما گردید و ایمان آورید. گفتند: بلی.

فرمود: سؤال کنید از یکی یکی خصلت‌ها.

گفتند: قفل‌های آسمان‌ها چیست؟

گفت: شرک به خدا؛ زیرا وقتی بنده و کنیز مشرک به خدا شوند عملشان بالا نمی‌رود.

گفتند: کلید این قفل‌های بسته آسمان چیست؟

گفت: شهادت "لا اله الا الله و محمد رسول الله" بعضی نگاه به دیگری کرده و گفتند:

این جوان راست می‌گوید.

گفتند: قبری که صاحبش را گردش داد چه بود؟

گفت: آن ماهی بود که یونس بن متی پیامبر را بلعید و در هفت دریا گردید.

گفتند: آنکه قومش را انداز کرد، نه از جن بود و نه از آدمی زاد کیست؟

گفت: مورچه زمان سلیمان بن داود بود. گفت: ای مورچگان! داخل منازلتان شوید که

سلیمان و لشکرش شما را در زیر پا نابود نکنند و ایشان نمی‌دانند!

گفتند: پنج چیزی که بر زمین راه رفتند و در شکم‌ها به وجود نیامدند؟

گفت: آدم، حوا، ناقه صالح، قوچ ابراهیم، عصای موسی.

گفتند: درآج در آوازش چه می‌گوید؟

گفت: می‌گوید: «الرحمن علی العرش استوی» خدا بر عرش مسلط است.

گفتند: خروس در بانگش چه می‌گوید؟

گفت: می‌گوید: «اذکروا الله یا غافلین»، خدا را یاد کنید ای بی‌خبران!

گفتند: اسب در شیهه زدنش چه می‌گوید؟

گفت: وقتی مؤمنین به جنگ کفار می‌روند، می‌گوید: بار خدایا! مؤمنین را بر کافرین

یاری کن.

گفتند: الاغ در عرعرش چه می‌گوید؟

گفت: می‌گوید: خدا لعنت کند مالیات‌گیران را و در چشم شیاطین عرعر می‌کند.

گفتند: قورباغه در قورقورش چه می‌گوید؟

گفت: می‌گوید: سبحان ربی المعبود المسبح فی لجاج البحار، منزه است پروردگار

معبود من، تسبیح و تنزیه شده در عمق دریاها.

گفتند: هدهد چه می‌گوید؟

گفت: می‌گوید: "اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد" بار خدایا دشمنان محمد و آل

محمد ﷺ را لعن کن.

و یهودیان سه نفر بودند، دو نفر از آنان گفتند: شهادت می‌دهیم ان لا اله الا الله و ان

محمد رسول الله.

پس عالم سوم از جا پرید و گفت: ای علی! هر آینه واقع شده در دل‌های اصحاب من

از ایمان و تصدیق، آنچه واقع شد. ولی یک خصلت باقی ماند که من از آن می‌پرسم.

فرمود: هر چه به خاطر می‌رسد بپرس.

گفت: به من خبر بده از قومی که در اول زمان مردند و بعد از سیصد و نه سال (۳۰۹)

خدا آنها را زنده کرد، قصه و داستان آنها چه بوده است؟

حضرت علی رضی الله عنه فرمود: ای یهودی! اینها رفقای بودند خدا بر پیامبر ما قرآنی نازل

نموده و در آن قصه آنها را یاد کرده است و اگر خواستی قصه ایشان را بر تو بخوانم؟

یهودی گفت: قرائت قرآن شما را زیاد شنیدیم، اگر شما دانا و آگاهی مرا خبر بده به

نام‌های ایشان و نام‌های پدرانشان و نام شهرستان و نام پادشاهشان و اسم سگشان و نام

کوهشان و نام غارشان و حکایت آنها را از اول تا آخرش؟!

پس حضرت علی رضی الله عنه ردای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را به خود پیچید. سپس فرمود: ای برادر

عرب! حبیب من محمد صلی الله علیه و آله فرمود: در زمین و کشور روم شهری بود که به آن (افسوس)

می‌گفتند. و می‌گویند آن طرطوس بود و اسمش در جاهلیت (افسوس) بود و چون اسلام

آمد آن را طرطوس نامیدند. و برای ایشان پادشاهی صالح بود. پادشاهشان مرد و

اوضاعشان پراکنده و پریشان شد. شنید این را شاهی از شاهان فارس که به او "دقیانوس" می‌گفتند و او ستمکاری کافر بود. با لشکریانی آمد تا وارد (افسوس) شد. آنجا را پایتخت و مرکز کشور خود قرار داد و در آن کاخی بنا کرد.

یهودی از جا جست و گفت: اگر شما آگاهی از آن کاخ، برای من تعریف کن و مجالس و نشیمنگاه آن را بگو؟

فرمود: ای برادر یهودی! در آنجا قصری از سنگ مرمر بنا کرد که طول و عرض آن یک فرسخ بود و در آن چهار هزار ستون از طلا قرار داد و هزار قندیل از طلا که زنجیرهای آن از نقره بود که هر شب به روغن‌های خوشبو روشن می‌شد، و برای شرف مجلس صد و هشتاد نیرو قرار داد. و همین طور برای غرب مجلس و خورشید از اول طلوعش تا هنگام غروبش در مجلس می‌گردید هر طوری که دور می‌زد، و در آنجا تختی از طلا قرار داده بود طولش هشتاد زرع و عرضش چهل زرع، به جواهر زینت شده بود و در سمت راست آن تخت هشتاد کرسی از طلا قرار داده و بر آن اسقف‌های بزرگ نشانیده و نیز هشتاد کرسی از طلا از سمت چپ نصب کرده و بر آن پهلوانان و قهرمانانش را نشانیده.

آنگاه خودش بر تخت نشست و تاجی بر سر گذاشت. یهودی حرکتی کرد و گفت ای علی! اگر تو دانائی مرا خبر بده که تاج او از چه بود؟ فرمود: ای برادر یهودی! تاجش از طلا ریخته شده بود که برای آن (۹) رکن بود و بر هر رکنی لؤلؤیی بود که می‌درخشید؛ چنانچه چراغ در شب تاریک می‌درخشد و روشن می‌کند. پنجاه غلام از پسران انتخاب کرده بود که کمربندشان از حریر سرخ و شلوارشان از ابریشم سبز بود و بر سر آنان تاج و بر بازویشان بازوبند و بر پایشان خلخال و به هر یک عمودی از طلا داده و آنها را بر پشت سر خود گمارده بود، و شش نفر از جوانان از فرزندان دانشمندان را انتخاب کرده و آنها را وزیر خود قرار داده بود. هیچ کاری را بدون آنها انجام نمی‌داد سه نفر آنها را سمت راست و سه نفر را از طرف چپ خود قرار داده بود.

یهودی باز جنبشی کرد و گفت: ای علی! اگر راست گو هستی پس به من بگو اسم آن



شش نفر چه بود؟

علی رضی الله عنه فرمود: به من خبر داد حبیب من محمد صلی الله علیه و آله آنهایی که از طرف راست او بودند نام‌هایشان چنین بود: تملیخا، مکسلمینا، محسلمینا و آنهایی که طرف چپ او بودند: مرطلیوس، کشطوس، سادنیوس بود و دقیانوس در تمام کارها با آنها مشورت می‌کرد.

و او در هر روزی در صحن خانه‌اش می‌نشست و مردم نزد او جمع می‌شدند از در قصرش، سه نفر خدمتکار وارد می‌شد که در دست یکی از آنها جامی از طلا پر از مشک بود و در دست دومی جامی از نقره پر از گلاب و بر دست سومی پرنده بود. فریاد می‌زد به آن پرنده، پرواز می‌کرد و بر ظرف گلاب می‌نشست و در آن گلاب پر پر می‌زد و با بال و پرش گلاب را بر مجلسیان می‌افشاند. پس از آن دو مرتبه بر آن داد می‌زد، پس می‌پرید بر ظرف مشک و در آن نیز پر و بال می‌زد و آنچه در آن بود با بال و پرش بر مردم می‌افشاند و بار سوم بر آن داد می‌زد، پرواز می‌کرد و بر تاج پادشاه می‌نشست. پر و بالش را تکان می‌داد بر سر شاه و آنچه از مشک و گلاب مانده بود نثار می‌کرد.

پس پادشاه سی سال در کشورش بدون اینکه هیچ ناراحتی به او برسد از درد سر و تب و آب دهان و تف و خلط سینه‌ای، فرمانروایی کرد. چون این را از خودش دید ستمگری و سرکشی و تکبر را آغاز، و شروع به گناه نمود و ادعای خدایی کرد از غیر خدای تعالی و سران و چهره‌های قومش را به این مطلب فرا خواند. هر کس که پذیرفت به او بخشش‌ها نمود و خلعت‌ها داد و هر کس که نپذیرفت و پیروی نکرد، او را کشت. مردم به تمامی او را اجابت کردند. در کشور او زمانی ماندند و او را از غیر خدا می‌پرستیدند. پس در یکی از روزهای عیدی که بر تختش نشسته بود و تاج بر سر داشت برخی از اسقف‌هایش آمده و به او خبر دادند که سربازان ایرانی برایش نقشه کشیده و می‌خواهند او را بکشند. به شدت از این خبر غمگین شد تا اینکه تاج از سرش افتاد و خودش هم از تخت سرنگون شد. یکی از جوانانی که طرف راستش ایستاده بود و مرد فهمیده و عاقلی بود، به او تملیخا گفته می‌شد در فکر فرو رفت و با خود گفت: اگر این

دقیانوس خدا بود چنانچه خیال می‌کند، هر آینه محزون نمی‌شد و خواب نمی‌رفت و بول و غایط از او نمی‌آمد؛ زیرا اینها از صفات خدا نیست.

و این شش نفر هر روز منزل یکی از اقران و همقطاران خود بودند و آن روز نوبت تملیخا بود و آن روز منزل او آمده و خوردند و نوشیدند؛ اما تملیخا هیچ غذا و آب نخورد، گفتند: ای تملیخا! برای چه نمی‌خوری و نمی‌نوشی؟ گفت: ای برادران! در قلب من خاطره‌ای آمده که مرا از خوردن و نوشیدن باز داشته است. گفتند: چیست ای تملیخا! گفت: فکرم را این آسمان به کار انداخته و گفتم که چه کسی آن را مسقف و مرتفع کرده است، بدون بستگی از بالایش و یا ستونی از زیرش؟ که در آن خورشید و ماه را به جریان انداخته و که آن را به ستارگان تزئین کرده است؟ سپس درباره زمین فکر نموده‌ام از گسترش آن بر روی دریای ژرف و که آن را حبس نموده و بسته است به کوه‌های بلند تا آنکه مضطرب نشود؟ آنگاه درباره خودم اندیشه‌ام را به جولان درآورده و گفتم: چه کسی مرا از شکم مادر که جنینی بودم بیرون آورد؟ و مرا تغذیه و تربیت نمود؟ به درستی که برای همه اینها آفریدگار و مدبری غیر از دقیانوس پادشاه است. پس آن پنج نفر جوان خود را به قدم‌های تملیخا افکنده و بوسیدند و گفتند: ای تملیخا! در دل‌های ما آنچه در قلب تو افتاده واقع شده است.

پس فرمان بده بر ما چه کنیم؟ گفت: ای برادران! من برای خودم و برای شما چاره‌ای نمی‌یابم جز فرار کردن از دست این ستمکار به سوی خداوند آسمان و زمین. پس رأی چنان است که دیدم. پس تملیخا از جا جست و خرمایی به سه درهم فروخت و پول آن را در لباسش نهان ساخت و اسب‌هایشان را سوار شدند و از شهر بیرون رفتند. چون به اندازه سه میل از شهر دور شدند، تملیخا گفت: ای برادران! ملک دنیا از دست ما رفت و حکومت آن از ما زایل شد. از اسب‌هایتان فرود آید و بر روی پاهایتان راه روید؛ شاید خداوند برای امر شما فرج قرار دهد. از مراکبشان پیاده شدند و هفت فرسخ پیاده رفتند تا از پاهایشان خون جاری شد. چون که ایشان به پیاده روی عادت نداشتند. مرد چوپانی جلوی ایشان آمد. به او گفتند: آیا نزد تو شربت آب یا شیرینی هست؟ گفت: پیش من آنچه

دوست دارید موجود است، ولكن من چهره‌های شما را صورت شاهان می‌بینم و گمان نمی‌کنم شما را، مگر فراری؟ سرگذشت خود را به من خبر دهید.

گفتند: ای مرد! ما داخل دینی شدیم که دروغ برای ما حلال نیست. آیا صداقت و راستی ما را نجات می‌دهد؟ گفت: بلی. قصه خود را به او گفتند. چوپان، خود را به قدم‌های آنها انداخت و بوسید و گفت: در دل من هم افتاده آنچه در دل‌های شما واقع شد. صبر کنید در اینجا تا من گوسفندان را به صاحبانش رد کنم و نزد شما برگردم. توقف کردند برای او تا آنکه گوسفندان را رد کرد و دوان دوان آمد. سگ او هم عقب او آمد. یهودی برخاست، ایستاد و گفت: ای علی! اگر تو دانایی، مرا خبر بده که سگ او چه رنگی داشت و اسمش چه بود؟

فرمود: ای برادر یهودی! حبيب من محمد ﷺ مرا خبر داد که سگ ابلق و اسمش قطمیر بود.

گوید: چون جوانان، آن سگ را دیدند یکی از ایشان به دیگر گفت: ما می‌ترسیم این سگ ما را به پارس کردنش رسوا کند. اصرار کردند که با سنگ او را طرد کنند و از خود دور نمایند. چون اصرار آنها را دید که با سنگ او را دور می‌کنند بر دو پایش نشست و دراز کشید و به زبان فصیح و شیرین گفت: چرا مرا دور می‌کنید و حال آنکه من شهادت می‌دهم ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، مرا واگذارید تا شما را از دشمنان پاسبانی کنم و به این کار به خدای سبحان تقرب پیدا نمایم. او را رها کردند و گذشتند. چوپان آنها را از کوهی بالا برد و به بلندترین غار فرود آورد.

یهودی باز تکانی خورد و گفت: ای علی! این کوه چه بود و نام این غار چیست؟ امیر المؤمنین علی عليه السلام فرمود: ای برادر یهودی! اسم این کوه «ناجلوس» و اسم این کهف «وصید» بود و بعضی «خیرم» گفته‌اند. گفت: در جلوی غار درختان میوه دار و چشمه آب گوارایی بود. از میوه‌جات آن خورده و از آبش نوشیدند و تاریکی شب آنها را فراگرفت. به غار پناه بردند و سگ هم بر در غار زانو بر زمین زده دستش را کشید. و خداوند به فرشته مرگ فرمان داد که ارواح آنها را قبض کند و خدا به هر یک از آنها

دو فرشته گماشت که آنها را از این پهلو به آن پهلو بگرداند از راست به چپ و از چپ به راست.

و خداوند تعالی به خورشید وحی نمود که از غارشان برآید و به سوی دست راست میل کند و چون فرود رود و (نور خود را) از ایشان ببرد به سوی چپ غار بگردد؛ در حالی که ایشان در وسط غار باشند. چون (دقیانوس) پادشاه از عیدش برگشت از آن جوانان پرسید. به او گفتند: ایشان خدایی غیر از تو اختیار کرده و از تو فرار نموده‌اند. با هشتاد هزار نفر جنگنده سوار شد و از پی آنها رفت تا به کوه رسید و از آن بالا رفت و به غار سرکشی نمود و دید که آنها در کنار هم دراز کشیده‌اند. گمان کرد که آنها به خواب رفته‌اند. به یارانش گفت: می‌خواستم آنها را شکنجه کنم. عقوبت کردند خودشان را به بیشتر از آنچه می‌خواستم عقوبتشان کنم.

برایم بتا بیاورید، آوردند. در غار را بر ایشان به سنگ و ساروج سد کردند و بستند. آنگاه به اصحابش گفت: به ایشان بگویید که به خدای خودشان که در آسمان است بگویند ایشان را از این مکان بیرون آورد، اگر راست می‌گویند.

پس سیصد و نه سال در آنجا بودند. خدا روح را در آنها دمید و از خواب عمیقشان بیدار شدند. چون خورشید طلوع کرد یکی به دیگری گفت: ما در این شب از عبادت خدای تعالی غافل شدیم، برخیزیم برویم سر چشمه. ناگاه دیدند چشمه خشک شده و درختان خشکیده‌اند. یکی به دیگری گفت: من از این کارمان در شگفتم که مثل این چشمه چه طور در یک شب خشک شد و مثل این درخت‌ها در یک شب خشکیدند. خدا بر ایشان گرسنگی انداخت. گفتند: کدام یک با این پول به شهر می‌رود و طعامی می‌آورد و نگاه کند که غذایی با پیه خوک نباشد. و این قول خدای تعالی است: یکی از شما با این پول به شهر برود و نگاه کند که کدام غذا حلال و پاک‌تر است.<sup>۱</sup> تملیحاً گفت: ای برادران! غیر از من کسی برایتان طعام نیاورد و به چوپان گفت: لباست را به من بده و لباس مرا بپوش. لباس چوپان را پوشید و رفت و عبور کرد به جاهایی که نمی‌شناخت و

راه‌هایی که نابلد بود تا رسید به دروازه شهر. دید بر آن پرچم سبزی است که بر آن نوشته است: لا اله الا الله عیسی روح الله، صلی الله علی نبینا وعلیه و سلم جوان کامیاب شد و به آن نگاه کرد و بر چشمانش مالید و می‌گفت: آیا من خواب می‌بینم. چون این بر او طول کشید داخل شهر شد و بر مردمی گذشت که انجیل تلاوت می‌کردند و مردمی با او مواجه شدند که آنها را نمی‌شناخت، تا به بازار رسید. به نانوايي رسید و به او گفت: ای نانوا! اسم این شهرتان چیست؟ گفت: «افسوس». گفت: اسم شاهتان چیست؟ گفت: عبدالرحمن. تملیخا گفت: اگر راست بگویی امر من عجیب است، با این پول‌ها به من طعام بده و پول‌های آن زمان اول، سنگین و بزرگ بود. خباز از این پول‌ها تعجب کرد. یهودی باز حرکتی کرد و گفت: ای علی! اگر عالم هستی بگو وزن یک درهم آنها چه قدر بود؟ فرمود: ای برادر یهودی! مرا خبر داد حبیب من محمد ﷺ که وزن هر درهم، ده درهم و دو ثلث درهم بود.

نانوا گفت: ای مرد! تو گنجی پیدا کردی قدری از آن به من بده و گر نه تو را نزد شاه می‌برم. تملیخا گفت: من گنجی پیدا نکرده‌ام و این قیمت میوه‌ای است که به سه درهم فروخته‌ام سه روز قبل، و من از این شهر بیرون رفتم که مردمش دقیانوش پادشاه را می‌پرستیدند. نانوا در غضب شد و گفت: راضی نمی‌شوی که از گنجی که پیدا کرده‌ای چیزی به من بدهی و یاد می‌کنی مرد ستمگری را که ادعای خدایی می‌کرد و سیصد سال قبل مرد، و حالا مرا مسخره می‌کنی. او را نگاه داشت و مردم جمع شدند. سپس او را نزد پادشاه آوردند و او مردی عاقل و عادل بود. گفت: حکایت این جوان چیست؟ گفتند: گنجی پیدا کرده. پادشاه به او گفت: ترس که پیامبر ما عیسی ﷺ است. ما را امر فرموده که از گنج نگیریم؛ مگر خمس آن را. خمس آن را بده و برو به سلامت.

تملیخا گفت: ای پادشاه! در کار من تحقیق کن. من گنجی پیدا نکردم و من اهل این شهر هستم. گفت: آری، تو اهل این شهری؟ گفت: آری. گفت: آیا کسی را در اینجا می‌شناسی؟ گفت: بلی. گفت: نام آنها را بگو. برای او حدود هزار مرد را نام برد که یک نفر از آنها شناخته نشد. گفتند: ای مرد! ما این نام‌ها را نمی‌شناسیم و اینها اهل این زمان

نیستند؛ ولی بگو آیا در این شهر منزلی داری؟ گفت: بلی، ای پادشاه! کسی را با من بفرست. شاه با او جماعتی را فرستاد تا با او به رفیع‌ترین و بلندترین منازل آن شهر رسیدند. و گفت: این خانه من است سپس در منزل را زد. پیرمردی سالخورده که ابروانش از پیری بر چشمش افتاده بود بیرون آمد و او بیمناک و ترسان بود. گفت: ای مردم! چه خبر است شما را؟

فرستاده شاه گفت: این جوان پندارد که این خانه، خانه اوست. آن پیرمرد در غضب شد و توجه به تملیخا کرد و گفت: اسم تو چیست؟ گفت: تملیخا پسر فلسین. پیرمرد گفت: تکرار کن، گفت: تملیخا پسر فلسین. پیرمرد خود را بر دست و پای او انداخت و بوسید و گفت: به خدای کعبه قسم که این جد من است و او یکی از آن جوانانی است که از دقیانوس پادشاه ستمکار فرار کردند. به سوی خدای توانای آسمان‌ها و زمین و عیسی عليه السلام ما را خبر داد به سرگذشت آنها که به زودی ایشان زنده می‌شوند.

این خبر به پادشاه رسید و به سوی ایشان آمد و ایشان را حاضر کرد و چون تملیخا را دید از اسبش به زیر آمد و تملیخا را بر گردن خود سوار کرد و مردم شروع کردند به بوسیدن دست و پای او و می‌گفتند: ای تملیخا! رفقای تو چه شدند؟

به ایشان خبر داد که آنها در غار منتظر منند و در این شهر دو مرد حکومت داشتند یکی مسلمان و دیگری نصرانی. هر دو با لشکر خود سوار و با تملیخا آمدند.

چون نزدیک غار شدند تملیخا به ایشان گفت: ای مردم! من می‌ترسم اگر برادران من احساس کنند به صدای سم اسب‌ها و مرکب‌ها و لجام‌ها و سلاح‌ها، گمان کنند که دقیانوس آمده است، شاید بترسند و همه بمیرند. پس کمی صبر کنید تا بر ایشان وارد شوم و آنها را خبر دهم. مردم ایستادند و تملیخا داخل غار شد. جوانان از جا پریده و او را در آغوش گرفتند و گفتند: شکر خدا را که تو را از این ستمگر نجات داد.

گفت: مرا رها کنید، دقیانوس کیست؟ بگویید چه قدر اینجا مانده‌اید؟ گفتند: یک روز یا بعضی از روز. گفت: بلکه سیصد و نه سال، دقیانوس هلاک شد و قرنی بعد از قرنی گذشته و اهل شهر همه ایمان به خدای بزرگ آورده و همگی به سوی شما آمده‌اند.

به او گفتند: ای تملیخا! می خواهی ما را آزمایش جهانیان کنی؟ گفت: پس قصد شما چیست؟ گفتند: دستت را بلند کن و ما هم دست های خود را بلند می کنیم؛ پس دست هایشان را بلند کرده و گفتند: بار خدایا! به حق آنچه که به ما نشان دادی از عجایب و شگفتی ها در نفس های ما که جان ما را قبض کن و کسی را بر حال ما آگاه نکن.

خدا امر کرد فرشته مرگ را که ارواح ایشان را قبض نمود و خدا در غار را محو و نابود نمود و آمدند دو پادشاه هفت روز اطراف کهف می گشتند و برای آن نه دری و نه روزنه ای و نه سلطه ای پیدا نکردند. یقین کردند در این موقع که آن به لطف خدای بخشنده بوده است، و اینکه احوال ایشان عبرتی بود که خدا آن را نشان داده است.

پادشاه مسلمان گفت: آنها بر دین من مرده اند و من مسجدی در این غار بنا می کنم. و نصرانی گفت: بلکه آنها بر دین ما از دنیا رفته اند. من دیری در غار می سازم و با هم نزاع کردند و پادشاه مسلمان پیروز شد و بر در غار مسجدی بنا کرد و این قول خدای تعالی است: قال الذین غلبوا علی امرهم لتتخذن علیهم مسجداً<sup>۱</sup> «گفتند: کسانی که پیروز شدند بر امرشان هر آینه مسجدی بر ایشان بنا می کنیم» و این است ای یهودی آنچه که از سرگذشت و قصه ایشان بود.

آنگاه علی علیه السلام به یهودی فرمود: من تو را به خدا قسم می دهم ای یهودی! آیا این موافق بود با آنچه که در تورات شماست؟ یهود گفت: آری، نه یک حرف زیاد و نه یک حرف کم، ای ابوالحسن! مرا یهودی نخوان که من شهادت می دهم به اینکه خدایی جز خدا نیست. و اینکه محمد بنده و فرستاده او است و تو اعلم این امت هستی.

امینی گوید: این است سیره و روش اعلم امت و در موقع امتحان، آدمی گرامی یا خوار می شود.<sup>۲</sup>

۱. کهف/۱۸-۲۱.

۲. رک: العرائس، ابواسحاق ثعلبی (م ۴۳۷-۴۲۷): ۲۳۹-۲۳۲.

## ۴۷- رأی خلیفه درباره زکات

از حارثه نقل شده است: عده‌ای از اهل شام نزد عمر بن خطاب آمدند و گفتند: ما اموال و اسب‌ها و غلامان و کنیزانی به دست آورده‌ایم و دوست داریم که برای ما در آن نکویی و طهوری باشد (و اموالمان حلال و پاک باشد). گفت: دو رفیق پیش من (یعنی پیامبر ﷺ و ابوبکر) آنچه کرده‌اند، همان را می‌کنیم. و با اصحاب محمد ﷺ که علی علیه السلام در میان ایشان بود، مشورت کرد. علی علیه السلام فرمود: این بهتر است اگر جزیه همیشگی نشود تا بعد از تو بدان متوسل شده و مال مردم را بگیرند!

و از سلیمان بن یسار حکایت شده است: مردم شام به ابی عبیده جراح گفتند از اسب و برده‌های ما صدقه بگیر! خودداری کرد و به عمر بن خطاب نوشت. او هم امتناع کرد. دو مرتبه با او گفتند. عمر بن خطاب به او نوشت: اگر دوست دارند از ایشان بگیر و به آنها رد کن و برده شان را روزی و مقرری بده. مالک گوید: <sup>۱</sup> یعنی به خاطر فقر به ایشان رد کن.

عسکری در اولیاء و نیز سیوطی گویند: عمر اول کسی بود که از اسب زکات گرفت. <sup>۲</sup> امینی گوید: ظاهر روایت اول می‌رساند که خلیفه نمی‌دانست که زکات به اسب و برده تعلق نمی‌گیرد و برای همین حکم را معلق کرد به آنچه که دو صاحب قبلی او کرده بودند، و نیز نمی‌دانست که آنها چه کرده‌اند؟! با صحابه مشورت کرد. مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام اشاره فرمود که زکات ندارد و فرمود: خوب است که از ایشان از باب برّ و احسان گرفته شود، اگر بدعت مداوم نشود بعد از او که جزیه و مالیات گرفته شود. لکن خلیفه به این حکمت بالغه گوش نداد و از سابقین خود هم پیروی نکرد. دستور داد بگیرند و به ایشان و یا به فقراشان برگردانند.

۱. موطا، مالک: ۲۰۶/۱؛ مسند، احمد: ۱۴/۱؛ سنن، بیهقی: ۱۱۸/۴؛ مستدرک، حاکم: ۴۰۱/۴، حدیث اول را یاد کرده و آن را صحیح دانسته؛ مجمع الزوائد، ذهبی: ۶۹/۳ حدیث اول را یاد کرده و گفته: آن را احمد و طبرانی در کبیر روایت کرده و راویانش موثقند.  
۲. تاریخ الخلفاء، سیوطی ۹۳.



و در روایت دوم ندانست که حبّ صاحب مال حکم شرعی را ثابت نمی‌کند و امام علیه السلام او را متنبه نمود به اینکه مبادا جزیه باشد. همین طور خلیفه در عملش پیشی گرفت تا آنکه قومی بعد از او آمدند و او را اوّل کسی قرار دادند که از اسب زکات گرفت و بر عمل او اعتماد کردند. میان آنها و کسانی که از سنّت پیامبر پیروی کردند در عدم تعلق گرفتن زکات به اسب، نزاع و زد و خورد واقع شد.

#### ۴۸- رأی خلیفه درباره شب قدر

از عکرمه نقل شده است: ابن عباس گفت: عمر بن خطاب اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را خواست و از شب قدر پرسید. آنها اتفاق کردند که در ده شب آخر ماه رمضان است من به عمر گفتم: من می‌دانم و به درستی که من گمان دارم که چه شبی می‌باشد. گفت: و آنچه شبی است؟ گفتم: شب هفتم که گذشته باشد یا شب هفتم که از ده شب آخر باقی مانده باشد. گفت: و از کجا دانستی؟ گفتم: خدا آسمان را هفت خلق کرده و زمین را هم هفت و روزها را هم هفت و اینکه روزگار به هفت دور می‌زند و انسان را آفرید. پس می‌خورد و بر هفت عضو سجده می‌کند و طواف هم هفت مرتبه است و کوه‌ها هم هفت است. عمر گفت: هر آینه تو امری را فهمیدی و درک کردی که ما نکردیم.

از ابن عباس روایت شده که گوید: من پیش عمر بودم و اصحاب او نیز حضور داشتند. از ایشان پرسید: آیا شما دیدید سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را درباره شب قدر شنیدید که فرمود: آن را در شب طاق، ده شب آخر طلب کنید. چه شبی می‌بینید آن را؟ بعضی گفتند: شب بیست و یکم و برخی گفتند: بیست و سوم و بعضی بیست و پنجم و برخی هم شب بیست و هفتم گفتند و من ساکت بودم.

پس گفت: چرا تو حرف نمی‌زنی؟ گفتم: تو به من فرمان دادی که سخن نگویم تا آنها تکلم کنند. گفت: من پی تو نفرستادم، مگر آنکه سخن بگویی. گفتم: من شنیدم که خدا هفت را یاد می‌کرد. یاد نمود هفت آسمان و از زمین هم مانند آن هفت زمین، و انسان را از هفت چیز آفرید و از زمین هفت چیز رویانید. عمر گفت: به من خبر داد چیزی را که

می دانستم. اما این قول تو را که از زمین هفت چیز رویانید، نفهمیدم! گفت: خداوند عزوجل فرمود: انا شققنا الارض شقا فانبتنا فيها حبا و عنبا و قضا و زيتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاكهة و ابا<sup>۱</sup> ما شكافتيم زمين را شكافتني، پس رویانیدیم در آن گندم و انگور و نوعی خرما و زیتون و خرما و باغ‌های پر درخت و میوه و چراگاه را. باغ‌های پر درخت آن، چهار دیواری از خرما و درخت میوه و چراگاه است. گوید: پس (آب) آن است که از زمین روید از آنچه که چهارپایان و گوسفند و گاو و شتر می‌خورند،<sup>۲</sup> و مردم آن را نمی‌خورند.

گوید: عمر به اصحابش گفت: آیا شما ناتوانید که بگویید چنانچه این جوانی که شئون سرش جمع نشده گفت؟! سپس خطاب به جوان گفت: به خدا قسم که من سخن تو را قبول می‌کنم.<sup>۳</sup>

آری، به تحقیق که خلیفه نیز عاجز و ناتوان است از شناخت آنچه که جوانی گفت که شئون سرش جمع نشده و (آب) همان است که خلیفه را خسته کرد و علم آن را تکلف دانست. و در حدیث سابق گذشت و من نمی‌دانم آن جوان چه گفت و برای چه خلیفه قول او را پسندید.

#### ۴۹- خلیفه با تازیانه بدون جهت می‌زند

ابن عساکر از عکرمه بن خالد نقل کرده که گفت: یکی از پسران عمر بن خطاب بر او داخل شد در حالی که خود را به صورت مردها در آورده و لباس خوبی پوشیده بود. عمر او را تازیانه زد تا به گریه درآمد. حفصه به او گفت: برای چه او را زدی؟ گفت: دیدم که به خود مغرور شده بود، دوست داشتم که او را در پیش خودش کوچک کنم.

۱. عبس ۳۲/۸۰-۲۶.

۲. خدای سبحان آن را در قرآن در ذیل آیه «متاعاً لکم و لأنعامکم» بیان کرده است.

۳. مسند، عمر ۸۷؛ مستدرک، حاکم: ۲۳۸/۱ آن را صحیح دانسته؛ سنن، بیهقی: ۳۱۳/۴؛ تفسیر، ابن کثیر: ۵۳۳/۴؛ الدر المنثور: ۳۷۴/۶؛ فتح الباری: ۲۱۱/۴.

امینی گوید: من مجادله نمی‌کنم با خلیفه در شناخت خودبینی پسرش و آن خصلتی است که قائم به شخص است. و بحث هم نمی‌کنم در اجتهاد او در تعزیر فرزندش و بحث نمی‌کنم دربارهٔ اینکه امکان راه‌های عقلی غیر از تعزیر و زدن به تازیانه برای منع کردن فرزندش از عجب و خودبینی وجود داشت، بلکه از دو حافظ حدیث سؤال می‌کنم که چگونه جایز و روا شده بر ایشان که چنین قصه‌ای را از مناقب خلیفه و از شواهد روش خوب او شمرده‌اند!<sup>۱</sup>

و لطیف‌تر از این حکایت، قصه جارود، بزرگ ربیعه است و ابن جوزی نقل کرده است: عمر نشسته بود در حالی که تازیانه هم به دستش بود و مردم در اطرافش نشسته بودند که جارود عامری آمد. مردی گفت: این بزرگ قبیله ربیعه است. عمر و اطرافیانش و جارود شنیدند. چون نزدیک عمر رسید او را با تازیانه‌اش زد. گفت: چه باعث شد که مرا تازیانه زدی ای امیر المؤمنین! گفت: چه چیز برای من و تو بهتر است؟! شنیدم که گفتند: این بزرگ قبیله، ربیعه است؟ گفت: و من هم شنیدم، که چه؟ گفت: ترسیدم که تو با مردم آمیزش کنی و بگویند این امیر است و در عبارت دیگر، ترسیدم که در دلت از آن چیزی وارد شود. دوست داشتم که نفست را سرکوب کنم.<sup>۲</sup>

و ابن سعد از سعید نقل کرده است: معاویه بر عمر بن خطاب وارد شد و بر دوش او حلهٔ سبزی بود. صحابه بر او نگاه کردند. چون عمر این را دید برخاست - و همراه او تازیانه‌اش بود - و شروع کرد به زدن معاویه، و معاویه می‌گفت: الله الله ای امیر المؤمنین! برای چه؟ برای چه؟ و او سخنی نمی‌گفت، تا برگشت و در جایش نشست. به عمر گفتند: برای چه این جوان را زدی، و حال آنکه در فامیل تو مانند او نیست. گفت: من جز خوبی از او ندیدم و از او جز خیر به من نرسید، لکن من آن را دیدم و با دستش به حلهٔ سبزی اشاره کرد، خواستم آنچه که به خود بالیده و به آن تکبر نموده است، از نظرش پست

۱. تاریخ الخلفاء: ۹۶.

۲. سیرهٔ عمر، ابن جوزی ۱۷۸؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۱۲/۳؛ کنز العمال: ۱۶۷/۲.

کنم.<sup>۱</sup>

چه می‌توانم بگویم؟ چه بگویم؟ چه بگویم؟...

### ۵۰- جهل خلیفه به سنت مشهوره

مسلم در صحیح خود از عبید بن عمیر نقل کرده است: ابوموسی سه بار از عمر اجازه گرفت، چون او را مشغول یافت برگشت. عمر گفت: آیا نشنیدید صدای عبدالله بن قیس را، به او اجازه دهید. پس او را طلبیدند.

گفت: چه موجب شد که چنان کردی؟ - یعنی: رفتی... گفت: ما به این مأمور شدیم که سه بار اجازه بگیریم اگر رخصت نشد برگردیم. گفت: البته باید بر این اقامه بینه کنی و الا من چنین خواهم کرد.<sup>۲</sup> بیرون رفت و راهی مجلسی از انصار شد. گفتند: گواهی بر تو نمی‌دهد بر این مطلب؛ مگر کوچک‌تر ما. ابوسعید برخاست و گفت: آری، ما به این مأمور شدیم. عمر گفت: بر من پوشیده بود که این از امر رسول خدا ﷺ است. مرا گردش در بازارها از او غافل کرد.<sup>۳</sup>

و در صحیح دیگر: ابی بن کعب گوید: ای پسر خطاب! شکنجه‌گر بر اصحاب رسول خدا ﷺ مباش. گفت: سبحان الله، چیزی شنیدم، البته دوست دارم که تحقیق کنم.

و در لفظی ابوسعید گفت: گفتم من کوچکترین مردم هستم. نوبی در شرح آن گوید: معنایش این است که این حدیث میان ما مشهور است. و برای بزرگ و کوچک مامعروف؛ حتی کوچک‌ترین ما آن را از رسول خدا ﷺ شنیده و حفظ کرده است.

امینی گوید: کیست که مرا خبر دهد از آن کسی که گردش کردن در بازارها او را مشغول و غافل کرده از دین و قانون و حدیث مشهوری که صاحب رسالت بزرگ فریاد

۱. تاریخ، ابن کثیر: ۱۲۵/۸؛ الاصابه: ۴۳۴/۳.

۲. و در عبارتی: پس قسم به خدا پشت و شکمت را به درد می‌آورم. در تعبیر طحاوی: قسم به خدا که شکم و پشت تو را می‌زنم تا کسی را که شهادت دهد برای تو، بیاوری.

۳. صحیح، مسلم: ۲۳۴/۲ در کتاب آداب؛ صحیح، بخاری: ۸۳۷/۳ طبع هند؛ مسند، احمد: ۱۹/۳؛ سنن، دارمی: ۲۷۴/۲؛ سنن، ابی داود: ۳۴۰/۲؛ مشکل الآثار: ۴۹۹/۱.

زده و تمام صحابه از بزرگ و کوچک شناخته‌اند و آن را قرآن حکیم هم تایید می‌کند. چگونه می‌شود که او مطلق اعلم صحابه در زمانش باشد؛ چنانچه صاحب الوشیعة پنداشته است؟!<sup>۱</sup>

آنگاه باعث این ارهاب و تهدید چیست به مجرد اینکه مردی روایت کرده که کاری را که کرده سنت بوده است؟!<sup>۲</sup>

پس موجب این ترساندن برای این است که مردی سنت را انجام داده؟ و آیا این قسم‌هایی شدید را در پی دارد؟! و یا راوی مستحق اهانت در ملاء عام است؟ و یا فقط به مجرد آزادگی و طلب قناعت و کفایت است؟ و بر خلیفه روا نیست که شکنجه‌گر باشد چنانچه ابی گفت.

#### ۵۱- اجتهاد خلیفه در گریستن به میت

از ابن عباس: وقتی زینب<sup>۱</sup> دختر رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، پیامبر خدا ﷺ فرمود: او را به پیشین نیکوکار ما عثمان بن مظعون ملحق نمایید، زن‌ها گریستند. عمر شروع کرد به زدن زن‌ها به وسیله تازیانه‌اش. پیامبر خدا ﷺ دست او را گرفت و فرمود: عمر! صبر کن، بگذار آنها گریه کنند و بر زنان است که از فریاد زدن شیطانی حذر کنند، تا آنکه فرمود: و رسول خدا ﷺ بر کنار قبر نشست و فاطمه<sup>۲</sup> در کنارش گریه می‌کرد. پیغمبر ﷺ شروع کرد به پاک کردن اشک چشمان او با دامنش، به جهت محبت و مرحمتی که به او داشت.<sup>۲</sup>

و بیهقی از ابن عباس نقل کرده است: زن‌ها بر رقیه (دختر رسول خدا ﷺ) گریستند. عمر شروع کرد به منع کردن ایشان، رسول خدا ﷺ فرمود: آرام ای عمر! سپس فرمود:

۱. زینب در سال هشتم از هجرت وفات کرد و پیامبر خدا ﷺ بر او محزون و غمگین شد.  
 ۲. مستند، احمد: ۲۳۷/۱؛ مستدرک، حاکم: ۱۹۱/۳ آن را صحیح دانسته؛ تلخیص مستدرک، ذهبی، گوید: سندش صالح است؛ مستند، ابی داود طیالسی ۳۵۱؛ الاستیعاب در شرح حال عثمان بن مظعون: ۴۸۲/۲؛ مجمع الزوائد: ۱۷/۳.

بر شما باد که از داد زدن شیطانی دوری کنید. به درستی که هر چه که از چشم و دل باشد از ترخم و مهربانی و عاطفه است و هر چه که از زبان و دست باشد از شیطان است. گوید: و فاطمه علیها السلام شروع کرد به گریه کردن بر کنار قبر رقیه. رسول خدا صلی الله علیه و آله اشک های او را از چهره و گونه اش با دست یا لباسش زدود.<sup>۱</sup>

و نسایی و ابن ماجه از ابی هریره نقل کرده اند: شخصی در خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت. زن ها جمع شدند و بر او گریه می کردند. عمر آنها را منع و دور می کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: واگذار آنها را ای عمر! زیرا که چشم گریان است و دل مصیبت زده و عهد هم نزدیک است.<sup>۲</sup>

امینی گوید: نمی دانم چه باعث شد که عمر شتاب کرد به زدن زنان گریه کننده، و حال آنکه صاحب شریعت به آنها از غم و اندوه نگاه می کرد، و اگر گریه آنها ممنوع بود آن حضرت اولی بود به منع کردن و رد نمودن آنها، و از کجا می دانست منع را در گریه کردن آنها؛ و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالف او بود. و برای چه رجوع نکرد در امر آن بانوان به رسول اکرم صلی الله علیه و آله، وقتی عازم شد آنها را به عنوان تأدیب بزند و چیست این سختگیری منع کننده او برای آن کاری که کرده؟ و چگونه دستش را دراز کرد به این زنها، تا آنکه پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله آن را گرفت و از آنها دفاع کرد، و حال آنکه زنانی که در اینجا گرد آمدند به طبع حال خویشاوند رسول خدا و ارحام و زنان او بوده، جز آنکه من نمی دانم صدیقه طاهره فاطمه ای که از گریه کنندگان بود در این روز آیا میان این زنان کتک خورده بود یا نه؟ و به هر حال آن بی بی در کنار پدرش نشسته و گریان بود.

و برای خلیفه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر چشم آن حضرت و در حضور آن بزرگوار موارد شابه زیادی بوده که هرگز در آن مصاب نبوده است.

و از موارد آن است که سلمة بن ازرق بازگو کرده است: در بازار نزد ابن عمر نشسته بودم که جنازه ای آوردند، زن ها بر آن گریه می کردند. ابن عمر این را عیب دانست و را زجر کرد. سلمه گفت: ای ابا عبدالرحمن! این را نگو. گواهی می دهم بر ابوهریره به

چیزی که او شنیده بود، می‌گفت: جنازه‌ای را بر پیامبر ﷺ عبور دادند. من و عمر بن خطاب با آن حضرت بودیم و زنها گریه می‌کردند. عمر آنها را زد و زجر و منع نمود. پیامبر ﷺ فرمود: ای عمر! آنها را واگذار، چون که چشم ریزنده اشک و قلب مصیبت زده و عهد نزدیک است. گفتند: تو شنیده‌ای که این را می‌گفت؟ گفت: بلی، عمر دو مرتبه گفت: و الله و رسوله اعلم. و خدا و پیامبر او داناترند.<sup>۱</sup>

و حاکم نقل کرده<sup>۲</sup> به اسنادی که تصحیح نموده و ذهبی آن را از ابی هریره تقریر کرده است: پیامبر ﷺ بر جنازه‌ای حاضر شد و عمر بن خطاب با آن حضرت بود. شنید صدای زنانی را که گریه می‌کردند. عمر آنها را زجر کرد و کتک زد. رسول خدا ﷺ فرمود: ای عمر! واگذار آنها را؛ زیرا که چشم گریان و دل مصیبت زده و عهد نزدیک است.

و از ابی هریره روایت شده است: پیامبر ﷺ در تشییع جنازه‌ای بود. عمر زنی را دید و سر آن زن داد زد. پیامبر ﷺ فرمود: ای عمر! او را واگذار. چون که چشم گریان و دل مصیبت زده و عهد نزدیک است.<sup>۳</sup>

و از عمرو بن ازرق نقل شده است: یکی از عروس‌های مروان فوت شدند. مردم به جنازه او حاضر شدند و ابو هریره هم شرکت کرد و با آن جنازه زنانی بودند که گریه می‌کردند. مروان به آنها دستور داد که سکوت کنند. ابو هریره گفت: ول کن آنها را؛ زیرا که رسول خدا ﷺ به جنازه‌ای گذشت که با گریه کنندگانی بود. عمر آنها را شدیداً منع کرد. رسول خدا ﷺ به او فرمود: آنها را رها کن ای پسر خطاب! چون که دل مصیبت زده و چشم گریان و عهد هم نزدیک است.<sup>۴</sup>

و ابو هریره گوید: عمر نگاهش به زنی افتاد که بر قبری گریه می‌کرد. او را به سختی منع کرد. رسول خدا ﷺ فرمود: واگذار او را ای اباحفص! که دیده گریان و دل مجروح و

۱. سنن الکبری، بیهقی: ۷۰/۴؛ مسند، احمد: ۴۰۸/۲.

۳. سنن، ابن ماجه: ۴۸۱/۱.

۲. مستدرک حاکم: ۳۸۱/۱.

۴. مسند، احمد: ۳۳۳/۳.

عهد نزدیک است.<sup>۱</sup>

و تاریخ به ما آگاهی می دهد که خلیفه با این بیانات صریحه و نصوص واضحه قانع نشده و بر اجتهاد خودش باقی بوده و با تازیانه اش منع می کرده و می زده است به استناد اینکه دست تهمت زن بر رسول خدا ﷺ دروغی به وجود آورده از چیزهایی که مخالف عقل و عدل و طبیعت است. و آنکه حضرت فرموده است: میّت به گریه زنده عذاب می شود.

سعید بن مسیب گوید: وقتی که ابوبکر از دنیا رفت، مردم بر او گریستند. عمر گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: مرده عذاب می شود به گریستن زنده. مردم اعتنا نکرده و گریه می کردند عمر به هشام بن ولید گفت: برخیز و زنها را بیرون کن. عایشه گفت: تو را بیرون می کنم. عمر گفت: داخل شو، من به تو اجازه دادم. هشام داخل شد. عایشه گفت: آیا ای پسر من! مرا بیرون می کنی؟ گفت: اما به تو اجازه دادم. پس شروع کرد به زدن یکی از آنها و او آنها را با شلاق می زد تا آنکه ام فروه بیرون آمد و آنها را پراکنده و متفرّق کرد.<sup>۲</sup> و ابن الحدید گوید: اول کسی را که عمر با شلاق خود زد ام فروه دختر ابوقحافه خواهر ابوبکر بود؛ وقتی که ابوبکر<sup>۳</sup> مرد.<sup>۴</sup>

چگونه عایشه از قول پیامبر ﷺ بخشیده شد؟ اگر خبر صحیح باشد، چه طور از خلیفه پذیرفت (که مرده به گریه عذاب می شود) و برای چه خلیفه با عایشه مسامحه کرد به اجازه دادن گریستن بر پدرش غیر از دیگران و برای چه دست از تعمیم این حکم قطعی برداشت، و برای چه صحابه امتناع کردند از منع عمرو بعد از نهی خلیفه بر ابوبکر گریستن، و برای چه راضی شدند که مرده ایشان به گریه آنها عذاب می شود و برای چه حکم شلاق زدن داده به یکی از آنها و از مردها صرف نظر کرده؟ اینها مسایل و

۱. طبری آن را در التّهذیب همچنین در کنز العمال: ۱۱۷/۸ یاد کرده است.

۲. ابن راهویه آن را نقل کرده و سیوطی آن را صحیح دانسته، رجوع کن به کنز العمال: ۱۱۹/۸؛ و ابن حجر آن را در الاصابه: ۶۰۶/۳ نقل کرده است.

۳. یعنی دوران خلافتش، و چه بسیاری از مردم را قبلاً به شلاقش زده و اما بعد از آن پس از او نقل

شده و حرجی نیست. ۴. شرح نهج البلاغه: ۶۰/۱.



مشکلاتی است که بر کاوشگر ماهر، مخفی و پنهان نیست.

و از موارد این چنین - که شلاق بر سر و بدن زنان گریان عزادار نواخته شده - آن است که حافظ بن عبدالرزاق از عمرو بن دینار نقل کرده است: چون خالد بن ولید مرد، زنها در خانه میمونه جمع شدند و شروع به گریه کردند. عمر آمد و بنا کرد به زدن آنها با شلاقش. روسری یکی از آنها افتاد. گفتند: ای امیر مؤمنان! روسری او افتاد. گفت: رها کنید او را که احترامی ندارد و او تعجب می‌کرد از گفته او که احترامی برای او نیست.<sup>۱</sup> و ما نیز تعجب می‌کنیم از سخن او، لا حرمة لها. و رفتار خلیفه اکثرش از جهت گفتار و کردار تعجب آور است - اگر همه آنها هم نباشد -.

و اما حدیث عمر که میّت به گریه زنده عذاب می‌شود، عایشه آن را تکذیب کرده است، حاکم گوید: مسلم و بخاری اتفاق کرده‌اند بر صحت حدیث ایوب سختیانی از عبدالله ابن ابی ملیکه، و بر مناظره عبدالله بن عمرو عبدالله بن عباس را در گریه کردن بر میّت و رجوع آن در این موضوع به امّ المومنین عایشه و سخن او که قسم به خدا رسول خدا ﷺ چنین سخنی نفرموده که مرده عذاب می‌شود به گریه کردن کسی و لکن رسول خدا ﷺ فرمود: عذاب کافر نزد خدا موقع گریستن کسانش زیاد می‌شود. و به درستی که خداست که می‌خنداند و می‌گریاند و هیچ کس را به گناه دیگری عذاب نمی‌کند.<sup>۲</sup>

صورت مفصل قضیه:

عبدالله بن ابی ملیکه گوید: امّ ابان دختر عثمان از دنیا رفت در مکه و ما برای تشییع جنازه او آمدیم و ابن عمر و ابن عباس هم آمدند و من میان ایشان نشسته بودم. عبدالله بن عمر به عمرو بن عثمان گفت: آیا زنها را از گریه منع نمی‌کنی، چون که رسول خدا ﷺ فرمود: مرده از گریه خویشانش عذاب می‌شود.

عبدالله بن عباس گوید: عمر بود که بعضی از این حرف‌ها را می‌زد و سپس حدیث کرد: من با عمر از مکه بیرون رفتم تا به بیداء رسیدیم، در این هنگام سوار گندم‌گونی دیدم که در زیر سایه می‌رود. عمر گفت: برو و این گروه سواران را ببین. ابن عباس گوید:

و من نگاه کردم، دیدم که او صهبیب است. او را خبر دادم. گفت: او را بطلب برای من! نزد صهبیب برگشتم و گفتم: کوچ کن و به امیر المؤمنین ملحق شو! چون عمر (ترور) شد، صهبیب بر او وارد شد، در حالی که می‌گریست و می‌گفت: وا اخاه! وا صباحاه! وای برادرم وای رفیقم! عمر گفت: ای صهبیب! گریه می‌کنی بر من در حالی که پیامبر خدا ﷺ فرمود: میت از گریه‌های خویشانش عذاب می‌شود. ابن عباس گوید: چون عمر مرد، آن حدیث را به عایشه گفتم. عایشه گفت: خدا بر عمر رحم کند، به خدا قسم که پیامبر ﷺ فرمود که خدا مرده را به گریه اهلش بر او عذاب می‌کند، بلکه رسول خدا ﷺ فرمود: خدا عذاب کافر را به گریه کردن اهل او بر او زیاد می‌کند. عایشه گفت: قرآن برای شما کافی است هیچ کس بارگناه دیگری را به دوش نمی‌کشد. ابن عباس در این موقع گفت: خداست که می‌خنداند و می‌گریاند.

ابن ابی ملیکه گوید: به خدا قسم که ابن عمر چیزی نگفت.<sup>۱</sup>

و از عمرة نقل شده که او شنید از عایشه که برایش یادآور شدند که عبدالله ابن عمر می‌گفت: مرده به گریه زنده عذاب می‌شود. عایشه گفت: او دروغ نگفته، ولیکن اشتباه کرده یا فراموش نموده است. و جز این نیست که رسول خدا ﷺ گذشت بر زن یهودیه که مرده بود و خویشانش بر او گریه می‌کردند. فرمودند: ایشان گریه می‌کنند بر آن مرده و او در قبرش عذاب می‌شود.<sup>۲</sup>

و در لفظ مسلم: خدا رحمت کند ابو عبدالرحمن را، چیزی شنیده ولی حفظ نکرده است.

و در لفظ ابی عمر: ابو عبدالرحمن خیال کرده یا اشتباه کرده یا فراموش نموده.

و از عروة از عبدالله بن عمر: رسول خدا ﷺ فرمود: مرده به گریه کردن اهلش بر او

۱. اختلافات الحدیث، شافعی در حاشیه کتاب الام: ۲۶۶/۷؛ صحیح، بخاری در ابواب جنایز: صحیح، مسلم: ۳۴۲-۳۴۳/۱؛ مستدر، احمد: ۴۱/۱؛ سنن، نسایی: ۱۸/۴؛ سنن، بیهقی: ۷۳/۴؛ مختصر، مزنی حاشیه کتاب الام: ۱۸۷/۱.

۲. صحیح، بخاری، ابواب جنایز؛ موطاء، مالک: ۹۶/۱؛ صحیح، مسلم: ۳۴۴/۱؛ سنن، نسایی: ۱۷/۴؛ سنن، بیهقی: ۷۷/۴.

عذاب می‌شود. این را برای عایشه گفتند. گفت: مقصود ابن عمر این است که پیامبر ﷺ بر قبر یهودی گذشت، فرمود: صاحب این قبر هر آینه عذاب می‌شود و اهلش بر او گریه می‌کنند. سپس قرائت کرد: **و لا تزو وازرة و زر اُخرى**.<sup>۱</sup>

و از قاسم بن محمد: وقتی که گفته عمر و پسرش به عایشه رسید گفت: به درستی که شما حدیث می‌کنید از غیر دروغگویان و غیر تکذیب شدگان ولیکن گوش اشتباه می‌کند.<sup>۲</sup>

و شافعی در **اختلاف الحدیث** گوید:<sup>۳</sup> و آنچه عایشه روایت کرده از رسول خدا ﷺ شبیه‌تر است به اینکه از آن حضرت به دلالت کتاب و سنت شنیده و حفظ کرده.

پس اگر گفته شود: دلالت کتاب کجاست؟ گفته شود قول خدای عزوجل «گناه هیچ کس را بر دیگری تحمیل نمی‌کنند» «و نیست بر انسانی، مگر آنچه را که کوشش نماید»<sup>۴</sup>. «پس هر کس به اندازه ذره‌ای کار خیر کند آن را می‌بیند و کسی که به اندازه ذره‌ای کار بد انجام دهد آن را خواهد دید»<sup>۵</sup> «تا پاداش داده شود هر کس به آنچه می‌کوشد»<sup>۶</sup>.

و عمره حفظ کرده از عایشه از ابن ابی ملیکه و حدیث او شبیه‌ترین دو حدیث است که محفوظ است. اگر حدیث بر غیر آن چیزی است که ابن ابی ملیکه روایت کرده از قول پیامبر: ایشان گریه می‌کنند بر آن و به درستی که او عذاب می‌شود در قبرش. پس آن واضح است و نیاز به تفسیر ندارد؛ برای آنکه او به سبب کفرش عذاب می‌شود. و اینها گریه می‌کنند و نمی‌دانند او در قبر چگونه است. و اگر حدیث چنان است که ابن ابی ملیکه روایت کرده، پس آن صحیح است برای آنکه بر کافر عذابی بلند است. اگر کمتر از آن عذاب شود پس عذابش افزایش یابد در آنچه که مستوجب شده و آنچه که به کافر می‌رسد از عذاب کمتر، از بالاتر از او و آنچه که بر او از عذاب زیاد می‌شود، پس به

۱. سنن، ابی داود: ۵۹/۲؛ سنن، نسایی: ۱۷/۴؛ سنن، بیهقی: ۷۲/۴.

۲. صحیح، مسلم: ۳۴۳/۱؛ مسند، احمد: ۴۲/۱؛ سنن الکبری: ۷۳/۴.

۳. در حاشیه کتاب **الأم شافعی**: ۲۶۷/۷ چاپ شده است.

۴. نجم ۴۰/۵۳. ۵. زلزال ۸/۹۹ و ۷.

۶. طه ۱۶/۲۰.

استحقاق اوست نه به گناه غير در گريستن بر او.

پس اگر گفته شود عذاب او به گريستن اهل او بر او زياد مي شود، گفته مي شود زياد مي شود او را به آنچه که مستحق شده به سبب عملش و گريه ايشان هم سبب افزايش شود نه آنکه او را به گريه آنها عذاب کنند.

پس اگر گفته شود دلالت سنت کجاست؟ گفته شود: رسول خدا ﷺ به مردی فرمود: اين پسر تو است؟ گفت: آری. فرمود: بدان که او بر تو جنایت نکند و تو هم بر او جنایتي نکنی. مثل آنچه که خدا اعلام فرمود از اینکه جنایت هر کسی بر اوست؛ چنانچه عمل او برای اوست نه برای غيرش و نه بر زبان ديگری.

و تکذيب می کند خليفه گريه اش را بر نعمان بن مقرن، وقتی که خبر مرگش به او رسيد. بيرون آمد و بر منبر رفت و اين خبر را به مردم داد و دستش را بر سرش گذارده و می گريست.<sup>۱</sup> و تکذيب می کند توقفش را بر قبر آقايی و بغل کردن آن قبر و گريستن او بر آن<sup>۲</sup> و چه اندازه و چه بسيار است از اين موارد که ياد شده است!

و پيش از همه اينها گريه پيامبر بزرگوار ﷺ و صحابه و تابعين است بر ايشان به نيکی کردن بر مردگانشان. پس اين رسول خدا ﷺ است که گريه می کند بر فرزند عزيزش، ابراهيم و می فرمايد: چشم اشک می ريزد و دل می سوزد و نمی گويم، مگر آنچه را که پروردگارمان خشنود باشد. و ما برای تو ای ابراهيم هر آينه غمگين و محزونيم.<sup>۳</sup>

و اين است پيامبر بزرگوار ﷺ که بر فرزندش طاهر گريه می کند و می گويد: چشم می گريد و اشک غالب و سرازير می شود و دل محزون و غمگين می گردد؛ ولی معصيت خدای عزوجل را نمی کنيم.<sup>۴</sup>

و اين همان پيامبر گرامي ﷺ است که وقتی جناب حمزه رضی اللہ عنہ شهيد شد و صفيّه دختر

۱. الاستيعاب در شرح حال نعمان: ۲۹۷/۱.

۲. رک: الغدير (متن عربي / ج ۲): ۱۵۵/۵.

۳. سنن، ابی داود: ۵۸/۳؛ سنن، ابن ماجه: ۴۸۲/۱.

۴. مجمع الزوائد: ۱۸/۳.

عبدالمطلب - رضی الله عنها - به سراغ او آمد، انصار میان او و حمزه مانع شدند. پیامبر ﷺ فرمود: او را واگذارید. پس آمد و کنار برادرش حمزه نشست و شروع کرد به گریه کردن و هر وقت او می‌گریست رسول خدا ﷺ هم می‌گریست و هر گاه ناله و هق هق می‌کرد، پیامبر ﷺ هم با او موافقت نموده و ناله می‌کرد، و فاطمه علیها السلام هم گریه می‌کرد و رسول خدا ﷺ هم به گریه او می‌گریست و می‌فرمود: هرگز من به مصیبتی مانند تو مبتلا نشده‌ام.<sup>۱</sup>

و چون رسول خدا ﷺ از احد مراجعت نمود، زنان انصار بر شهیدان خویش گریه می‌کردند. این خبر به گوش پیامبر ﷺ رسید. فرمود: حمزه گریه کن ندارد. انصار به منازلشان رفته و به زنانشان گفتند: هیچ کس بر شهید خود نگرید، مگر آنکه اول برای حمزه بگرید. گوید: تا امروز مرسوم شده که بر مرده‌ای گریه نمی‌کنند، مگر آنکه اول برای حمزه می‌گیرند.<sup>۲</sup>

و این است پیامبر ﷺ که خبر شهادت جعفر و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را می‌دهد، در حالی که چشمانش گریان است.<sup>۳</sup>

و این است پیامبر عزیز که قبر مادرش (آمنه) را زیارت می‌کند و بر او می‌گرید و اطرافیان او می‌گیرند.<sup>۴</sup>

و این است پیامبر ﷺ که عثمان بن مظعون را می‌بوسد، در حالی که او مرده و سیل اشک بر گونه مبارکش سرازیر است.<sup>۵</sup>

و این است پیامبر ﷺ که گریه می‌کند بر پسر یکی از دخترانش، عباده بن صامت می‌گوید: این چیست ای رسول خدا؟ می‌فرماید: این آن رحمت و عاطفه‌ای است که خدا در بنی آدم قرار داده و جز این نیست که خدا بندگان مهربان و با عاطفه‌اش را ترحم

۱. امتاع، مقریزی: ۱۵۴.
۲. مجمع الزوائد: ۱۲۰/۶.
۳. صحیح، بخاری کتاب مناقب در نشانه‌های نبوت در اسلام؛ سنن، بیهقی: ۷۰/۴.
۴. سنن، بیهقی: ۷۰/۴؛ تاریخ، خطیب بغدادی: ۲۸۹/۷.
۵. سنن، ابی داود: ۶۳/۲؛ سنن، ابن ماجه: ۴۴۵/۱.

می‌کند.<sup>۱</sup>

و این است صدیقۀ طاهره علیه السلام که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گریه می‌کند و می‌گوید: ای پدری که به پروردگارت نزدیک شدی، ای پدری که دعوت پروردگارت را اجابت کردی، ای پدری که فقدان تو را به جبرئیل شکایت می‌کنیم، ای پدری که جنت فردوس جایگاه تو است.<sup>۲</sup>

و این است آن بانو علیها السلام که بر کنار قبر پاک پدرش ایستاده و مشتی از خاک قبرش را برداشته، بر چشم خود گذارده و گریه می‌کند و می‌سراید:

— چرا کسی که تربت پیامبر را بوییده در مدّت عمرش عطری را نمی‌بوید؟

— بر من مصیبت‌هایی وارد شده که اگر بر روزها رفته بود شب تار می‌شدند.

و این ابوبکر بن ابی قحافه است که بر پیامبر صلی الله علیه و آله گریه می‌کند و مرثیه و نوحه می‌خواند:

— ای دیده! گریه کن و خسته نشو و شایسته است گریستن بر سرور انبیا.

و این حسان بن ثابت است که بر پیامبر گریه می‌کند و می‌گوید:

— همواره بر او گریه می‌کنم، پس ای چشم‌ها کمک کنید! و همچنین ای مزگان! کمک نمایند.

و می‌گفت:

— گریه می‌کنند برای کسی که آسمان‌ها در روز او گریه کردند و کسی که زمین برای او گریست. پس مردم غمگین‌ترند.

و می‌گفت:

— ای دیده! بسیار اشک بریز و از اشک ریختن و شیون کردن ملول نشو!

و این آروی دختر عبدالمطلب است که بر آن حضرت صلی الله علیه و آله می‌گرید و نوحه سرایی

۱. سنن، ابی داود: ۵۸/۲؛ سنن، ابی ماجه: ۴۸۱/۱.

۲. صحیح، بخاری باب مرض نبی و وفات آن حضرت؛ مسنده، ابی داود: ۱۹۷/۲؛ سنن، نسایی: ۱۳/۴؛

مستدرک، حاکم: ۱۶۳/۳؛ تاریخ، خطیب: ۲۶۲/۶.

می‌کند:

— آه ای چشم! وای بر تو! مرا به اشکت یاری کن، مادامی که زنده باشم مرا اجابت نما!

— آه ای دیده! بر روشنایی شهرها اشک بریز و مرا کمک کن.

و این عاتکه دختر عبدالمطلب است که نوحه سرایی نموده برای او و می‌گوید:

اشک بریز چشمان من! اشک بریزید به درازای روزگار، و بسیار اشک بریزید بدون

هیچ عذر و بهانه‌ای.

— ای دیده! گود شو به اشک ریختن و به آن اهتمام کن، تاگاه مردن بدون توقّف همکاری

نما.

— ای دیده! بسیار اشک بریز و برای برگزیده به نورانیت از خلق خدا کوشش کن.

و این صفیه دختر عبدالمطلب است که گریه می‌کند و بر آن حضرت نوحه می‌خواند

و می‌گوید:

— ای فاطمه! گریه کن و خسته نشو از همدمت؛ مادامی که ستاره طلوع می‌کند.

— او مردی است که گریسته می‌شود بر او و سزاوار گریه است، چون که بزرگوار پاک نژاد

است.

و می‌گوید:

— ای دیدگان من! بریزید اشک روانی که مبادرت کند مجرای اشک را به مصیبتی که

ویران‌کننده است.

— ای دیدگان من! گود شوید و اشک بریزید، به شور و غصه سخت دردناکی.

و این هند دختر حارث بن عبدالمطلب است که بر آن حضرت گریه نموده و

نوحه سرایی می‌کند:

— ای دیده! اشکی جاری ساز از خود و مبادرت کن؛ چنانچه آب باران فرود آید و جاری

شود.

و این هند دختر ائانه است که نوحه می‌سراید و می‌گوید:

— آه ای دیده! گریه کن و خسته نشو که ناگهان خبر مرگ کسی را که دلبسته‌ایم برایم

آوردند.

و این عاتکه دختر زید است که برای او مرثیه خوانده و می‌گوید:  
 - و شام کرد مرکب‌های او که وحشی شده بودند، و حال آنکه سوار می‌شد برای آنکه  
 زینت آنها بود.

- و شام نمود؛ در حالی که گریه می‌کرد بر بزرگواری، و اشک از چشمش روان بود.

و این امّ ایمن است که بر آن حضرت نوحه سرایی می‌کند و می‌گوید:

نوحه سرایی می‌کند: ای دیده! اشک بریز که در این اشک ریختن شفا است، بسیار  
 گریه کن.

با اشک فراوانی برای تو نوحه سرایی می‌کند، تا آنکه خدا درباره تو به بهترین شیوه  
 حکم کند.<sup>۱</sup>

و این عمّه جابر بن عبدالله است که روز احد آمد و بر برادرش عبدالله بن عمر گریه  
 می‌کرد. جابر گوید: من شروع کردم به گریه کردن و مردم مرا منع می‌کردند و رسول  
 خدا ﷺ منع نمی‌کرد. رسول خدا ﷺ فرمود: او را بگریانید یا نگریانید، به خدا قسم که  
 فرشتگان با بال خود بر او سایبانی نمودند؛ تا آنکه او را دفن نمودید.<sup>۲</sup>

این سنت پیامبر بزرگوار است که میان صحابه معمول بوده و پیروی می‌شده است و با  
 حدیث خلیفه که میّت به گریه زنده عذاب می‌شود، معارضه می‌کند. پس قول،  
 مخصوص او و پسرش عبدالله است و حق شایسته‌تر است که پیروی شود.

## ۵۲- اجتهاد خلیفه درباره قربانی

از حذیفه بن اسید نقل شده است: ابوبکر و عمر را دیدم که از ترس اهلشان که مبادا  
 از آنها پیروی کنند، قربانی نمی‌کردند. اهل من بعد از آنکه سنت بودن قربانی را دانست

۱. طبقات، ابن سعد: ۸۳۹-۸۵۵؛ سیره، ابن هشام: ۳۴۶/۴.

۲. الاستیعاب، شرح حال عبدالله: ۳۶۸/۱.



مرا وادار به پذیرایی کرد و اکنون برای همه قربانی می‌کنم.<sup>۱</sup>  
 شافعی گوید: به ما رسیده که ابوبکر و عمر قربانی نمی‌کردند، از ترس اینکه مبادا مردم به آنها اقتدا کنند. و هر کس که آنها را ببیند گمان کند که آن واجب است.<sup>۲</sup>  
 و در مختصر المزنی، شافعی گوید: به ما رسیده که ابوبکر و عمر قربانی نمی‌کردند، زیرا از اینکه خیال شود که آن واجب است، کراهت داشتند.<sup>۳</sup>

و از شعبی: ابوبکر و عمر در موسم حج حاضر شدند و قربانی نکردند.<sup>۴</sup> امینی گوید: آیا این دو مرد از حکمت چیزی مطلع شدند که رسول خدا ﷺ بر آن مطلع نشد؟ پس قربانی کرد و امر به آن نمود و تحریم و تاکید بر آن فرمود و [عدم] ترک آن را سنت پیروی شده قرار داد و آیا بر آن حضرت پوشیده ماند چیزی که آن دو نفر آن را شناختند از گرفتن این آیین و روش واجب از امت، یا اینکه این دو مرد بر امت اسلامی مهربان‌تر از آن حضرت ﷺ بودند، دوست داشتند که امت به نفقه قربانی‌ها گرانبار نشود! یا اینکه آنها ترسیدند در دین بدعت شود به گمان و جوب، لکن آن دلیل باطلی است.

برای این رسول خدا ﷺ هنگامی که قربانی کرد و امر فرمود این دستور به بیان عدم جوب آن توأم بود و صحابه و تابعین هم از ایشان دریافت کردند و همین طور جاری بود تا زمان حاضر، و اگر آنچه آن دو نفر خیال کرده بودند شایع بود، ترک همه مستحبات لازم بود.

و آنگاه بهتر بود که احتمال خیال و جوب از فعل و قول پیامبر ﷺ ناشی شود، چون که سنت اوست و دین، آن است که از بیان او صادر شده است؛ لکن آن احتمال داده نشده برای آنکه آن را به بیان توأم و جفت نمود. پس چرا آن‌گونه نکردند و حال آنکه خلیفه

۱. سنن الکبری، بیهقی: ۲۶۵/۹؛ الکبیر، طبرانی؛ مجمع، هیثمی: ۱۸/۴ از طریق طبرانی و گوید: راویان آن صحیح‌اند؛ جمع الجوامع، سیوطی چنانچه در ترتیب آن: ۴۵/۳ از ابن ابی الدنیا در قربانی نقل کرده؛ الکنی، حاکم؛ زیادات، ابوبکر بن عبدالله بن محمد نیشابوری، که گوید: ابن کثیر گفت: اسناد صحیح است.

۲. کتاب الام: ۱۸۹/۲.

۳. مختصر المزنی، حاشیه کتاب الام: ۲۱۰/۵.

۴. کنز العمال: ۴۵/۳.

بودند!

چه بسیار عجیب است که خلیفه دوم در اینجا سنت ثابتۀ شارع بزرگوار را نقض کرده از ترس اینکه مبدا ائمت احتمال و جوب دهند و چیزهایی را که اصلی برای آن در دین نیست سنت قرار می دهد مثل زکات اسب و نماز تراویح و بدعت های دیگر و او در تمام اینها نمی ترسد و توجهی نمی کند!

### ۵۳- خلیفه درباره ارث زن از دیه

از سعید بن مسیب نقل شده که عمر بن خطاب می گفت: دیه برای عاقله است و زن از دیه شوهرش ارث نمی برد تا آنکه ضحاک بن سفیان به او خبر داد که پیامبر ﷺ به او نوشت که زن اشیم ضبابی را از دیه شوهرش ارث بدهد. عمر به قول ضحاک برگشت. و در لفظ دیگر:

عمر بن خطاب گفت: من دیه را نمی بینم، مگر برای فامیل پدری برای آنکه آنها از او پرداخت می کنند. آیا کسی از شما از رسول خدا ﷺ در این باره چیزی شنیده؟ ضحاک کلابی که فرماندار رسول خدا ﷺ بر اعراب بود گفت: رسول خدا ﷺ بر من نوشت که زن اشیم ضبابی را ارث بدهم از دیه شوهرش. عمر بن خطاب این قول را گرفت.<sup>۱</sup> امینی گوید: آیا خلیفه از یک حکم پیامبر ﷺ غافل بود یا سه حکم یا از تمام آنها؟! ۱- آیه کریمه قرآن، و قول خدای تعالی: فدیة مسلمة الی اهلہ<sup>۲</sup> و زوجه از اهل است به تصریح قول خدای تعالی: لئن جئینه و اهلہ الا امراتک «هر آینه البتۀ تو را و اهلت را نجات می دهیم؛ مگر زن تو را».<sup>۳</sup>

و قول خدای تعالی: انا منجوك و اهلك الا امراتک<sup>۴</sup>. به درستی که ما تو را و اهلت را

۱. کتاب الأم، شافعی: ۷۷/۶؛ کتاب الرساله: ۱۱۳؛ اختلاف الحدیث حاشیة کتاب الأم: ۲۰/۷؛ سنن

ابی داود: ۲۲/۲؛ مسند احمد: ۴۵۲/۳؛ صحیح ترمذی: ۲۵۶/۱ آن را صحیح دانسته؛ سنن ابن ماجه:

۱۴۲/۲؛ سنن بیهقی: ۱۳۴/۸؛ تیسیر الوصول: ۸/۴؛ تاریخ خطیب: ۳۴۳/۸.

۲. نساء/۴۹۵.

۳. عنکبوت/۲۹.

۴. عنکبوت/۲۹.

نجات دهنده ایم، مگر زنت را. و قول خدای تعالی: فانجیناه و اهله الا امراته<sup>۱</sup> پس نجات دادیم او را و اهلش را؛ مگر همسرش و استثنا در این مقامات دلالت می‌کند بر دخول او از آنچه خارج شده است و همگان می‌دانند که استثنا بدون تردید متصل است؛ چنانچه ابن حجر در فتح الباری به آن تصریح نموده است.

و قول خدای تعالی در مورد زلیخا همسر عزیز مصر: ما جزاء من اراد باهلك سوءاً<sup>۲</sup> چیست کیفر آنکه نسبت به اهل تو سوء قصد کند؟

و قول خدای تعالی: اذ قال موسى لاهله ائنی آنست ناراً<sup>۳</sup> هنگامی که موسی به اهلش گفت من آتشی پیدا کردم.

و قول خدای تعالی: فلما قضی موسى الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور ناراً قال لاهله امکتوا ائنی آنست ناراً<sup>۴</sup> پس چون مدت موسی با شعیب به سر رسید با اهلش به راه افتاد آتشی از طرف کوه طور مشاهده کرد، به اهلش گفت: توقف کنید که من آتشی پیدا کردم. و با آن حضرت عليه السلام نبود مگر همسرش و او آبستن بود یا او چند لحظه جلوتر زاییده بود.

۲- (سنت پیامبر) و آن این است که رسول خدا صلى الله عليه وآله به حاکمش، ضحاک بن سفیان نوشته است که به زن اشیم ضبابی از دیه شوهرش ارث بده.

۳- زبان عربی و بزرگ‌ترین چیزی که استفاده از آن می‌شود استقراء آن است بر طلاق اهل بر زوجه که در آیات کریمه یاد شده، پس از آن رسول خدا صلى الله عليه وآله به عاملش نوشته و آنچه که از آن حضرت صلى الله عليه وآله آمده که آن حضرت به متاهل دو بهره داد و به مجرد یک بهره، و صفوان بن عمرو گوید: پیامبر خدا صلى الله عليه وآله به من دو بهره داد و برای من اهل و همسر بود و عمار را طلیید و به او یک بهره داد.<sup>۵</sup>

و محمد بن حسن فتوا می‌دهد درباره کسی که وصیت کرد برای اهل فلان: قاعده

۱. نمل ۲۷/۵۹. ۲. یوسف ۱۲/۲۵.

۳. نمل ۲۷/۸. ۴. قصص ۲۸/۳۰.

۵. سنن، ابو داود: ۲۵/۲؛ سنن، بیهقی: ۳۴۶/۶؛ تیسیر الوصول: ۱/۲۵۳؛ النهایة: ۶۴/۴.

استدعا می‌کند محصور بودن وصیّت به زن‌های او را، لکن ترک قاعده نمود و آن را تعمیم داده بر هر کس که در تحت سرپرستی او بوده است تعمیم داد.<sup>۱</sup>

و ابوبکر گوید: اهل نامی است که بر همسر اطلاق می‌شود و بر تمام کسانی شامل می‌شود که در منزل او هستند.

خداوند تعالی می‌فرماید: **أَنَا مَنْجُوكَ وَ أَهْلِكَ أَلَا أَمْرَاتِكُ**<sup>۲</sup> به درستی که ما نجات دهنده هستیم تو و اهلت را، مگر همسرت.

و در کتب لغت: اهل آن است که برایش همسر و عیال باشد. و سار باهله یعنی: رفت با زنش و اولادش، و اهل الرّجل و تأهل یعنی ازدواج کرد. و تأهل یعنی: زناشویی و در دعا آمده: **اهلك الله في الجنة أيها لا**<sup>۳</sup> یعنی: خدا تو را در بهشت همسر و عیالی بدهد. و اگر به کتب لغات رجوع کنی اطمینان و اعتمادات به این قضیه بیشتر می‌شود.

هرگاه این را شناختی، به خاطر داشته باش که اطلاق اهل بر زن به قرینه اضافه آن به رجل منافی وجود معانی دیگری برای آن نیست که در آن استعمال شود به قرینه‌های معین یا صارفه‌ای که از معنای اهل منصرف کند. پس اهل مرد، فامیل و خویشان نزدیک اویند و قول خدای تعالی: **فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها** پس برانگیزند حکمی از خویشان مرد و حکمی از خویشان زن.

و اهل امر، والیان هستند و اهل خانه سکنه‌آند و اهل مذهب کسانی هستند که معتقد به آنند. و سخن خدای تعالی در قصه نوح: **اذ نادى من قبل فاستجبنا له فنجينا و اهله من الكرب العظيم** وقتی که از پیش ندا کرد، پس ما او را اجابت کرده و نجاتش دادیم با اهلش از اندوه بزرگ.

**خلاصه کلام:** موضوع «اهل» هر جا که برای او صلّه‌ای از یکی از نواحی باشد به سبب اضافه به او، پس قرائن موجود پیچیده به آن مقصود را تعیین می‌کند؛ چنانچه در آیه تطهیر است. پس مراد به آن محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است و آنها

۱. احکام القرآن، جصاص: ۲۷۷/۲. ۲. احکام القرآن، جصاص: ۲۷۷/۲. ۳. نه‌ایه، ابن اثیر: ۶۴/۱؛ قاموس اللغة: ۳۳۱/۳؛ لسان العرب: ۳۱/۱۳؛ تاج العروس: ۲۱۷/۷.

در زیر عبا مجتمع شدند. رسول الله ﷺ دعا کرد که خدا به آنها عطای ملوکانه بخشد و ایشان را اهل بیت خود نامید. پس نازل شد قول خدای تعالی: **أَمَّا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**<sup>۱</sup>. جز این نیست که خدا می خواهد هر آینه از شما اهل بیت پلیدی را دور کند و شما را پاک و مطهر قرار دهد، تا اینکه ام سلمه اجازه خواست داخل شود، و به او اذن دهد، بعد از نزول آیه و پیامبر ﷺ او را خوش آمد گفت و به او فرمود: **أَنْتَ عَلِيٌّ خَيْرٌ** به درستی که تو بر نیکی هستی. اشاره دارد به منحصر بودن این عطیه به ایشان و تفصیل این جمله در کتب صحاح و مسانید یاد شده است.

#### ۵۴- رأی خلیفه درباره تحقق بلوغ

از ابن ابی ملیکه نقل شده است: عمر درباره جوانی از اهل عراق که دزدی کرده بود، نوشت که او را وجب کنید، اگر شش وجب بود، پس دستش را قطع کنید. وجب کردند شش وجب و یک بند انگشت کم شد، او را رها ساختند.

و از سلیمان بن یسار نقل شده است: جوانی را نزد عمر آوردند عمر که دزدی کرده بود. فرمان داد تا او را وجب کنند. وجب کردند از شش وجب یک بند انگشت کوتاه بود، او را رها کردند.<sup>۲</sup>

امینی گوید: آنچه که از شریعت در تحقق بلوغ ثابت شده، احتلام است. ثابت شده به حدیث صحیح که از پسر رفع قلم شده تا آنکه محتلم شود یا موی (زهار) در زیر نافش رویده باشد. و در صحاح آمده که دارای محدودیت سنّی باشد، چنانچه در صحیح عبدالله بن عمر است و علامت چهارمی حدّ شایع و معمول باشد. و اما مساحت به وجب، از فقه خلیفه و بدعت‌های او است و شاید او بیناتر باشد به مواقع فقهاتش!

۱. احزاب ۳۳/۳۴.

۲. ابن ابی شیبه نقل کرده و عبد الرزاق و مسدّد و ابن المنذر در اوسط آورده چنانچه در کنز العمال:

۱۱۶/۳ یاد شده است.

## ۵۵- کم کردن خلیفه از حدّ

از ابی رافع نقل شده است: شرباخواری را نزد عمر بن خطاب آوردند، به او گفت: تو را پیش مردی می فرستم که ملایمت و ترحمی درباره تو روا نمی دارد. او را نزد مطیع بن اسود عدوی فرستاد. گفت: وقتی که فردا را صبح کردم او را حدّ می زنم. پس عمر آمد در حالی که او به سختی مرد شربخوار را می زد.

عمر گفت: این مرد را کشتی، چند ضربه به او زدی؟ گفت: شصت ضربه. گفت: من او را با بیست ضربه قصاص می کنم.

ابوعبیده در معنای آن گوید: عمر می گفت من سختی این زدن را به عنوان قصاص به بیست شلاق می که باقیمانده است از حدّ قرار می دهم، پس آن را زن.

امینی گوید: نگاهی به این مرد بکن که چگونه در اجرای حکم خدا رنگ به رنگ می شود؟ یک روز حدّ شربخوار را دو برابر می کند و آن چهل شلاق است پیش اهل سنت، پس هشتاد شلاق می زند. پس از آن در روز دیگر دلش به حال متهم می سوزد و بیست ضربه شلاق کم می کند و شدت زدن را به کم کردن تعدادی از آن تلافی می کند، بعد از سپردن شرباخوار به مردی که او را به خشنونت می شناخت، و تمام آن زاید است بر قانون خدایی که پیامبر ﷺ آن را آورده است. و در حدیث است که فردای قیامت مردی را می آورند که بیش از مقدار حدّ زده است. خداوند می فرماید:

برای چه زیادت از آنچه که دستور دادم زدی؟ پس می گوید: ای پروردگار! برای تو غضب کردم و بیشتر زدم. می فرماید: آیا غضب تو شدیدتر از غضب من بود؟ و کسی را می آورند که تقصیر کرده در حدّ. به او می فرماید: بنده من! چرا تقصیر کردی؟ می گوید: من بر او ترحم کردم. می فرماید: آیا رحم تو بیشتر از رحمت من بود؟<sup>۲</sup>

۱. سنن الکبری: ۳۱۷/۸؛ شرح نهج البلاغه: ۱۳۳/۳.

۲. البیان و التبیان: ۲۰/۲.

## ۵۶- ابوالحسن! خدا مرا باقی نگذارد در مشکلی که تو در آن نباشی

از ابن عباس نقل شده است: بر عمر بن خطاب قضیه‌ای پیش آمد که برخاست از آن و نشست و دگرگون شد. اصحاب پیامبر ﷺ را جمع نمود و بر آنها عرضه کرد و گفت: بگوئید به من چه باید بکنم؟ همه گفتند: ای امیر مؤمنان! تو پناهگاه و برطرف کننده‌ای، پس عمر غضب کرد و گفت: از خدا بترسید و صواب را بگوئید که اعمال شما را اصلاح کند.<sup>۱</sup> گفتند: ای امیر مؤمنان! از آنچه پرسیدی چیزی نزد ما نیست.

پس گفت: اما قسم به خدا که من می‌شناسم کسی را که سرچشمه آن و کاملاً به آن آشناست و می‌داند پناهگاه کجاست و برطرف کننده کجا است.

گفتند: گویا منظورت علی بن ابی طالب است؟ عمر گفت: به خدا قسم اوست تنها پناه و دادرس، و آیا هیچ زن آزاده‌ای مانند او در مهارت، آورده؟ برخیزید نزد او برویم.

گفتند: ای امیر مؤمنان! آیا شما نزد او می‌روید؟! کسی را بفرستید که او را پیش شما

بیاورد.

گفت: هیئات، او کجا و ما کجا. اینجا شاخه‌ای از بنی هاشم و شاخه‌ای از پیامبر ﷺ و باقیمانده‌ای از علم و دانش است که باید خدمتش رسید. در خانه او حکم می‌آید.

پس همه متوجه به آن حضرت شده و او را در چهار دیواری خانه‌ای یافتند که می‌خواند: *أ یحسب الانسان ان یتړک سدی*<sup>۲</sup> آیا انسان خیال می‌کند که او را به حال خود

وامی گذارند بی حساب و آن را تکرار می‌کرد و می‌گریست. عمر به شریح گفت: بگو به ابی الحسن آنچه را که برای ما گفتی.

شریح گفت: من در مجلس قضاوت و داوری نشسته بودم. این مرد آمد و گفت: مردی دو زن را به او سپرده یکی آزاده سنگین مهر، و دیگری کنیز. به او گفت: مخارج آنها را

بده تا من بیایم.

چون شب گذشت هر دو با هم زاییدند. یکی پسر و دیگری دختر و هر دو مدعی

هستند که پسر از من است و دختر را به خاطر میراث از خود نفی می‌کنند.

فرمود: چگونه حکم کردی میان آنها؟ شریح گفت: اگر نزد من چیزی بود که به آن میان ایشان قضاوت کنم آنها را نزد شما نمی آوردم. علی علیه السلام کاهی را از زمین برداشت و فرمود: به درستی که حکم در این مسأله آسان تر از از برداشتن این کاه از زمین است. آنگاه قدحی خواست و به یکی از دو زن فرمود: شیر بدوش! دوشید و حضرت آن را کشید و سنجید. سپس به دیگری فرمود: تو شیر را بدوش! دوشید و کشید. آن را نصف از شیر اول دیدند. به او فرمود: تو دخترت را بگیر و به دیگری فرمود: تو هم پسرت را بگیر.

آنگاه به شریح فرمود: آیا نمی دانی که شیر دختر نصف شیر پسر است و اینکه میراث دختر نصف میراث پسر است و اینکه عقل او نصف عقل مرد و شهادت او نصف شهادت او است و اینکه دیه او نصف دیه پسر است. و در هر چیزی بنابر نصف است. عمر تعجب کرد آنگاه گفت: ابوالحسن! خدا من را باقی نگذارد در مشکلی که تو در آن نباشی و خدا مرا در شهری نگذارد که تو در آن نباشی.<sup>۱</sup>

### ۵۷- خلیفه و نوزاد عجیب

از سعید بن جبیر نقل شده است: زنی را نزد عمر بن خطاب آوردند که فرزندی زاییده بود که از نصف بالا دارای دو بدن و دو شکم و دو سر و چهار دست و دو عورت بود و در نیمه پایین دارای دو ران و دو ساق و دو پا مثل سایر مردم بود. پس زن از شوهرش میراث آن نوزاد را مطالبه می کرد و آن مرد پدر این آفریده عجیب بود. عمر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله را خواست و درباره آن با ایشان مشورت کرد. پس چیزی در پاسخ او نگفتند.

علی بن ابی طالب علیه السلام را طلید.

علی علیه السلام فرمود: به درستی که این امری است که خبر و آزمایشی به همراه دارد، این زن و فرزندش را حبس کن و برای ایشان کسی را بگمار که آنها را خدمت کند و مخارج

۱. کنز العمال: ۱۷۹/۳؛ مصباح الظلام، جردانی: ۵۶/۲.



آنها را هم به طور معروف و متعارف بده. عمر به فرموده علی رضی الله عنه عمل کرد. پس آن زن مُرد و آن طفل عجیب بزرگ شد و مطالبه میراث کرد. علی رضی الله عنه فرمان داد غلامی برای او قرار داده شود که عورتین او را خدمت کند و متصدی انجام اموری شود که مادران انجام می دهند و کارهایی که برای کسی جز خادم حلال نیست. سپس یکی از بدن‌ها خواستار ازدواج شد. عمر فرستاد خدمت علی رضی الله عنه و گفت: ای ابوالحسن! چه می بینی در امر این دو بدن، اگر یکی از آن چیزی را میل کرد که دیگری مخالف با آن بود و اگر دیگری طلب کرد حالتی را که آنکه پهلوی اوست ضد آن را خواست، چنانچه در این ساعت یکی از آنها جماع و آمیزش خواسته است.

علی رضی الله عنه فرمود: الله اکبر، به درستی که خدا صابرتر و کریم تر است از اینکه بنده اش، برادرش را که با اهلش آمیزش می کند، ببیند و لکن آن را سه روز به تأخیر بیندازد که خداوند به زودی حکمی را درباره او جاری می فرماید که طلب موت نکند.

بعد از سه روز مرد. عمر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را جمع کرد و با ایشان درباره او مشاوره کرد. بعضی گفتند: قطع کن او را تا زنده از مرده جدا شود و کفن کن و دفن نما. عمر گفت: اینکه شما اشاره کردید هر آینه عجیب است که ما زنده را برای حال مرده ای بکشیم. و بدن زنده فریاد و ناله کرد و گفت: الله، خدا برای شما کافی است مرا می کشید و حال آنکه من شهادت می دهم به اینکه لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و قرآن می خوانم.

عمر به سوی علی رضی الله عنه فرستاد و گفت: ای ابوالحسن! شما بین این دو بدن حکم فرما. علی رضی الله عنه فرمود: امر در آن واضح و آسان است. حکم این است که او را غسل دهید و کفن نمایید و با پسر مادرش واگذارید که او را خدمت کند هر گاه راه می رود، پس برادرش او را کمک نماید. پس هر گاه سه روز گذشت بدن مرده خشک می شود. آن را جدا کنید در حال خشکیدن و موضع آنکه زنده است دردناک نمی شود. به تحقیق می دانم که خدا بدن زنده را بعد از آن بیش از سه روز باقی نمی گذارد؛ زیرا متادّی می شود به بوی عفونت و گند. این کار را کردند. دیگری سه روز زنده بود و بعد مرد. عمر گفت: ای پسر ابی طالب!

همواره تو برطرف کننده هر شبهه و آشکار کننده هر حکمی هستی.<sup>۱</sup>

### ۵۸- اجتهاد خلیفه در حدّ کنیز

از یحیی بن حاطب نقل شده است: حاطب از دنیا رفت. پس بردگانی که نماز خوانده و روزه گرفته بودند را آزاد کرد و کنیزی داشت اهل نوبیه که نماز خوانده و روزه گرفته بود و او اعجمیه بی سواد بود. مراعات نکرد تا آنکه او را آبتن کرد و او بیوه بود. نزد عمر رفت و بازگو کرد. عمر گفت: هر آینه تو مردی هستی، کار خوبی نکردی. پس این جمله او را ترسانید. عمر به سوی آن کنیز فرستاد و گفت: آیا آبتن شدی؟ گفت: بلی، از مرغوشی به دو درهم. عمر گفت: پس هر گاه آن ظاهر شد آن را کتمان نکن. گوید: و برخورد کرد با علی رضی الله عنه و عثمان و عبدالرحمن بن عوف پس گفت: بگوئید به من چه کنم و عثمان نشست، پس دراز کشید. علی رضی الله عنه و عبدالرحمن گفتند: حدّ بر او واقع شده. گفت: ای عثمان! تو بگو. گفت: برادران تو به تو گفتند. گفت: تو بگو. گفت: می بینم که او شروع کرد به جاری کردن حد و اندازه آن را نمی دانست و حد را کسی جاری می کند که احکام آن را بداند.

پس گفت: راست گفتمی، راست گفتمی، قسم به آن کسی که جانم در دست اوست! حد نیست مگر بر کسی که حدّ را بداند. عمر او را صد شلاق زد و یک سال تبعید کرد.<sup>۲</sup>

بیهقی گوید: شیخ رضی الله عنه گفته: حدّ آن سنگسار بود. مثل آنکه عمر آن را از او دفع کرد به دلیل شبهه ناشی از نادانی و به عنوان تعزیر و تأدیب شلاقش زد و تبعیدش نمود.

امینی گوید: من نمی گویم که امر در مسئله دائر بین دو امر است یا ثبوت حد و آن سنگسار است و یا دفع حد به سبب شبهه و باز گذاردن راه زن آبتن، و قول به فصل عقیده ای است که خارج از لسان و منطق شرع است، و جز این نیست که آنچه بیهقی دیده

۱. کنز العمال: ۱۷۹/۳.

۲. کتاب الأم، شافعی: ۱/۱۳۵؛ اختلاف الحدیث، شافعی حاشیه الأم: ۷/۱۴۴؛ سنن، بیهقی: ۲۳۸/۸ و ابو عمر قسمتی از آن را در العلم ۱۴۸ آورده است.

است از اینکه شلاق زدن و تبعید، تعزیر و تأدیب است، تصحیح رأی نمی‌کند بلکه موجب مزید اشکال می‌شود؛ زیرا که در روایت صحیح از رسول خدا ﷺ ثابت شده که هیچ کس را بیشتر از ده ضربه شلاق نمی‌زنند، مگر در حدی از حدود خدا.<sup>۱</sup> و در صحیح دیگر: در کمترین حدّ از حدود خدا بیشتر از ده تازیانه شلاق زده نمی‌شود.<sup>۲</sup>

و قول آن حضرت: حلال نیست کسی که بیش از ده ضربه شلاق بزند، مگر در حدی از حدود خدا.<sup>۳</sup>

و قول او ﷺ: بیش از ده ضربه شلاق تعزیر نکنید.<sup>۴</sup> و قول او ﷺ: کسی که حدی را بیش از مقدار تعیین شده جاری کند، از متجاوزین است.<sup>۵</sup>

و قول او ﷺ: بیش از ده ضربه شلاق نزنند، مگر در حدی از حدود خدا.<sup>۶</sup> و قول او ﷺ: بیش از ده ضربه عقوبتی نیست، مگر در حدی از حدود خدا.<sup>۷</sup> پس آیا بر خلیفه تمام این احادیث مخفی مانده یا تعهد دارد در صرف نظر کردن و پشت گوش انداختن آنها!

### ۵۹- نهی خلیفه از آنچه رسول خدا ﷺ به آن امر نموده بود

ابی هریره گوید: ما در اطراف رسول خدا ﷺ نشسته بودیم و ابوبکر و عمر هم به همراه چند نفر با ما بودند. رسول خدا ﷺ از میان ما برخاست و رفت و آمدنش به طول انجامید. (ترسیدم که راه را گم کند) پس برخاستیم و من اوّل کسی بودم که ترسیدم. به

۱. صحیح، بخاری در جز دوم باب مقدار تعزیر و ادب؛ سنن، ابی داود: ۲۴۲/۲؛ صحیح، مسلم:

۲. ۵۲/۲. المستدرک، حاکم: ۳۸۲/۴.

۳. سنن، دارمی: ۱۷۶/۲. ۴. سنن، ابن ماجه: ۱۲۹/۲.

۵. سنن الکبری، بیهقی: ۳۲۷/۸.

۶. سنن الکبری، بیهقی: ۳۲۸/۸ ابن منده و ابونعیم چنانچه در الاصابه: ۴۲۳/۲ نقل کرده.

۷. صحیح، بخاری در باب مقدار تعزیر و ادب در جزء دوم.

طلب آن حضرت بیرون رفتم تا آنکه به باغی، در بسته متعلق به یکی از انصار از مردم بنی النجّار رسیدم، برای آن باغ دری نیافتیم؛ مگر راه آبی. که راه آب را گود کرده در آن وارد شدم. ناگاه رسول خدا ﷺ را دیدم. فرمود: ابوهریره. گفتم: بلی. فرمود: چه کار داری؟ گفتم: شما در میان ما بودی، پس برخاستی و تأخیر کردی، ما ترسیدیم که برای شما پیشآمد بدی روی دهد. پس ترسیدیم و من اول کسی بودم که ترسیدم، به این محدوده و اینها را سوراخ کردم چنانچه روباه سوراخ می‌کند و مردم پشت سر من هستند. فرمود: ای ابوهریره! این دو نعلین مرا ببر هر کس را که پشت این دیوار دیدی که یقیناً به قلبش شهادت می‌دهد به اینکه خدایی جز خدای یکتا نیست، او را به بهشت بشارت بده. من بیرون رفتم و اول کسی را که برخورد کردم عمر بود. گفت: این دو نعلین چیست؟ گفتم: این نعلین رسول خدا ﷺ است. مرا با این نعلین فرستاد و فرمود: هر کس را که ملاقات کردی که شهادت به وحدانیت و یکتایی خدا از روی یقین می‌دهد او را به بهشت بشارت بده. عمر به سینه من زد و من از پشت افتادم و گفتم: برگرد پیش رسول خدا ﷺ. من گریه‌کنان نزد رسول خدا ﷺ برگشتم. پیامبر ﷺ فرمود: تو را چه شده؟ گفتم: عمر را ملاقات کردم، او را خبر دادم به آنچه که مرا به آن فرستادی. عمر چنان به سینه من زد که از پشت به زمین افتادم و گفتم: برگرد به سوی رسول خدا ﷺ. رسول خدا ﷺ بیرون رفتند. ناگهان عمر آمد، فرمود: ای عمر! چه چیز تو را بر آن داشت بر آنچه که کردی؟ عمر گفت: تو ابوهریره را به چنین پیامی فرستادی؟ فرمود. بلی. گفتم: پس این کار را نکن چون من ترسیدم که مردم فقط به شهادت لا اله الا الله اتکا کنند و عمل را ترک نمایند. واگذار ایشان را تا عمل کنند. رسول خدا ﷺ فرمود: پس واگذار ایشان را.<sup>۱</sup>

امینی گوید: بشارت و ترسانیدن از وظایف پیامبری است، از لحاظ کتاب و سنت و اعتبار. و خداوند پیامبران را بشارت دهنده و بیم دهنده فرستاده و اگر در بشارت دادن مانعی از عمل بود، بر رسول خدا ﷺ واجب بود که هرگز به چیزی بشارت ندهند؛ و حال آنکه قطعاً در قرآن کریم بشارت داده شده همانند قول خدای تعالی «مژده و بشارت

۱. سیره، عمر بن جوزی ۳۸؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۰۸ و ۱۱۶/۳؛ فتح الباری: ۱/۱۸۴.

بده مؤمنین را به اینکه فضل و رحمت بزرگ خدا برای ایشان است<sup>۱</sup> و قول او: «و بشارت بده کسانی را که ایمان آوردند که برای ایشان نزد پروردگارشان سابقه نیک و پاداش است»<sup>۲</sup>.

و در سنت نبویه روایات بسیاری وارد شده در ترغیب در شهادت به وحدانیت خدا و ذکر لا اله الا الله<sup>۳</sup>.

و فرمان داد آن حضرت ﷺ عبدالله بن عمر را که در میان مردم ندا کند که هر کس شهادت دهد به اینکه خدایی جز خدای یکتا نیست داخل بهشت شود. و چه مانعی در اینجا هست. و لازمه توحید صحیح عمل به هر چیزی است که خدای یکتا آن را تشریح نموده و مخصوصاً استخفاف کنندگان ندای رسالت را بشنوند به صورت تهدید ناراحت کننده و عذاب سخت را، توأم به وعده‌های کریمه برای کسی که عمل صالح نماید، و بهشت مشتاق یکتا پرستان است.

احمد از ابن مطرف نقل کرده است: حدیث کرد مرا شخص موثقی که مرد سیاهی از پیامبر ﷺ درباره تسبیح و تهلیل سؤال می‌کرد. عمر بن خطاب گفت: بس کن زیاد کردی بر رسول خدا ﷺ، پیامبر فرمود: آرام ای عمر! و نازل شد بر رسول خدا ﷺ سوره هل أتی علی الانسان حین من الدهر<sup>۴</sup> «آیا زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟». تا آنجا که یادی از بهشت شد، آن مرد سیاه فریادی کشید و روحش بیرون آمد.

پس پیامبر ﷺ فرمود: از شوق بهشت مرد<sup>۵</sup>.

و همچنین واجب است که امت سیر الی الله کند بین خوف و رجاء، پس نه تهدیدی که او را واگذارد که سهل انگاری و سستی از عمل کند و نه وعده و بشارتی که او را از عقوبت ایمن نماید، اگر واگذار شود و این آن روش میانه است در اصلاح مجتمع

۱. احزاب/۳۳/۴۷. ۲. یونس/۱۰/۲.

۳. مراجعه کن ترغیب و تهیب، حافظ منذری: ۱۶۵/۲-۱۶۰.

۴. انسان ۱/۷۶. ۵. الدر المنثور: ۲۹۷/۶.

اقتدای به ایشان در سنت‌ها و روش‌های آشکار سنت خدا در کسانی که گذشتند؛ و هرگز تبدیلی برای سنت و آیین خدایی نبینی جز اینکه خلیفه قطعاً خیال کرده که روش او از این بهتر است. ابوهریره را زد تا اینکه از پشت به زمین افتاد و رسول خدا ﷺ را از روش و عادت کریمانه‌اش بر آنچه که فرمود و به آن امر نمود نهی نمود؛ و حال آنکه آن حضرت هرگز از روی هوا سخن نگوید و منطوق او نیست مگر اینکه از جانب خدا به او وحی می‌شود.

و نمی‌توانم بپذیرم که پیامبر ﷺ سخن نادرست او را پذیرفته باشد بعد از آنکه خبر داد به آنچه که خبر از وحی الهی می‌داد. لکن ابوهریره دوسی می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: واگذار ایشان را! و من نمی‌دانم آیا دوسی دروغ گفته یا اینکه این مقدار علم خلیفه و نمونه رفتار اوست.

#### ۶۰- اجتهاد خلیفه در زیور کعبه<sup>۱</sup>

۱- نزد عمر بن خطاب در دوران خلافتش یادی از زر و زیور کعبه و فراوانی آن شد. عده‌ای گفتند: اگر آن را بگیری و در ارتش مسلمین مصرف نمایی پاداش آن بزرگ‌تر است و کعبه را به زر و زیور چه کار؟ پس عمر تصمیم گرفت که این کار را انجام دهد و از امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کرد. فرمود: به درستی که این قرآن بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شده و اموال چهار بخش است:

۱. اموال مسلمین، آن را میان ورثه تقسیم کرده است در فرائض.
۲. فیء، و آن را بر مستحقین آن تقسیم نموده است.
۳. خمس، آن را در آنجا که باید بگذارد گذاشته است.
۴. صدقات، پس خدا آن را جایی که باید قرار داده است.

۱. صحیح، بخاری: ۸۱/۳ در کتاب حج باب پوشش کعبه و همچنین در اعتصام اخبار مکه ازرقی؛ سنن، ابی داود: ۳۱۷/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۶۹/۲؛ سنن، بیهقی: ۱۵۹/۵؛ فتوح البلدان، بلاذری: ۵۵؛ نهج البلاغه: ۲۰۱/۲؛ الریاض النضرة: ۲۰/۲؛ ربیع الابرار، زمخشری در باب: ۷۵؛ تیسیر الوصول؛ فتح الباری: ۳۵۸/۳؛ کنز العمال: ۱۴۵/۷.

وزر و زیور کعبه، آن روز در کعبه بوده، پس خدا آن را بر حال خود باقی گذارده و از روی فراموشی و نسیان وانگذارده است و مکان آن را نپوشیده، پس آن را قرار بده جایی که خدا و رسول او آن را قرار داده است. عمر گفت: اگر تو نبودی هر آینه ما رسوا شده بودیم. وزر و زیور را به حال خود گذارد.

۲- شفیق از شیبه بن عثمان گوید: عمر بن خطاب نشست در مکانی که تو در آن نشسته‌ای. گفت: من بیرون نمی‌روم تا آنکه مال کعبه را میان فقرای مسلمین تقسیم کنم. گفتم: تو کننده این کار نیستی. گفت: آری، البته خواهم کرد. گفتم: تو کننده نیستی. گفت: برای چه؟ گفتم: برای اینکه رسول خدا ﷺ و ابوبکر جای آن را دیدند و آنها از تو نیازمندتر به مال بودند، ولی آن را از جایش بیرون نبردند. برخاست و بیرون رفت.

لفظ دیگر: شفیق گوید: من در مسجد الحرام در کنار شیبه بن عثمان نشسته بودم، گفت: عمر بن خطاب کنار من نشسته بود همین جایی که تو نشسته‌ای، گفت: من تصمیم گرفتم که در آن چیزی باقی نگذارم. یعنی در کعبه، نه طلا و نه نقره‌ای را؛ مگر آنکه تقسیم کنم. گفتم: به درستی که تو دو رفیق داشتی پیش از این، رسول خدا ﷺ و ابوبکر، پس این کار را نکردند. عمر گفت: آن دو مردانی بودند که من به آنها اقتدا و تأسی می‌کنم.

۳- و از حسن نقل شده است: عمر بن خطاب گفت: هر آینه من تصمیم گرفتم که در کعبه هیچ طلا و نقره‌ای را باقی نگذارم؛ مگر آنکه آن را تقسیم کنم. ابی بن کعب به او گفت: قسم به خدا که تو نباید این کار را بکنی! عمر گفت: چرا؟ گفت: به درستی که خدا جای هر مال را بیان کرده و پیامبر خدا ﷺ هم آن را تقریر نموده است. عمر گفت: راست گفتمی.

ما در حساب مناقشه نمی‌کنیم در تعیین تلقین کننده حکم به این قضیه جز اینکه این روایات به ما خبر می‌دهد که همه در این مسأله داناتر و فقیه‌تر از خلیفه بوده‌اند. کجاست ادعای دروغین صاحب وشیعہ که عمر بن خطاب افقه و اعلم صحابه بوده است در عصرش بنا بر اطلاق!

## ۶۱- اجتهاد خلیفه در سه طلاق

۱- از ابن عباس روایت شده است: در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر و دو، سه سال از خلافت عمر سه طلاق یک طلاق محسوب می‌شد.

عمر گفت: به درستی که مردم گاهی در کاری که در آن مهلت دارند عجله و شتاب می‌کنند اگر ما آن را برایشان امضا کنیم، پس آن را بر آنها امضا کرد.<sup>۱</sup>

۲- از طاوس نقل شده است که ابو الصهباء به ابن عباس گفت: آیا می‌دانی که طلاق ثلاث در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر و سه سال از حکومت عمر یک طلاق قرار داده می‌شد؟ ابن عباس گفت: بلی.<sup>۲</sup>

ابو الصهباء به ابن عباس گفت: بگو آیا طلاق ثلاث در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر یک طلاق نبود؟ گفت: چرا این طور بود. چون در عصر عمر شد مردم در امر طلاق پیگیری کردند، عمر آن را برایشان امضا کرد، یا پس به ایشان اجازه داد.<sup>۳</sup>

صورت دیگر:

ابو الصهباء بسیار سؤال می‌کرد از ابن عباس، روزی گفت: آیا می‌دانی که مرد هر گاه زنش را سه طلاقه می‌کرد پیش از آنکه با او دخول کند آن را یک طلاق قرار می‌دادند در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر و اوایل حکومت عمر؟ ابن عباس گفت: آری، در عهد پیامبر ﷺ و اوایل از امارت عمر آن را یکی قرار می‌دادند. چون عمر دید که مردم در آن پی در پی نموده‌اند یا پشت سر هم طلاق می‌دهند، آن را برایشان اجازه داد.<sup>۴</sup>

۳- طحاوی از طریق ابن عباس نقل کرده است: چون زمان عمر شد گفت: ای مردم! برای شما در طلاق مهلت بود و به درستی که کسی که شتاب کند مهلت خدا را در طلاق،

۱. مسند، احمد: ۳۱۴/۱؛ صحیح، مسلم: ۵۷۴/۱؛ سنن، بیهقی: ۳۳۶/۷؛ المستدرک، حاکم: ۱۹۶/۱؛

تفسیر، قرطبی: ۱۳۰/۳؛ ارشاد الساری: ۱۱۷/۸؛ الدر المنثور: ۲۷۹/۱.

۲. صحیح، مسلم: ۵۷۴/۱؛ سنن، ابوداود: ۳۴۴/۱؛ احکام القرآن، جصاص: ۴۵۹/۱؛ سنن،

نسایی: ۱۴۵/۶؛ سنن، بیهقی: ۳۳۶/۷؛ الدر المنثور: ۲۷۹/۱.

۳. صحیح، مسلم: ۵۷۴/۱؛ سنن، بیهقی: ۳۳۶/۷.

۴. سنن، ابی داود: ۳۴۴/۱؛ سنن، بیهقی: ۳۳۹/۷؛ تیسیر الوصول: ۱۶۲/۲؛ الدر المنثور: ۲۷۹/۱.



ما او را به آنچه که پذیرفته ملزم خواهیم کرد.<sup>۱</sup>

۴- از طاوس نقل شده است: عمر بن خطاب گفت: برای شما در طلاق مهلت بود، پس شما تعجیل کردید مهلت خود را و ما رخصت دادیم به شما آنچه که تعجیل کردید!<sup>۲</sup>  
 ۵- از حسن نقل شده است: عمر بن خطاب به ابوموسی اشعری نوشت که من تصمیم گرفتم هرگاه مردی زنش را در یک مجلس سه طلاق داد یک طلاق قرار دهم؛ ولیکن مردمانی آن را بر خودشان لازم کرده‌اند. پس هر کس را به آنچه که بر خودش لازم کرده ملزم کن، کسی که به زنش گفت: تو بر من حرام هستی، آن زن بر او حرام است و کسی که به زنش گوید تو جدایی از من، جداست و کسی که طلاق ثلاثه دهد پس آن سه طلاقه است.<sup>۳</sup>

امینی گوید: بسیار عجیب است استعجال مردم مجوز باشد که انسانی کتاب خدا را پشت سر خود اندازد و ملزم کند به آنچه که خود می‌بیند؛ در حالی که این کتاب محکم خداست که به صراحت تمام می‌گوید: الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسرح باحسان<sup>۴</sup> «طلاق دو نوبت است، یا به صورت متعارف نگهداری کند یا به نیکی آزاد گذارد» تا آنجا که گوید: فإن طلقها فلا تحلّ له من بعد حتی تنكح زوجا غيره «پس اگر او را طلاق داد برای او حلال نیست بعد از طلاق سوم؛ مگر آنکه دیگری با او نکاح و آمیزش کند» پس خداوند واجب نمود تحقق در مرتبه و حرمت بعد از طلاق سوم را و این جمع کردن طلاق‌ها را به یک کلمه - ثلاثا جمع نمی‌کند - و نه به تکرار صیغه طلاق سه مرتبه، در پی هم بدون اینکه آمیزش و معاشرتی میان آنها واقع شود.

اما اول: پس برای آنکه آن یک طلاق است و گفتن - ثلاثا - آن را مکرر نمی‌کند، آیا نمی‌بینی وحدتی که در قرائت سوره فاتحه در رکعات نماز است، اگر نماز گزار آن را توأم کند به قول خمساً یا عشراً تکرار نمی‌شود، و نمی‌گویند او سوره را تکرار کرد و بیش از

۱. عمدة القاری، عینی: ۵۳۷/۹ اسناد آن را صحیح دانسته است.

۲. کنز العمال: ۱۶۲/۵ به نقل از ابی نعیم. ۳. کنز العمال: ۶۳/۵ به نقل از ابی نعیم.

۴. سنن الکبری: ۲۸۵-۲۹۱/۳.

یک مرتبه خواند.

و همین طور هر حکمی که در آن عدد معتبر است مانند انداختن هفت ریگ در سه (جرمه) منی، کفایت نمی‌کند انداختن سنگ ریزه‌ها را یک مرتبه، و مثل چهار شهادت در لعان و نفی فرزند کردن کافی نیست از او شهادتی که با قول اربعاً باشد.

و مثل فصول اذان که در آن دو بار گفتن معتبر است، گفتن لفظ دو بار تکرار نمی‌شود. و مانند تکبیرات در نماز عید فطر و عید قربان، پنج بار یا هفت بار پی در پی پیش از قرائت<sup>۱</sup>، تکرار نمی‌شود به یک الله اکبر گفتن که بعد از آن نمازگزار بگوید: خمساً یا سبعاً.

و مثل نماز تسبیح<sup>۲</sup> که در تسبیحات آن ۱۰ و پانزده معتبر شده، کافی نیست از آن یک تسبیح که آن را ردیف کند به قول عشراً یا خمسة عشر، و تمام اینها از مسائلی است که خلافتی در آن نیست.

و اما دوم: به درستی که طلاق به لفظ اول حاصل می‌شود و به آن جدایی واقع می‌گردد و زن عقد شده به سبب آن آزاد می‌شود و هر چه بعد از آن است بیهوده و بی‌فایده می‌باشد. به درستی که زن طلاق داده شده دیگر طلاق داده نمی‌شود و زن آزاد شده آزاد نمی‌گردد. حاصل نمی‌شود به آن عددی که در موضوع حکم معتبر شده است، بلکه تعدد طلاق مستلزم وسط واقع شدن گره و هدف از زناشویی است میان دو طلاق، اگر چه به رجوع باشد و تا وقتی که آمیزش یا رجوع در وسط واقع نشود طلاق دوم لغو و بی‌اثر خواهد بود و آن را بیان پیامبر ﷺ «طلاق نیست، مگر بعد از نکاح و زناشویی» باطل می‌کند. و نیز قول آن حضرت «طلاق پیش از نکاح نیست» و فرمایش آن جناب «طلاق نیست برای کسی که مالک زناشویی نشده است»<sup>۳</sup>.

۱. سنن الکبری: ۲۹۱/۳-۲۸۵.

۲. صلاة تسبیح همان نماز جعفر طیار است نزد اصحاب ما، و خلافتی در فضیلت آن و کم و کیف آن نیست، جز آنکه پیشوایان تسنن آن را در صحاح و مسانید از ابن عباس نقل کرده‌اند.

۳. سنن، دارمی: ۱۶۱/۲؛ سنن، ابی داود: ۳۴۲/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۶۳۱/۱؛ سنن الکبری:

۳۱۸-۳۲۱/۷؛ مستدرک، حاکم: ۲۴/۳؛ مشکل الآثار، طحاوی: ۲۸۰/۱.

سماک بن فضل گوید: جز این نیست که نکاح و زناشویی گرهی است که بسته می‌شود و طلاق آن را می‌گشاید و چگونه باز می‌شود گره پیش از آنکه بسته شود.<sup>۱</sup>

و ابو یوسف قاضی از ابو حنیفه از حماد از ابراهیم از ابن مسعود روایت کرده است: طلاق سنت این است که مرد زنش را یک طلاق گوید، موقعی که از حیضش پاک شده بدون آنکه با او آمیزشی کند. و قبل از اتمام عده اختیار رجوع دارد. هرگاه عده منقضی شد، او هم یک خواستگار از خواستگاران است. اگر خواست او را طلاق سوم بدهد او را طلاق گوید وقتی که از حیض دومش پاک شود. سپس او را طلاق دهد وقتی که از حیض سومش پاک شود.<sup>۲</sup> و مقصود او چنانکه می‌آید واسطه شدن رجوع است بعد از هر طلاقی.

و حصّاص گوید: و مقصود در قول خدا: «طلاق دو مرتبه است» امر به جدایی طلاق و بیان حکم آنچه تعلق دارد به واقع شدن طلاق کمتر از سه بار پیش از رجوع کردن، است. اینکه گفت: الطلاق مرتان. و این بدون شک اقتضای تفریق می‌کند، چون که اگر دو طلاق با هم می‌داد هر آینه جایز نبود که گفته شود دو مرتبه طلاقش داد، و همین طور اگر مردی دو درهم به دیگری داد جایز نیست گفته شود دو مرتبه او را داد تا دفع پرداخت شود. و هرگاه این چنین بود، اگر حکم مقصود به لفظ آن چیزی باشد که آن تعلق به دو طلاق داشته باشد از بقای رجعت، هر آینه این به ساقط شدن فایده ذکر دو مرتبه منجر می‌شود اگر این حکم ثابت در یک مرتبه باشد آنگاه دو طلاق دهد. پس ثابت می‌شود به اینکه ذکر دو مرتبه همان امر واقع شدن آن در دو مرتبه است و از جمع کردن میان آنها در یک مرتبه.<sup>۳</sup>

و از جهت دیگر اینکه اگر لفظ محتمل برای دو امر بود، واجب بود حمل کردن آن بر اثبات حکم در ایجاب دو فایده و آن امر به جدا کردن طلاق است وقتی که بخواهد دو مرتبه طلاق دهد، و بیان حکم رجوع هرگاه چنین طلاق دهد، لفظ جامع برای دو معنی

۲. کتاب الآثار ۱۲۹.

۱. سنن، بیهقی: ۳۲۱/۷.

۳. احکام القرآن: ۴۴۷/۱.

می‌باشد.

این چیزی است که قرآن کریم گویای آن است و اجتهادی نیست که برابری کند با کتاب خدا؛ مگر آنکه بازی کند با آن، چنانچه رسول خدا ﷺ در صحیح دیگر به آن تصریح نموده است.

نسایی در سنن آن را از محمود ابن لیبید نقل کرده: رسول خدا ﷺ خبر داد از مردی که طلاق داد زنش را سه طلاق تمام، پس غضبناک برخاست، سپس فرمود: آیا با کتاب خدا بازی می‌شود و حال آنکه من در میان شمایم تا آنکه مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا! آیا او را نکشم؟<sup>۱</sup>

و ابن اسحاق روایت کرده در لفظی از عکرمه از ابن عباس: رکانه زنش را در یک مجلس سه طلاق گفت. پس بر آن سخت غمگین شد رسول خدا ﷺ فرمود: چه طور او را طلاق دادی؟ گفت: در یک مجلس او را سه طلاق گفتم. فرمود: جز این نیست که این یک طلاق است، پس به آن رجوع نما.<sup>۲</sup>

و برخی از بزرگان قوم در این مسأله سخنان طولانی بیان کرده‌اند و عجیب‌ترین چیزی که در آن دیدم سخن عینی است که گوید:

طلاق وارد در کتاب خدا منسوخ است. اگر بگویی دلیل این نسخ چیست، و حال آنکه عمر نسخ نکرده و نسخ بعد از پیامبر ﷺ چه طور است، می‌گویم زمانی که عمر صحابه را خطاب کرد، انکاری از صحابه واقع نشد، این اجماع صحابه شد و نسخ به اجماع را هم بعضی از بزرگان ما تجویز کرده‌اند به این طریق که اجماع موجب علم یقینی است، مانند روایت صریح. پس جایز است که نسخ به آن ثابت شود و اجماع در حجت بودن آن قوی‌تر است از خبر مشهور. پس اگر بگویی این اجماع بر نسخ است از پیش خودشان، درباره‌ی ایشان جایز نیست.<sup>۳</sup>

۱. سنن، نسایی: ۱۴۲/۶؛ تیسیر الوصول: ۱۶۰/۳؛ تفسیر، ابن کثیر: ۲۷۷/۱؛ ارشاد الساری: ۱۲۸/۸؛

الدرالمنثور: ۲۸۳/۱.

۲. البداية المجتهد: ۶۱/۲.

۳. عمدة القاری: ۵۳۷/۹.

می‌گویم: محتمل است که برای ایشان روایت صریحی ظاهر نشده باشد که ایجاب نسخ نموده باشد و این به ما نرسیده باشد.

گوش‌ها خبر این نسخ را در قرن‌ها و زمان‌های گذشته نشنیده تا آنکه روزگار، «عینی» را به وجود آورد. چیزی را ادعا کرد که هیچ کس نگفته و بی‌هدف سخن گفته و با کتاب خدا بازی کرده، و برای آن و برای سنت خدا ارزش و مقامی قائل نیست.

کجاست این مردی که اثبات کند حکم قطعی با اجماع صحابه، بنابر آنچه خلیفه ابداع کرد وقتی که مردم را خطاب به آن نمود؟ و چگونه جایز دانست ترک کردن آیه محکم کتاب و سنت را، به رأیی که پیامبر بزرگوار ﷺ آن را بازی با کتاب ارزشمند خدا دیده است، چنانچه گذشت از صحیح نسایی اندکی پیش از این و حال آنکه مردم بر حکم کتاب و سنت بودند و رأیی نیست برای کسی که پیروی نمی‌شود، این را داشته باش در حالی که شلاق خلیفه است که بر سر مردم حرکت می‌کند.

آنگاه اگر به اجماع نسخی واقع باشد، چگونه ابوحنیفه و مالک و اوزاعی و لیث به این عقیده رفته‌اند که جمع بین سه طلاق بدعت است و شافعی و احمد و ابو ثور گفته‌اند که حرام نیست؛ لکن تفریق بهتر است و سندی گوید: ظاهر حدیث حرمت است.<sup>۱</sup>

و چگونه ائمت، اجماع بر دو نقیص در دو روز نموده است و حال آنکه هرگز اجتماع بر خطا نکرده‌اند؟ این اجماع «عینی» است که پنداشته است روز آغاز رأی خلیفه در طلاق است، و این اجماع اصحاب کتاب *عون المعبود* است پیش از او گوید: و به تحقیق که صحابه اجماع کرده‌اند به سنت دوم از خلافت عمر بر اینکه سه طلاق به یک لفظ، یک طلاق محسوب می‌شود و نقض به خلاف این اجماع نشده است، بلکه همواره در ائمت کسی بوده که به آن فتوا دهد، قرنی بعد از قرن دیگر تا این زمان.<sup>۲</sup>

بر فرض اینکه ائمت اسلامی قدیماً و جدیداً بر خلاف آنچه که آیه محکم قرآن به آن گویا شده اجماع کرده‌اند و آنچه را که شرع مقدس اعلان به آن نموده، نقض کرده‌اند آیا

۱. مراجعه کن حاشیه امام سندی بر سنن، نسایی: ۱۴۳/۶.

۲. تیسیر الوصول: ۱۶۲/۳.

برای ما مجوزی است که از آن دو دست برداشته و قول امت غیر معصوم را بگیریم؟ و نسخ به خبر مشهور بعد از چشم پوشی از آنچه در آن از خلافت هیجان زده شویم جز این نیست که برای عصمت گوینده آن است. پس قیاس به آن نشود قول کسی که معصوم نیست.

و احتمال استناد اجماع صحابه به خبر صحیح که به ما نرسیده یاوه گویی است. آن را نصوص خلیفه و غیر آن از صحابه تکذیب می کند. مضافاً اینکه آنچه را که خلیفه به سوی آن رفته، مجرد رأی و سیاست خشک و مخصوص او است.

و چه اندازه خوب است سخن شیخ صالح بن محمد عمری فلانی (م ۱۲۹۸)، در کتابش آنجا که می گوید: به درستی که معروف نزد صحابه و تابعین و کسانی که پیروی نیکویی از ایشان کرده اند تا روز قیامت و نزد سایر علمای مسلمین این است که حکم حاکم مجتهد هر گاه مخالف صریح کتاب خدای تعالی یا سنت رسول خدا ﷺ شد، واجب است نقض و باطل کردن آن و منع کردن نفوذ و اثر آن، و صریح کتاب خدا و سنت پیغمبر ﷺ معارضه به احتمالات عقلیه و اندیشه های نفسانیه و تعصب شیطانیه نمی شود به اینکه گفته شود، شاید این مجتهد بر این نص اطلاع پیدا کرده و آن را برای علتی که برای او ظاهر شده ترک کرده است یا اینکه او اطلاع بر دلیل دیگری پیدا نموده و مانند آن از چیزهایی که گروه های فقهای متعصب به آن ثبات ورزیده و مقلدین نادان اتفاق کرده اند.<sup>۱</sup>

## ۶۲- اجتهاد خلیفه درباره نماز بعد از عصر

۱- از تمیم داری نقل شده است: بعد از نهي عمر بن خطاب از نماز بعد از عصر، دو رکعت به جا آوردم. عمر نزد او آمد و او را با شلاقش زد. تمیم به او اشاره کرد که بنشین در حالی که در نماز بود. عمر نشست. سپس تمیم از نمازش فارغ شد و به عمر گفت: چرا مرزدی؟ گفت: برای آنکه تو این دو رکعت را به جا آوردی و من از آن نهي کرده بودم.

۱. ایفاظ هم اولی الابصار ۹.

گفت: به درستی که من آن دو رکعت را با کسی به جا آوردم که از تو بهتر بود و آن رسول خدا ﷺ بود. عمر گفت: ای گروه! شما برای من نیستید و لکن من ترسیدم که بعد از شما قومی بیاید که میان عصر و مغرب نماز گزارند تا اینکه بگذرد به ساعتی که رسول خدا ﷺ نمی فرمود که در آن نماز بخوانند؛ چنانچه میان ظهر و عصر را پیوست دادند.

و از وبره نقل شده است: عمر تمیم داری را دید که بعد از نماز عصر نماز می خواند او را با تازیانه اش زد. تمیم گفت: ای عمر! مرا می زنی برای نمازی که با رسول خدا ﷺ خواندم. عمر گفت: ای تمیم! همه مردم نمی دانند آنچه که تو می دانی.

و از عروة بن زبیر نقل شده است: عمر بر مردم بیرون رفت و ایشان را زد برای دو سجده بعد از عصر، تا آنکه به تمیم داری گذشت. تمیم گفت: من ترک نمی کنم آن دو رکعتی را که با کسی که بهتر از تو بود خواندم و او رسول خدا ﷺ بود. عمر گفت: اگر مردم مانند تو بودند باکی نداشتم!

۲- از سائب بن یزید نقل شده است که دید عمر بن خطاب را که می زند «منکدر» را در نماز بعد از عصر.

و از اسود نقل شده که عمر می زد مردم را به خاطر دو رکعت که بعد از نماز عصر می خواندند.

۳- از زید بن خالد جهنی روایت شده است: عمر بن خطاب وی را دید در موقع خلافتش که بعد از نماز عصر به دو رکعت رکوع می کند، به سوی او رفت و او را با شلاقش زد، در حالی که نماز می خواند چون منصرف شد، زید گفت: بزن ای امیر مؤمنان! قسم به خدا هرگز این دو رکعت را ترک نمی کنم بعد از آنکه دیدم رسول خدا ﷺ آن را می خواند. عمر در کنار او نشست و گفت: ای زید بن خالد! اگر نبود که می ترسیدم مردم آن را نردبان برای نماز بگیرند تا شب، تو را در آن دو رکعت نمی زدم. ۲

۴- از طاوس نقل شده که ابو ایوب انصاری پیش از خلافت عمر دو رکعت نماز بعد از

۱. هیشمی در مجمع آن را صحیح دانسته و گوید: رجال طبرانی رجال درستی هستند.

۲. هیشمی در مجمع آن را صحیح دانسته و گوید: رجال طبرانی رجال درستی هستند.

عصر می خواند. چون عمر خلیفه شد، آن را ترک کرد و چون عمر مرد باز شروع کرد. به او گفتند: برای چه حالا شروع کردی؟ گفت: عمر مردم را به خاطر آن دو رکعت می زد. ۵- مسلم از مختار بن فلفل نقل کرده است: از انس بن مالک از نافله بعد از عصر سؤال کردم؟ گفت: عمر می زد دست های مردم را بر نماز بعد از عصر و ما بودیم که بر عهد پیامبر ﷺ دو رکعت نماز می خواندیم بعد از غروب آفتاب پیش از نماز مغرب. گفتم: آیا پیامبر ﷺ هم آن دو رکعت را می خواند؟ گفت: آن حضرت، ما را می دید که می خوانیم پس ما را نه امر می نمود و نه منع می کرد.

۶- ابوالعباس سراج در مسند خود از مقدم بن شریح از پدرش نقل کرده است: از عایشه پرسیدم از نماز رسول خدا ﷺ که چگونه می خواند نماز ظهر را؟ گفت: آن حضرت در نصف روز نماز می خواند، سپس بعد از آن دو رکعت می خواند آنگاه عصر را می خواند، پس از آن دو رکعت می خواند. گفتم: عمر بود که مردم را بر آن دو رکعت می زد و از آن نهی می نمود! گفت: پیامبر ﷺ می خواند آن را و من می دانم که رسول خدا ﷺ آن دو رکعت را به جا می آورد و لکن قوم تو اهل یمن از طبقات پایین هستند. نماز ظهر را می خوانند و سپس میان ظهر و عصر نماز می خوانند و نماز عصر می خوانند، سپس میان عصر و مغرب نماز می خوانند. حقا که نیکو کردند.<sup>۱</sup>

امینی گوید: عجیب است از فقاقت خلیفه! وقتی که با شلاق جلوگیری می کرد از نمازی که از طریق سنت ثابت شده که رسول خدا ﷺ آن را خوانده و هرگز ترک نکرده است بعد از عصر؟ چنانچه در کتاب صحاح وارد شده و عایشه به آن خبر داده.<sup>۲</sup> و گفته قسم به آن خدایی که پیامبر ﷺ را در جوار رحمت خود برد، آن را ترک نکرد تا خدا را ملاقات نمود. و خدای تعالی را ملاقات نکرد تا آنکه از نماز سنگین بود از نماز. و

۱. صحیح، مسلم: ۳۱۰/۱؛ مسند، احمد: ۱۱۰/۲ و ۱۰۲؛ موطاء، مالک: ۹۰/۱؛ الاجابة، زرکشی:

۹۱-۹۲؛ مجمع الزوائد: ۲۲۲/۲؛ تیسیر الوصول: ۲۹۵/۲؛ فتح الباری: ۵۱/۲ و ۸۲/۳؛ کنز العمال:

۲۲۶/۴ و ۲۲۵؛ شرح المواهب: ۲۳/۸؛ شرح موطاء، زرقانی: ۳۹۵/۱.

۲. صحیح بخاری: صحیح مسلم: ۳۰۹-۳۱۰/۱؛ سنن ابی داود: ۲۰۱/۱؛ سنن دارمی: ۳۳۴/۱؛ سنن

بیهقی: ۴۵۸/۲؛ تیسیر الوصول: ۲۹۵/۲؛ فتح الباری: ۵۱/۲.



بسیاری از اوقات بود که دو رکعت بعد از عصر را نشسته می خواند. و گفت: هرگز ترک نکرد پیامبر ﷺ دو سجده بعد از عصر را تا زمانی که نزد من بود، و گفت: پیامبر خدا ﷺ آن را در نهان و آشکارا ترک نمی کرد، و گفت: پیامبر ﷺ را نمی یافتی نزد من بعد از نماز عصر، مگر آنکه دو رکعت نماز می خواند.

و در عبارت بیهقی، ایمن گوید: عمر از نافله بعد از عصر نهی کرد و مردم را بر آن می زد. عایشه گفت: راست گفתי و لکن پیامبر ﷺ آن دو رکعت را به جا می آورد.

و در حاشیه الاجابة از ابی منصور بغدادی در استدراکش از طریق ابی سعید خدری نقل کرده است: عمر بر سر مردم می زد بر آن دو رکعت، یعنی نماز بعد از سفیدی صبح تا طلوع آفتاب و بعد از نماز عصر تا غروب آفتاب. پس ابوسعید دید پسر زبیر را که آن را می خواند، گوید: او را نهی کردم. پس مرا خواند و رفتیم پیش عایشه، به او گفت: ای ام المؤمنین! به درستی که ابوسعید مرا منع می کند، عایشه گفت: من دیدم که رسول خدا ﷺ آن را به جا می آورد.<sup>۱</sup>

صحابه و تابعین در طول زندگانی پیامبر ﷺ و بعد از آن از ایشان در انجام این عمل - خواندن نافله بعد از نماز عصر - و کسانی که روایت شده از ایشان و در نافله بعد از عصر اجازه داشتند امام امیر المؤمنین علی علیه السلام، زبیر، ابن زبیر، تمیم داری، نعمان بشیر، ابویوب انصاری، عایشه ام المؤمنین، اسودبن یزید، عمروبن میمون، عبدالله بن مسعود، و اصحاب او بلال، ابوالدرداء، ابن عباس، مسروق، شریح، عبدالرحمن بیلمانی و احنف بن قیس، بودند که بر این عهد ماندند تا آنکه صاحب شلاق - عمر - آن را شکست و در نزد او چیزی نبود که به بهانه آن بر نهی و زجر شود، جز ترس اینکه مبادا مردمی بیابند و میان نماز عصر و مغرب را اتصال دهند.

آیا کسی نیست که از او سؤال کند علت کراهت این اتصال چیست، حال آنکه - بر فرض که او کراهت این اتصال و پیوست را دیده باشد - از طرف شریعت هیچ حقی برای جلوگیری از آن اتصال، ندارد! برای چه از خواندن دو رکعت نهی می کند، و حال آنکه دو

رکعت فراغت بین دو وقت عصر و مغرب را پر نمی‌کند! و بنا بر فرض اینکه آن دو رکعت پر کند وقت بین عصر و مغرب را، واجب بر او این بود که نهی کند از نمازی که در اوّل وقت مغرب است غیر از نماز واجب، ولیکن چه ارزش و قیمتی برای رأی و اجتهاد اوست، در حالی که قطعاً مردم آن را در عصر پیامبر ﷺ در حضور صاحب رسالت به جا آورده‌اند و آن جناب ایشان را نهی نفرموده است!

آنگاه آنچه که عمر ترسیده از اینکه مردمی بیایند که بین وقت عصر و مغرب را اتصال دهند، آیا این عمل را از رسول خدا ﷺ مخفی مانده که تشریح کرده بر ایشان این دو رکعت را بعد از عصر یا آنکه آن را می‌دانست و به آن اعتنا نکرد؟ آیا بینش و بصیرت خلیفه در کارها قوی‌تر و بیشتر از بینش و بصیرت پیامبر بزرگوار ﷺ بود؟! به خدا قسم! نه آن بود و نه این، لکن رسول خدا ﷺ همه اینها را می‌دانست و زبانی را ندید برای چیزی که عمر از آن ترسیده بود.

و برای چه این جماعت از اخیار صحابه در حضور گروهی از بینندگان و در جلوی دیدگان پیامبر بزرگوار در نزدیکی مشهد پاکش مستحق شلاق خوردن و رسوایی شدند؟ و کسانی که انجام می‌دهند عملی را که خلیفه مکروه داشته که بعد از این اقوام آینده مرتکب آن شوند، یا اینکه نطفه‌های ایشان تا این ساعت منعقد نشده - و او خود اعتراف داد که ایشان از این گروه نیستند - یا شاید خلیفه قصاص قبل از جنایت بدون قصاص شونده را جایز می‌دانسته است، ببین و تعجب کن!

و مثل اینکه خلیفه در بیان آراء و عقایدش این اختصاص را داشته و از گفته خودش غافل بوده که می‌گفت: از تفسیر به رأی در دینتان پرهیزید جز این نیست که تنها رأی رسول خدا ﷺ موافق با واقع است، چون که خدا به او ارائه می‌دهد و جز این نیست که رأی در اینجا اجبار و گمان است و گمان چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌کند!

### ۶۳- رأی خلیفه دربارهٔ عجم

مالک (امام مالکیه) روایت کرده از کسی که نزد او مورد اعتماد بوده است و او از سعید بن مسیب شنیده که می‌گفت: عمر بن خطاب خودداری می‌کرد از اینکه یکی از عجم‌ها را میراث دهد؛ مگر آنکه در عرب به دنیا آمده باشد.

مالک گوید: و اگر زن آبستنی از زمین دشمن می‌آمد و در زمین عرب می‌زایید، عمر فرزند او را ارث می‌داد، اگر مادرش می‌مرد و به مادرش ارث می‌داد اگر آن بچه از دنیا می‌رفت میراث او در کتاب خدا است.<sup>۱</sup>

امینی گوید: این حکمی است که تعصب محض عربی آن را محدود کرده، و به درستی که توارث میان مسلمانها همگانی است، عرب باشند یا عجم، هر کجا به دنیا آیند و هر کجا زندگی کنند و سکونت نمایند. از ضروریات دین اسلام است و بر طبق آن صادر شده آیات صریحه کتاب و سنت ثابتة خاندان رسالت.

پس عموماً کتاب تخصیص نخورده و از شروط توارث، تولد در زمین عرب نیست و این عصبیت و تعصب جاهلانه و امثال آن در موارد بیشمار چنان است که ریسمان‌های اجتماع را پاره می‌کند و جمعیت مسلمین را متفرق و پراکنده می‌کند و جز این نیست که مسلمین مانند دانه‌های شانه هستند، هیچ برتری میان ایشان نیست، مگر به تقوا و خداوند سبحان می‌فرماید: همانا مؤمنین با هم برادرند.<sup>۲</sup> و می‌فرماید: به درستی که گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.<sup>۳</sup>

و می‌فرماید: و اگر آن را قرآنی عجمی می‌گردانیدیم، هر آینه می‌گفتند: چرا بیان کرده نشده آیه‌هایش، آیا قرآن عجمی و مخاطب عرب است؟<sup>۴</sup> و این فریاد پیامبر بزرگ ﷺ است در خطبه آن حضرت در روز حج بزرگ در آن اجتماع وسیع:

ای مردم! همانا مؤمنان با هم برادرند و حلال نیست برای کسی مال برادرش؛ مگر از پاکی دل او از آن. بدانید که آیا نرسانیدم؟ بار خدایا گواه باش! بعد از من برگشت به کفر

۲. حجرات ۱۵/۱۰.

۴. فصلت ۴۱/۴۴.

۱. موطاء، مالک: ۲/۱۲.

۳. حجرات ۱۵/۱۴.

نکنید و مرتد نشوید که برخی از شما گردن دیگری را می‌زند. به درستی که من در میان شما چیزی گذاردم که مادامی که شما آن را گرفتید گمراه نشوید و آن کتاب خدا است. آگاه باشید که رسانیدم، بار خدایا! گواه باش.

ای مردم! به درستی که پروردگار شما یکی است و پدر شما یکی است، همه شما از آدم هستید و آدم از خاک است. گرمی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست. و برای عرب فضیلت و برتری بر عجم نیست، مگر به پرهیزکاری. بدانید که من رسانیدم. بار خدایا! گواه باش. گفتند: آری، رسانیدی. پس حاضرین به غایبین رسانند.<sup>۱</sup>

و در لفظ احمد: بدانید که فضیلتی نیست برای عرب بر عجم و نه برای عجمی بر عرب و نه برتری برای سیاه بر سرخ و نه فزونی برای سرخ بر سیاه: مگر به تقوا و پرهیزکاری.<sup>۲</sup> هیثمی گوید: روایات او صحیح هستند. و عبارت طبرانی در کبیر:

ای مردم! به درستی که شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را به صورت شعبه‌ها و قبیله‌هایی قرار دادیم برای اینکه یکدیگر بشناسید به درستی که گرمی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست، پس نیست برای عرب بر عجم برتری و نه عجم بر عرب فضیلتی و نه سیاه بر سرخی و نه برای سرخ بر سیاهی فزونی؛ مگر به پرهیزکاری.<sup>۳</sup>

و در لفظ ابن قیم: فضلی و ترجیحی نیست برای عرب بر عجم و نه برای عجمی بر عرب و نه برای سفیدی بر سیاهی و نه برای سیاهی بر سفیدی؛ مگر به پرهیزکاری، مردم از آدمند و آدم از خاک است.<sup>۴</sup>

و پیامبر ﷺ در حدیث صحیحی که بیهقی آن را نقل کرده، فرموده است: برای هیچ کس بر دیگری فضیلتی نیست؛ مگر به دین یا عمل شایسته.

جامع الصغیر سیوطی آن را صحیح دانسته است.

۱. البیان و التبیین: ۲۵/۲؛ العقد الفرید: ۸۵/۲؛ تاریخ، یعقوبی: ۹۱/۲.

۲. مجمع الزوائد: ۳/۲۶۶.

۳. مجمع الزوائد: ۳/۲۷۲.

۴. زاد المعاد: ۲/۲۲۶.

و اگر ما فزونی و برتری فرض نماییم در جسمانیات پس این در غیر احکام و قوانین شایع و متداول است و چه اندازه مسلمین نیازمند هستند از اوّل روزشان به برادری و برابری و اتحاد برابر سیل کفر و زندقه‌ای که به سوی اسلام و مسلمین در حرکت است؛ ولی بسیاری از ایشان تحت تأثیر تبلیغات سوء بیگانگان قرار گرفته‌اند از جایی که نمی‌دانند. هواهای شیطانی پلید آنها را به تفرقه سوق داده و رأی‌های فاسد پارگی ایجاد کرده در پشتیبانی جامعه و نزاع‌های گروه‌گرایی و فریادهای قومیت و عوامل داخلی و عواطف حزبی ما را از حفظ مرزها غافل نموده است.

اضافه کن بر همه اینها کشمکش‌های حزبی و تفاخرات عربی را که کافی است. تمام اینها به مخالفت و جدال با اجتماع و تفرقه رد وحدت کلمه دامن می‌زند، و حال آنکه در جلوی چشم همه، آموزش‌های پیامبر ﷺ قرار داده شده و اینکه آن حضرت، شخصیت‌هایی از شهرها و اماکن مختلف را به سبب فضایل و صفاتشان، از دیگران ممتاز شمرده‌اند مثل فرمایش حضرت در مورد سلمان فارسی: سلمان منا اهل البيت<sup>۱</sup> و فرمایش او: اگر علم در ثریا باشد مردمی از فارس آن را به دست آورند.

و بسیاری از امثال سخنان پاک آن حضرت ﷺ.

پس بر مسلمان است که این آراء نادره و کمیاب را خط مشق و روش خود قرار دهد و از گفته پیامبر امین غفلت نکند که «از ما نیست کسی که دعوت به معصیت کند» و «از ما نیست کسی که برای عصبیت مقاتله نماید»، و «از ما نیست کسی که بر تعصب قومیت بمیرد».<sup>۳</sup>

و قول آن حضرت ﷺ است: کسی که جنگ کند زیر پرچم گمراهی بجنگد و برای عصبیت غضب کند یا به سوی عصبیت بخواند یا یاری عصبیت کند، آنگاه کشته شود

۱. المستدرک، حاکم: ۵۹۸/۳؛ شرح مختصر صحیح، بخاری ابی محمد ازدی: ۴۶/۲.

۲. مسند، احمد: ۴۲۲/۲-۴۲۰؛ و ابن قانع آن را نقل کرده به اسنادش به لفظ: اگر دین معلق در ثریا باشد آن را قومی از فارس به دست می‌آورد؛ الاصابه: ۴۵۹/۳.

۳. سنن، ابی داود: ۳۳۲/۲.

پس به شیوه جاهلیت مرده است.<sup>۱</sup>

#### ۶۴- تجسس خلیفه درباره بدگویی

سعید بن منصور و ابن منذر از حسن نقل کرده‌اند: مردی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: فلانی درست نمی‌شود، عمر بر او داخل شد گفت: من بوی شراب به مشام می‌رسد ای فلانی! تو به این کار مشغولی؟ مرد گفت: ای پسر خطاب و تو به این کاری؟ آیا خدا تو را نهی نکرد که تجسس و تفتیش نکنی؟ عمر اشتباهش را فهمید. پس او را واگذارد و راهی شد.

امینی گوید: آیا می‌بینی چگونه خلیفه بر تهمت بدون شاهی ترتیب اثر می‌دهد؟ و بدون آنکه خبرچین را از آنچه که مرتکب شده منع کند، از بدگویی درباره برادر مسلمانش و بهتان و اشاعه کار زشت در بین کسانی که ایمان آورده‌اند یا غیبت کردن مرد مسلمانی، پس درباره این موضوع یعنی منع تجسس در نص صریح قرآن حکیم، در جای دیگری صحبت می‌شود. لکن او به شتاب ممانعت نکرد به سبب اینکه آن مرد نظر او را به سوی حکم شرعی متوجه نموده بود.

#### ۶۵

از عمرو بن میمون نقل شده است: عمر بن خطاب به پسرش عبدالله گفت: برو نزد عایشه امّ المؤمنین و بگو عمر به تو سلام می‌رساند و نگو امیر المؤمنین، چون که من امروز برای مؤمنین امیر نیستم، و بگو عمر بن خطاب اجازه می‌خواهد که با دو صاحب و رفیقش دفن شود.

عبدالله بن عمر رفت و سلام کرد و اجازه خواست. آنگاه بر عایشه داخل شد و دید که نشسته و گریه می‌کند. گفت: عمر به تو سلام می‌رساند و اجازه می‌خواهد که با دو رفیقش دفن شود. گفت: من آن را برای خودم می‌خواستم، ولی امروز او را بر خودم

۱. سنن، بیهقی: ۱۵۶/۲.

اختیار می‌کنم. چون آمد، گفتند: عبدالله بن عمر است که می‌آید. عمر گفت: مرا بلند کنید. مردی او را به سینه خود تکیه داده و نشانید. گفت: نزد تو چیست؟ گفت: چیزی که امیر مؤمنین دوست دارد. عایشه اجازه داد. گفت: خدا را شکر در نزد من چیزی مهم‌تر از این خوابگاه نبود. هر گاه من جان دادم مرا حمل کنید و اگر عایشه مرا طرد کرد، مرا به گورستان مسلمین برگردانید.<sup>۱</sup>

امینی گوید: ای کاش خلیفه به ما اعلام می‌کرد که علت اجازه گرفتن از عایشه چیست؟ آیا او مالک حجره رسول خدا ﷺ به ارث شده بود؟ پس قول آن حضرت ﷺ که پنداشته‌اند - چه می‌شود که فرمود: «ما گروه پیامبران ارث نمی‌گذاریم، آنچه ما آن را گذاردیم صدقه است». و به همین حدیث مجعول، فدک را از صدیقه طاهره ﷺ منع کردند و گرفتند و به همین حدیث موهوم ابوبکر، عایشه و سایر همسران پیامبر ﷺ را منع کرد وقتی که دسته جمعی آمدند و مطالبه هشت یک میراث کردند.<sup>۲</sup> و اگر خلیفه از این رأی عدول کرده وقتی که برای او معلوم شد صحیح نبودن روایت. به درستی که ورثه دختر رسول خدا ﷺ اولی بودند به اذن گرفتن، چون که آنها مالک حقیقی بودند.

و اما عایشه، برایش یک نهم از هشت یک بوده؛ زیرا که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت در حالی که دارای نه همسر بود. آنچه که به عایشه می‌رسید از حجره شریفه یک نهم از یک هشتم بوده و از این به او نمی‌رسید مگر یک وجب یا کمتر از دو وجب و این گنجایش دفن بدن خلیفه را نداشت. و بر فرض که او منضم می‌کرد به آن سهم دخترش حفصه را، همه آن کم می‌آید از بدن او در حال خوابیده، پس تصرف در این حجره شریفه بدون اجازه مالکش از خاندان پاک پیامبر ﷺ و مادران مؤمنین - همسران پیامبر - سازگار با شرع مقدّس نیست.

و چه بسا خواننده در این مقام می‌خواند آنچه را که ابن بطّال آورده است: جز این نیست که عمر آن را از عایشه استیدان کرد برای آنکه آنجا خانه عایشه بود و او در آنجا

۱. صحیح، بخاری: ۲۶۶/۵ و ۲۶۳/۲؛ و جمع بسیاری از حافظین و پیشوایان حدیث آن را نقل کرده‌اند

۲. السیره الحلبیه: ۳/۳۹۰.

در اینجا طول نمی‌دهیم آن را.

حق داشت. خیال می‌شود که در اینجا برای امّ المؤمنین حقی است که این استیذان را ایجاب می‌کند و آن را صحیح می‌داند، و حال آنکه حقّ سکونت داشت و مجرد اضافه کردن خانه به عایشه، برای عایشه ایجاب مالکیت نمی‌کند.

ابن حجر گوید: استدلال کرده به آن و نیز به رخصت طلبی عمر از عایشه بر دفن شدن در حجره شریفه بر اینکه او مالک خانه بوده است.<sup>۱</sup>

و در آن تأمل است، بلکه در واقع او مالک منفعت خانه بود به سکونت در آن، و سکونت در آن هم میراث نمی‌شود، و حکم همسران پیامبر مانند زنان متعدده می‌باشد، چون که ایشان بعد از پیامبر حقّ شوهر کردن ندارند.

همچنین و آن را تأیید می‌کند، یعنی عدم ملکیت را زیرا که ورثه ایشان منازل آنها را وارث نشدند و اگر خانه‌ها ملک آنها بود، هر آینه به ورثه ایشان منتقل می‌شد و اینکه وارثین آنها حقوقشان را ترک کردند دلالت بر همین است و برای همین منازلشان بعد از موتشان به مسجد النبی ﷺ اضافه شد و جزو مسجد گردید برای عمومیت نفع آن برای مسلمین؛ چنانچه شد در آنچه که صرف می‌شد بر ایشان از مخارج و نفقه‌ها. و خدا دانانتر است.<sup>۲</sup>

و عینی درباره حدیث عایشه گوید: «زمانی که پیامبر خدا ﷺ کسالتش سنگین شد همسران آن حضرت اجازه گرفتند که در خانه من پرستاری کنند». دلیل نسبت دادن خانه به خودش این بود که سکونت همسران پیامبر ﷺ در خانه‌های پیامبر از خصایص و ویژگی‌های او بود. پس چون ایشان مستحق خرجی و نفقه شدند برای محبوس بودن آنها در منازلشان مستحق سکونت شدند، مادامی که زنده باشند. بخاری آگاهی داده به سوق احادیث این موضوع و آن هفت حدیث است بنابراین نسبت دوام استحقاق سکونت ایشان در خانه‌ها محقق می‌شود، مادامی که زنده باشند.<sup>۳</sup>

و قسطلانی گوید: (عایشه) خانه را به خودش نسبت داد و دلیل آن این است که

۲. همان: ۱۶۰/۶.

۱. فتح الباری: ۵۳/۷.

۳. عمدة القاری: ۱۳۲/۷.



سکونت همسران آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در خانه‌های او از خصایص است. همچنانکه مستحق نفقه و خرجی هستند برای محبوس بودنشان مستحق سکونت هم هستند؛ مادامی که باقی باشند. پس آگاهی داد بر اینکه به این نسبت محقق و ثابت شد دوام استحقاق ایشان برای سکونت در خانه‌ها؛ مادامی که باقی باشند.<sup>۱</sup>

پس خواننده داناست در این موضع که برای امّ المؤمنین از حجره رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نبوده مگر سکناى در آن و مانند زن معتده هرگز نمی‌تواند تصرف کند در آن به چیزی که مترتب بر ملکیت است.

و بدبختی عجیب این است که حافظین اهل سنت این اجازه خواهی و این دفن شدن را از مناقب خلیفه شمرده‌اند در حالی که از قانون همگانی اسلام درباره تصرف مردم غافلند.

و من نمی‌دانم زمانی که وصیت فرمود امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام دخترزاده پاک پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که در این حجره شریفه دفن شوند، آیا به چه حقی عایشه منع کرد از اینکه در آن دفن شود! یا اذن داد به او و اطاعت نشد و رأیی نیست برای کسی که اطاعت نشود. بنی‌امیه مسلح شدند و گفتند: ما نمی‌گذاریم که با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دفن شود و نزدیک بود که فتنه و خونریزی به پا شود.<sup>۲</sup> همه اینها برای چیست؟ من نمی‌دانم.

#### ۶۶- خطبه خلیفه در جایه

از علی بن رباح لخمی نقل شده است: عمر بن خطاب برای مردم خطبه خواند و گفت: کسی که می‌خواهد از قرآن سؤال کند، به ابی بن کعب رجوع نماید. و کسی که می‌خواهد از حلال و حرام پرسد نزد معاذ بن جبل بیاید. و کسی که می‌خواهد از واجبات و فرائض سؤال کند پیش زید بن ثابت آید. و کسی که می‌خواهد از مال پرسد نزد من آید، چون که من خزانه‌دار و نگهدار آنم.

۲. تاریخ، ابن کثیر: ۴۴/۸ و بسیاری از کتب سیره.

۱. ارشاد الساری: ۱۹۰/۵.

و در عبارتی دیگر: به درستی که خداوند تعالی مرا خازن<sup>۱</sup> و تقسیم کننده آن قرار داده است.<sup>۲</sup>

گوید: عمر بن خطاب در جایبه خطبه‌ای خواند که مشهور است و در شرح حال بسیاری آمده که آنها خطبه عمر را در جایبه شنیدند.<sup>۳</sup>  
اسناد آن از طریق عیید:

۱- حافظ عبدالله بن صالح بن مسلم عجلی ابوصالح کوفی (م ۲۲۱)، او را ابن معین و ابن خراش و ابن بکر اندلسی و ابن حبان موثق دانسته‌اند و او از مشایخ بخاری است در صحیحش.<sup>۴</sup>

۲- موسی بن علی بن رباح لخمی ابو عبدالرحمن مصری، (م ۱۶۳) و او را احمد و ابن سعد و ابن معین و عجلی و نسایی و ابوحاتم و ابن شاهین موثق دانسته و چهار نفر از امامان شش صحیح به آن احتجاج کرده‌اند.<sup>۵</sup>

۳- علی بن رباح لخمی تابعی ابو عبدالله، ابوموسی، (و ۱۰) و (م ۷۱۷) ابن سعد و عجلی و یعقوب بن سفیان و ابن حبان او را موثق دانسته و چهار نفر از صاحبان شش صحیح به آن احتجاج نموده‌اند.<sup>۶</sup>

در این خطبه مسلم که روایت شده از خلیفه به طرق صحیحی که تمام راویان آن مورد اعتمادند و آن را حاکم و ذهبی صحیح دانسته‌اند، اقرار است به اینکه علوم سه گانه قرآن، حلال و حرام، و فرایض به این چند نفر منتهی می‌شود، و برای خلیفه حظی و نصیبی از علوم نیست؛ مگر آنکه او خزانه‌دار مال الله است.

۱. کتاب الأموال، ابی عیید ۲۲۳؛ مستدرک، حاکم: ۲۷۲/۳-۲۷۱؛ العقد الفرید: ۱۳۲/۲؛ سنن، بیهقی:

۲۱۰/۶؛ مجمع الزوائد: ۱۳۵/۱.

۲. الأموال ۲۲۳؛ سنن الکبری: ۲۱۰/۶؛ المستدرک، حاکم: ۲۷۱-۲۷۲/۳؛ عقد الفرید: ۱۳۲/۲؛ سیره،

عمر بن جوزی ۷۸. ۳. معجم البلدان: ۳۳/۳.

۴. تهذیب النفس: ۲۶۱/۵؛ خلاصة الکمال: ۱۷۰.

۵. تهذیب التهذیب: ۳۶۳/۱۰؛ خلاصة الکمال: ۳۳۶.

۶. تهذیب التهذیب: ۳۱۸/۷؛ خلاصة الکمال: ۲۳۱.

و آیا می‌بینی که معقول باشد جانشین رسول خدا ﷺ بر اُمت او در شریعت و دین و کتاب و سنّت و فرائض او فاقد این علوم و جاهل به آن باشد؟ و مرجع او در این علوم چند نفری از مردم باشند؛ چنانچه سیر و روش او خبر از آن می‌دهد! پس این خلافت برای چیست و آیا خلافت به مجرد امانت داری مستقرّ می‌شود و حال آنکه در اُمت محمد ﷺ امانتدار کم نیست، و چه وجه اختصاصی به او دارد!

بلی، نصّی بر او واقع شده از کسی که در خلافت از او پیشی گرفت (یعنی ابوبکر) بر غیر طریقه مردم در خلیفه اول.

و چه اندازه فاصله و فرق است بین این گوینده و بین کسی که همواره خودش را در معرض مسایل مشکله و علوم غامضه و دشوار قرار می‌داد و فوراً در موقع سؤال، آن مشکل را حل نموده و با صدای بلند بر بالای منبرها فریاد می‌زد: «سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا از دست بدهید و هرگز بعد از من مانند مرا نخواهید دید تا سؤال کنید!»<sup>۱</sup> حاکم آن را نقل کرده و صحیح دانسته<sup>۱</sup> و ذهبی هم در تلخیص خود بدان اشاره کرده است.

و قول آن حضرت ﷺ است که سؤال نمی‌کنید مرا از آیه‌ای در کتاب خدای تعالی و نه در سنتی از رسول خدا ﷺ مگر آنکه آن را به شما خبر می‌دهم. ابن کثیر از دو طریق نقل کرده و گفته است: بدون هیچ اشکالی ثابت شده.<sup>۲</sup>

و گفته آن بزرگوار ﷺ: پیرسید از من، که به خدا قسم سؤال نکنید مرا از چیزی که واقع می‌شود تا روز قیامت؛ مگر آنکه به شما خبر می‌دهم و سؤال کنید مرا از کتاب خدا که به خدا سوگند هیچ آیه‌ای از کتاب خدا نیست مگر آنکه می‌دانم آیا در شب نازل شده یا در روز، در زمین هموار آمده و یا در کوه.<sup>۳</sup>

۱. المستدرک، حاکم: ۴۶۶/۲. ۲. تفسیر کبیر، ابن کثیر: ۲۳۱/۴.

۳. جامع البیان، ابو عمر: ۱۱۴/۱؛ الرياض، طبری: ۱۹۸/۲؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: ۱۲۴؛ الإیتقان: ۳۱۹/۲؛ تهذیب التهذیب: ۳۳۸/۷؛ فتح الباری: ۴۸۵/۸؛ عمدة القاری: ۱۶۷/۹؛ مفتاح السعادة: ۴۰۰/۱.

و سخن آن حضرت عليه السلام: آیا مردی نیست که سؤال کند و منتفع شود و همنشینان او هم سود برند؟!<sup>۱</sup>

و گفته آن بزرگوار عليه السلام: به خدا قسم که نازل نشده آیه‌ای، مگر آنکه من می‌دانم درباره چه نازل شده و در کجا نازل شده است. به درستی که پروردگار من به من قلبی دانا و آگاه و زبانی پرسنده و گویا بخشیده است.<sup>۲</sup>

و قول آن حضرت عليه السلام: سؤال کنید مرا پیش از آنکه مرا از دست بدهید، بی‌رسید از من از کتاب خدا و نیست آیه‌ای، مگر آنکه من می‌دانم کجا نازل شده است در دامنه کوهی یا زمین همواری.

و سؤال کنید از من از فتنه‌ها و جنگ‌ها که نیست هیچ فتنه و آشوبی؛ مگر آنکه می‌دانم چه کسی آن را برپا می‌کند و چه شخصی در آن کشته می‌شود.

امام احمد حنبل آن را نقل کرده و گفته از آن حضرت بسیاری از این مطالب روایت شده است.<sup>۳</sup>

و گفته آن جناب عليه السلام در بالای منبر کوفه در حالی که زره پیغمبر صلى الله عليه وآله در بر آن حضرت و شمشیر او بر کمرش بسته بود و عمامه پیامبر بر سرش بود. پس نشست بر منبر و شکم و سینه مبارکش را باز کرد و فرمود: بی‌رسید از من پیش از آنکه مرا نیابید. پس جز این نیست که در میان قلب و سینه من علوم فراوانی است. این است علم و دانش. این است لعاب آب دهان رسول خدا صلى الله عليه وآله، این است آنچه که پیامبر خدا مرا خوراند و نوشانید.

پس سوگند به خدا، که اگر برای من مسندی گذارده شود و بر آن بنشینم، هر آینه فتوا می‌دهم بر اهل تورات به توراتشان و به اهل انجیل به انجیلشان، تا آنکه خدا تورات و انجیل را به سخن درآورد، پس بگویند راست گفت علی که فتوا داد شما را به آنچه که در من است و حال آنکه کتاب را تلاوت می‌کنید. آیا پس اندیشه نمی‌کنید؟

۱. جامع البیان، ابو عمر: ۱۱۴/۱؛ مختصر ۵۷.

۲. حلیة الاولیاء، ابو نعیم: ۶۸/۱؛ مفتاح السعادة: ۴۰۰/۱.

۳. ینابیع المودة: ۲۷۴.

شیخ الاسلام حموی آن را در *فرائد السمطين* از ابی سعید به نقل از سعید بن مسیب گوید: کسی نبود از صحابه که بگوید پیرسید از من، مگر علی بن ابی طالب رضی الله عنه<sup>۱</sup> و آن حضرت بود که هر گاه مسأله‌ای سؤال می شد مانند سکه داغ شده (سرخ می شد) و می فرمود:

– هنگامی که مشکلاتی برای من پیش می آید حقایق آن را با اندیشه‌ام می گشایم.  
– پس اگر در تصور عقل مسأله کور و پیچیده‌ای جرقه زند که نگرشی آن را روشن نمی کند.

– و پوشیده باشد به مطالب نهانی، بر آن اندیشه صحیح را به کار اندازم.  
– و زبانی را که چون تیغ کج یا مانند شمشیر یمانی نام آور است.  
– و قلبی که هر گاه فنون مختلفی از آن سؤال کند بر آن مرواریدهای سفته احسان نماید.  
– و من نمی گویم با مردم و از خودم نظری ندارم در بین مردانی که می پرسند از این و آنچه خبر است.

– و لکن من قلب و زبان تیزی دارم که بیان می کنم آینده را با آنچه گذشته است.<sup>۲</sup>  
شایان توجه است:

در تاریخ پیش از مولایمان امیر المؤمنین رضی الله عنه کسی را ندیدم که خودش را در معرض مسائل مشکله و سؤالات سخت قرار دهد و صدایش را با احساس هیجان آمیزی میان گروه دانایان و دانشمندان بلند کند و بگوید: پیرسید از من! مگر برادر و قرین او پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله که بسیار می فرمود: پیرسید از من آنچه می خواهید. و اینکه فرموده: پیرسید از من و نمی پرسید از چیزی، مگر آنکه شما را به آن خبر می دهم. پس همچنانکه امیر المؤمنین رضی الله عنه وارث علم او صلی الله علیه و آله شد وارث این مکرمت و بزرگواری و غیر

۱. احمد در مناقب آن را نقل کرده و بغوی در *معجم* و ابو عمر در *العلم*: ۱/۱۱۴ و در مختصر: ۵۸. و

محب الدین طبری در *ریاض*: ۲/۱۹۸ و ابن حجر در *صواعق*: ۷۶.

۲. *العلم*، ابو عمر: ۲/۱۱۳؛ *المختصر* ۱۷۰؛ *زین الفتی فی شرح سورة هل أتى؟ امالی*، قالی؛ *زهر الآداب*، حصری قیروانی: ۱/۳۸؛ *جمع الجوامع*: ۵/۲۴۲؛ *تاج العروس*، زبیدی حنفی: ۵/۲۶۸؛

آن گردید، و آن دو در تمام مکارم قرین یکدیگرند.  
و هیچ کس بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام این سخن را به زبان نیاورده؛ مگر آنکه مسلماً رسوا شده و در زحمت و گرفتاری افتاده و با دست خودش پرده از کمال نادانی خود برداشته است.  
مانند:

- ۱- ابراهیم بن هشام بن اسماعیل بن هشام بن ولید بن مغیره مخزومی قرشی والی مکه و مدینه و امیر حاج هشام بن عبدالملک، سال ۱۰۷ با مردم حج می‌کرد و در مدینه خطبه خواند، سپس گفت: برسید از من که من فرزند یگانه علمم، سؤال نمی‌کنید از کسی که داناتر از من باشد! پس مردی از اهل عراق برخاست و از او در باب مسأله قربانی پرسید که آیا واجب است آن؟ پس ندانست که چه بگوید. تا از منبر به زیر آمد.<sup>۱</sup>
- ۲- مقاتل بن سلیمان: ابراهیم حربی گوید: مقاتل بن سلیمان نشست و گفت: برسید از من از آنچه زیر عرش است تا لویانا. مردی به او گفت: وقتی که آدم حج نمود، کسی سر او را تراشید؟ ابراهیم گوید: مقاتل به او گفت: این سؤال از اندیشه و عمل شما نبود، ولیکن خدا خواست مرا رسوا کند به غرور و اعجابی که به خودم کردم.<sup>۲</sup>
- ۳- سفیان بن عیینه گوید: روزی مقاتل به سلیمان گفت: برسید از من درباره آنچه که زیر عرش است. شخصی به او گفت: ای ابوالحسن! آیا ذره و مورچه را دیده‌ای، بگو آیا دل و جگر و روده‌اش در جلوی او یا در عقب اوست؟ گوید: شیخ (بیچاره) ندانست چه بگوید به او، سفیان گوید: من گمان کردم که آن عقوبتی است که به آن گرفتار شد.<sup>۳</sup>
- ۴- موسی بن هارون حمّال گوید: به من خبر رسید که قتاده وارد کوفه شد و در مجلسی که برای او بود نشست و گفته است: برسید از سنت‌های رسول الله صلی الله علیه و آله تا به شما پاسخ دهم! جماعتی به ابوحنیفه گفتند از او سؤال کند. ابوحنیفه برخاست و گفت: ای ابوالخطاب! چه می‌گویی درباره مردی که از عیالش غایب شد، زنش شوهر کرد، سپس

۲. تاریخ، خطیب بغدادی: ۱۶۳/۱۳.

۱. تاریخ، ابن عساکر: ۳۰۵/۲.

۳. تاریخ، خطیب بغدادی: ۱۶۶/۱۳.

شوهر اولش آمد و بر او داخل شد و گفت: ای زناکار! شوهر کردی، و حال آنکه شوهر داشتی؟ لعان چگونه است؟ قتاده گفت: این قصه واقع شده، ابوحنیفه گفت: هر چند که واقع نشده باشد ما باید برای آن آماده باشیم. قتاده به او گفت: من در این مسأله چیزی به شما نمی‌گویم، از قرآن از من بپرسید. ابوحنیفه گفت: چه می‌گویی در قول خدای عزوجل: *قال الذی عنده علم من الكتاب انا آتیک به*<sup>۱</sup> آن کسی که نزد او علمی از کتاب بود من آن را می‌آورم. او چه کسی بود؟ قتاده گفت: این مردی از فرزندان عموی سلیمان ابن داود بود که اسم اعظم را می‌دانست.

ابوحنیفه گفت: آیا سلیمان این اسم را می‌دانست؟ گفت: نه، گفت: سبحان الله و آیا در حضور پیامبری از پیامبران کسی بود که دانایتر از او بود؟ قتاده گفت: من از تفسیر پاسخ شما را نمی‌دهم، از آنچه مردم در آن اختلاف و تنازع دارند بپرسید. ابوحنیفه گفت: آیا تو مؤمنی؟ گفت: امیدوارم. ابوحنیفه به او گفت: پس چرا نگفتی؟ چنانچه ابراهیم گفت در آنچه خدا از او حکایت نموده وقتی که به او گفت: آیا ایمان نداری؟ گفت: بلی، قتاده گفت: دست مرا بگیرد که به خدا قسم هرگز داخل این شهر نمی‌شوم.<sup>۲</sup>

۵- از قتاده حکایت شده است که داخل کوفه شد. مردم دور او جمع شدند. گفت: بپرسید از هر چه می‌خواهید؟ و ابوحنیفه در میان مردم و در آن روز جوانی نارس بود. گفت: از او بپرسید مورچه سلیمان آیا نر بود یا ماده؟ پس پرسیدند، نتوانست جواب دهد. ابوحنیفه گفت: ماده بود. به او گفتند: چه طور این را دانستی؟ گفت: از قول خدای تعالی: *قالت و اگر نر بود می‌فرمود: قال. و گفت: نملة مانند حمامة و شاة است که بر نر و ماده اطلاق شود.*<sup>۳</sup>

۶- عبیدالله بن محمد بن هارون گوید: شنیدم شافعی در مکه می‌گفت: بپرسید از من آنچه می‌خواهید که شما را از کتاب خدا و سنت پیامبرش خبر می‌دهم؟ به او گفتند: ای

۲. الانتفاء ابی عمر صاحب الاستیعاب ۱۵۶.

۱. نمل ۲۷/۴۱.

۳. حیاة الحیوان: ۲/۳۶۸.

ابا عبدالله! چه می‌گویی در مُحرمی که زنبوری را بکشد؟ گفت: و ما آتیکم الرسول فخذوه آنچه که پیامبر برای شما آورده آن را بگیرید.<sup>۱</sup>

خطیب بغداد در «راویان مالک» و بیهقی در شعب الایمان و قرطبی در تفسیر خود به اسناد صحیح از عبدالله بن عمر نقل کرده‌اند که گفت: عمر سوره بقره را در دوازده سال آموخت و چون آن را تمام کرده کره شتری قربانی نمود.<sup>۲</sup>

قرطبی گوید: عمر سوره بقره را با فقه و آنچه در آن است در طی دوازده سال<sup>۳</sup> آموخت.

امینی گوید: این مطلب از عدم توجه خلیفه بر قرآن و عدم اهتمام او به آن را فاش می‌کند با آنکه آن مهمترین اصول اسلامی است. و در قرآن علوم مهم پیچیده شده، اما خلیفه یادگرفتن سوره‌ای از آن را در این مدت طولانی به تأخیر انداخته و شاید دلالی در بازار او را مشغول و از قرآن غافل کرده، چنانچه در بیش از یکی از این آثار وارد شده و خود او و دیگران از صحابه به خاطر آن عذرخواهی کرده‌اند.

و یا از کوتاهی هوش و درک او و خشکی غریزه و شعور او بوده که امتناع کرده از انعکاس آنچه القای به آن شده؛ پس به تکرار و مواظبت بسیار و بازگو کردن محتاج گردیده تا منتقش در خاطره او شود آنچه که قصد آموختن آن را نموده است.

و چه بسا تاکید می‌کند احتمال دومی را، آنچه که در صفحات پیش گذشت از گفته رسول خدا ﷺ که من «گمان می‌کنم تو بمیری پیش از آنکه این را بیاموزی» و نیز آنچه یاد شده از فرمایش آن حضرت درباره او به حفصه: «نمی‌بینم که پدرت آن را بیاموزد». و گفته آن جناب: «نمی‌بینم که آن را اقامه نماید».<sup>۴</sup>

و تأیید می‌کند این را آنچه که در کتاب‌های «برادران تسنن» آمده که عمر اعلم و افقه

۱. طبقات الحافظ، ذهبی: ۲۸۸/۲.

۲. تفسیر، قرطبی: ۳۴/۱؛ سیره، عمر ابن جوزی ۱۶۵؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۱۱/۳؛ الدر المنثور:

۲۱/۱. ۳. تفسیر، قرطبی: ۱۳۲/۱.

۴. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۱۱۶/۶ و ۱۲۸.



از عثمان بود؛ ولیکن حفظ قرآن برای او مشکل بود.<sup>۱</sup>

و هر چه باشد، به درستی که ممکن نیست که یاد گرفتن این سوره در زمان پیامبر ﷺ واقع شده باشد؛ زیرا که سوره بقره به اتفاق تمام مفسرین در مدینه نازل شده، جز چند آیه‌ای که در حجة الوداع نازل شده و عایشه گوید: سوره بقره و نساء نازل نشد، مگر آنکه من نزد آن حضرت ﷺ بودم.<sup>۲</sup> و پیامبر خدا ﷺ در سال یازدهم هجرت از دنیا رفت، و با این کیفیت آن را از رسول خدا ﷺ نیاموخت، پس ناچار پیش یکی از صحابه یا چند نفری از ایشان آن را آموخته است و ایشان همان کسانی هستند که گوینده می‌گویند: خلیفه اعلم علی الاطلاق صحابه بوده است. و بر عاری بودن خلیفه از بیشتر علوم قرآنی که در بقیه سوره‌ها وجود دارد، گواهی می‌دهد. زیرا که آموختن آن بر این قاعده به حساب اجزای قرآن کریم بیش از یکصد و سی سال طول می‌کشد.

پس خلیفه با این حساب برای آموختن تمام قرآن در زمانی نزدیک به یکصد و پنجاه سال نیازمند است؛ حال آنکه عمر خلیفه به این وفا نکرد. بنابراین احکامی که در غیر بقره از سوره‌های قرآن وجود دارد بیش از آنهایی است که در آن است. او خلیفه بود و حال آنکه خلیفه آموزگار مردم است نه شاگرد و آموزنده؛ و برای همین بود که به جمله‌ای از احکام موجود در قرآن راه نمی‌برد و خیال می‌کرد بسیط‌ترین و ساده‌ترین چیزی از معانی آن دارای تعمق و تکلف و دشوار است و ادعا می‌کرد که ما از آن نهی شده‌ایم و می‌گفت: هر کس می‌خواهد از قرآن سؤال کند به ابی بن کعب مراجعه نماید، تا آخر آیه.

این است مقام خلیفه پیش از آنکه دچار نسیان و فراموشی شود، و اما بعد از آن محمد بن سیرین روایت کرده است: عمر در آخر دوران خلافتش مبتلا به نسیان شده بود؛ حتی عدد رکعات نمازش را فراموش می‌کرد. پس مردی را پیش روی خود قرار می‌داد که او را تلقین کند. هر گاه به او اشاره می‌کرد که قیام کند یا رکوع نماید، او انجام

۱. عمدة الفاری: ۷۳۳/۲ به نقل از النهایة.

۲. فتح الباری: ۱۳۰/۸.

می داد.<sup>۱</sup>

و عجیب تر این است که او با تمام این مطالب که یاد شد از قضاوت و داوری خودداری نکرده و از فتوا دادن امتناع نمی نمود؛ هر چند که خطا و اشتباه او در بسیاری از آنها ظاهر می شد.

و به پدرش در این خصیصه اقتدا کرده بود.

مالک نقل کرده است: عبدالله بن عمر برای آموختن سوره بقره هشت سال معطل شد تا آن را فرا گرفت.<sup>۲</sup> و قرطبی آن را یاد کرده<sup>۳</sup> و عینی یاد نموده است: عبدالله بن عمر سوره بقره را در دوازده سال یاد گرفت<sup>۴</sup> و در طبقات ابن سعد است؛ همچنین گوید: پسر عمر سوره بقره را در چهار سال آموخت.<sup>۵</sup> باجی گوید: برای آنکه او واجبات و احکام را و آنچه که متعلق به آن است می آموخت.

#### ۶۸- نظر خلیفه درباره دو متعه: الف) متعه حج

۱- از ابی رجاء نقل شده است: عمران بن حصین گوید: آیه متعه در کتاب خدا نازل شده و رسول خدا ﷺ امر فرمود، سپس آیه ای که آیه متعه حج را نسخ کند نازل نشده و رسول خدا ﷺ تا زمانی که از دنیا رفت از آن نهی نفرمود. مردی برای خودش آنچه می خواست گفت.<sup>۶</sup>

صورت دیگر از مسلم:

ما متمتع شدیم با پیامبر خدا ﷺ و درباره آن در قرآن چیزی نازل نشد. مردی برای خودش آنچه می خواست گفت.

و در لفظ دیگری گوید: پیامبر خدا ﷺ متمتع شد و ما هم با او متمتع شدیم، و در

۱. سیره، عمر بن خطاب ابن جوزی ۱۳۵؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۱۰/۳.

۲. موطاء، مالک: ۱۶۲/۱.

۳. تفسیر، قرطبی: ۳۴/۱.

۴. عمدة القاری، ۷۳۲/۲.

۵. تنویر الحالک فی شرح موطأ المالک: ۱۶۲/۱.

۶. صحیح، مسلم: ۴۷۴/۱؛ تفسیر، قرطبی: ۳۶۵/۲.

عبارت چهارم: بدان که رسول خدا ﷺ جمع کرد بین حج و عمره را. پس درباره آن آیه‌ای نازل نشد و ما را از آن نهی نکرد. مردی به اجتهاد خود آنچه می‌خواست گفت.

لفظ بخاری:

ما در زمان رسول خدا ﷺ متمتع می‌شدیم و قرآن درباره آن نازل شد. مردی به رأی خودش آنچه می‌خواست گفت.<sup>۱</sup>

و در لفظ دیگری از او:

آیه متعه در کتاب خدا نازل شد. پس ما آن را با پیامبر خدا ﷺ به جا آوریم و در قرآن آیه‌ای که آن را تحریم کند نازل نشد و پیامبر هم تا از دنیا رفت نهی از آن نکرد. مردی به اجتهاد خودش آنچه می‌خواست گفت.<sup>۲</sup>

و در بعضی از نسخه‌های صحیح بخاری است، که محمد یعنی بخاری گفت: می‌گویند که او عمر بود. قسطلانی در ارشاد گوید: چون که او بود که از آن نهی می‌کرد. و ابن کثیر آن را از بخاری نقل کرده است.<sup>۳</sup> گوید کسی را که بخاری گفته و به آن تصریح کرده است عمر است که مردم را از حج متمتع نهی می‌کرد.

و ابن حجر<sup>۴</sup> و اسماعیلی آن را از بخاری نقل کرده‌اند. همچنین حمیدی در عمدة به آن اشاره کرده است. برای این است که قرطبی و نوری و دیگران اشاره کرده‌اند که بخاری در روایت حریری از مطرف در آخر آن گفته است: مردی به رأیش گفت آنچه می‌خواست، یعنی عمر. چنین بود. در اصل آن را مسلم نقل کرده و ابن التین گوید: محتمل است که مقصود عمر یا عثمان باشد. و کرمانی بعید دانسته و گفته است: مقصود از آن عثمان است، و بهتر آن است که تفسیر به عمر شود؛ زیرا که او اول کسی بود که از آن نهی کرد و کسانی که بعد از او بودند از او پیروی کردند. پس در صحیح مسلم است: ابن زبیر از آن نهی می‌کرد و ابن عباس به آن امر می‌نمود. از جابر پرسیدند. اشاره کرد که

۱. صحیح، بخاری: ۱۵۱/۳، چاپ ۱۲۷۲.

۲. صحیح، بخاری ۲۴/۷، کتاب تفسیر سوره بقره چاپ ۱۲۲۷.

۳. تفسیر، ابن کثیر: ۲۳۳/۱.

۴. فتح الباری ۴/۳۳۹.

اول کسی که نهی از آن کرد عمر بود.

و قسطلانی گوید: مردی به رأی خودش آنچه خواست گفت، و او عمر بن خطاب بود نه عثمان بن عفان. برای آنکه اول کسی که بود که نهی از آن کرد. کسانی که بعد از او آمدند در این مطلب پیرو او بودند<sup>۱</sup> در صحیح مسلم تا آخر کلمه ابن حجر یاد شده است. و نووی در شرح مسلم گوید: او عمر بن خطاب بود، برای آنکه اول کسی بود که نهی از متعه کرد. کسی که بعد از او بود چه عثمان و چه دیگران پیرو او بودند.

لفظ دو شیخ:

ما با رسول خدا ﷺ متعه می‌کردیم و درباره آن قرآن نازل شده است. هر آینه گفت مردی به رأی خودش آنچه خواست.<sup>۲</sup>

لفظ نسایی:

به درستی که رسول خدا ﷺ متعه حج نمود و ما هم متعه نمودیم. شخصی به رأی خودش آنچه خواست گفت.<sup>۳</sup>

و در لفظ اسماعیلی: ما با رسول خدا ﷺ متعه کردیم و درباره آن قرآن نازل شد و پیامبر ﷺ هم ما را منع نکرد.

۲- از ابو موسی نقل شده است: او فتوا به متعه می‌داد. مردی به او گفت: آرام باش به برخی از فتاویت، پس به درستی که تو نمی‌دانی امیر المؤمنین چه به وجود آورده در مناسک حج، تا آنکه او را دیدم و سؤال کردم از او. عمر گفت: من می‌دانم که پیامبر و اصحابش در حج متعه می‌کردند، و لکن من کراهت داشتم که مردم با زنانشان در سایه درخت بید آمیزش کنند، آنگاه برای حج حرکت کنند، در حالی که از سرهایشان آب می‌چکد.<sup>۴</sup>

۱. ارشاد الساری: ۱۶۹/۴. ۲. سنن الکبری: ۲۰/۵.

۳. سنن الکبری: ۱۵۵/۵؛ احمد، مسند: ۴۳۶/۴ نزدیک به لفظ سنن آورده است بدون جمله آخر آن.

۴. صحیح، مسلم: ۴۷۲/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۲۲۹/۲؛ مسند، احمد: ۵۰/۱؛ سنن، بیهقی: ۲۰/۵؛ سنن،

نسایی: ۱۵۳/۵؛ تیسیر الوصول: ۲۸۸/۱؛ شرح موطأ، زرقانی: ۱۷۹/۲.

۳- از مطرف از عمران بن حصین نقل شده است: همانا حدیثی را اکنون برایت نقل می‌کنم که خدا تو را به آن سود دهد بعد از امروز، بدان که رسول خدا ﷺ با گروهی از خاندانش در مدت ده سال عمره رفتند، آیه‌ای نازل نشد که آن را نسخ و باطل کند و خود آن حضرت هم از آن نهی نکرد، تا آنکه از دنیا رفت. بعد از آنکه هر کس به رأی خودش چیزی می‌گفت.

و لفظ دیگر مسلم: مردی اظهار عقیده کرد به رأی خودش، آن طور که می‌خواست، یعنی عمر. و در لفظ ابن ماجه: و نهی نکرد از آن رسول خدا ﷺ و نسخ آن هم نازل نشد. بعد از آن مردی به رأی خودش آنچه می‌خواست می‌گفت.<sup>۱</sup>

#### صورت دیگر:

مطرف می‌گوید: عمران به حصین به من گفت: حدیثی برای تو بیان می‌کنم که شاید خدا تو را به سبب آن سودی بخشد. به درستی که رسول خدا ﷺ جمع کرد بین حج و عمره، نهی از آن نکرد تا از دنیا رفت و درباره آن آیه‌ای نازل نشد که آن را تحریم کند و این مسلم بود برای من، تا آنکه داغ شدم و آن را رها کردم.

و در لفظ دارمی متعه در کتاب خدا حلال است. پیامبر از آن نهی نکرد و آیه‌ای درباره منع آن نازل نشد. مردی به رأی خودش آنچه می‌خواست گفت.<sup>۲</sup>

#### صورت سوم:

مطرف گوید: عمران به حصین در بیماری که در آن از دنیا رفت شخصی به سوی من فرستاد. به من گفت: برای تو احادیثی بیان می‌کنم که شاید خداوند به سبب آن بعد از من به تو نفعی بخشد. اگر زنده ماندم آن را بر من کتمان کن و اگر مردم اگر خواستی آن را بازگو کن که آن بر من مسلم است. و بدان که پیامبر خدا ﷺ جمع کرد بین حج و عمره، پس درباره آن کتاب خدا نازل شد و پیامبر خدا ﷺ از آن نهی نکرد. مردی درباره آن

۱. صحیح، مسلم: ۴۷۴/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۲۲۹/۲؛ مسند، احمد: ۴۳۴/۴؛ السنن الکبری: ۴/۳۴۴؛

۲. صحیح، مسلم: ۴۷۴/۱؛ سنن، دارمی: ۲/۳۵.

فتح الباری: ۳/۳۳۸.

آنچه می خواست گفت.<sup>۱</sup>

۴- از محمد بن عبدالله بن نوفل: شنیدم در سالی که معاویه حج کرد سعد بن مالک از او سؤال کرد: چه می گویی دربارهٔ تمتع با عمره در حج؟ گفت: خوب نیکویی است. گفت: عمر منع می کرد از آن پس تو از عمر بهتری؟ گفت: عمر بهتر از من بود، ولی پیامبر ﷺ این چنین عمل می نمود و او بهتر از عمر بود.<sup>۲</sup>

۵- از محمد بن عبدالله روایت شده است: شنیدم در سالی که معاویه بن ابی سفیان حج کرد سعد بن ابی وقاص و ضحاک بن قیس دربارهٔ تمتع با عمره در حج گفتگو می کردند. ضحاک گفت: کسی این کار را نمی کند؛ مگر آنکه نداند امر خدای تعالی را. سعد گفت: چه اندازه بدگفتی ای پسر برادرم! ضحاک گفت: به درستی که عمر بن خطاب نهی از این کرد. سعد گفت: رسول خدا ﷺ این کار را کرد و ما هم با آن حضرت انجام دادیم.<sup>۳</sup>

۶- از سالم روایت شده است: من نشسته بودم با ابن عمر در مسجدی که مردی از اهل شام آمد. از تمتع عمره در حج از او پرسید، ابن عمر گفت: خوب زیاست. گفت: پدرت از آن نهی می کرد. گفت: وای بر تو! اگر پدر من از آن نهی می کرد اما رسول خدا ﷺ آن را انجام می نمود و به آن مر می فرمود. آیا به گفته پدرم عمل کنم یا به فرمان پیامبر خدا ﷺ؟ بلند شو از پیش من.<sup>۴</sup>

### صورت دیگر:

از عبدالله بن عمر دربارهٔ تمتع حج پرسیدند، گفت: حلال است. سؤال کننده به او

۱. صحیح، مسلم: ۴۷۴/۱؛ مستند، احمد: ۴۲۸/۴؛ سنن، نسایی: ۱۴۹/۵.

۲. سنن، دارمی: ۳۵/۲.

۳. موطأ، مالک: ۱۴۸/۱؛ کتاب الام، شافعی: ۱۹۹/۷؛ سنن، نسایی: ۵۲/۵؛ صحیح، ترمذی: ۱۵۷/۱، و گوید: این حدیثی صحیح است؛ احکام القرآن، جصاص: ۳۳۵/۱؛ سنن، بیهقی: ۱۷/۵؛ تفسیر،

قرطبی: ۳۶۵/۲، و گوید: این حدیث صحیح است؛ زاد المعاد، ابن قیم: ۸۴/۱ و صحیح دانستن ترمذی را ذکر کرده است؛ مواهب اللدنیة، قسطلانی؛ شرح مواهب، زرقانی: ۱۵۳/۸.

۴. تفسیر، قرطبی: ۳۶۵/۲.

گفت: به راستی که پدرت از آن نهی کرد. گفت: دیدم پدرم نهی کرد از آن و رسول خدا ﷺ آن را به جا آورد، فرمان پدرم را پیروی کنم یا فرمان رسول خدا ﷺ را؟ آن مرد گفت: بلکه فرمان رسول خدا ﷺ. گفت: به درستی که پیامبر خدا ﷺ آن را به جای آورد.

**صورت سوم:**

سالم گوید: از ابن عمر دربارهٔ متعهٔ حج پرسیدند، امر به آن نمود. به او گفته شد: تو مخالفت می‌کنی با پدرت؟ گفت: پدرم نگفت آنچه را که شما می‌گویید، جز این نیست که گفت: عمره را از حج جدا کنید، یعنی: عمره در ماه‌های حج تمام نمی‌شود مگر به قربانی برای خانهٔ خدا، و قصد کرد که خانه خدا در غیر ماه‌های حج زیارت شود، شما آن را حرام قرار دادید و مردم را بر آن شکنجه و عقوبت کردید، و حال آنکه خدای عزوجل آن را حلال و رسول خدا ﷺ عمل به آن نموده بود. گفت: پس وقتی بر او اصرار کردند گفت: آیا کتاب خدای عزوجل شایسته‌تر است پیروی شود یا عمر؟<sup>۱</sup>

#### صورت چهارم:

سالم گوید: عبدالله بن عمر فتوا می‌داد به آنچه که خدای عزوجل نازل فرموده بود از رخصت در تمتع و رسول خدا ﷺ آن را سنت قرار داده بود. بعضی از مردم به عبدالله بن عمر گفتند: چگونه مخالفت می‌کنی پدرت را؛ در حالی که نهی از این کرده بود؟! عبدالله به ایشان گفت: وای بر شما! آیا از خدا نمی‌ترسید؟ اگر دیدید که عمر نهی از این می‌کرد خیری می‌خواست در آن و در آن تمام عمره را می‌خواست. چرا شما حرام می‌کنید و حال آنکه خدا آن را حلال و رسول خدا ﷺ به آن عمل نموده بود. آیا رسول خدا ﷺ سزاوارتر است که سنتش پیروی شود یا عمر؟ به درستی که عمر نگفت عمره در ماه‌های حج حرام است؛ ولیکن او گفت که تمام‌ترین عمره آن است که آن را از ماه‌های حج جدا کنید.

۷- از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کند: رسول خدا ﷺ متعه حج کرد. عروه گفت: ابوبکر و عمر نهی از متعه کردند. ابن عباس گفت: چه می‌گوید عربیه (یعنی عروه)؟

گفت: می‌گوید ابوبکر و عمر نهی از متعه کردند. ابن عباس گفت: می‌بینم ایشان را که به زودی هلاک می‌شوند. می‌گویم رسول خدا ﷺ فرمود و می‌گویند: ابوبکر و عمر گفتند.<sup>۱</sup>

۸- احمد از ابی موسی نقل کرده است: عمر گفت: آن سنت رسول خدا بود، یعنی متعه، و لکن من ترسیدم که مردان با زنان زیر سایه درخت بید آمیزش کنند، پس از آن به حج روند.<sup>۲</sup>

۹- از ابن عباس نقل شده است که به کسی که معارضه می‌کرد با او درباره متعه حج ابی بکر و عمر استناد می‌کرد، گفت: نزدیک است که بر شما سنگی از آسمان فرود آید. می‌گویم: رسول خدا ﷺ فرمود و می‌گویید: ابوبکر و عمر گفتند؟<sup>۳</sup>

۱۰- از حسن روایت شده است: عمر خواست نهی از متعه حج کند ابی به او گفت: این کار برای تو نیست، چون که ما با رسول خدا ﷺ تمتع نمودیم و ما را از این نهی کرد. عمر از آن دست کشید، و خواست که نهی از حله‌های رنگی کند، چون که با ادرار رنگ می‌شد، ابی بن کعب به او گفت: این کار هم برای تو نیست، زیرا که آنها را پیامبر ﷺ پوشید و ما هم در عهد آن حضرت پوشیدیم.<sup>۴</sup>

سیوطی گوید: عمر بن خطاب خواست که نهی از متعه حج کند، ابی بن کعب برخاست و گفت: این کار برای تو نیست، چون که کتاب خدا درباره آن نازل شده و ما با رسول خدا ﷺ عمره نمودیم. عمر کوتاه آمد.<sup>۵</sup>

ابن قیم گوید: به درستی که عمر خواست مال کعبه را بردارد و گفت: کعبه توانگر و بی‌نیاز از این مال است و خواست که اهل یمن را نهی کند از اینکه با ادرار رنگ نکنند، و

۱. مسند، احمد: ۳۳۷/۱؛ کتاب مختصر العلم، ابی ۲۲۶؛ تذکره الحفاظ، ذهبی: ۵۳/۳؛ زاد المعاد،

ابن قیم: ۲۱۹/۱. ۲. مسند، احمد: ۴۹/۱.

۳. زاد المعاد، ابن قیم: ۲۱۵/۱؛ حاشیه شرح المواهب: ۳۲۸/۲.

۴. مسند، احمد: ۱۴۳/۵؛ مجمع الزوائد، هیثمی: ۲۴۶/۳، آن را به نقل از احمد یاد کرد و گفته: راویان آن صحیح هستند؛ جمع الجوامع، سیوطی همچنین در ترتیب آن: ۳۳/۳ به نقل از احمد آورده است.

۵. الدر المنثور: ۲۱۶/۱، به نقل از مسند ابن راهویه و احمد.



خواست که از متعه حج نهی کند، ابی بن کعب گفت: رسول خدا ﷺ و اصحابش - با آنکه برای آن حضرت و اصحابش نیازی به آن مال بود - آن را نگرفته‌اند و تو هم آن را نگیر. و رسول خدا ﷺ و اصحابش لباس یمانی را می‌پوشیدند و نهی از آن نکردند و می‌دانستند که آنها را با بول و ادرار رنگ می‌کنند، و ما با رسول خدا ﷺ در حج متعه می‌کردیم، پیامبر نهی از آن نکرد و خدای تعالی هم در نهی از آن آیه‌ای نازل نکرد.<sup>۱</sup>

۱۱- بخاری در صحیح خود از ابی جمزه نصر بن عمران نقل کرده است: سؤال کردم از ابن عباس درباره متعه؛ مرا امر به آن نمود و سؤال کردم از پیشکشی برای کعبه، گفت: در متعه حج، یک کره شتر یا گاو یا گوسفند یا شرکت در خونی است.

گفت: و مثل آنکه بعضی از آن کراحت داشتند، خوابیدم و در خواب دیدم شخصی مانند انسان فریاد می‌کند: حج مبرور و متعه قبول است. نزد ابن عباس خوابم را بازگو کردم، گفت: الله اکبر! سنت ابوالقاسم ﷺ است.<sup>۲</sup>

قسطلانی گوید: و گویی بعضی کراحت داشتند، یعنی: عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و غیر آن دو نفر از کسانی که نقل خلاف در این مسأله نموده‌اند.<sup>۳</sup>

۱۲- از ابن سیرین: از او درباره متعه عمره سؤال شد، گفت: آن را عمر بن خطاب و عثمان بن عفان مکروه داشتند. اگر عملی باشد آن دو از من اعلم و داناترند و اگر رأی و عقیده باشد، رأی آنها از من بالاتر است.<sup>۴</sup>

۱۳- از اسود بن یزید نقل شده است: در عصر عرفه با عمر بن خطاب در عرفه ایستاده بودم، ناگاه دیدم مردی را که موی فرفری داشت و از او بوی خوشی می‌آمد. عمر به او گفت: آیا تو محرم هستی؟ گفت: بلی. عمر گفت: وضع تو به وضع محرم نمی‌خورد، جز این نیست که محرم ژولیده مو و خاک آلود و بد بو است. گفت: من متمتع آمدم و با

۱. زاد المعاد، ابن قیم: ۱/۲۲۰ از طریق علی بن عبد العزیز بغوی.

۲. صحیح، بخاری: ۳/۱۱۴؛ کتاب حج، باب فمن تمتع بالعمرة الى الحج؛ الدر المنثور، سیوطی:

۱/۲۱۷ به نقل از بخاری و مسلم یاد کرده است.

۳. ارشاد الساری: ۳/۲۰۴.

۴. جامع بیان العم، ابو عمر: ۲/۳۱؛ المختصر، ابو عمر/۱۱۱.

من همسر من است و البته امروز محرم شدم. عمر در این موقع گفت: متمتع نشوید در این ایام؛ زیرا اگر من اجازه دهم به متعه؛ هر آینه با زنانشان در سایه درخت بید آمیزش می‌کنند، سپس با آنها برای حج آمیزش کنند.

آن را ابوحنیفه نقل کرده است؛ همچنین ابن قیم گوید: ابن حزم می‌گوید: و این کار چه عیبی داشت و چه خوب است این کار و پیامبر ﷺ طواف کرد و آمیزش کرد با همسرانش، سپس صبح کرد در حالی که محرم بود و خلافی نیست در اینکه جماع و آمیزش پیش از احرام بچشم بر هم زدنی جایز است. و الله اعلم.<sup>۱</sup>

ابویوسف قاضی از ابوحنیفه از حماد از ابراهیم از عمر بن خطاب روایت کرده است: در آن بین که در عرفات ایستاده بود ناگاه مردی را دید که از سرش طیب و چیز خوش بویی می‌چکد. عمر به او گفت: آیا محرم نیستی، وای بر تو! گفت: آری، ای امیر المؤمنین. گفت: چرا می‌بینم تو را که از سرت طیب و عطر می‌چکد؛ و حال آنکه محرم ژولیده موی و خاک آلود است. گفت: من تهلیل و تلبیه گفتم، برای عمره مفرده و وارد مکه شدم و با من عیالم بود. پس از عمره ام فارغ شدم تا آنکه عصر روز ترویبه شد. تهلیل و تلبیه برای حج گفتم. گوید: عمر ملاحظه کرد که دیروز از زنش و عطر متمتع شده است. در آن موقع نهی از متعه کرد و گفت: به خدا قسم که خیال می‌کنید اگر آزاد بگذارم بین شما و متعه را، شما با زنانتان زیر درخت بید در روز عرفه آمیزش و جماع می‌کنید سپس به قصد حج می‌روید.<sup>۲</sup>

۱۴- از ابن عباس نقل شده است: شنیدم عمر می‌گفت: قسم به خدا که من شما را از متعه نهی می‌کنم؛ و حال آنکه آن در کتاب خدا موجود و رسول خدا ﷺ هم به جا آورد، یعنی: عمره در حج.<sup>۳</sup>

۱۵- از عبدالله بن عمر نقل شده است: به درستی که عمر بن خطاب گفت: بین حج و عمره فاصله بیندازید، چون که این تمام‌تر است برای حج شما، و تمام‌تر است برای

۲. کتاب الآثار ۹۷.

۱. زاد المعاد: ۱/۲۲۰.

۳. سنن، سنایی: ۵/۱۵۳.

عمره‌ای که در غیر ماه‌های حج انجام دهد.<sup>۱</sup>

ابن ابی شیبه آن را چنین نقل کرده است:

عمر گفت: بین حج و عمره فاصله بیندازید، حج را در ماه‌های حج و عمره را در غیر ماه‌های حج قرار دهید که تمام‌تر است برای حج و عمره شما.<sup>۲</sup>

۱۶- از سعید بن مسیب نقل شده است: به درستی که عمر بن خطاب نهی کرد از متعه در ماه‌های حج و گفت: من آن را به جا آوردم با رسول خدا ﷺ؛ ولی نهی می‌کنم از آن، و برای آن است که یکی از شما از افقی از آفاق ژولیده مو و خسته، عمره گزارد در ماه‌های حج می‌آید و جز این نیست که ژولیدگی و خستگی و تلبیه او در عمره اوست. آنگاه وارد می‌شود و طواف خانه می‌کند و مُحَلَّ می‌شود و لباس می‌پوشد و خود را خوشبو می‌کند و بر اهل خود واقع می‌شود اگر با او باشد، تا آنکه روز ترویبه می‌شود شروع به حج می‌کند و به سوی منی بیرون می‌رود تلبیه برای حج می‌گوید در حالی که نه ژولیدگی در اوست و نه خستگی و نه تلبیه‌ای؛ مگر یک روز، و حال آنکه حج افضل از عمره است. اگر ما آزاد گذاریم بین ایشان و بین متعه، هر آینه در زیر درخت بید دست به گردن آنان می‌کنند با آنکه اهل خانه خدا برایشان نه گوسفند شیردهی است و نه زارعتی، و فقط بهار ایشان در کسان است که وارد بر ایشان می‌شود.<sup>۳</sup>

۱۷- قاضی ابویوسف از ابوحنیفه از حماد از ابراهیم نقل کرده است: جز این نیست

که عمر نهی از افراد، یعنی: افراد متعه کرده، اما قرآن نهی نکرده است.<sup>۴</sup>

۱. موطأ، مالک: ۲۵۲/۱۵؛ سنن، بیهقی: ۵/۵؛ تیسیر الوصول: ۲۷۹/۱.

۲. الدر المنثور: ۲۱۸/۱.

۳. جمع الجوامع، سیوطی؛ کنز العمال: ۲۳/۳ از حل حم م ن ق نقل کرده است.

۴. کتاب الآثار: ۹۹.

۶۹- ب) متعه نساء

۱- جابر بن عبدالله گوید: ما با یک مشت خرما و آرد در عهد و ایام رسول خدا ﷺ و ابوبکر متعه می‌کردیم، تا آنکه پس از آن عمر نهی کرد به خاطر آنچه عمرو بن حریث انجام داد.<sup>۱</sup>

۲- از عروة بن زبیر روایت است: به درستی که خوله دختر حکیم بر عمر بن خطاب وارد شد، گفت: ربیع بن امیه زنی را متعه کرد که از او آبستن شد. عمر بیرون رفت در حالی که عبایش را از ناراحتی می‌کشید. گفت: این متعه است و اگر من زودتر درباره آن رأی داده بودم، هر آینه او را سنگسار می‌کردم.

سندهای آن صحیح و روایانش مورد اعتمادند.<sup>۲</sup>

۳- حکم گوید: علی رضی الله عنه فرمود: اگر عمر نهی از متعه نکرده بود، زنا نمی‌کرد؛ مگر شقی و بدبخت.

صورت دیگر:

از حکم درباره آیه متعه نساء پرسیدند: آیا منسوخه است؟ گفت: نه، علی فرمود: اگر عمر از متعه نهی نکرده بود، زنا نمی‌کرد مگر شقی و بدبخت.<sup>۳</sup>

۴- ابی جریح از عطا نقل کرده است: شنیدم ابن عباس می‌گفت: خدا رحم کند بر عمر! متعه نبود؛ مگر رحمتی از خدا که به آن ترحم نموده بود بر اُمّت محمد و اگر عمر آن را نهی نکرده بود؛ هر آینه محتاج به زنا نمی‌شد؛ مگر بدبخت.<sup>۴</sup>

۱. صحیح، مسلم: ۳۹۵/۱؛ جامع الاصول، ابن اثیر؛ تیسیر الوصول، ابن ذبیع: ۲۶۲/۴؛ زاد المعاد، ابن قیم: ۴۴۴/۱؛ فتح الباری، ابن حجر: ۱۴۱/۹؛ کنز العمال: ۲۹۴/۸.
۲. موطأ، مالک: ۳۰/۲؛ کتاب الام، شافعی: ۲۱۹/۷؛ سنن الکبری: ۲۰۶/۷.
۳. تفسیر، طبری: ۹/۵؛ با سندهای صحیح؛ تفسیر، ثعلبی؛ تفسیر، رازی: ۲۰۰/۳؛ تفسیر، ابی حیان: ۲۱۸/۳؛ تفسیر، نیشابوری؛ الدر المنثور: ۱۴۰/۲ به چندین طریق.
۴. ابن اثیر در النهایه گفته است: یا مگر کمی از مردم؛ احکام القرآن، جصاص: ۱۷۹/۲؛ بدایة المجتهد، ابن رشد: ۵۸/۲؛ النهایه، ابن اثیر: ۲۴۹/۲؛ غریبین، هروی؛ الفائق، زمخشری: ۳۳۱/۱؛ تفسیر، قرطبی: ۱۳۰/۵، در آن «شفا» به «شقی» بدل شده است؛ تفسیر، سیوطی: ۱۴۰/۲ از طرق عبدالرزاق و ابن منذر از عطا؛ لسان الغرب، ابن منظور: ۱۶۶/۱۹؛ تاج العروس: ۲۰۰/۱۰ و از اوّل حدیث «رحم الله عمر» را

۵- حافظ عبدالرزاق در المصنف از ابن جریح نقل کرده است: خبر داد مرا ابو زبیر از جابر: عمرو بن حرث وارد کوفه شد. متعه کرد کنیزی را و با او نزد عمر آمد؛ در حالی که آبتن بود. از او پرسید و او اعتراف کرد. و در زمانی بود که عمر از آن نهی کرده بود.<sup>۱</sup>

۶- حافظ بن ابی شیبه از نافع نقل کرده است: از ابن عمر درباره متعه پرسیدند، گفت: حرام است. به او گفتند: ابن عباس فتوا به حلال بودن آن می دهد. گفت: پس چرا زمان عمر لبش را حرکت نداد و سخنی در این باره نگفت.<sup>۲</sup>

۷- طبری از جابر نقل کرده است: تا آنکه عمر بن خطاب ایشان را نهی کرد.<sup>۳</sup>

۸- از سلیمان بن یسار از ام عبدالله دختر ابی خیشمه نقل شده است: مردی از شام آمد و وارد بر او شد. گفت: عزوبت سخت فشار آورده بر من. یک زن برایم بیاور تا او را متعه کنم.

گفت: او را به زنی راهنمایی کردم. با او ازدواج کرد و چند نفر از مردان عادل را بر این زناشویی شاهد گرفت، آنچه خدا مقدر کرده و خواسته بود که بماند ماند. سپس بیرون رفت. عمر بن خطاب از این قضیه باخبر شد و فرستاد به سوی من و پرسید: آیا این قصه که به من رسیده راست است؟ گفتم: آری. گفت: پس هر گاه آمد مرا خبر کن.

چون آمد عمر را خبر کردم. فرستاد عقب او و گفت: چه موجب شد بر اینکه تو این کار را کردی؟ گفت: در زمان رسول خدا ﷺ انجام دادم و آن حضرت ما را نهی نکرد، تا آنکه خدا او را برد. پس از آن با ابوبکر بودیم او هم ما را منع نکرد تا از دنیا رفت. آنگاه با تو، به ما درباره آن نهی و منعی نرسیده است. عمر گفت: اما قسم به آن کسی که جانم در دست اوست، اگر پیشتر تر مطلع از نهی من شده بودی هر آینه تو را سنگسار می کردم. بیان کنی تا زناشویی از زنا کردن شناخته شود.<sup>۴</sup>

حذف کرده است؛ ابن منظر از عطا «قسم به خدا مثل اینکه من می شنوم قول او را «الآ شقی» مگر بدبخت» را زیاد کرده است.

۱. فتح الباری: ۱۴۱/۹.

۲. الدر المنثور: ۱۴۰/۲؛ جمع الجوامع به نقل از ابن جریر.

۳. کنز العمال: ۲۹۴/۸، از طریق طبری.

۴. کنز العمال: ۲۹۳/۸.

۹- حافظ عبد الرزاق و حافظ ابو دود در پاسخ و ابن جریر از علی امیر المؤمنین عليه السلام نقل کرده است: اگر سبقت نگرفته بود رأی عمر بن خطاب، هر آینه به متعه امر می‌کردم، پس از آن زنا نمی‌کرد مگر بدبخت جنایتکار.<sup>۱</sup>

۱۰- عطا گوید: جابر بن عبدالله وارد شد در حالی که از عمره آمده بود. ما نزد او در منزلش رفتیم. مردم از چیزهایی سؤال کردند. سپس متعه را یاد کردند. گفت: ما در زمان رسول خدا صلى الله عليه وآله و ابوبکر و عمر متعه می‌کردم. و در عبارت احمد: تا آنکه آخر خلافت عمر شد.<sup>۲</sup>

۱۱- عمران بن حصین گفت: نازل شد آیه متعه در کتاب خدای تعالی و بعد از آن آیه ای نیامد که آن را نسخ و باطل کند. پیامبر خدا صلى الله عليه وآله فرمان داد ما را به متعه کردن و ما با رسول خدا صلى الله عليه وآله بودیم و صیغه می‌کردیم و او از دنیا رفت و ما را نهی از آن نکرد، بعد از آن مردی به رأی خودش آنچه خواست گفت.

مفسرین یاد کرده‌اند ذیل قول خدای تعالی فما استمتعتم به منهنّ فاتوهنّ اجورهنّ فریضة<sup>۳</sup> پس آنچه را که کامیاب به آن شدید از زنان، پس مزد و مهر آن را به عنوان وجوب بدهید. در بیان دلیل کسی که متعه نکاح و عقد موقت را جایز می‌داند، و برخی از ایشان در مقام اثبات نسبت جواز به عمران بن حصین یاد نموده‌اند.<sup>۴</sup>

۱۲- نافع از عبدالله بن عمر روایت کرده است: از او درباره صیغه کردن زنان پرسیدند. گفت: حرام است؛ اما محققاً اگر عمر بن خطاب کسی را در صیغه گرفتن می‌گرفت؛ هر آینه او را سنگسار می‌کرد.<sup>۵</sup>

۱۳- عمر می‌گفت: قسم به خدا مردی را نزد من نیاورند که متعه را جایز بداند؛ مگر

۱. کنز العمال: ۲۹۴/۸.

۲. صحیح، مسلم: ۳۹۵/۱ در باب نکاح متعه؛ مسند، احمد: ۳۸۰/۳.

۳. نساء/۴، ۲۴.

۴. تفسیر، ثعلبی؛ تفسیر، فخر رازی: ۲۰۲/۳ و ۲۰۰؛ تفسیر، ابی حیان: ۲۱۸/۳؛ تفسیر، نیشابوری.

۵. سنن الکبری، بیهقی: ۲۰۶/۷.

آنکه او را سنگسار کنم.<sup>۱</sup>

۱۴- از ابی سعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است: ما تا نیمی از خلافت عمر صیغه می‌کردیم تا آنکه عمر مردم را در ماجرای عمرو بن حریث منع کرد.<sup>۲</sup> و ابن رشد از جابر به این لفظ روایت کرده است: ما صیغه می‌کردیم در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر و نیمی از خلافت عمر، سپس عمر مردم را از آن نهی کرد.<sup>۳</sup>

۱۵- از ایوب روایت شده که عروة به ابن عباس گفت: آیا از خدا نمی‌ترسی که اجازه می‌دهی در متعه؟ ابن عباس گفت: ای عزیه! برو از مادرت پرس. عروه گفت: ابوبکر و عمر متعه کردند. ابن عباس گفت: به خدا قسم نمی‌بینم شما را که دست از نهی و منتعان بردارید تا آنکه خداوند شما را عذاب کند. ما شما را از پیامبر ﷺ حدیث می‌گوییم و شما ما را از ابوبکر و عمر خبر می‌دهید.

حواله دادن ابن عباس داوری را بر مادر عروه، اسماء دختر ابوبکر برای این بود که زییر او را صیغه کرده بود و او عبدالله بن زییر را برای او زاییده بود.

راغب گوید: عبدالله بن زییر سرزنش و ملامت کرد عبدالله بن عباس را به حلال دانستن صیغه، ابن عباس به او گفت: برو از مادرت پرس چگونه منقل بخور و آتش روشن شد بین او و بین پدرت زییر. از او سؤال کرد. گفت: من تو را نزایدم، مگر در صیغه بودن به پدرت.<sup>۴</sup>

و ابن عباس گفت: اول منقلی که روشن شد در متعه، منقل آل زییر بود.<sup>۵</sup> مسلم در صحیح خود از مسلم القری نقل کرده است: پرسیدم از ابن عباس از متعه حجّ، رخصت داد در آن و ابن زییر نهی از ن می‌کرد. ابن عباس گفت: این مادر ابن زییر است که حدیث می‌کند که رسول خدا ﷺ در آن رخصت داد. بروید بر او وارد شوید و از او پرسید. گوید: ما داخل بر او شدیم، برخورد کردیم به زن چاق کوری، گفت: رسول

۱. سبط بن جوزی آن را در *مرآة الزمان* یاد کرده است.

۲. *بدایة المجتهد*: ۵۸/۳.

۳. *عمدة القاری*، عینی: ۳۱۰/۸.

۴. *عقد الفرید*: ۱۳۹/۲.

۵. *کتاب المحاضرات*: ۹۴/۲.

خدا ﷺ رخصت در آن داد.<sup>۱</sup>

مسلم به این عبارت آن را از دو طریق نقل کرده، گفته است: اما عبدالرحمن در حدیث او «متعّه» است و نگفته «متعّه حجّ» و اما ابن جعفر گفته است: شعبه گوید: مسلم (یعنی القرّی) گوید: نمی دانم منظورش متعه حج بود یا متعه زنان.

و متعه اگر چه اطلاق شده در لفظ عبدالرحمن و نمی داند مسلم کدام یک از دو متعه است، اما ابو داود طیالسی نقل کرده است که گفت: ما وارد شدیم بر اسماء دختر ابی بکر از او پرسیدیم از متعه زنان، گفت: این کار را ما در زمان رسول خدا ﷺ کردیم.<sup>۲</sup> بلی، در آنچه که احمد در مسند خود نقل کرده «متعّه حجّ» است.<sup>۳</sup> روایت کرده آن را از طریق شعبه و حکایت آن را و تردید مسلم را شنیده بود شاید بعد از این آن را مقید کرده است برای حفظ بزرگواری ابن زبیر و مخفی ماندن بر خواننده که او فرزند صیغه است.

۱۶- ابن کلبی نقل کرده است: سلمة بن امیة بن خلف جمحی، سلمی کنیز حکیم بن امیة بن اوقص اسلمی را متعه کرد. برای او فرزندی زاید. سلمه او را انکار کرد. به گوش عمر رسید. متعه را نهی کرد. و نیز روایت شده است: سلمه متعه کرد زنی را، این خبر به عمر رسید، او را تهدید کرد.<sup>۴</sup>

### متعّه حج و متعه زنان

۱- از ابی نضره روایت شده است: نزد جابر بن عبدالله بودم، شخصی پیش او آمد و گفت: ابن عبّاس و ابن زبیر در متعه اختلاف دارند. جابر گفت: ما هر دو را انجام دادیم با رسول خدا ﷺ، عمر ما را از آن دو نهی کرد، آن را تکرار نکردیم.<sup>۵</sup>

صورت دیگر:

۲. مسند، ابو داود طیالسی ۲۲۷.

۴. الاصابة: ۶۳/۲.

۱. صحیح، مسلم: ۳۵۴/۱.

۳. مسند، احمد: ۳۴۸/۶.

۵. صحیح، مسلم: ۳۹۵/۱؛ سنن، بیهقی: ۲۰۶/۷.



ابی نضره از جابر روایت کرده است: گفتم: ابن زبیر نهی می‌کند از متعه و ابن عباس به آن امر می‌کند، گفت: این حدیث نزد من است. متعه می‌کردیم با رسول خدا ﷺ و با ابوبکر، چون عمر خلیفه شد مردم را خطاب کرد و گفت: به راستی که رسول خدا ﷺ این رسول است و به درستی که قرآن این قرآن است و به درستی که در عهد رسول خدا ﷺ آن دو متعه بودند و من از آن نهی می‌کنم و هر کس را که مرتکب شود مجازات می‌کنم. یکی از آن دو متعه، متعه زنان است و من مردی را که با زنی برای مدت معینی ازدواج کرده نیابم؛ مگر آنکه او را در زیر سنگ پنهان می‌کنم و دیگری متعه حج است.<sup>۱</sup>

صورت سوم:

جابر بن عبدالله گفت: ما کامیاب می‌شدیم از دو متعه در زمان پیامبر ﷺ، متعه حج و متعه زنان، عمر ما را نهی کرد. از آن پس ما آن را ترک کردیم.<sup>۲</sup>

صورت چهارم:

ابی نضره گوید: ابن عباس امر به متعه می‌کرد و ابن زبیر از آن نهی می‌کرد. من این را به جابر بن عبدالله انصاری یادآور شدم. گفت: این حدیث نزد من است. ما متعه می‌کردیم با رسول خدا ﷺ. چون عمر برخاست گفت: به درستی که خدا حلال کرد برای رسولش آنچه خواست به چیزی که خواست، پس تمام کنید حج و عمره را چنانچه خدا امر کرده و از صیغه کردن زنان دست بردارید، مرا بر مردی وارد نکنند که زنی را برای مدت معینی صیغه کرده باشد سنگسار کنم.<sup>۳</sup>

#### صورت پنجم:

قتاده گوید: شنیدم ابو نضره به جابر بن عبدالله می‌گوید: ابن زبیر نهی می‌کند از متعه و ابن عباس امر به آن می‌کند. جابر گفت: جریان حدیث بر دست من است. ما در عهد

۱. سنن، بیهقی: ۲۰۶/۷ و گوید: آن را مسلم در صحیح خود از طریق دیگر از همام نقل کرده است.  
 ۲. امام حنبلی‌ها احمد در مستند: ۳/۳۶۳ و ۳۵۶ به دو طریق یک بار از طریق عاصم که تمام راویانش صحیح و مورد اعتمادند و سیوطی آن را همچنین در کنز العمال: ۸/۲۹۳ از طبری نقل کرده است.  
 ۳. صحیح، مسلم: ۱/۴۶۷؛ احکام القرآن، جصاص: ۳/۱۷۸؛ سنن، بیهقی: ۲۱/۵؛ تفسیر، رازی: ۳/۲۶؛ کنز العمال: ۸/۲۹۳؛ الدر المنثور: ۱/۲۱۶.

رسول خدا ﷺ صیغه می‌کردیم. چون عمر بن خطاب به خلافت رسید، گفت: به درستی که خدای عزوجل حلال کرد برای پیامبرش آنچه خواست و به درستی که قرآن نازل شد در منازلش، پس جدا کنید حجتان را از عمره و نکاح زنان را پیروی نکنید. پس مردی را نزد من نیاورند که با زنی برای مدتی معین ازدواج کرده مگر آنکه او را سنگسار می‌کنم.<sup>۱</sup> امینی گوید: چون سنگسار کردن کسی که زنی را صیغه کرده مشروع نبود و هیچ یک از فقهای آن قوم حکم به آن نداده‌اند برای رفع شبهه آن، جصاص از ذکر حدیث سنگسار کردن را در صیغه جایز دانسته است، از جهت تهدید و بیم دادن، تا مردم از آن منزجر شوند.

۲- عمر در خطبه‌اش گفت:

دو متعه در زمان رسول خدا ﷺ بود و من از آن دو نهی می‌کنم و مرتکبین آن را مجازات می‌کنم<sup>۲</sup>، متعه حیج و متعه زنان.

و در لفظ جصاص: اگر زودتر نهی کرده بودم، هر آینه سنگسار می‌کردم.<sup>۳</sup> مأمون عباسی بر جواز متعه به این حدیث استدلال کرده و مصمم شد که حکم به آن کند چنانچه در تاریخ ابن خلکان آمده است: دو متعه در عهد رسول خدا ﷺ و در عهد ابوبکر بود و من از آن دو نهی می‌کنم.<sup>۴</sup> خطبه عمر درباره دو متعه با الفاظ یاد شده از مطالب مسلم است، مگر اینکه احمد امام حنبلی‌ها حدیث را نقل کرده به لفظ دیگری از جابر و از آن چیزی را که خیال کرده

۱. مستند، ابی داود طیالسی ۲۴۷.

۲. می‌زنم انجام دهندگان آن را؛ همان طور که بسیار روایت شده است و در لفظ جاحظ: به خاطر انجام آن دو می‌زنم.

۳. البیان و التبین، جاحظ ۲/۲۲۳؛ احکام القرآن، جصاص: ۱/۳۴۵ و ۲/۱۸۴؛ تفسیر، طبری: ۲/۳۷۰؛ المیسوط، سرخسی حنفی در باب القرآن از کتاب حیج، آن را صحیح دانسته؛ زاد المعاد، ابن قیم: ۱/۴۴۴. گوید: ثابت شده از عمر؛ تفسیر، فخر رازی: ۳/۲۰۲ و ۲/۱۶۷؛ کنز العمال: ۸/۲۹۳ نقل کرده آن را از کتاب ابی صالح و طحاوی و ۲۹۴ از ابن جریر طبری و ابن عساکر؛

ضوء الشمس: ۲/۹۴. ۴. تاریخ، ابن خلکان: ۲/۳۵۹.

خدمتی برای مبدأ (خلیفه) است جذف کرده و لفظ آن این است: چون عمر متولی خلافت شد مردم را خطاب کرد و گفت: به درستی که قرآن همان قرآن است و رسول خدا هم همان رسول است و آن دو متعه در زمان رسول الله ﷺ بود، یکی از آن متعه حج بود و دیگری متعه زنان.

۳- حافظ بن ابی شیبه از سعید بن مسیب نقل کرده است: عمر نهی از دو متعه کرد، متعه زنان و متعه حج<sup>۱</sup>.

۴- طبری از عروة بن زبیر نقل کرده که او به ابن عباس گفت: هلاک کردی تو مردم را، گفت: برای چه؟ گفت: فتوا می دهی ایشان را دو متعه؛ و حال آنکه می دانی ابوبکر و عمر از آن دو نهی کردند. گفت: آیا جای تعجب و شگفتی نیست که من از رسول خدا ﷺ حدیث می کنم و او از ابوبکر و عمر مرا خبر می دهد! گفت: آن دو داناتر به سنت رسول خدا ﷺ و پیروتر از تو به آن بودند.<sup>۲</sup>

۵- راعب گوید: یحیی بن اکثم به شیخی در بصره گفت: به چه کسی اقتدا کردی در جواز متعه؟ گفت: به عمر بن خطاب. گفت: چه طور و عمر سخت ترین مردم بود در متعه؟ گفت: برای آنکه خبر صحیح این است که او بالای منبر رفت و گفت: به درستی که خدا و رسول او حلال کردند برای شما دو متعه را و من حرام کننده ام آن دو را بر شما و کیفر می کنم بر آن. شهادت او را قبول کردیم و تحریم او را نپذیرفتیم.<sup>۳</sup>

۶- طبری از عمران بن سواده نقل کرده است: نماز صبح را با عمر به جا آوردم. قرائت کرد سبحان و سوره ای را با آن. پس از آن منصرف شد و من با او برخاستم. گفت: آیا حاجتی داری؟ گفتم: حاجتی دارم. گفت: پس ملحق شو. ملحق شدم و چون داخل منزل شد به من اجازه داد. دیدم او بر روی تختی است که بالای آن چیزی نیست. گفتم: نصیحتی دارم. مرحبا آفرین بر ناصح و خیرخواه در صبح و شام.

۱. الدر المنثور: ۱۴۰/۲؛ کنز العمال: ۲۹۳/۸ به نقل از مسدّد.

۲. کنز العمال: ۲۹۳/۸؛ مرآة الزمان، سبط حنفی ۹۹.

۳. کتاب المحافرات: ۹۲/۲.

گفتم: اَمّت تو چهار عیب از تو گرفته است. گفت: سر شلاقش را زیر چانه‌اش گذارد و ته آن را بر رانش، سپس گفت: بیار. گفتم: یاد آور شدند که تو عمره را حرام کردی در ماه‌های حج و حال آنکه رسول خدا ﷺ و ابوبکر این کار را نکردند و آن حلال بود. عمر گفت: آن حلال است اگر ایشان عمره می‌کردند در ماه‌های حج می‌دیدند آن را که کافی از حجشان است، پس این مقدار و اندازه مقدار سال آن خواهد بود. پس ایام حجشان می‌گذرد و آن ارزشی است از ارزشهای خدا که درست رفتن.

و می‌گویند: حرام کردی متعه زنان را و آن رخصتی از خدا بود که ما از آن به‌رمند می‌شدیم به مشتی گندم یا خرما و بعد از سه بار از هم جدا می‌شدیم.

عمر گفت: رسول خدا ﷺ آن را حلال کرد در زمان تنگدستی، پس از آن مردم برگشتند به توانگری، و اکنون کسی را نمی‌شناسم که بخواهد به مشتی گندم یا خرما ازدواج کند و بعد از سه روز هم به طلاق جدا شود؟

گوید: گفتم و تو آزاد ساختی کنیز را به زائیدن که اگر بچه‌اش را زائید آزاد است بدون آزاد کردن آفایش، گفت: ملحق کردم حرمتی را به حرمتی و نخواستم؛ مگر خیر و صلاح را و استغفار می‌کنم.

گفتم: و شکایت می‌کنند از خشونت کردن با رعیت و تازیانه. گفت: پس بلند کرد شلاقش را، پس از آن دست کشید بر آن از سر تا آخرش، پس از آن گفت: من همراه محمد بودم، -همردیف آن حضرت در جنگ قرقرة الکدر- قسم به خدا که من می‌چرانیدم تا سیر می‌کردم و آب می‌دادم تا سیراب می‌کردم و منع کردم شترانی را که به چپ و راست می‌رفتند و از راه میانه و مستقیم نمی‌رفتند و من دفاع می‌کنم از مقام خودم و راه خود را می‌روم و منضم می‌کردم آن را که از مقصد منحرف می‌شد و ملحق می‌کردم و می‌رسانیدم مرکبهایی را که بد راه می‌رفتند و بسیار زجر می‌کردم و کمتر می‌زدم و عصا را می‌کشیدم و با دست دفع می‌کردم، اگر اینها نبود هر آینه پوزش می‌طلبیدم و عذرخواهی می‌کردم.

گوید: پس این مطلب به گوش معاویه رسید، گفت: به خدا قسم که او عالم به رعیتشان

بود.<sup>۱</sup>

۷- طبری در المستبین نقل کرده است: سه چیز در زمان رسول خدا ﷺ بود که من حرام کننده آنها و عقوبت کننده بر مرتکبین آنها هستم: ۱- متعه حج ۲- متعه نساء ۳- حی علی خیر العمل در اذان.

و قوشچی یاد کرده آن را در شرح تجرید به زودی گفته او خواهد آمد. و شیخ علی بیاضی آن را در کتابش الصراط المستقیم از طبری حکایت کرده است.

این گوشه‌ای است از احادیث دو متعه، از چهل حدیث صحیح و حسن می‌گذرد که اعلان می‌کند دو متعه در عهد رسول خدا ﷺ معمول بود و درباره هر دو قرآن نازل شده و ثابت شده است مباح بودن هر دو در سنت پیامبر ﷺ و اول کسی که از آن دو نهی کرد عمر بوده<sup>۲</sup>. و عسکری آن را در اولیاتش و سیوطی در تاریخ الخلفاء یاد کرده و قرمانی در تاریخش گوید: اول کسی که متعه را حرام کرد عمر بود.<sup>۳</sup>

### نگرشی در دو متعه

این شمه‌ای است از آنچه از احادیث درباره دو متعه وارد شده است و چنانچه می‌بینی خود به خود برای اثبات تشریح آن دو در عهد پیامبر از سوی قرآن و سنت پیامبر ﷺ وافی است، بدون آنکه نسخ و بطلانی آمده باشد در پی حکم آنها. و اضافه کن به آنها احادیث بسیاری که دلالت بر مباح بودن آنها می‌کند و ما آن را یاد نکردیم برای خالی بودن آنها از نهی عمر، و نهی او درباره دو متعه نیست؛ مگر رأی مخصوص یا صرف اجتهاد وی در برابر نص صریح قرآن و سنت.

اما متعه حج، از آن نهی کرد زیرا مردمی که متوجه عمره بودند پس از اتمام عمره آب

۱. تاریخ، طبری: ۳۲/۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲۸/۳ از ابن قتیبه و طبری نقل کرده است.

۲. عسکری در اولیاء؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۹۳؛ حاشیه بر کامل قرمانی: ۲۰۳/۱ آورده است: اول کسی است که متعه را حرام کرده.

۳. تاریخ الخلفاء ۹۳؛ تاریخ، قرمانی، حاشیه بر الکامل: ۲۰۳/۱.

غسل پس از آمیزش از آنها می چکید و آن را کاری زشت می شمرد. لکن خداوند سبحان به حال بندگانش بیناتر از او بود و پیامبرش ﷺ می دانست این را موقعی که مباح بودن متعه حج را تشریح کرد، به جهت حکم قطعی ابدی تا روز قیامت، چنانچه در نصّ احادیث گذشته و آینده آمد و آنچه را که عمر آورده است نیست؛ مگر استحسانى که اختصاص به خودش دارد و در برابر کتاب و سنت اعتنایی بر آن نیست.

این آن چیزی است که خلیفه آن را در استناد حکمش دیده و گفته های بی ارزش است، تا آنکه بتواند فتوای مخصوص او را تقویت کند و خوب جلوه دهد. آنچه خلیفه بر آن اقدام کرده مخالف آن چیزی است که خودش به آن تصریح کرده و عذرهای ساختگی است و چیزی را بی نیاز از حق نمی کند، و از آنهاست:

۱- متعه ای که عمر نهی از آن کرده، فسخ حج است به عمره ای که بعد از آن حج می شود و آن را نصوص صحیح یاد شده از ابن عباس و عمران بن حصین و سعد بن ابی وقاص و محمد بن عبدالله بن نوفل و ابو موسی اشعری و حسن رد می کند و بعد از آن نصوص علما بر اینکه از خلیفه متعه حج نهی شده و جمع کردن بین حج و عمره است. همه اینها تصریح خود عمر است بر این و علت نهی کردن او هم از آن گفته اوست، من می ترسم که مردان با زنان زیر درخت بید آمرزش کنند، پس با آن حال حج نمایند. و گفته او: اگر من رخصت می دادم به ایشان در متعه، هر آینه در زیر سایه درخت بید، آمیزش می کردند آنگاه با آنها حرکت به سوی حج می کردند، و گفته او: خوش نداشتم که مردم در زیر سایه بید عروسی کنند، سپس به حج روند در حالی که از سرشان آب بچکد.

و شیخ بدر الدین عینی حنفی گوید: عیاض و غیر او به طور قطع گویند: متعه ای که عمر و عثمان از آن نهی کردند فسخ حج به عمره بوده، نه عمره ای که بعد از آن حج می کنند<sup>۱</sup> گفتیم: مشکل دارد آنچه که در روایت مسلم آمده تصریح کرده است؟ متعه حج. و در روایتی از او آمده است: رسول خدا ﷺ عمره نمود با برخی از همسرانش در دهه

حج و در روایتی از مسلم است: آن حضرت بین حج و عمره جمع کرد. و مقصود او تمتع است و آن جمع بین حج و عمره است در یک سال.

۲- اختصاص و ویژگی اباحه متعه به صحابه پیامبر در عمره ایشان با رسول خدا ﷺ این گفته به عثمان و صحابی بزرگوار ابوذر غفاری نسبت داده شده و این اشکال دارد چنانچه در *زاد المعاد*: اخباری که دلالت می‌کند بر اختصاص به صحابه وجود دارد، یک دسته اخباری است که به کسی نسبت باطل داده شده است و یک دسته خبر صحیحی است که از غیر معصوم می‌باشد که با آن نصوص معارضه نمی‌توان کرد، تشریح کننده معصوم را.<sup>۱</sup>

در صحیح مسلم و بخاری و غیر آنها از سراقه بن مالک نقل شده است که گفت: ای رسول خدا! تمتع (از همسرانمان) در حج برای امسال است یا برای همیشه؟ فرمود: نه، بلکه برای همیشه است، نه بلکه برای همیشه است.<sup>۲</sup>

و در صحیح دیگر از سراقه منقول است: رسول خدا ﷺ برخاست برای خطبه و فرمود: بدانید عمره داخل در حج شد تا روز قیامت.<sup>۳</sup>

و در صحیح از ابن عباس روایت شده است: عمره داخل در حج شد تا روز قیامت.<sup>۴</sup> ترمذی بعد از آن گوید: و در این باب از سراقه بن مالک، و جابر بن عبدالله نقل شده است معنای حدیث این است: باکی نیست به عمره در ماه‌های حج.<sup>۵</sup> و آن را شافعی و احمد و اسحاق همین طور تفسیر کرده‌اند. و معنای این حدیث این است: اهل جاهلیت در

۱. *زاد المعاد*: ۲۱۳/۱.

۲. صحیح، بخاری: ۱۴۸/۳؛ کتاب حج، باب عمره تنعیم؛ صحیح، مسلم: ۳۴۶/۱؛ کتاب آثار، قاضی ابویوسف / ۱۲۶؛ سنن، ابن ماجه: ۲۳۰/۲؛ مستند، احمد: ۱۷۵/۴ و ۳۸۸/۳؛ سنن ابی داود: ۲۸۲/۲؛ صحیح، نسایی: ۱۷۸/۵؛ سنن، بیهقی: ۱۹/۵.

۳. مستند، احمد: ۱۷۵/۴؛ سنن، ابن ماجه: ۲۲۹/۲؛ سنن، بیهقی: ۵۵۲/۴.

۴. صحیح، مسلم: ۳۵۵/۱؛ سنن، دارمی: ۵۱/۲؛ صحیح، ترمذی: ۱۷۵/۱؛ سنن، ابی داود: ۲۸۳/۱؛ سنن، نسایی: ۱۸۱/۵؛ سنن، بیهقی: ۳۴۴/۴؛ تفسیر، ابن کثیر: ۲۳۰/۱ آن را صحیح دانسته است.

۵. صحیح، ترمذی: ۱۷۵/۱.

ماه‌های حج عمره نمی‌کردند. چون اسلام آمد اجازه داد. پیامبر ﷺ فرمود: عمره داخل حج شده تا روز قیامت، یعنی: باکی نیست به عمره کردن در ماه‌های حج. و در صحیحی از خود عمر نقل می‌کند: رسول خدا ﷺ فرمود: جبرئیل آمد نزد من و من در وادی عقیق بودم. فرمود: در این وادی مبارک دو رکعت نماز بگذار و گفت: عمره در حجّه است. پس عمره داخل در حج شد تا روز قیامت.<sup>۱</sup> پس چه چیز جرئت داد خلیفه را بر سنتی که رسول خدا ﷺ خبر به آن داده و جبرئیل آن را آورده است.

و سندی گوید: ظاهر حدیث بلال موافقت نهی عمر از متعه است<sup>۲</sup> و جمهور برخلاف آن است و اینکه متعه اختصاصی به صحابه ندارد. برای همین حمل کردند متعه را به فسخ و خدا داناتر است.

و حدیث بلال از احادیثی است که دلالت می‌کند متعه اختصاص به صحابه دارد و در آن احمد گوید: این مرد شناخته نشد. این حدیثی است که استادش معروف نیست. حدیث بلال در نزد من ثابت نیست.

و ابن قیّم در زاد المعاد بعد از نقل گفته احمد گوید: و آنچه دلالت می‌کند بر صحّت قول امام احمد و اینکه این حدیث صحیح نیست، اینکه پیامبر ﷺ خبر از متعه داد که برای همیشه است. پس ما گواهی می‌دهیم، به خدا قسم که این حدیث بلال از رسول خدا ﷺ درست نیست، و آن دروغ و غلطی است بر او و چطور مقدّم داشته شود روایت بلال بر روایات افراد مورد اعتماد، تا آنجا که گوید: مجوزان فسخ گویند: این قول فاسدی است که شکی در آن نیست؛ بلکه آن رأی و عقیده‌ای است که در آن شکی نیست، و به تحقیق که تصریح کرده است به اینکه آن رأی کسی است که او بزرگتر از عثمان و ابی ذر و عمران بن حصین است. پس در دو صحیح که لفظ از بخاری است: ما متمّع شدیم و متعه کردیم با رسول خدا ﷺ و درباره آن قرآن نازل شد. مردی گفت: به رأی خودش آنچه

۱. سنن، بیهقی: ۱۳/۵ آن را از صحیح، بخاری روایت نموده است.

۲. حاشیه بر سنن ابن ماجه: ۲۳۱/۲.



می خواست، و در لفظ مسلم: نازل شده آیه متعه در کتاب خدا عزّوجلّ، یعنی متعه حج و ما را رسول خدا ﷺ به آن امر فرمود پس از آن هم آیه ای نازل نشد که متعه حج را نسخ کند و رسول خدا ﷺ هم از آن نهی نفرمود تا از دنیا رفت. مردی آنچه خواست به رأی خودش گفت. در لفظی: عمر را اراده کرده، و عبدالله بن عمر گفت: به کسی که سؤال کرده بود از او درباره متعه و گفته بود: پدرت از آن نهی کرد، امر و فرمان رسول خدا ﷺ سزاوارتر است که پیروی شود یا پدرم، و ابن عباس به کسی که معارضه کرده بود با او به ابی بکر و عمر گفت: نزدیک است بر شما سنگ از آسمان فرود آید، من می گویم رسول خدا ﷺ فرمود، و شما می گوئید: ابوبکر و عمر گفت.

پس این پاسخ علما است، نه جواب آنکه می گوید: عثمان و ابوذر داناتر بودند به رسول خدا ﷺ از شما، و آیا نگفتند، ابن عباس و عبدالله بن عمر: ابوبکر و عمر داناتر به رسول خدا ﷺ از ما بودند و هیچ یک از صحابه و هیچ کس از تابعین به این جواب راضی نشد در دفع نصیّ از رسول خدا ﷺ و ایشان اعلم به خدا و رسول او بودند و پرهیزکارتر بر او از اینکه بر گفته معصوم رأی غیر معصوم را مقدّم بدارند.

پس نصّ معصوم ثابت شده و باقی است تا روز قیامت. و به تحقیق که قائل به بقای آن علیّ بن ابی طالب و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و ابن عباس و ابو موسی و سعید بن مسیب و قاطبه تابعین و پیروان آنان بودند.

و دلالت می کند بر آن رأی و اجتهاد محض که به پیامبر ﷺ نسبت داده نمی شود. عمر بن خطاب وقتی که نهی از آن کرد، ابو موسی اشعری گفت: ای امیر مؤمنان! در شأن مناسک حج چه چیز احداث نمودی؟ عمر گفت: اگر ما کتاب پروردگاران را بگیریم، و عمل کنیم، به درستی که خدا می فرماید: و اتموا الحجّ و العمره لله، حج و عمره را برای خدا تمام کنید. و اگر سنت رسول خدا ﷺ را بگیریم به درستی که پیامبر خدا ﷺ حلال نکرد تا آنکه قربانی کند پس این اتفاقی از ابو موسی بود و عمر بر اینکه منع به هم زدن حج به متعه و احرام را ابتدا کرد. به درستی که آن رأی محض او بوده که در مناسک حج احداث کرد. و از رسول خدا ﷺ نیست؛ و اگر چه استدلال کرده آن به چیزی که استدلال

نموده و ابو موسی فتوا می داد مردم را به فسخ حج در تمام خلافت ابوبکر و اوایل خلافت عمر تا آنکه با عمر مذاکره کرد در نهی کردن آن و اتفاق کرده اند بر این رأی، که عمر آن را در مناسک داد. صحیح است که از آن رجوع نمود.<sup>۱</sup>

و عینی گوید: اگر بگویی از ابی ذر روایت شده که متعه مخصوص اصحاب محمد ﷺ بود<sup>۲</sup> در صحیح مسلم، می گویند: این گفته صحابی مخالف کتاب و سنت و اجماع و قول کسی است که بهتر از او بوده است.

اما کتاب: قول خدای تعالی: فمن تمتع بالعمرة الى الحج. پس آنکه تمتع کرد عمره را به حج<sup>۳</sup> و این عمومی است و مسلمین اجماع کرده اند بر اباحه و جواز تمتع در تمام عصرها، و جز این نیست که در فضل آن اختلاف کرده اند.

و اما سنت: حدیث سراقه: آیا متعه برای ما تنهاست یا برای همیشه است؟ فرمودند: بلکه آن برای همیشه است. و حدیث جابر در صحیح مسلم در صفت حج مانند این است و معنایش این است که اهل جاهلیت تمتع را جایز نمی دانستند و عمره را در ماه های حج؛ مگر هرزگی و عیاشی. پیامبر ﷺ بیان فرمود: خداوند تشریح فرمود عمره را در ماه های حج و تجویز کرد متعه را تا روز قیامت. سعید بن منصور آن را روایت کرده از طاوس و به آن اضافه کرده است: چون اسلام آمد امر کرد مردم را که در ماه های حج عمره کنند پس عمره در ماه های حج تا روز قیامت داخل شد. علی ﷺ و سعد و ابن عباس و ابن عمر و عمران بن حصین و سایر صحابه و سایر مسلمین با ابوذر مخالفت کردند. عمران گوید: ما متعه می کردم با رسول خدا ﷺ و قرآن درباره آن نازل شد. ما را رسول خدا ﷺ از آن نهی نکرد و آیه ای آن را نسخ نکرد. مردی به رأی خودش آنچه خواست گفت، مورد اتفاق همه است.

و سعد بن ابی وقاص گوید: ما با رسول خدا متعه را انجام دادیم و این یعنی آنکه نهی از آن کرد در آن روز کافر به عرش، مسلم آن را روایت کرده است. مقصود از آن

۲. عمدة القاری: ۵۶۲/۴.

۱. زاد المعاد: ۲۱۵/۱.

۳. بقره ۱۹۳/۲.

معاویة بن ابی سفیان است چنانچه در صحیح مسلم است.

پس رأی خلیفه و امر به عمره در غیر ماه‌های حج، برگشت به رأی جاهلیت است، چه قصد کند یا نکند؛ زیرا که اهل جاهلیت همچنانکه شنیدی مردمی بودند که عمره را در ماه‌های حج انجام نمی‌دادند. ابن عباس گوید: قسم به خدا که رسول خدا ﷺ عایشه را در ذی الحجه عمره نبرد؛ مگر آنکه قطع کند به این امر اهل شرک را، و گوید: آنها عمره در ماه‌های حج را از بدترین هرزگی‌ها در روی زمین می‌دانستند.<sup>۱</sup>

۳- حدیثی که ابو داود از سعید بن مسیب نقل کرده است: مردی از اصحاب پیامبر ﷺ پیش عمر بن خطاب آمد. گواهی داد نزد او که از رسول خدا ﷺ در مرضی که از دنیا رفت شنیده است نهی از عمر در حج کردند.<sup>۲</sup>

بدر الدین عینی این گونه پاسخ داده است: جواب داده شده به اینکه آن حالتی است که مخالف کتاب و سنت و اجماع است، مثل حدیث ابی ذر؛ بلکه حالش از آن پست‌تر است، زیرا که در اسنادش سخن‌ها است.<sup>۳</sup>

و زرقانی پاسخ داده است: اسنادش ضعیف و بریده است، چنانچه حفاظ بیان کرده‌اند.<sup>۴</sup>

عطف کن به حدیث این مردی که شناخته نشده و شاید هنوز هم به دنیا نیامده، حدیثی را که ابو داود نقل کرده است از معاویة بن ابی سفیان که گفت به اصحاب پیامبر ﷺ: آیا می‌دانید رسول خدا ﷺ نهی کرد از چنین و چنان و سوار شدن بر پوست پلنگ، گفتند: بلی. گفت: پس می‌دانید که او از نزدیک کردن بین حج و عمره نهی کرد، گفتند: اما این چنین نیست. گفت: اما او نهی کرد از آنها و شما فراموش کردید.<sup>۵</sup>

بار خدایا! تو منزه‌ی، چه قدر جری شده‌اند بر نوامیس و احکام دین، پس اگر مانند متعه حج که حکمش در هر سال صدها هزار نفر از مردم را شامل می‌شود، قرآن درباره

۱. صحیح، بخاری: ۶۹/۳؛ صحیح، مسلم: ۳۵۵/۱؛ سنن، بیهقی: ۳۴۵/۴؛ سنن، نسایی: ۱۸۰/۵.

۲. سنن، ابی داود: ۲۸۳/۱.

۳. عمدة القاری: ۵۶۲/۴.

۴. شرح موطأ: ۱۸۰/۲.

۵. سنن، ابی داود: ۲۸۳/۱.

آن نازل شده و رسول خدا ﷺ آن را به جا آورده، از آن نهی کرده است و تمام صحابه فراموش کردند و در میان ایشان بسیاری بودند که دوران با آن حضرت، طولانی بود و هیچ یک از ایشان لب به سخن نگشود و آن را یاد نکرد؛ مگر معاویه بن ابی سفیانی که اسلامش متاخر از بیشتر آنها بود که قطعاً و قهراً ادراک صحبتش اندک و شنیدنش کمتر بود. آن را اظهار نکرد؛ مگر بعد از مدتها که از عمرش گذشته بود در روزی که حکومت را متصرف شده بود و خوشش آمده بود که قدم بگذارد جای قدم کسانی که بر او مقدم بودند. پس چه توقعی باقی می ماند به احکام در این موقع و چه اطمینانی حاصل می شود برای مسلمان بر آن و سوگند به خدا، که تمام اینها نیست؛ مگر بازی با شریعت پاک اسلامی و راه یافتن هواهای نفسانی در آن، و نیست شریعت در نزد این گروه مردان؛ مگر قوانی سیاسی زمان دار که حول نظر سیاستگذار و رای کسی که متولی زمام آن شده است می گردد.

و این دو حدیث را منضم کن به روایتی که احمد<sup>۱</sup> آن را نقل کرده است، اینکه اوّل کسی که از آن نهی کرد معاویه بود؛ و حال آنکه ابوبکر و عمر و عثمان متعه حج نمودند، و در روایت دیگر<sup>۲</sup> است که ابوبکر از آن نهی کرد. پس آن مخالف روایت معاویه است با تمام آنچه که گذشت از صحاح، و در روایت ابوبکر که مخالف با اکثر آنهاست، و من خیال می کنم آن کسی که تلیق کرده روایت اوّل را خواسته بار گناه عمر را سبک کرده باشد به انداختن نهی بر گردن معاویه و کسی که دوّمی را آفریده، این رأی را از سنت و شیخین قرار داده، تا آنکه تقویت کند آن را، غافل از اینکه در قرآن و سنت نیامده حال آنکه هر قول و فتوائی که جانب داری از آنها کند و سخن هر گوینده ای که باشد و فتوای هر فتوا دهنده ای که باشد.

عینی گوید: اگر بگویی: عمر و عثمان و معاویه نهی از آن کرده اند، گویم: که علمای صحابه برایشان انکار کرده و مخالفت در فعلشان با آنها کرده اند و حق با منکرین ایشان

۱. مسند، احمد: ۱/۲۹۲؛ صحیح، ترمذی: ۱/۱۵۷.

۲. مسند، احمد: ۱/۳۳۷ و ۳۵۳.

است نه ایشان.<sup>۱</sup>

و نسبت تمتع به عثمان در حدیث احمد و ترمذی نداده است مگر غافل احمق، احادیث بسیاری دلالت می‌کند بر نهی از آن تمتع که آن را امامان حدیث و حافظین در صحاح و مسانیدشان نقل کرده‌اند<sup>۲</sup> و در آنها اعتراض است بر مثل علی امیر المؤمنین علیه السلام و تمتع آن حضرت به قولش (یعنی عمر) می‌بینی مرا که نهی کنم مردم را از چیزی، و حال آنکه تو آن را انجام می‌دهی؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: من سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به گفته احدی از مردم ترک نمی‌کنم.<sup>۳</sup> و در حدیث دیگر از بخاری: علی علیه السلام فرمود: قصد نداری مگر آنکه نهی کنی از کاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به جا آورده است.<sup>۴</sup>

و شدت سختگیری و انکار عثمان بر کسی که حج تمتع نمود تا جایی که نزدیک بود سرور ما امیر المؤمنین کشته شود به خاطر جری کردن مردم به ما رسیده است.

ابو عمر در کتاب العلم و در مختصر آن از عبدالله بن زبیر بازگو کرده است: من با عثمان در جحفه بودم و با او جمعی از مردم شام بودند و در میان آنها حبیب بن مسلمه فهری بود که تمتع عمره را پرسیدند، گفت: حج را تمام کنید و آن را در ماه‌های حج خلاص نمایید. اگر عمره را تأخیر انداختید تا آنکه خانه را زیارت کنید، دو زیارت بهتر است. به درستی که خدا وسعت در خیر داده است.

علی علیه السلام فرمود: در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله سوء قصد کروی و رخصتی را که کتاب خدا به بندگان داده، می‌خواهی بر ایشان تنگ بگیری و از آن نهی نمایی و حال آنکه آن برای نیازمند و دور از خانه بوده، آنها تهلیل و احرام به عمره و حج با هم می‌نمودند. عثمان رو به مردم کرد و گفت: آیا من از آن نهی کردم؟ من از آن نهی نمی‌کنم، جز این نیست که رأیی بود که من به آن اشاره کردم. هر کس خواست به آن عمل کند و هر کس خواست آن

۱. عمدة القاری: ۵۶۲/۴.

۲. صحیح، بخاری: ۶۹ و ۷۱/۳؛ صحیح، مسلم: ۳۴۹/۱؛ صحیح، نسایی: ۱۵۲/۵؛

مستدرک، حاکم: ۴۷۲/۱؛ سنن، بیهقی: ۲۲/۵؛ تیسیر الوصول: ۲۸۲/۱.

۳. صحیح، بخاری: ۶۹/۳ (ط ۱۲۷۹) در ده جلد؛ سنن، نسایی: ۴۸/۵؛ سنن، بیهقی: ۲۲/۵ و ۲۵۲/۴.

۴. و نیز مسلم در صحیح خود ۳۴۹/۱ آن را نقل کرده است.

را ترک نماید. گوید: پس فراموش نمی‌کنم گفته‌ی مردی از اهل شام را با حبيب بن مسلمه: نگاه کن به اینکه چگونه مخالفت با امیر المؤمنین می‌کند. قسم به خدا اگر مرا فرمان دهد گردنش را می‌زنم. حبيب، دستش را بلند کرد و محکم به سینه‌ی او زد و گفت: ساکت شو! خدا دهانت را پر از خاک کند! اصحاب رسول خدا ﷺ داناترند به آنچه که در آن اختلاف می‌کنند.<sup>۱</sup>

و به آنچه ما یاد کردیم فساد بقیه‌ی گفته‌ها ظاهر می‌شود، از جوهی که ممکن بود عذر رأی خلیفه را توجیه کند و بپذیرد و کسی که می‌خواهد تفصیل این موضوع را بداند به زاد المعاد ابن قیم جوزیه رجوع کند.<sup>۲</sup>

### متعۀ نساء

آنچه از سخنان عمر ظاهر می‌شود این است که او آن را از زنا و بی‌عفتی محسوب داشته و برای همین در حدیثی که گذشت: روشن کنید تا نکاح از زنا شناخته شود. در صحابه از حدیث فسخ اثری نبود. و هر گاه بین ایشان خلافي در این موضوع رخ می‌داد به اجازه دهندگان از کتاب استناد می‌کردند و به گفته‌ی عمر و نهی او از آن تمسک می‌جستند چنانچه نسخ را به تمام صراحت، قول خلیفه «من نهی از آن می‌کنم» نفی می‌کند و صراحت آن از امیر المؤمنین عليه السلام و عبدالله بن عباس از نسبت دادن نهی به عمر گذشت، و به زودی قول ابن عباس درباره‌ی آیه متعه که محکم است یعنی نسخ نشده می‌آید و گذشت از حکم که آن نسخ نشده است و به همین استناد کرده هر یک از صحابه و آن را جایز و مباح دانسته است و از ایشان است:

۱- عمران بن حصین، حدیثش گذشت.

۲- جابر بن عبدالله، حدیثش گذشت.

۳- عبدالله بن مسعود، حدیث قرائت او می‌آید. «آنچه را بهره‌مند شده و کامیاب به آن شدید از زنان مدتی» و ابن حزم در المحلی و زرقانی در شرح موطأ او را از کسانی

دانسته‌اند که بر اباحه آن ثابت بوده است.

و حفاظ از او نقل کرده‌اند که گفت: ما با رسول خدا ﷺ جهاد می‌کردیم و برای ما زنی نبود. گفتیم: رسول خدا! آیا ما خدا را اخته و خواجه نکنیم؟ ما را از این نهی کرد و اجازه داد به ما که ازدواج کنیم تا مدت معینی. سپس فرمود: حرام نکنید چیزهای پاک و لذت بخشی که خدا بر شما حلال کرده است.<sup>۱</sup>

جصاص بعد از ذکر حدیث گوید: به درستی که تلاوت آیه توسط پیامبر ﷺ جواز متعه است و آن قول خدای تعالی است: لا تحزموا طیبات ما احل الله لکم.<sup>۲</sup> و ابن کثیر از بخاری و مسلم نقل کرده و در آن اضافه کرده: «آنگاه عبدالله آیه را خواند».<sup>۳</sup>

۴- عبدالله بن عمر؛ امام حنبلی‌ها احمد به اسنادش از عبدالرحمن بن نعم، نعیم، اعرجی گوید: مردی از ابن عمر درباره متعه پرسید و من نزد او بودم. گفت: به خدا قسم ما در زمان رسول خدا ﷺ زناکار و بی‌عفت نبودیم.<sup>۴</sup>

۵- معاویه بن ابی سفیان؛ ابن حزم او را در المحلی و زرقانی در شرح موطأ از کسانی شمرده‌اند که جواز مباح بودن آن را داده است و خلاف آن گذشت و بیان تفصیلی ما درباره آن می‌آید.

۶- ابو سعید خدری؛ در کتاب المحلی ابن حزم و شرح موطأ زرقانی.

۷- سلمة بن امیة بن خلف؛ در کتاب المحلی ابن حزم و شرح موطأ زرقانی.

۸- معبد بن امیة بن خلف؛ در کتاب المحلی ابن حزم و شرح موطأ زرقانی.

۹- زبیر بن عوام.

۱۰- خالد بن مهاجر بن خالد مخزومی گوید: در کنار بار و بنه‌اش نشسته بود. مردی

۱. صحیح، بخاری: ۷/۸، کتاب نکاح؛ صحیح، مسلم: ۳۵۴/۱؛ صحیح، ابی حاتم بستنی؛ حکام القرآن، جصاص: ۱۸۴/۲؛ سنن، بیهقی: ۲۰۰/۷؛ تفسیر، قرطبی: ۱۳۰/۵، به نقل از صحیح بستنی؛ تفسیر، ابن کثیر: ۸۷/۲؛ الدر المنثور: ۳۰۷/۲ به نقل از ثه نفر از امامان و حافظین حدیث.

۲. مائده ۸۷/۵.

۳. تفسیر، ابن کثیر: ۸۷/۲.

۴. مسند، احمد: ۹۵/۲.

نزد او آمد، از متعه استفتا کرد. او را اجازه داد. پس ابن ابی عمره انصاری به او گفت: آرام، گفت: چیست، به خدا قسم که من متعه کردم در زمان امام المتقین<sup>۱</sup>.

۱۱- عمرو بن حرث، حدیثش گذشت و در آنچه طبری از سعید بن مسیب نقل کرده است: ابن حرث و ابن فلان هر دو متعه کردند در زمان ابوبکر و عمر و برای آنها از زن متعه فرزند به دنیا آمد.<sup>۲</sup>

۱۲- ابی بن کعب، قرائت: فما استمتعتم به منهنّ الی اجل از او می آید.

۱۳- ربیعة بن امیة، حدیث او گذشت.

۱۴- سمیر - شاید او سمره بن جندب باشد - در الاصابه گوید: ما در زمان رسول خدا ﷺ متعه می کردیم.<sup>۳</sup>

۱۵- سعید بن جبیر؛ ابن حزم او را از کسانی که ثابت در جواز متعه بوده شمرده و قرائت او می آید.

۱۶- طاوس یمانی؛ ابن حزم او را از ثابتان بر جواز متعه محسوب داشته است.

۱۷- عطاء ابو محمد مدنی؛ ابن حزم او را از ثابتان جواز متعه محسوب داشته است.

۱۸- سدی؛ چنانچه در تفسیرش موجود است و قرائتش می آید.

۱۹- مجاهد؛ قول او در آیه متعه می آید و قول نسخ در نزد او اعتبار نداشت.

۲۰- زفر بن اوس مدنی؛ چنانچه در بحر الرائق ابن نجیم یاد شده است.<sup>۴</sup>

ابن حزم در المحلی بعد از شمردن اصحابی که ثابت بر جواز متعه بودند گوید: و روایت کرده آن را جابر از تمام صحابه در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر تا اواخر خلافت عمر، سپس گوید: و از تابعین طاوس و سعید بن جبیر و عطا و سایر فقهای که بر جواز آن ثابت بوده اند.

و ابو عمر صاحب الاستیاب گوید: اصحاب ابن عباس از اهل مکه و یمن تمامشان

۱. صحیح، مسلم: ۲۹۶/۱؛ سنن، بیهقی: ۲۰۵/۷.

۲. کنز العمال: ۲۹۳/۸.

۳. الاصابه: ۸۰/۳.

۴. بحر الرائق: ۱۱۵/۳.



متععه را حلال می‌دانستند بر مذهب ابن عباس؛ و سایر مردم آن را حرام کردند.<sup>۱</sup>  
 و قرطبی گوید: اهل مکه زیاد متعه می‌کردند<sup>۲</sup> و فخر الدین رازی گوید: در آیه متعه اختلاف کرده‌اند در اینکه آیا نسخ شده یا نه؟ بیشتر امت آن را نسخ شده پنداشته‌اند و گروهی دیگر از ایشان گفته‌اند: جواز آن باقی است همان گونه که بوده است.<sup>۳</sup>  
 و ابو حیان در تفسیر خود بعد از نقل حدیث اباحه آن گوید: بنابراین جماعتی از اهل بیت و تابعین آن را حلال می‌دانند و به جواز متعه قائل شده، مثل ابن جریر عبد الملک بن عبدالعزیز مکی (م ۱۵۰). شافعی گوید: ابن جریر هفتاد زن را صیغه کرد و از آنها کامیاب شد. و ذهبی گوید: ابن جریر حدود نود زن صیغه کرد.<sup>۴</sup>  
 و سرخسی در مسبوط گوید: تفسیر متعه این است: به زنی بگویی من در این مدت از تو متمتع می‌شوم به این قدر مال و این نزد ما باطل و پیش مالک بن انس جایز است و این ظاهر قول ابن عباس است.

و فخر الدین ابو محمد عثمان بن علی زیلعی در *تبیان الحقایق شرح کنز الدقائق* گوید: مالک گوید: نکاح متعه، جایز است برای آنکه مشروع است، پس باقی خواهد بود تا ناسخش ظاهر شود. و از ابن عباس حلال بودن آن مشهور است. او را بیشتر اصحابش از اهل یمن و مکه پیروی کرده‌اند و او استدلال می‌کرد بر این قول خدای تعالی: فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن<sup>۵</sup> پس آنچه را که متعه کردید از ایشان، پس به ایشان مهرهایشان را بدهید.

و از عطا نقل کرده که گفت: شنیدم از جابر که می‌گفت: ما متعه کردیم در عهد رسول خدا ﷺ و ابوبکر و نصفی از خلافت عمر. پس از آن عمر مردم را از آن نهی کرد، و حکایت شده از ابو سعید خدری و شیعه تماماً معتقد به جواز و حلال بودن آن هستند.

۱. تفسیر، قرطبی: ۱۳۳/۵؛ فتح الباری: ۱۴۲/۹.

۲. تفسیر، قرطبی: ۱۳۲/۵.

۳. تفسیر، رازی: ۲۰۰/۳.

۴. تهذیب التهذیب: ۴۰۶/۶؛ میزان الاعتدال: ۱۵۱/۲.

۵. نساء ۲۴/۴.

جواز متعه به مالک نسبت داده شده در فتاویٰ الفرغانی تألیف قاضی فخر الدین حسن بن منصور فرغانی، و در خزانه الروایات فی الفروع الحنفیه تألیف قاضی جکن حنفی و در کتاب کافی در فروع حنفیه و در العنایه شرح الهدایه تألیف اکمل الدین محمد بن محمود حنفی، و از شرح موطأ زرقانی ظاهر می شود که آن یکی از دو قول مالک است. بلی، قومی آمدند که خوش داشتند که برای نهی عمر دلیل محکمی بتراشند پس نسخ آیه را یک مرتبه در کتاب و بار دیگر در سنت و آرایشان اذعا کردند، تا اینجا متناقض و مخالف یکدیگر بودند و هر یک دیگری را تکذیب می کردند؛ چنانچه هر یک از گویندگان آنها قول دیگر را مغشوش می ساخت. برخی می گفتند: آیه متعه نسخ شده به قول خدای تعالی: «ای پیامبر! هر گاه طلاق دادید زن ها را پس طلاق دهید ایشان را برای عدّه ایشان»<sup>۱</sup>.

و بعضی می گفتند: آن را قول خدای سبحان: «و آن کسانی که نگهبان و نگهدار عورتشانند مگر بر همسرانشان یا آنچه را که دست هایشان مالک آن شده که ایشان ملامتی برایشان نیست»<sup>۲</sup>. نظر به اینکه عقد شده، متعه است و تزویج نیست و ملک یمین هم نیست.

و سومی می گوید: به آیه میراث؛ نسخ شده زیرا که برای متعه میراثی نیست. تمام اینها ادعای خالی از وجه است، آیا کسی خیال می کند که این آیات و ناسخ آیه متعه بر آن گروه اصحاب مخفی بوده؛ و حال آنکه در میان آنان کسانی بودند از مجوزین آنکه ایشان را شناختی و در میان ایشان چه افراد بزرگواری بوده اند که مقدم آنها سرور ما امیر المؤمنین علیه السلام می باشد که عارف به کتاب خدا، قرآن، جزء جزء و حرف حرف آن است، و گذشت تا آنجا که پیشینیان و پسینیان می دانند که فهم کتاب خدا منحصر به علم علی علیه السلام است. پس چگونه از خاطر آن بزرگوار و شاگردش مانند ابن عباس مفسر قرآن ناسخ بودن این آیات رفته و چه طور قائل به حلیت آن شده اند و توجّهی نکردند به گفته هر نهی کننده ای، پس متمسکین به این آیات در نسخ از چه کسی گرفته اند و این علم از

۱. طلاق ۱/۶۵.

۲. مؤمنون ۲۳/۵۶.

کجا برایشان آمده، که مساوی و برابر با نادانی است.

و اگر این خواب‌های پریشان راست باشد و ابن عباس روایت کرده باشد، چنانچه نسبت به او داده‌اند<sup>۱</sup> و با این وضع معتقد به باحه آن شده و تا آخر عمرش گویای آن بوده، و امت بزرگی پیروی او کرده‌اند، پس بزرگ مصیبتی است و حاشا که روش او این باشد در حالی که او رساننده‌ای راستگوست و امانتدار و دایع علم و دین است.

بنابر این، اول، خداوند سبحان اراده کرده است طلاق را، نه مطلق جدایی را؛ و گر نه شامل ملک یمین هم شده و آن را هم نسخ می‌کرد، و حال آنکه هیچ کس آن را نگفته و احدی هم آن را هرزگی نشمرده است.

و اما آیه دوم: پس قول در آن به نفی زناشویی در متعه ادعای صرف است زیرا که قائل به جواز آن می‌کرد: زناشویی در آن هست. و قطعاً آن نکاح است، و بنا بر این قرطبی گوید: چنانچه خواهد آمد: پیشین و پسین اختلاف نکرده‌اند که متعه و زناشویی تا مدت معین است. میراثی در آن نیست. و از قاضی چنانچه به زودی خواهی دید، گوید: علما اتفاق کرده‌اند بر اینکه متعه از دواج تا مدتی است. میزانی در آن نیست.

پس استدلال به اطلاق این آیه بر جواز نکاح متعه اولی است از تمسک به آن در نسخ آیه متعه.

پس قول نسخ این آیه، به ابن عباس نسبت داده شده و آن نسبت دادن رجوع از قول جواز متعه است و ساقط از اعتبار است. ابن بطال گوید: اهل مکه و یمن از ابن عباس جواز متعه را روایت کرده‌اند و رجوع او از این عقیده به سندهای ضعیف روایت شده، پس جواز متعه از او صحیح‌تر است.<sup>۲</sup>

و اما آیه میراث، بیگانگی از مقام است، چون که نفی وراثت در خصوص نکاح موقت در سنت آمده است. پس آن کناره‌گیری از نفی عقد زناشویی و عنوان ازدواج است چنانچه مانند آن آمده است در فرزندی که پدر خود را بکشد یا کافر گردد بدون اینکه

۱. احکام القرآن، جصاص: ۱۷۸/۲؛ سنن، بیهقی: ۳۰۶/۷.

۲. فتح الباری: ۲۴۲/۹.

نهی اصل فرزندی شود.

و اما نسخ در سنت:

سخن در آن بسیار و آرا مختلف و حیرت انگیزی است. هیچ یک مناسب با دیگری نیست، و خواننده راه گریزی از این خلاف و تناقض در گفتار ندارد. اختلافاتی که دست جعل و وضع آن را ایجاد کرده که در آن روایات بسیاری است، روایاتی که سنت ثابت و تاریخ صحیح آن را حفظ نموده است. پس هر یک از رجال سازنده نسخ، به حسب اندیشه و سلیقه خودش، جعل کرده است و غافل از بافته و ساخته برادرش بوده، و بر تو است توجه و دقت به جمله‌ای از این گفته‌ها:

۱- متعه در اوّل اسلام جایز بود رسول خدا روز خبیر آن را نهی کرد.

۲- مباح نبود؛ مگر برای ضرورت و ناچاری در اوقاتی، سپس آخر سال حجة الوداع حرام شد. حازمی این را می‌گوید.

۳- نیازی به ناسخ نیست تا سه روز مباح است. با سپری شدن آن اباحه پایان می‌یابد.

۴- مباح بود و در غزوه تبوک از آن نهی شد.

۵- سال اوطاس مباح شد، پس از آن نهی شد.

۶- در حجة الوداع مباح شد و بعد از آن نهی شد.

۷- مباح بود، در سال فتح مکه از آن نهی شد.

۸- روز فتح مکه مباح شد و همان روز از آن نهی شد.

۹- هرگز حلال نشد؛ مگر در عمرة القضا.

۱۰- متعه زنا است، هرگز در اسلام مباح نبوده، نحاس گوید.

۱۱- مباح بود، در سال خبیر از آن نهی شد سپس رد سال فتح مکه به آن اجازه داده

شد، آنگاه بعد از سه روز حرام شد.

۱۲- در صدر اسلام مباح شد سپس در روز خبیر حرام شد پس از آن در غزوه اوطاس

مباح شد، آنگاه حرام شد.

۱۳- در صدر اسلام و سال اوطاس و روز فتح مکه و عمرة القضا حلال بود و در روز

خیبر و غزوه تبوک و حجّة الاسلام حرام گردید.

۱۴- مباح بود سپس نسخ شد، پس از آن مباح شد بعد از آن نسخ شد سپس مباح شد  
 آنگاه نسخ شد.

۱۵- هفت مرتبه مباح شد و هفت بار نسخ شد. منسوخ شد در خیبر، حنین، عمرة  
 القضاء، سال فتح مکه، سال اوطاس، غزوه تبوک و حجّة الوداع.<sup>۱</sup>

و اگر قصد کردی و آگاهی پیدا کنی بر عقاید متناقضه حول این احادیث و کلمات  
 طولانی در آن، پس قول اوّل را میزان بگیر که پنج نفر از امامان حدیث صحیح در  
 کتاب‌های صحیحشان و غیر ایشان از پیشوایان حدیث در مسانید و مدارکشان نقل  
 کرده‌اند.<sup>۲</sup> و اسناد آن را به علی امیر المؤمنین علیه السلام رسانده‌اند. پس سخن گفته‌اند در آن،  
 برخی گفتند<sup>۳</sup> که تحریم متعه روز خیبر، صحیح و شکی در آن نیست. و دیگری  
 می‌گوید:<sup>۴</sup> چیزی است که هیچ کس از اهل تاریخ و روایان خبر آن را نمی‌شناسد که متعه  
 روز خیبر حرام شده باشد. و سومی می‌گوید:<sup>۵</sup> اشتباه است و این در غزوه خیبر واقع  
 نشده است. و چهارمی می‌گوید:<sup>۶</sup> در تاریخ حدیث نیه از گوشت خرهاهی اهلی است نه  
 در نکاح متعه، بعضی از روایان خیال کرده و آن را ظرف تحریم متعه قرار داده‌اند.

چگونه این پندار غلط پوشده مانده بر گروه بزرگی از علمای آنان که از ایشان است  
 شافعی و معتقد شده‌اند که روز خیبر حرام شده است.<sup>۷</sup> و چگونه از یاد مثل مسلم رفته و

۱. رک: احکام القرآن، جصاص: ۱۸۲/۲؛ صحیح، مسلم: ۳۹۴/۱؛ زاد المعاد: ۴۴۳/۱؛ فتح الباری:  
 ۱۳۸/۹؛ ارشاد الساری: ۴۱/۸؛ شرح صحیح مسلم، نووی حاشیة ارشاد: ۱۳۰/۶-۱۲۴؛ شرح موطأ،  
 زرقانی: ۲۴/۲.

۲. صحیح، بخاری: ۲۳/۸؛ صحیح، مسلم: ۳۹۷/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۶۰۴/۱؛ سنن، دارمی: ۱۴۰/۲؛  
 صحیح، ترمذی: ۲۰۹/۱؛ سنن، نسایی: ۱۲۶/۶.

۳. قاضی عیاض گوید: و زرقانی آن را در شرح موطأ: ۲۴/۳ حکایت کرده است.

۴. روض الانف، سهیلی: ۲۳۸/۲.

۵. الاستیعاب، ابو عمر: شرح مواهب، زرقانی: ۲۳۹/۲ از او حکایت کرده است؛ شرح موطأ: ۲۴/۲.

۶. ابن عیینه مانند سنن، بیهقی: ۲۰۱/۷؛ زاد المعاد: ۴۴۳/۱ گفته است.

۷. زاد المعاد: ۴۴۲/۱.

آن را در صحیح خود نقل به لفظ، نهی شده از متعه زنان روز خیبر نقل کرده و در لفظ دیگر، نهی شده از نکاح متعه روز خیبر<sup>۱</sup> و در عبارت سوم او، نهی شده از آن روز خیبر، و در تعبیر چهارم از او، رسول خدا ﷺ از متعه زنان روز خیبر نهی کرد.

و در قول پنجمی آمده<sup>۲</sup> که بقیه اقوال را تضعیف می‌کند و می‌گوید: پس خبر صحیح صریحی جز خیبر باقی نمانده و فتح با سخنان و کلماتی که درباره خیبر واقع شده است. این شأن صحیح‌ترین روایت‌هایی است که امامان حدیث در نهی از متعه نقل کرده‌اند، و سخن در بقیه مدرک این گفته‌ها و اقوال بیشتر و بزرگ‌تر است.

و زشت‌تر از همه اینها فریادهای قرن بیستم صاحب الوشیعة، موسی جار الله است؛ زیرا که او مصیبت بزرگی آورده که دست بازی کنان با قرآن و سنت در قرن‌های گذشته کوتاه از آن است و به رأی و عقیده ناقص و مذهب ساختگی که مخالف رأی گذشتگان امت است و در بافته‌هایش از هیچ مبدئی از مادی اسلامی و کتاب و سنت کمک نگرفته است.

گوید: و برای امت درباره متعه سخن طولانی است: و من می‌بینم که متعه از بقایای نکاح جاهلیت است و ممکن است که آن از بعضی از مردم در صدر اسلام واقع شده و ممکن است که شارع بزرگوار آن را برای برخی از مردم مقرر کرده باشد. به خاطر آنچه در گذشته نازل شده است... و به تحقیق که نازل شده در سخت‌ترین محرمات. متعه یک امر تاریخی است و حکم شرعی به اذن و اجازه از شارع درباره آن نیست، و اگر کسی ادعا کند که متعه حلال خالص از شارع و با اجازه اوست، پس هر آینه ما می‌گوییم که باکی به آن نیست و برای ما سخنی در رد آن نیست.

فقط کلام و سخن من اکنون در این است که متعه آیا در قرآن ثابت شده یا نه؟ کتاب‌های شیعه ادعا می‌کند که درباره متعه قول خداوند جل جلاله نازل شده: فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن. و من می‌بینم که ادب بیان امتناع می‌کند و عرییت

۱. و به این لفظ خطیب آن را در تاریخ بغداد: ۴۶۱/۸ و ۱۰۲/۶ نقل کرده است.

۲. شرح موطأ، زرقانی: ۲۴/۲.

این جمله کریمه خودداری می‌کند از اینکه این جمله جلیله کریمه دربارهٔ متعه نازل شده باشد برای آنکه ترکیب این جمله فاسد و باطل می‌شود و ترتیب و نظم این آیه سودمند، مختل و معطل می‌ماند اگر بگوییم که آن دربارهٔ متعه نازل شده است.<sup>۱</sup>

اما متعه نکاح و نکاح متعه، پس قرآن دربارهٔ آن نازل نشده است، و برای این معنای بزرگ این باب بسته شده، برای دفع کردن آنچه در کتب شیعه منتشر شده که قول خدا: فما استمتعتم به منهنّ فأتوهنّ اجورهنّ... دربارهٔ نکاح متعه نازل شده است.<sup>۲</sup>

متعه اصلاً در شرع اسلام مباح نبوده و نسخ آن حکم شرعی نیست. جز این نیست که نسخ کرده امر جاهلی را به تحریم ابدی.

حدیث متعه از عجایب احادیثی است که جماعتی از صحابه می‌گویند؛ حتی آنکه جماعتی از تابعین که از آنها طاوس و عطا و سعید بن جبیر و گروهی از فقهای مکه گفته‌اند. حاکم روایت کرده در علوم حدیث از امام اوزاعی که او می‌گفت: پنج چیز از قول اهل حجاز ترک شده که از آن است متعه.<sup>۳</sup>

ابن جریرح فقیه مکه زیاده روی در سخن کرده به جواز متعه، چنانچه اسراف در عمل متعه نمود تا جایی که وصیت کرد دربارهٔ هفتاد زن و گفت: آنها را تزویج نکنید چون که آنان مادران شمایند. و ابو عوانه در صحیح خود از ابن جریرح از این زیاده روی در متعه روایت کرده که او به ایشان در بصره گفت: شهادت دهید که من از متعه برگشتم، ایشان را بعد از آنکه هجده حدیث برایشان روایت نمود، گواه گرفت که باکی به متعه نیست و بعد از آنکه از متعه سیر شد و از کار افتاد و از انجام کار ناتوان و عاجز شد، گفت: من برگشتم. استبعاد کرده است به اینکه مؤمن بداند لغت قرآن کریم را و ایمان به اعجاز آن داشته باشد و بفهمد حق فهمیدن افاده نظم و ترتیب را، می‌گوید: قول خدای جلّ جلاله: فما استمتعتم به منهنّ فأتوهنّ اجورهنّ فریضه دربارهٔ متعه زنان نازل شده است، قولی است که نمی‌شود مگر از جاهل و نادانی که ادعا می‌کند و توجه ندارد.<sup>۴</sup>

۲. همان ۱۲۱.

۴. الوشیعة ۱۴۹.

۱. الوشیعة ۳۲.

۳. همان ۱۳۲.

در کتب شیعه نسبت داده می‌شود به باقر و صادق که فما استمتعتم به منهنّ درباره متعه نازل شده و بهترین احتمال این است که سند جعلی باشد؛ و گر نه باقر و صادق جاهلند.<sup>۱</sup>

یافت نمی‌شود در کتاب غیر شیعه قولی از هیچ کس که فما استمتعتم به منهنّ فآتوهنّ اجورهنّ نازل در متعه زنان باشد و ائمت اجماع کرده‌اند بر تحریم متعه و کسی نگفته که قول خدا: فما استمتعتم به منهنّ فآتوهنّ نسخ شده باشد.<sup>۲</sup>

حکومت امت‌های اسلامی در شرافت دین و صلاح دنیایشان از فقهای ائمت ارشاد می‌شوند حکومت دولت ایران چنانکه هست چندین مرتبه اقدام به باطل کردن متعه گرفته است می‌بینیم امروز به فضل پادشاه بزرگ و شاهنشاهیش متعه را نسخ قطعی جدی کرده است.

به راستی که حکومت دولت ایران در اصلاح زندگانی امت و دنیای آنها و در آباد ساختن وطن و زنده کردن آن تلاش می‌کند. همچنین شروع در اصلاح دین ائمت رفته است و منع کرده است متعه فقهای شیعه را.<sup>۳</sup>

ج) این جمله‌هایی است که ما از اوراق الوشیعة جمع‌آوری کردیم که سیاه کرده است آن مردک در مسأله متعه و این اوراق سیاه دور است از ادب دین، ادب علم، ادب عفت، ادب نگارش، ادب اجتماع، و میان آن و آنچه که اسلام آورده است فاصله بسیاری است، ما آن را مقابله نمی‌کنیم؛ مگر به رها کردن.

اما بسط سخن در متعه نیازی نیست به دست گذاشتن ما روی آن بعد از آنکه مبالغه کرده‌اند در آن محققین اصحاب ما و مخصوصاً متأخرین ایشان.<sup>۴</sup> این مردک بعد از آن آمده و به سخنان زشت، حمله برایشان می‌کند، و باکی ندارد و به ایشان به زبان قبیح و

۱. همان ۶۵.

۲. همان ۱۶۶.

۳. الوشیعة ۱۸۵.

۴. امثال بزرگانی چون سید عبدالحسین شرف‌الدین و سید محسین امین و شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و استاد توفیق فکیکی کتابی جداگانه درباره متعه تألیف کرده و در آن حق مطلب را ادا کرده‌اند.



هرزه افترا و تهمت می‌زند، برای او مهم نیست و فقط آنچه برای ما مهم است بیدار کردن ادراک و احساس کاوشگر است به دروغ‌های این مردک و جنایت‌های بزرگ او بر علم و قرآن و اهل آن، به کتمان کردن رأی پیشینیان در آن و تکذیب کردن حقایق ثابت دائم بر امت، به سخنان و کلمات بی‌معنی و یاوه‌گویی‌ها و پخش آنچه مخالف قرآن و سنن نبویه است در میان گروه دانشمندان و او با جهل و نادانیش به کتاب و سنت، خود را فقیه و دانشمندی از فقهای اسلامی می‌بیند. پس بر آن اسلام سلام باد.

### متعّه در قرآن مجید

فما استمتعتم به منهنّ فاتوهنّ اجورهنّ فریضة و لا جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیمان حیکما<sup>۱</sup> پس آنچه را که متعه کردید مهرهایشان را بدهید که واجب شده و گناهی بر شما در آنچه به آن راضی شدید بعد از مهر واجب نیست، به درستی که خداوند دانای درست‌کردار است.

موسی صاحب الوشیعة خیال کرده که قول نزول آیه فقط از ادعاهای شیعه است و در کتاب‌های ایشان کسی یافت نمی‌شود که قائل به آن باشد و قائل به آن نمی‌شود مگر نادانی که ادعا کرده و نفهمیده است. ما مقداری از آنچه را که در کتاب‌های همکیشان او است یاد می‌کنیم تا آنکه خواننده نیش‌های این مردک احمق نادان بدزبان ناسزاگو را بداند.

۱- احمد امام حنبلی‌ها با سندهایی که تمام آنها مورد اعتمادند، از عمران بن حصین نقل کرده است: آیه متعه در کتاب خدای تبارک و تعالی نازل شده و ما به آن عمل کردیم با رسول خدا ﷺ. آیه‌ای که آن را نسخ کند نازل نشد و پیامبر ﷺ هم نهی نفرمود تا از دنیا رفت.<sup>۲</sup>

و گذشت که عده‌ای از مفسرین آن را در سوره نساء یاد کرده‌اند، در آیه متعه، و به این حدیث عمران بن حصین را از کسانی که دانسته‌اند که ثابت بر جواز متعه بوده است.

۲- ابو جعفری طبری (م ۳۱۰)، به اسنادش از ابو نضره نقل کرده است: از ابن عباس از متعه زنان پرسیدم، گفت: آیا سوره نساء را نخواندی؟ گفتم: چرا. گفت: پس در آن فما استمتعتم به منهنّ الی اجل مسّی قرائت نکردی. اگر چنین قرائت کرده بودم از تو نمی پرسیدم. گفت: به درستی که چنین است، و در حدیث است که ابن عباس سه بار قسم خورد که خدا چنین نازل نموده است.

و از قتاده در قرائت ابی بن کعب نقل کرده است: فما استمتعتم به منهنّ الی اجل مسّی و به اسناد صحیح از شعبه از حکم نقل کرده: پرسیدم از او از این آیه که آیا نسخ شده است؟ گفت: نه.

و روایت کرده از عمر بن مره: شنید که سعید بن جبیر که می خواند: فما استمتعتم به منهنّ الی اجل مسّی.

و از مجاهد به درستی که در آیه، نکاح متعه است.

و از ابی ثابت نقل شده است: ابن عباس قرآنی به من داد که در آن بود فما استمتعتم به منهنّ الی اجل مسّی.<sup>۱</sup>

۳- ابوبکر جصاص حنفی (م ۳۷۰) حدیث ابن عباس و ابی بن کعب در قرائت آیه را نقل کرده است. از طریق ابن جریح و عطاء خراسانی از ابن عباس ذکر کرده است که آن نسخ شده به قول خدای تعالی: یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهنّ لعدتهنّ.<sup>۲</sup>

اگر آن آیه درباره متعه نازل نشده، چگونه نسخ شده است؟ و چگونگی بطلان نسخ آن را به آن و غیر آن دانستی.

۴- حافظ ابوبکر بیهقی (م ۴۵۸)، به اسنادش از محمد بن کعب از ابن عباس نقل کرده: متعه در اول اسلام بود، و مردم این آیه را چنین قرائت می کردند: فما استمتعتم به منهنّ الی اجل مسّی.<sup>۳</sup> الحدیث.

۵- حافظ ابو محمد بغوی شافعی (م ۵۱۶-۵۱۰) گوید: حسن و مجاهد گویند: آیه

۲. احکام القرآن: ۱۷۸/۲.

۱. تفسیر، طبری: ۹/۵.

۳. السنن الکبری: ۲۰۵/۷.

در باره نکاح صحیح است و دیگران گفته‌اند: نکاح متعه است، تا آنجا که گوید: عموم اهل علم معتقدند<sup>۱</sup> که نکاح متعه حرام است و آیه نسخ شده است و ابن عباس معتقد بود که آیه محکم است و رخصت داده در نکاح متعه، سپس حدیث ابی نضره را به لفظ طبری روایت کرده است.<sup>۲</sup>

۶- ابو القاسم جار الله زمخشری معتزلی، (م ۵۳۸)، گفته است: آیه درباره متعه نازل شده و از ابن عباس نقل کرده است که آن محکم و نسخ نشده است و او قرائت می‌کرد: فما استمتعتم به منهنّ الی اجل مسمی.<sup>۳</sup>

۷- قاضی ابوبکر اندلسی (م ۵۴۲) گوید: درباره آیه دو قول است: اول اینکه مراد از استمتاع، مطلق نکاح است که جماعتی گفته‌اند، از جمله حسن و مجاهد و یکی از روایات ابن عباس.

دوم اینکه مراد متعه زنان است به ازدواج ایشان تا مدت معین، آنگاه از ابن عباس و حبیب بن ابی ثابت، و ابی بن کعب روایت کرده است.<sup>۴</sup>

ابوبکر یحیی بن سعدون قرطبی، (م ۵۶۷) در بیان اختلاف در معنای آیه: جمهور گفته‌اند مقصود نکاح متعه است که در اول اسلام بوده است، و ابن عباس و ابی بن کعب و سعید بن جبیر فما استمتعتم به منهنّ الی اجل مسمی فاتوهنّ اجورهنّ خوانده‌اند.

در بیان اختلاف در متعه کنندگان گویی: و در روایت دیگری از مالک: سنگسار نمی‌شود، برای اینکه نکاح متعه حرام نیست، ولیکن اصل دیگری برای علمای ما، غریب است به تنهایی غیر سایر علما به آن فقط داده باشند و آن این است که آنچه به سنت حرام شده، آیا مثل آن است که به قرآن حرام شده یا نه؟ از روایت بعضی مدنی‌ها از مالک معلوم می‌شود که آن دو یکسان و برابر نیستند و این ضعیف است.<sup>۵</sup>

و ابوبکر طرسوسی گوید: و رخصت نداده در نکاح متعه، مگر عمران بن حصین و

۱. از آنچه قبلاً بیان کردیم عدم صحّت این نسبت دروغین به عموم اهل علم معلوم می‌شود.

۲. الکشاف: ۱/۳۶۰.

۳. حاشیة تفسیر خازن: ۱/۴۲۳.

۴. تفسیر، قرطب: ۵/۱۳۰.

۵. احکام القرآن: ۱/۱۶۲.

ابن عباس و بعضی از صحابه و گروهی از اهل بیت (رسالت) و درباره قول ابن عباس شاعر می‌گوید:

— به مسافر وقتی که طولانی شد منزل برای ما می‌گویم، ای رفیق من! آیا فتوای ابن عباس را می‌دانی.

— در تمتع و کامیابی با زنان نرم و نازک بدن رخصت است که در اقامتگاه باشد تا برگشت مردم.

و سایر علما و فقها از صحابه و تابعین و گذشتگان صالح بر اینند که این آیه نسخ شده است.

امینی گوید: دیدی که قول نزول آیه در متعه، رأی علما و فقها از صحابه و تابعین و پیشینیان صالح است جز اینکه ایشان قرطبی نسخ آیه را نسبت داده‌اند و تو سخن حق را درباره آن دانستی.

و نیز قرطبی در قول خدای تعالی گوید: و لا جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضه گناهی بر شما نیست در آنچه که راضی شدید به آن از بعد مهر واجب، گویند: آیه درباره متعه است، این اشاره است به آنچه زن و مرد راضی می‌شدند بر آن از زیادی در مدت متعه در اول اسلام؛ زیرا که زنی مدت یک ماه به یک دینار شوهر می‌کرد، چون ماه منقضی می‌شد چه بسا مرد می‌گفت: مدم مرا زیاد کن تا مهر تو را زیاد کنم. بیان کرده است که این در موقع رضایت طرفین جایز بود.<sup>۱</sup>

ابو الولید محمد بن احمد قرطبی، مشهور به ابن رشد، (م ۵۹۵) گوید: از ابن عباس مشهور است حلال بودن متعه و پیروی ابن عباس نموده بر حلیت آن اصحاب او، از اهل مکه و یمن، و روایت کرده‌اند که ابن عباس استدلال می‌کردند به قول خدای تعالی: فما استمتعتم به منهنّ فاتوهنّ اجورهنّ فریضة و لا جناح علیکم. و در حدیثی از اوست الی اجل مسمی.<sup>۲</sup>

۹- ابو عبدالله فخر الدین رازی شافعی، (م ۶۰۶) دو قول را یاد کرده یکی از آن دو،

قول بیشتر علما است.

و قول دوم: اینکه مقصود آیه، حکم متعه است و آن عبارت از این است که مردی زنی را اجیز کند به مال معلوم تا مدت معینی، با او آمیزش و جماع کند، و اتفاق کرده‌اند که در صدر اسلام حلال بوده است. و اختلاف کرده‌اند در اینکه آیا این نسخ شده یا نه؟ بیشتر از امت بر آنند که نسخ شده و بقیه از ایشان گفته‌اند: همان طور که حلال بوده، حلیتیش باقی است و این قول از ابن عباس و عمران بن حصین روایت شده است، اما از ابن عباس سه روایت است. سپس راویان را یاد کرده، گوید: و اما عمران بن حصین گوید: آیه متعه در کتاب خدای تعالی نازل شده و بعد از آن آیه‌ای نیامده که آن را نسخ کند و رسول خدا ﷺ ما را به آن فرمان داد و ما هم متعه نمودیم و از دنیا رفت پیامبر، در حالی که ما را از آن نهی و منع نکرد. سپس مردی آنچه خواست به رأی خودش گفت.<sup>۱</sup>

و نیز قرائت ابی بن کعب و ابن عباس را یاد کرده، چنانچه از طبری گذشت و باز گوید: به درستی که قرائت ابی و ابن عباس بر فرض ثبوت آن دلالت نمی‌کند، مگر بر اینکه متعه مشروع بوده و ما نزاعی در آن نمی‌کنیم، فقط چیزی که ما می‌گوییم این است که نسخ عارض بر آن شده است.

۱۰- حافظ ابوزکریا نوری شافعی (م ۶۷۶)، یاد کرده است: عبدالله بن مسعود قرائت

کرده است: ما استمتعتم به منهنّ الی اجل.<sup>۲</sup>

۱۱- قاضی ابوالخیر بیضاوی شافعی (م ۶۸۵)، گوید: گفته‌اند آیه درباره متعه‌ای نازل

شده که سه روز بود. در وقتی که مکه فتح شد نسخ شد، چنانچه روایت شده که آن حضرت مباح کرد پس از آن صبح کرد که می‌گفت: ای مردم! من شما را امر کردم به تمتع زنان، بدانید که خدا حرام کرد این را تا روز قیامت<sup>۳</sup> و آن نکاح موقت است به وقت معلوم که موسوم به آن شده است.<sup>۴</sup>

۲. شرح صحیح مسلم، نوری: ۱۸۱/۹.

۱. تفسیر، رازی: ۲۰۰/۳.

۳. این سخن ساختگی را روایات بسیاری که گذشت باطل می‌کند.

۴. تفسیر، بیضاوی: ۲۵۹/۱.

۱۲- علاء الدین بغدادی (م ۸۴۱)، گوید: گروهی گویند: مقصود از حکم آیه، نکاح متعه است و آن این است که زنی را تا مدّت معلومی به چیز معلومی تزویج کند، پس هر گاه این مدت منقضی شد آن زن هم از او جدا شود بدون طلاق و رحم خود را استبراکند و میان آن هم میراثی نیست و این در اوّل اسلام معمول بود. سپس رسول خدا ﷺ نهی از متعه نمود. آنگاه حدیث سبیره مذکور در لفظ بیضاوی را یاد کرده است. پس گوید: و به این جهت علمای از صحابه و کسانی که بعد از ایشان بوده‌اند معتقدند که نکاح متعه حرام و آیه نسخ شده است، و اختلاف کرده‌اند در ناسخ آن. بعضی گفته‌اند نسخ در سنت شده است و آن است که در حدیث سبیره گذشت. و این بنا بر مذهب کسی است که می‌گوید: سنت نسخ می‌کند قرآن را و مذهب شافعی این است که سنت می‌تواند ناسخ قرآن باشد. بنا بر این می‌گوید: به درستی که ناسخ این آیه قول خدای تعالی است در سوره مومنون و الذین هم لفروجهم حافظون.... و کسانی که حافظ عورتشان هستند. سپس روایات ابن عباس را یاد کرده که آیه محکم و نسخ نشده است.<sup>۱</sup>

۱۳- ابن جزئی محمد احمد غرناطی (م ۷۴۱)، گوید: ابن عباس و غیر او گویند:<sup>۲</sup> معنایش این است هر گاه کامیاب از همسر شدید و جماع واقع شد، پس واجب است دادن اجرت و آن صداق کامل است.

و بعضی گفته‌اند: در نکاح متعه است و آن نکاح تا مدتی بدون میراث و در اوّل اسلام جایز بود و این آیه نازل شد در وجوب صداق و مهر در آن، سپس نزد بیشتر علما حرم شد. بنابراین آیه نسخ شده است به خبری که ثابت در تحریم نکاح متعه است. و برخی گفته‌اند: آیه فرایض آن را نسخ کرده است. برای آنکه نکاح متعه میراثی برایش نیست. و بعضی گفته‌اند: و الذین هم لفروجهم حافظون آن را نسخ کرده و از ابن عباس روایت

۱. تفسیر، خازن، ۳۵۷/۱.

۲. این نسبت را به ابن عباس تکذیب می‌کند نحوه قرائتش «فما استمتعتم به منهنّ الی اجل مسمی» و این قرائت از او ثابت است چنانچه گذشت و خواهد آمد.

شده است جواز نکاح متعه، و روایت شده است رجوع او از آن.<sup>۱</sup>  
 ۱۴- ابو حیان محمد بوسف اندلسی (م ۷۴۵)، قرائت ابن عباس و ابی بن کعب و سعید بن جبیر را ذکر کرده است: ما استمتعتم به منهنّ الی اجل مسمی و گوید: ابن عباس و مجاهد و سدی و غیر ایشان گویند: به درستی که آیه در نکاح متعه است. و ابن عباس به ابی نضره گفته است: خداوند چنین نازل کرده است.<sup>۲</sup>

۱۵- حافظ عماد الدین کثیر دمشقی شافعی (م ۷۷۴)، گوید: و استدلال شده به عموم این آیه بر نکاح متعه و شکی نیست در اینکه آن مشروع بوده در صدر اسلام، سپس بعد از آن نسخ شده است. پس از آن بعد از ذکر بعضی از اقوال نسخ گوید: و ابن عباس و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و سدی قرائت می کردند: ما استمتعتم به منهنّ الی اجل مسمی و مجاهد گوید: درباره نکاح متعه نازل شده، و لکن جمهور بر خلاف این رفته اند و عمده چیزی است که ثابت شده در دو صحیح مسلم و بخاری از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.<sup>۳</sup>

۱۶- حافظ جلال الدین سیوطی (م ۹۱۱) گوید: طبرانی و بیهقی در سنن خود از ابن عباس نقل کرده متعه در اول اسلام بود و مردم این آیه را چنین می خواندند: ما استمتعتم به منهنّ الی اجل مسمی.<sup>۴</sup>

و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن انباری در مصاحف و حاکم آن را از طرق ابی نضره صحیح دانسته و گوید: قرائت کردم بر ابن عباس که گذشت.

و عبد بن حمید و ابن جریر از قتاده و ابن انباری در مصاحف از سعید بن جبیر قرائت ابی بن کعب را نقل کرده اند: ما استمتعتم به منهنّ الی اجل و عبد الرزاق از عطا قرائت ابن عباس را نقل کرده است و ابن جریر از سدی درباره آیه نقل کرده است: این متعه

۱. تفسیر التسهیل: ۱/۱۳۷؛ و چگونه از آن برگشته، در حالی که آیه را محکم می داند و می گوید: نسخ نشده و گذشت و می آید خبری که تکذیب می کند این افترا و نسبت را به او و تا آخر عمرش قائل به

اباحه آن بود. ۲. تفسیر، ابو حیان اندلسی: ۳/۲۱۸.

۳. تفسیر، ابن کثیر: ۱/۴۷۴. ۴. الدرّ المنثور: ۲/۱۴۰.

است.

و عبدالرزاق و ابو داود در ناسخ و ابن جریر از حکم نقل کرده‌اند: سؤال از این آیه شد که آیا نسخ شده، گفت: نه.

۱۷- ابوالسعود عمادی حنفی (م ۹۸۲)، گوید: بعضی گفته‌اند: آیه نازل شده درباره متعه‌ای که زناشویی تا وقت معلوم است از یک روز یا بیشتر. موسوم به این شده است برای آنکه غرض از آن مجرد کامجویی و هم مالی است که داده می‌شود. و در زمان فتح مکه سه روز مباح بود، سپس نسخ شد. برای آنچه روایت شده که آن حضرت آن را مباح کرد، آنگاه صبح کرد در حالی که می‌گفت: ای گروه مردم! من شما را فرمان دادم که متمتع از زنان شوید؛ اما بدانید که خدا آن را حرام کرد تا روز قیامت.<sup>۱</sup> برخی گفته‌اند: دو مرتبه حلال شد و دو بار حرام شد.<sup>۲</sup>

۱۸- قاضی شوکانی (م ۱۲۵۰) گوید: اهل علم اختلاف کرده‌اند در معنای متعه، و حسن و مجاهد و غیر ایشان گویند: معنایش این است: از آنچه کامیاب شدید و لذت بردید به آمیزش زنان به نکاح شرعی، پس اجرت ایشان را بدهید یعنی: مهرهای ایشان را. و جمهور گفته‌اند: مقصود آیه: نکاح متعه‌ای است که در صدر اسلام بوده است. و این را قرائت ابی بن کعب و ابن عباس و سعید بن جبیر تایید می‌کند. ما استمتعتم به منهنّ الی اجل مسمی فاتوهنّ اجورهنّ سپس از آن پیامبر ﷺ نهی کرد چنانچه این صحیح است از حدیث علی رضی الله عنه، گوید: پیامبر از نکاح متعه نهی نمود و از گوشت خراهای اهلی در روز خبیر.<sup>۳</sup> پس از آن حدیث نهی از آن را در روز فتح مکه و روز حجّة الوداع یاد کرده است. پس گفت: این است ناسخ آن، و از سعید بن جبیر حکایت شده است، نسخ آن به آیه میراث است؛ زیرا که برای متعه میراثی نیست.<sup>۴</sup> و از عایشه و قاسم بن محمد نقل

۱. دانستی که این قول اقوال دیگر درباره نسخ را باطل می‌کند و این متناقض آن است، پس برگشته است.

۲. تفسیر حاشیه بر تفسیر رازی ۲۵۱/۳.

۳. وضعیت این حدیث صحیح را که عمدتاً این قوم در نهی متعه به آن استناد می‌کنند شناختی.

۴. نسبت قول نسخ را به سعید تکذیب می‌کند شمردن پیشینیان او را در جمله افرادی که ثابت بوده بر قول جواز متعه.



شده است؛ منسوخ بودن آن به آیه: **وَالَّذِينَ لَفُوجَهُمْ حَافِظُونَ** است.<sup>۱</sup>

۱۹- شهاب الدین ابو ثناء سید محمود آلوسی بغدادی (م ۱۲۷۰) یاد کرده است قرائت ابن عباس و عبدالله بن مسعود را **فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى**، سپس گوید: و نزاعی نیست در اینکه آن حلال بود، سپس حرام شد. و قول درست و برگزیده این است که تحریم و اباحه هر کدام دو بار شده و پیش از روز خیر حلال بود، در روز خیر حرام شد.<sup>۲</sup> بعد از آن در روز فتح مکه مباح شد و آن روز او طاس بود. برای متصل بودن آن دو سپس در آن روز حرام شد بعد از سه روز، تحریم موکد تا روز قیامت.<sup>۳</sup>

با من بیا:

بیا با من ای خواننده تا سؤال کنیم از این مردک، موسی جار الله، درباره این کتاب‌ها، آیا اینها از مدارک اهل سنت در علم قرآن نیست؟ آیا این گروه از بزرگان و پیشوایان در تفسیر نیستند؟ آیا بر پژوهشگر واجب نیست که مراجعه به این کتاب‌ها کند؟ پس نقض و ابرام نماید و گفته‌ها را با هم سنجیده و ترجیح دهد؟ آیا برابری می‌کند یا واهای او به ابن عباسی که مترجم قرآن و ابی بن کعبی که نزد ایشان قاری‌ترین صحابه است و عبدالله بن مسعودی که عالم به قرآن و سنت است و نیز عمران بن حصین و حکم و حبیب بن ابی ثابت و سعید بن جبیر و قتاده و مجاهد؟ آیا هر کدام از ایشان را جاهل مدعی غیر ملتفت می‌بیند؟ آیا این اهانت او سب و ناسزای به صحابه و پیشینیان صالح نیست که شیعه را به آن نزد خویشان خود متهم نموده؟

یا رجال قوم خود را شیعه می‌دانند و با زبان گزنده ایشان را پاره پاره می‌کند؟ اگر نزد او ارزشی برای امثال بخاری، مسلم، احمد، طبری، محمد بن کعب، عبد بن حمید، ابی داود، ابو جریح، جصاص، ابن انباری، بیهقی، حاکم، بغوی، زمخشری، اندلسی، قرطبی، فخر رازی، نووی، بیضاوی، خازن، ابن جزری، ابی حیّان، ابن کثیر، ابی السعود، سیوطی،

۱. تفسیر، قاضی شوکانی: ۴۱۴/۱.

۲. دانستی از سهیلی که این چیزی است که آن را هیچ کس از اهل سیر و راویان اثر نمی‌شناسد.

۳. تفسیر، آلوسی: ۵/۵.

شوکانی، و آלוسی نیست، پس بزرگان و اعلام او در علم و دین کیستند؟! بلی، از خاطر ما نمی رود دروغها و افسانه‌های این مردک و نسبت قول نزول آیه متعه به شیعه، مقدمه‌ای است برای ناسزاگویی او به دو امام بزرگوار، حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام و هر کس که صاحب انصاف باشد می داند که چهار امام قوم او در علمشان خوشه چین علم آن دو بزرگوار می باشند، اگر نزد ایشان چیزی از علم پیدا شود، از این سرچشمه گوارا است. و حضرت باقر و صادق علیهما السلام همان حضرت باقر و صادقند، و موسی الوشیعه هم موسی الوشیعه است و خداوند دادگر عادل است و شکایت من به سوی خداست.

و بیایید از این مردک سؤال کنیم از ادب بیانی که او فهمیده و بر بزرگان علما در قرن‌های گذشته مخفی مانده و از نقصانی که او شناخته و پیشوایان قوم او بر تقدیر نزول آیه در متعه ندانسته‌اند آن چیست و کجاست، و از چه کسی اختیار کرده و چه کسی آن را گفته و چه دلیلی برای اوست و از چه کسی آن را فرا گرفته و برای چه آن را پیشینیان و پسینیان کتمان کرده‌اند، تا نوبت به او رسیده است؟ گمان نمی‌کنم بتواند پاسخی دهی که تشنه‌ای را سیراب کند، و شاید او ناسزاهای رکیک خود را به مردمی دیگر نسبت دهد.

### حدود متعه در اسلام

- ۱- اجرت و مهریه
- ۲- مدت معین
- ۳- عقدی که شامل ایجاب و قبول باشد.
- ۴- جدایی به سپری شدن مدت یا بذل.
- ۵- عده کنیز و زن آزاد نازا و باردار.
- ۶- عدم میراث

این حدود را فقها در کتب فقهیه خود و محدثین در صحاح و مساندیشان و مفسرین در ذیل آیه کریمه یاد شده، نقل کرده‌اند. اتفاق کرده‌اند بر اینکه حدود شرعیه اسلامی

است که چاره‌ای از آن نیست، چه قائل به جواز دائمی باشد یا جواز موقته منسوخه، مجال سخن این مردک کجاست، که آن از نکاح‌های تاریخ جاهلیت بوده و به اذن شارع نبوده است؟ و کجا در جاهلیت نکاحی به این حدود بوده است و ضبط شده است، و در جاهلیت چیزی که مشابه نکاح متعه باشد وجود ندارد. بلی، این مردک افترا می‌زند و اعتنایی به گفته خود ندارد. و ما در پیش یاد کردیم گروهی از کسانی که نکاح متعه را یاد کرده‌اند.<sup>۱</sup> و برای چه ابن جریر اسراف در انجام شدیدترین فاحشه نازل شده به گمان موسی الوشیعه کرده است و اگر ابن جریر سهل انگار در دین بوده است، برای چه تمام صاحبان شش صحیح از او نقل حدیث کرده و مسانید و اسانید خود را بر از روایات او نموده‌اند. و از او دوازده هزار حدیثی که فقهاء نیازمند به آن هستند شنیده‌اند.<sup>۲</sup> پس اگر مثل او فاسد، یا روایت او فاسد باشد، واجب است اوراق اکثر جوامع حدیث نابوده شود و ارزشی برای صحاح شما باقی نمی‌ماند، و اگر چنان است که او پنداشته، چرا بزرگان علم رجال او را مدح و تعریف نموده‌اند؟ و چگونه احمد امام حنبلی‌ها او را ثابت‌ترین مردم دیده و چگونه کتاب‌های او را کتب امانت نامیده‌اند؟<sup>۳</sup>

چه گناهی بر این مرد است اگر عمل کند به آنچه که اجتهاد او منتهی به آن شده، حال آنکه او هجده حدیث در این موضوع روایت می‌کند. و اما حدیث عدول او از رأیش، اگر به نقل از ابی عوانه درست و اسناد ابی عوانه راست باشد و اگر روشن و ظاهر شده و فقها آن را نقل کرده و منحصر و محصور نمی‌شد نقل آن به یکی، خصوصاً ابن جریری که او علماً و عملاً مصرّ بر متعه کردن و صیغه گرفتن بود، من گمان می‌کنم که نسبت عدول به این مرد مثل نسبت عدول به حبر و عالم بزرگ اُمّت عبدالله بن عباس باشد که آن را تکذیب نموده است آنکه تکذیب کرد، چنانچه دانستی.

و اما آنچه موسی الوشیعه به حکومت ایران نسبت داده که منع از متعه را در جمله اصلاحات آورده و آن را نسخ و منعی قطعی کرده است پس آن، مثل بقیه تهمت‌ها و

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۳۱/۳.

۲. مفتاح السعادة: ۱۲۰/۲.

۳. رک: تهذيب التهذيب: ۴۰۴/۶.

دروغ‌های اوست. چه دلایل نابجایی ساخته است و راه را بر خود تنگ کرده است که براهین، او را درمانده کرده تا دروغ و تهمت زده و استدلال کرده به چیزی که گوش دنیا آن را نشنیده است و کتاب و سنت را با تاریخ ساختگی درباره حکومت اسلامی که مقابله کرده چیز تازه‌ای در متعه هرگز نیاورده و بر فرض تحقق تهمت او بر حکومت ایران چه ارزشی برای منع حکومت است برابر آنچه که پیامبر بزرگ و قرآن اعلام فرموده است.

**بخوان، بخند یا گریه کن!**

قوشچی (م ۸۷۹) در شرح تجرید در مبحث امامت یاد کرده است: عمر بر بالای منبر گفت: سه چیز در زمان رسول خدا ﷺ رایج بود و من از آنها نهی می‌کنم و هر کس مرتکب شود او را شکنجه و مجازات می‌کنم: ۱- متعه و صیغه کردن زنان ۲- متعه حج ۳- گفتن حیّ علی خیر العمل. سپس آقای قوشچی از طرف عمر عذرخواهی کرده، به قول خودش: این مطلب از چیزهایی نیست که موجب بدگویی و مذمت عمر شود، زیرا که مخالفت مجتهد با او در مسایل اجتهادیه بدعت نیست.

نمی‌توانم درک کنم شخصی در علم، پیامبر بزرگ اسلام ﷺ را با یک نفر از امتش برابر می‌کند و هر یک از آن دو را مجتهد قرار می‌دهد، و حال آنکه آنچه را که پیامبر امین می‌گوید عین چیزی است که در لوح محفوظ ثبت شده و آن وحی و غیبی است که به او الهام می‌شود، او را شدید القوی تعلیم نموده است، پس کجای آن اجتهادی است که عبارت از ردّ فرع بر اصل و به کار انداختن ظن و گمان در طریق استنباط است و اینکه جواز مخالفت با مجتهد وقتی است که مجتهدی با مجتهدی مثل خودش برابر هم قرار بگیرند نه کسی که برابر نص و خبر صریح روشن اجتهاد کند و در مقابل تصریحات شرعی از قول شارع و علم او فتوا دهد.

آنگاه کدام شخص منصف و معتدلی است که بگوید آقای صاحبان عقل و سید پیامبران مرسلین و این مردک از جهت فهم و ادراک در یک عرضند تا آنکه بین رأی آنها برابری دهد و چه ارزشی است برای آرای همه عالمیان، هرگاه با آنچه پیامبر و شارع

معصوم آورده مخالف باشد، لکن من معذور می دانم قوشجی را برای التزام او به رد کردن آنچه نصر الدین طوسی آورده، برای آنکه نسبت عجز و سستی در استدلال به او داده نشود. برای او چاره‌ای نیست از اینکه هر چه حرکت می کند و راه می رود خواه دلیل برای او باشد یا وزر و گناه بیاورد.

و ابن قیم گوید: اگر گفته شود: پس به آنچه که مسلم در صحیح خود روایت کرده از جابر بن عبدالله چه می کند که گفت: ما به یک مشت خرما و آرد در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر متعه می کردیم تا عمر نهی کرد درباره عمر و بن حرث، در آنچه ثابت شده از عمر که گفت: دو متعه در زمان رسول خدا ﷺ معمول بود، من از آن نهی میکنم، متعه زنان و متعه حج. می گوئیم: مردم درباره این دو مطلب دو گروهند: یک گروه می گوید: به درستی که عمر همان عمر است، آن را حرام کرد و از آن نهی نمود، و رسول خدا ﷺ امر نمود به پیروی کردن آنچه را که خلفای راشدین دستور داده و مقرر نمودند<sup>۱</sup> و این گروه درست نمی داند حدیث سیره بن معبد را در تحریم متعه در سال فتح مکه<sup>۲</sup> زیرا که آن از روایت عبدالملک بن ربیع بن سیره از پدرش از جدش می باشد و ابن معین درباره او سخن گفته و بخاری نقل حدیث او را در صحیح خود جایز ندیده با شدت نیازی که به آن داشته است، و آن اصلی از اصول اسلامی است، و اگر نزد خود داری از نقل آن، استدلال به آن نمی کرد، گفتند: و اگر حدیث سیره صحیح بود بر بان مسعود مخفی نمی ماند تا آنکه روایت کند که ایشان متعه می کردند و استدلال به آیه می نمود، و نیز اگر صحیح بود عمر نمی گفت: متعه در زمان رسول خدا ﷺ حلال بود و من از آن نهی می کنم و کسی را که مخالفت کند مجازات می کنم، بلکه می گفت: رسول خدا ﷺ حرام کرده و از آن نهی فرمود. گفتند: و اگر صحیح بود (حدیث سیره) در زمان صدیق (ابوبکر) کسی متعه نمی کرد و آن زمان خلافت حقیقت بود.

۱. بحث در اطراف این حدیث در این جزء خواهد آمد.

۲. تحریم متعه در سال فتح مکه قول ابن عیینه و گروهی است چنانچه در زاد المعاد: ۱/۴۴۲ آمده است.

و گروه دوم حدیث سبیره را صحیح دانسته و اگر آن صحیح نباشد پس حدیث علی علیه السلام صحیح است که رسول متعه زنان را حرام کرد. پس لازم است حمل کردن حدیث جابر را بر اینکه آنچه را که جابر خبر داده از آنکه ما متعه می‌کردیم تحریم به گوشش رسیده و مشهور نشده بود تا زمان عمر، چون درباره آن نزاع و کشمکش واقع شد حرمتش ظاهر و معروف شد و به این کیفیت جمع می‌شود آن احادیثی که درباره آن وارد شده و بالله التوفیق<sup>۱</sup>

امینی گوید: کجا ممکن است جمع بین احادیث این باب که از جهات گوناگون با یکدیگر متناقض است چه وقت صحیح شده و چگونه نسبت ساختگی آن به امیر المؤمنین علیه السلام تمام می‌شود و برای امت بیان صحیح و ثابت اوست که فرمود: لو لا ان عمر نهی عن المتعه ما زنی الاشقی یعنی اگر عمر نهی از متعه نکرده بود زنا نمی‌کرد مگر بدبخت بی‌آبرو. و به تحقیق از آن حضرت به حلیت متعه در روشش ضبط شده است، چنانچه فرزندان خانه رفیع معتقدند اباحه آن را، چه آنهایی که گذشتند و چه آنهایی که باقی هستند، و از چیزهایی که همه پذیرفته و قبول کرده‌اند گفته ابن عباس است: لو لا نهی عمر لما احتاج الی الزنا الا شقا یعنی اگر عمر نهی از متعه نکرده بود هر آینه محتاج و نیازمند به زنا نمی‌شد مگر بی‌آبروی فرومایه، و آنکه امت را خبر داده از نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از متعه غیر علی کیست تا آنکه در زمان عمر مشهور شد و چه وقت منع و نهی از آن حضرت صلی الله علیه و آله مشهور بوده و حال آنکه اول کسی که آن را آورد و آشکار کرد به نهی از آن عمر بود که می‌گفت: متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و أنا نهی عنهما و اعاقب دو متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله معمول بود و من از آن دو نهی می‌کنم و هر کس مرتکب شود مجازات می‌نمایم. و گفت: متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و علی عهد ابی بکر و أنا نهی عنهما دو متعه در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و در زمان ابی بکر معمول بود و من از آن دو نهی می‌کنم. و گفت: ان الله و رسوله قد احلوا لکم متعتین و انی محرّمها علیکم به درستی که خدا و رسول او دو متعه را بر شما حلال کرد و من

حرام کننده آنهایم بر شما.

و گفت: ثلاث کن علی عهد رسول الله ﷺ انا محرمهن، متعة الحج و متعة النساء و حی علی خیر العمل سه چیز در زمان پیامبر خدا معمول و متداول بود، من حرام کننده آنهایم: متعه حج، متعه زنان و حی علی خیر العمل.

پس آیا یک نفر صحابی او را در رد کردن ادعای او بر حلال بودن متعه در عهد پیامبر و ابوبکر یا در نسبت تحریم آن به خودش پاسخ داد و آیا اجماع اصحاب پیامبر بر حرمت متعه در زمان ابوبکر خلاف دین خدا و سنت پیامبر اوست؟ بلی، آدم غرق شده به هر خس و خاشاکی متوسل می شود. و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب، انّ الذین یفترون علی الله الکذب لا یفلحون<sup>۱</sup> و نگویید برای وصف کردن زبانشان دروغ را که این حلال است و این حرام، تا بر خدا دروغ ببینید به درستی که آنان که بر خدا دروغ می بندند رستگار نمی شوند.

#### ۷۰- رأی خلیفه درباره کسی که گوید من مؤمنم

از مسند عمر از سعید بن یسار روایت شده که گفت: به گوش عمر رسد که مردی در شام گمان می کرد که مؤمن است. پس عمر به فرماندارش نوشت که او را پیش من بفرست. چون وارد شد عمر گفت: تویی که گمان می کنی که مؤمن هستی؟ گفت: آری، ای امیر مؤمنین! گفت: وای بر تو، از کجا این ادعا را می کنی! آیا با رسول خدا ﷺ اصنافی از مردم، مشرک و منافق و مؤمن نبودند، پس تو کدام یک از این سه گروهی؟! عمر دستش را به سوی او دراز کرد برای شناختن آنچه که گفت، تا دست او را گرفت. و از قتاده گوید عمر گفت: هر کس بگوید من عالم هستم، پس او جاهل است و هر کس بگوید من مؤمنم، پس او کافر است.<sup>۲</sup>

امینی گوید: من نمی دانم این مشکلی که موجب احضار و آوردن آن مرد از شام شده چیست در حالی که هزاران نفر از مؤمنین بودند که سخن او را می گفتند که ما مؤمن

۲. کنز العمال ۱۰۳.

۱. نحل ۱۶/۱۱۶.

هستیم و عمر خیال می‌کرد که امیر ایشان است و نرسید از آنها آنچه را که از شامی پرسیده بود؟! آنگاه چگونه این مشکل به ساده‌ترین پاسخ حل شد، آیا خلیه این را نمی‌دانست که انسان هر گاه مشرک یا منافق نباشد حتماً و یقیناً مؤمن است، یا او تصور می‌کند برای مؤمنی که به ایمان خود اعتماد و اطمینان دارد جایز نیست که بگوید من مؤمنم! برای اینکه این سخن گفراست، چنانچه در حدیث قناده آمده است.

و این تعبّد و پرستش به قول عمر است، ولی خداوند سبحان در قرآن مردمی را مدح کرد به اینکه گویند: ما ایمان آوردیم، مانند قول خدای تعالی: حواریون گفتند: نحن انصار اله اَمنّا بالله<sup>۱</sup> ما یاران خداییم ایمان آوردیم به خدا و قول او؛ رینا اَمنّا بما انزلت و اَتبَعنا الرسول<sup>۲</sup> پروردگارا! ما ایمان آوردیم به آنچه که نازل کردی و پیروی کردیم این پیامبر را؛ و قول او رینا اَمنّا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان اَمنوا برّکم فَاَمنّا<sup>۳</sup> پروردگار ما، به درستی که ما شنیدیم نداکننده‌ای فریاد می‌زد برای ایمان که به پروردگارتان ایمان آورید، پس ما ایمان آوردیم؛ و قول او: قالوا اَمنّا و اشهد بائنا مسلمون<sup>۴</sup> می‌گویند: ایمان آورده‌ایم و گواهی بده به اینکه ما مسلمانیم. و قول او: یقولون رینا اَمنّا<sup>۵</sup> می‌گویند پروردگارا! ما ایمان آوردیم، و قول او: قالوا اَمنّا برّ العالمین<sup>۶</sup> گفتند: ما ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان؛ قول او: و الراسخون فی العلم یقولون اَمنّا به کل من عند رینا<sup>۷</sup> و ثابتین در علم می‌گویند ما ایمان آوردیم به قرآن، تمام آن از نزد پروردگار ماست؛ و بعضی از ایشان هستند که وقتی مخاطب به قول خدای علی عظیم می‌شوند: ا و لم تؤمن آیا ایمان نداری، می‌گویند: بلی.<sup>۸</sup> و برخی از ایشان هستند که گویند: سبحانک تبت الیک و انا اَوّل المؤمنین<sup>۹</sup> تو منزهی، به سوی تو توبه نمودم و من اَوّل مؤمنینم.

و از اوضح و اوضحات عدم فرق بین قول گوینده است که بگوید: آیا ایمان آوریم به

- |                   |                 |
|-------------------|-----------------|
| ۱. آل عمران ۵۲/۳. | ۲. همان ۵۳/۳.   |
| ۳. همان ۱۹۳/۳.    | ۴. مائده ۱۱۱/۵. |
| ۵. همان ۸۳/۵.     | ۶. اعراف ۱۲۱/۷. |
| ۷. آل عمران ۶/۳.  | ۸. بقره ۲۶۰/۲.  |
| ۹. اعراف ۱۴۳/۷.   |                 |



فلان چیز یا بگوید ما مؤمن هستیم یا من مؤمن به آن هستم، هرگاه اطمینان به ایمان خود دارد، و کسی که میان آنها فرق گذارد پس او یقیناً بی پروا و لا ابالی است.

و شاید خلیفه ناظر ضعف ایمان در وجود خویش بوده و راه نجات و خلاصی از نهانی‌های صفات شرک و نفاق را نمی‌دیده حتی مکرّر از حدیفه درباره خودش می‌پرسید که آیا مؤمن است یا منافق! غزالی گوید: اخبار و آثار به تو خطر امر را به سبب دقایق نفاق و شکر نهانی معرفی می‌کند و اینکه او از آن ایمن نیست، حتی اینکه عمر بن خطاب از حدیفه از خودش می‌پرسید که آیا در زمره منافقین یاد شده و آیا او از منافقین است و آیا رسول خدا ﷺ او را از منافقین محسوب داشته یا نه!<sup>۱</sup>

و حدیفه صاحب اسرار در شناخت منافقین بود! و برای همین بود که عمر بر مرده‌ای نماز نمی‌خواند مگر آنکه حدیفه بر او نماز بخواند، می‌ترسید که مبادا از منافقین باشد.<sup>۲</sup>

#### ۷۱- ورود اسقف نجران بر خلیفه

در ابتدای خلافت عمر اسقف بزرگ نصارای نجران بر وی وارد شد و گفت: ای امیر مؤمنان! به درستی که زمین ما سرد سیر و آمدن به آنجا مخارجش سنگین و سخت است و لشکر نمی‌تواند آن را تحمل کند و من ضامنم که مالیات زمینم را در هر سال کامل بیاورم و تقدیم کنم. گوید: پس ضمانت او را پذیرفت و او در هر سال مالیات را حمل می‌کرد و می‌آورد و تقدیم می‌کرد و عمر برائت او را از این می‌نوشت.

پس یک مرتبه اسقف با جماعتی آمد و او پیر مردی خوش سیما و نیکو روی و با هیبت بود، عمر او را به خدا و پیامبر و قرآن دعوت نمود و برای او چیزهایی از فضیلت اسلام و آنچه که مسلمین به سوی آن می‌روند از نعمت‌های ابدی و کرامت، بازگو کرد، اسقف گفت: ای عمر! آیا در قرآنتان می‌خوانید: و جنة عرضها كعرض السماء و الارض<sup>۳</sup> و بهشتی که عرضش مانند عرض و پهناى آسمان و زمین است، پس آتش دوزخ

۱. احیاء العلوم، غزالی: ۱۲۹/۱؛ التمهید، باقلانی ۱۹۶؛ بهجة النفوس، ابن ابی حمزه: ۴۸/۴.

۳. حدید ۲۱/۵۷.

۲. شذرات الذهب، ابن عماد: ۴۴/۱.

کجاست؟! عمر ساکت شد و به علی علیه السلام عرض کرد: شما پاسخ او را بگو. علی علیه السلام به او فرمود: من پاسخ تو را می‌دهم ای اسقف، آیا دیده‌ای که هر گاه شب می‌آید روز کجاست و وقتی روز می‌آید شب کجا می‌رود؟ اسقف گفت: من نمی‌دیدم کسی را که بتواند جواب این مسأله را بدهد! ای عمر! این جوان کیست؟ عمر گفت: علی بن ابی طالب، داماد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و پسر عموی او و پدر حسن و حسین است. اسقف گفت: ای عمر! مرا خبر بده از قطعه‌ای از زمین که یک بار خورشید بر آن تابید و دیگر بر آن نتابید، نه پیش از آن و نه پس از آن؟

عمر گفت: از این جوان سؤال کن، پس از آن حضرت پرسید، فرمود: من جواب تو را می‌دهم، آن دریایی بود که برای بنی اسرائیل شکافته شد و خورشید بر آن یک بار تابید و دیگر نتابید نه قبل از آن و نه بعد از آن. اسقف گفت: مرا خبر بده از چیزی که در دست مردم است شبیه به میوه‌های بهشت که هر چه از آن برمی‌دارند تمام نمی‌شوند؟ عمر گفت: از این جوان بپرس. از او سؤال کرد، فرمود: من به تو پاسخ می‌دهم، آن قرآن است که اهل دنیا بر آن جمع می‌شوند و نیاز خود را از او می‌گیرند و برمی‌دارند و از آن چیزی کم نمی‌شود، پس همین طور است میوه‌های بهشت. اسقف گفت: راست گفتی، مرا خبر بده آیا برای آسمانها قفلی هست؟ علی علیه السلام فرمود: آری، قفل آسمانها شرک به خداست. اسقف گفت: کلید این قفل چیست؟ فرمود: شهادت لا اله الا الله، هیچ چیز زیر عرش حاجب و مانع آن نمی‌شود. گفت: راست گفتی، مرا خبر بده از الو خونی که بر روی زمین ریخته شد؟ علی علیه السلام فرمود: اما ما نمی‌گوییم چنانچه آنها می‌گویند خون خشک (خفاش) بود، لکن اول خونی که بر روی زمین ریخت خون نفاس و زایمان حوا بود وقتی که هابیل بن آدم را زایید. گفت: راست گفتی، یک مسأله دیگر باقی ماند، مرا خبر بده خدا کجاست؟ پس عمر خشمگین و غضبناک شد. علی علیه السلام فرمود: من پاسخ تو را می‌دهم، و هر چه می‌خواهی سؤال کن. ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که فرشته آمد و سلام کرد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: از کجا فرستاده شدی؟ گفت: از آسمان هفتم از پیش پروردگارم، سپس فرشته دیگری آمد، پس از او پرسید: از کجا آمدی؟ گفت: از

زمین هفتم از نزد پروردگارم. پس سومی از مشرق آمد و چهارمی از مغرب و از هر کدام پرسید از کجا آمدید، گفتند: از نزد خدا، پس خداوند عزوجل هم اینجاست و هم آنجاست فی السماء اله و فی الارض اله در آسمان خدا و در زمین خداست.<sup>۱</sup>

## ۷۲- شلاق زدن به روزه‌داری که بر کنار شراب نشسته

احمد امام حنبلی‌ها در بخش اشربه و نوشیدنی‌ها از عمر بن عبدالله بن طلحه خزاعی نقل کرده که نزد عمر بن خطاب گروهی را آورند که در موقع میگساری و شرابخواری دستگیر شده بودند در میان آنها مرد روزه‌داری بود. عمر آنها را شلاق زد و آن روزه‌دار صائم را هم با آنها شلاق زد. گفتند: او روزه‌دار است. گفت: چرا با آنها نشست.<sup>۲</sup> آیا خلیفه علّت و جهت نشستن آن مرد را با ایشان در مجلس میگساری می‌دانست، حال آنکه او روزه‌دار بود و با ایشان در عمل مشارکت نداشت، پس شاید ضرورت، او را ناچار به نشستن در آن مجلس کرده بود و توان جدایی از ایشان را نداشت از ترس آسیب و صدمات ایشان یا ضرر دیگری در آینده، اگر از ایشان جدا می‌شد، یا اینکه قصد نهی از منکر کردن به ایشان روزه‌دار بیچاره را ملزم کرده بود به مصاحبت با ایشان به نرمی در اوّل کار، و هرگاه یکی از این احتمالات داده شود حد، ساقط خواهد بود، زیرا فرمودند: ان الحدود تدرأ بالشبهات حدود به شبه‌ها ساقط می‌شود.

و بر فرض اینکه احتمال هیچ یک از اینها هم نباشد، به درستی که نهایت این است که آن مرد را به جهت تأدیب تعزیر کنند. در گذشته حد تعزیر را دانستی و اینکه آن را ده ضربه تجاوز نمی‌کنند، پس چگونه میان آنکه شراب نخورده و روزه داشته با آنهایی که میگساری کرده در جدّ و شلاق زدن یکسان عمل نموده است.

۱. زین الفتی شرح سورة هل ائی، حافظ عاضمی.

۲. کنز العمال: ۱۰۱/۳؛ منتخب کنز حاشیة مستند احمد: ۴۲۷/۲.

### ۷۳- رأی خلیفه در مُشک بیت المال

یک بار برای عمر مُشکی آوردند، دستور داد که میان مسلمین تقسیم کنند. آنگاه دماغ خود را گرفت. به او گفتند: چرا بینی‌ات را گرفتی؟ گفت: آیا از آن به بویش منتفع می‌شود؟ و روزی بر همسرش وارد شد با او بوی مشک یافت. گفت: این چیست؟ گفت: من از مشک بیت المال مسلمین فروختم و با دست خودم وزن کردم. پس چون انگشتم را در اثاث خانه مالیدم بوی گرفت. پس گفت: بده به من آن متاع را، و آن را گرفت و بر آن آب ریخت، بویش نرفت، شروع کرد به مالیدن در خالک و بر آن آب ریختن تا بویش رفت.<sup>۱</sup>

پس باید فقیه زبردست و جامع این گونه باشد و آیا خلیفه در جلوی چراغ‌های مسلمین پرده می‌زد تا آنکه به نور آن روشن نشود یا بر محل وزش باد صبا سدّی می‌زد وقتی که بویی از کشتزارهای مسلمین می‌پراکند و امثال این انتفاعات قهریه‌ای که به رضای مالک در آن نیست. من که نمی‌نمی‌دانم!

### ۷۴- اجتهاد خلیفه در نماز میّت

از ابی وائل نقل شده که گوید: در زمان رسول خدا ﷺ بر میّت هفت تکبیر و پنج تکبیر و شش تکبیر می‌گفتند، یا گفت چهار تکبیر، پس عمر بن خطاب اصحاب رسول خدا ﷺ را جمع کرد پس هر مردی آنچه دیده بود خبر داد. پس عمر آنها را بر چهار الله اکبر مثل طولانی‌ترین نماز متحد نمود.

و از سعید بن مسیب روایت شده که از عمر حدیث می‌کرد گوید: تکبیرات چهار و پنج بود پس عمر مردم را بر چهار تکبیر گفتن بر میّت جمع نمود.<sup>۲</sup>

و ابن حزم در المحلی گوید: استدلال کرده کسی که منع کرده از بیش از چهار الله اکبر

۱. الفتوحات الاسلامیة: ۴۱۴/۲.

۲. سنن، بیهقی ۳۷/۴؛ فتح الباری: ۱۵۷/۳؛ و در حدیث دوم گوید: اسناد صحیح است و در حدیث اول اسناد حسن است؛ ارشاد الساری: ۴۱۷/۲.

گفتن به خبری که ما آن را روایت کردیم از طریق وکیع از سفیان ثوری از عامر بن شقیق از ابی وائل گوید: عمر مردم را جمع کرد، پس با ایشان مشورت نمود در تکبیر بر جنازه میّت، پس گفتند: پیامبر ﷺ هفت و پنج و چهار الله اکبر گفتند. پس عمر مردم را بر چهار تکبیر جمع نمود. هـ

و طحاوی از ابراهیم نقل کرده گفت: رسول خدا ﷺ از دنیا رفت در حالی که مردم در تکبیر بر جنازه مختلف بودند. نمی خواستی که بشنوی مردی می گوید شنیدم رسول خدا ﷺ هفت تکبیر می گفت و دیگری می گفت: شنیدم که رسول خدا ﷺ پنج تکبیر می گفت، و دیگری می گفت: شنیدم که رسول خدا ﷺ چهار الله اکبر می گفت، مگر آنکه می شنیدی. پس در این امر مردم اختلاف کردند و به همین منوال بودند تا ابوبکر مرد.

پس چون عمر متولی امر خلافت شد و اختلاف مردم را بر این امر دید، جداً بر او دشوار آمد. پس به سوی مردانی از اصحاب رسول خدا ﷺ فرستاد و گفت: به درستی که شما گروه اصحاب رسول خدا ﷺ وقتی در امری اختلاف می کنید بر مردم، کسانی که بعد از شما می آیند اختلاف می کنند و وقتی اجتماع بر امری کردید مردم بر آن اجتماع و اتحاد خواهند نمود. پس تأمل کنید کاری را که اجتماع بر آن می کنید! و مثل این بود که آنها را بیدار کرد. پس گفتند: خوب چیزی است که آنچه دیدی و گفتی ای امیر المؤمنین! پس بفرما بر ما! عمر گفت: بلکه شما برای من اشاره کنید و راهنمایی نمایید، چون که من هم بشری مانند شمایم، پس امر را بین خود شور کردند و اجماع و اتحاد نمودند نظرشان را بر اینکه قرار دهند تکبیر بر جنازه ها و اموات را مثل الله اکبر در نماز عید قربان و عید فطر چهار تکبیر، پس جمع شد نظرشان بر این.<sup>۱</sup>

و عسکری در اولیات و سیوطی و قرمانی گویند: به درستی که عمر اوّل کسی بود که مردم را بر چهار تکبیر گفتن در نماز میّت جمع کرد.<sup>۲</sup> امینی گوید: آنچه از سنت و عمل صحابه ثابت شده در اختلاف عدد در تکبیر بر

۱. عمدة القاری: ۱۲۹/۴.

۲. تاریخ الخلفاء، سیوطی ۹۳؛ تاریخ، قرمانی حاشیة الکامل: ۲۰۳/۲.

جنازه، محمول بر مراتب فضل است در میت یا خود نماز و این از کفایت کردن هر یک از این اعداد ظاهر می‌شود. پس اختیار یکی از اینها و جمع بر آن و منع از بقیه چنانچه از بدعت می‌شود اجتهادی است برابر سنت و عمل صحابه.

و از مطالب آشکار و روشن بعد از خواندن آنچه در ردّ و بدل بین خلیفه و صحابه واقع شد اینکه در اینجا نسخی نبوده و جز این نیست که هر یک از ایشان آنچه را که مشاهده کرده‌اند در زمان پیامبر ﷺ یاد کرده‌اند، پس دعوای نسخ و عقب انداختن چهار تکبیر برای این عددها سخنی باطل است و برای همین هیچ یک از کسانی که به استدلال ایشان توجه می‌شود استدلال به آن ننموده‌اند و فقط منحصر کردند دلیل را بر تعیین عمر و منع او بعد از باطل کردن آنچه از دلیل منع گفته شد چنانکه از ابن حزم شنیدی و آن چنان است که می‌بینی، رایبی است که مخصوص قائل اوست که با سنت ثابتة مقاومت نمی‌کند و به گفته دیگران ترک نمی‌شود.

این جمع و منع را اعراض صحابه بی‌اساس می‌کند. احمد در مسند نقل کرده است که عبدالاعلی گوید: بر جنازه‌ای پشت سر زید بن ارقم نماز خواندم و پنج تکبیر گفت: پس ابو عیسی عبدالرحمن بن ابی لیلی برخاست و به طرف او رفت، دست او را گرفت و گفت: فراموش کردم! گفت: نه ولیکن من نماز خواندم پشت سر ابوالقاسم حبیب خدا ﷺ و پنج الله اکبر گفت، من آن را هرگز ترک نمی‌کنم.<sup>۱</sup>

و بغوی از طریق ایوب بن نعمان روایت کرده که او گفت: بر جنازه سعد بن حبه حاضر شدم، پس زید بن ارقم پنج تکبیر بر او گفت.<sup>۲</sup>

و طحاوی از یحیی بن عبدالله تیمی نقل کرد که گوید: با عیسی مولای حذیفه بن یمان بر جنازه‌ای نماز خواندم، پنج تکبیر بر او گفت. آنگاه توجهی به ما نمود و گفت: نه شک کردم و نه فراموش نمودم و لکن تکبیر گفتم چنانچه مولای من و ولی نعمت من، یعنی حذیفه بن یمان بر جنازه‌ای نماز خواند، پس پنج الله اکبر گفت. سپس رو به ما کرد و گفت:

نه شک کردم و نه فراموش ولكن تکبیر گفتم چنانچه رسول خدا ﷺ پنج تکبیر گفت.<sup>۱</sup> این قیم جوزیه در زاد المعاد گوید: پیامبر ﷺ امر می فرمود به خالص کردن دعا برای میت و چهار تکبیر می گفت و صحیح است از آن حضرت که پنج تکبیر هم گفتند.<sup>۲</sup> و صحابه بعد از آن حضرت چهار و پنج و شش تکبیر می گفتند و زید بن ارقم پنج تکبیر گفت و می گفت: پیامبر ﷺ پنج تکبیر گفتند. مسلم<sup>۳</sup> آن را یاد کرده و امام علی بن ابی طالب رضی الله عنه بر جنازه سهل بن حنیف<sup>۴</sup> شش الله اکبر گفت و آن حضرت بر اهل بدر شش تکبیر می گفتند و بر غیر ایشان از صحابه پنج تکبیر و بر سایر مردم چهار تکبیر گفتند.<sup>۵</sup> دار قطنی آن را بازگو کرده و سعید بن منصور از حکم از ابن عیینه یاد کرده که او گفت: بر اهل بدر پنج و شش و هفت تکبیر می گفتند و این آثار صحیحی است، پس موجبی برای منع از آن نیست.

و پیامبر ﷺ منع نکرد از زیادتیر از چهار تکبیر را، بلکه خود آن حضرت و اصحاب او بعد از او و این کار را می کردند و کسانی که از زیادتیر از چهار تکبیر منع کردند کسانی هستند که استدلال به حدیث ابن عباس نموده اند که آخرین جنازه ای را که پیامبر ﷺ بر آن نماز خواند چهار تکبیر گفت، گفتند: و این آخر دو امر بود و البته به آخری عمل می شود پس آخرین از فعل آن حضرت ﷺ داشته باش و این حدیث را که خلال در علل گفته که خبر داد مرا حارث، از امام احمد سؤال کردند از حدیث ابی الملیح از میمون از ابن عباس، پس حدیث را بازگو کرد، احمد گفت که این دروغ است و اصلی و اساسی برای آن نیست، آن را فقط محمد بن زیاد طحان روایت کرد و او مردی بود که جعل و اختراع حدیث می کرد و استدلال کردند به اینکه میمون بن مهران از ابن عباس روایت کرده که ملائکه و فرشتگان وقتی بر آدم رضی الله عنه نماز خواندند چهار الله اکبر گفتند، و گفتند:

۱. عمدة القاری: ۱۲۹/۴.

۲. زاد المعاد: ۱۴۵/۱؛ حاشیه شرح مواهب، زرقانی: ۷۰/۲؛ سنن، ابن ماجه: ۴۵۸/۲.

۳. سنن، ابو داود: ۶۷/۲؛ سنن، ابن ماجه: ۴۵۸/۱؛ مسند، احمد: ۳۶۸/۴-۳۷۱؛ سنن الکبری: ۳۶/۴.

۴. سنن الکبری، بیهقی: ۳۶/۴.

فتح الباری: ۱۵۷/۳.

۵. سنن الکبری، بیهقی: ۳۷/۴؛ فتح الباری، ابن حجر: ۱۵۷/۳ به نقل از ابن المنذر.

این سنت و آیین شماس است ای پسران آدم.

و این حدیث را اثرم درباره او گوید: یاد محمد بن معاویه نیشابوری که در مکه است در میان آمد، پس ابو عبدالله شنید و گفت: دیدم که احادیث او معمول و ساختگی است. یکی از آنها از ابی الملیح از میمون بن مهران از ابن عباس یاد کرده که: فرشتگان وقتی بر آدم نماز خواندند چهار تکبیر گفتند. و ابو عبدالله آن را بزرگ دانسته و گفت ابوالملیح صحیح ترین محدث و پرهیزکارترین مردم برای خدا بود از اینکه مثل این روایت را بازگو کند. و استدلال کردند به آنچه بیهقی روایت کرد از حدیث یحیی از ابی از پیامبر ﷺ که فرشتگان وقتی بر آدم ﷺ نماز خواندند چهار تکبیر گفتند و گفتند این روش و سنت شماس است ای فرزندان آدم! و این صحیح نیست چون که مرفوع و موقوف روایت شده و اصحاب معاذ پنج تکبیر می گفتند. علقمه گوید: گفتم به عبدالله که قومی از اصحاب معاذ از شام آمدند و بر مرده ای از خودشان پنج تکبیر گفتند، عبدالله گفت: بر مرده زمانی معینی در تکبیر نیست. پس وقتی که امام تکبیر گفت تکبیر بگو و وقتی امام منصرف شد منصرف شو! این صریح کلام ابن قیم است و در آن فوائدی است.

### ۷۵- خلیفه و مسائل سلطان روم

احمد، امام حنبلی ها، در باب فضائل نقل کرده است: ما را عبدالله قواریری حدیث کرد از موئل از یحیی بن سعید از ابن مسیب که گفت: عمر بن خطاب بود که می گفت: اعوذ بالله من معضلة لیس لها ابوالحسن پناه می برم از مشکلی که ابوالحسن علی ﷺ در آن نباشد! ابن مسیب گوید: و این قول را سببی دارد و آن این است که، پادشاه روم نامه ای به عمر نوشت و از او مسائلی پرسید: عمر آن مسائل را برای صحابه گفت، پس جوابی نزد آنها نیافت، پس آنها را بر امیر المؤمنین ﷺ معروض داشت و آن حضرت در سریع ترین اوقات به بهترین شکل پاسخ او را داد.

مسائل ملک روم:

ابن مسیب گوید: سلطان روم به عمر نوشت: از قیصر پادشاه بنی الاصفر به عمر خلیفه



مؤمنین و مسلمین، اما بعد به تحقیق که از تو مسائلی را می‌پرسم پس مرا از آن خبر بده!

۱- آن چیست که خدا آن را خلق نکرده؟

۲- و آن چیست که خدا آن را نمی‌داند؟

۳- و آن چیست که نزد خدا نیست؟

۴- و آن چیست که تمامش دهانست؟

۵- و آن چیست که تمامش پاست؟

۶- و آن چیست که تمامش چشم است؟

۷- و آن چیست که تمامش بال است؟

۸- خبر بده از مردی که فامیل ندارد؟

۹- خبر بده از چهار چیزی که رحم و شکمی آنها را بر نداشته؟

۱۰- و از چیزی که نفس می‌کشد ولی روح در آن نیست؟

۱۱- و از صوت ناقوس که چه می‌گوید؟

۱۲- و از حرکت کننده‌ای که یک بار حرکت کرد؟

۱۳- و از درختی که سواره صد سال در سایه‌اش می‌رود و تمام نمی‌شود، مثلش در

دنیا چیست؟

۱۴- و از مکانی که یک بار بیشتر خورشید بر آن نتابد؟

۱۵- و از درختی که بدون آب رویید؟

۱۶- و از اهل بهشت که می‌خورند و می‌نشینند و برایشان مدفوعی از بول و غایط

نیست، مثلشان در دنیا چیست؟

۱۷- و از سفره گسترده بهشتی که در آن قدهایی است و در هر قده انواع رنگارنگ

غذا است که مخلوط به هم نمی‌شوند، مثلشان در دنیا چیست؟

۱۸- و از حوریه و کنیزی که از سیبی در بهشت بیرون می‌آید و چیزی از آن کم

نمی‌شود؟

۱۹- و از کنیزی که در دنیا برای دو مرد است ولی در آخرت برای یک مرد است؟

۲۰- و از کلیدهای بهشتی که آن چیست؟

پس علی عليه السلام نامه را خواند و فوراً پشت آن نوشت:

جواب نامه قیصر روم و مسایل او:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد؛ مطلع و آگاه شدم از نامه تو ای پادشاه، و من پاسخ تو را می دهم به کمک و نیرو و برکت خدا و برکت پیامبرمان محمد صلى الله عليه وآله:

۱- اما چیزی که خدای تعالی آن را نیافریده، آن قرآن است. چون آن کلام خدا و صفت اوست و همین طور کتاب‌های نازل شده و خدای سبحان قدیم است و همچنین صفات او نیز قدیم هستند.

۲- و اما چیزی که خدا نمی داند پس قول شماست که برای او فرزند و همسر و شریک قرار داده‌اید. خدا فرزندی اختیار نمی‌کند و با او خدایی نیست، زاییده نشده و نمی‌زاید.

۳- و اما چیزی که پیش خدا نیست ظلم و ستم است و پروردگار تو ستم کننده بر بندگانش نیست.

۴- و اما آنچه تمامش دهان است آتش است که هر چه از هر طرف در او افکنده شود می‌خورد.

۵- و اما آنچه تمامش پاست، آب است.

۶- و اما آنچه تمامش چشم است، خورشید است.

۷- و اما آنچه تمامش بال است، باد است.

۸- و اما آنکه فامیلی برایش نیست، حضرت آدم عليه السلام است.

۹- و اما آنکه شکمی آنها را بر نداشت چهار چیز است: عصای موسی، قوچ ابراهیم، آدم، حوا.

۱۰- و اما آنکه بدون روح نفس می‌کشد صبح است برای گفته خدای تعالی: *و الصبح اذا تنفس*.

۱۱- و اما ناقوس، پس آن می‌گوید. *طقا طقا، حقا حقا، مهلا مهلا، عدلا عدلا، صدقا*

صدقا. ان الدنيا قد غرتنا و استهوتنا تمضى الدنيا قرنا قرنا ما من يوم يمضى عنا الا  
هي منا ركننا ان الموت قد اخبرنا انا نرحل فاستوطننا. به درستی که دنیا ما را فریب و  
بازی داد، دنیا قرن قرن می‌گذرد، هیچ روزی از ما نمی‌گذرد جز اینکه رکنی از ما را  
سست و خراب می‌کند، به راستی که مگر به ما خبر داده که خواهیم رفت، اما ما دل بسته  
و وطن نمودیم.

۱۲- و اما حرکت کننده، پس طور سینا هنگامی که بنی اسرائیل عصیان نمودند و بین  
آن و زمین مقدسه چند شبانه روز فاصله بود، پس خدا قطعه‌ای از آن را کند و برای آن دو  
بال از نور قرار داد، پس روی سر آنها نگاه داشت و این است قول خدای تعالی: و اذ نتقنا  
الجبل فوقعهم كانه ظلة و ظنوا انه وقاع بهم.<sup>۱</sup> زمانی که ما بلند کردیم کوه را بالای سر  
ایشان، مثل آنکه سایبانی بود و گمان کردند که آن برایشان فرود آید، بنی اسرائیل را  
فرمود: اگر ایمان نیاورید آن را بر شما فرود آورم! پس چون توبه آوردند، به جای خودش  
برگردانید.

۱۳- و اما مکانی که آفتاب بر آن نتابید مگر یک مرتبه، پس آن زمین دریا بود وقتی که  
خدا آن را شکافت، پس خدا آن را برای موسی عليه السلام شکافت و آب مانند کوه‌ها بلند شد و  
زمین به تابش آفتاب بر آن خشکید، سپس آب به جای خودش برگشت.

۱۴- و اما درختی که سواره در سایه‌اش صد سال می‌رود، آن درخت طوبی و سدره  
المنتهی در آسمان هفتم است. اعمال بنی آدم به سوی آن درخت منتهی می‌شود و آن از  
درخت‌های بهشتی است. در بهشت قصری و خانه‌ای نیست مگر آنکه در آن شاخه‌ای از  
آن قرار دارد و نظیرش در دنیا خورشید است که اصلش یکی است و نورش در همه  
جاست.

۱۵- و اما درختی که بدون آب رویده شد پس آن درخت یونس بود و این معجزه‌ای  
برای او بود، برای قول خدای تعالی: و انبتنا عليه شجرة من يقطين<sup>۲</sup> و ما رویندیم بر او  
درختی از کدو.

۱۶- و اما غذای اهل بهشت، مثل آن در دنیا جنین و طفل در رحم مادر است که او از طریق بند ناف تغذیه می‌کند ابدا بول و غایط و مدفوعی ندارد.

۱۷- و اما انواع غذاهایی که در یک ظرف است، پس مانندش در دنیا تخم پرندگان است که در آن دو رنگ سفید و زرد است و مخلوط و آمیخته به هم نمی‌شود.

۱۸- و اما جاریه از سیب بیرون می‌آید، پس نظیرش در دنیا کرم است که از سیب بیرون می‌آید و سیب تغییر نمی‌کند.

۱۹- و اما جاریه و کنیزی که بین دو نفر است، پس آن درخت خرمایی است که در دنیا برای مؤمنی مثل من و برای کافری مثل تو موجود است، ولی در آخرت آن فقط مال من است نه تو، برای آنکه آن در بهشت است و تو داخل در آن نخواهی شد.

۲۰- و اما کلیدهای بهشت، پس لا اله الا الله و محمد رسول الله است.

ابن مسیب گوید: پس چون قیصر روم نامه را خواند گفت: این جواب صادر نشده مگر از خانه نبوت و پیامبری، آنگاه از جواب دهنده پرسید، به او گفتند که این جواب پسر عم محمد ﷺ است. پس به آن حضرت نوشت: سلام عليك، اما بعد، من بر جواب تو مطلع شدم و دانستم که تو از خاندان نبوت و معدن رسالت و موصوف به شجاعت و علم هستی و علاقه دارم که برای من روشن کنی مذهب و روش خودتان را و روحی که خدا در کتاب شما یاد کرده در قولش: و يسألونك عن الروح قال الروح من امر ربي<sup>۱</sup> و سؤال می‌کند تو را از روح، بگو که روح از امر پروردگار من است!

پس امیر المؤمنین عليه السلام به او نوشت: اما بعد، پس روح نکته لطیفه و لمعه شریفه‌ای است از صنعت آفریدگار، و قدرت ایجاد کننده‌اش، آن را از خزائن ملکش بیرون آورده و در ملکش ساکن گردانیده، آن در نزد او برای تو وسیله است و برای او نزد تو امانت، هر گاه مالت را که نزد اوست گرفتی مال خودش را که پیش تو است می‌گیرد. والسلام<sup>۲</sup>

۱. اسراء ۱۷/۸۷.

۲. زین الفتنی فی شرح سورة هل اتی، حافظ عاصمی؛ تذکرة الخواص، سبط بن جوزی ۸۷.

## ۷۶- آگاهی خلیفه در احکام

از ابن اذینه عبدی نقل شده که گوید: پیش عمر آمدم و از او پرسیدم از کجا عمره کنم. گفت: برو نزد علی رضی الله عنه و از او سؤال کن. پس نزد او آمده پرسیدم. علی رضی الله عنه به من گفت: از هر کجا که شروع کردی، یعنی میقات زمین است.<sup>۱</sup>  
گوید: پس پیش عمر آمدم و آن مطلب را برای او بازگو کردم. گفت: من نمی دیدم برای تو مگر آنچه که ابن ابی طالب گفت.

ابن حزم آن را در *المحلّی* با سند و عن فلان نقل کرده است.<sup>۲</sup> و ابو عمرو و ابن سمان آن را در *المواقفه* یاد کرده، چنانچه در *ریاض النضرة* و *ذخائر العقبی* موجود است.<sup>۳</sup> محب الدین طبری در اختصاص امیر المؤمنین به حواله کردن جمعی از اصحاب مسائلشان را به آن حضرت نقل کرده است و معاویه، عایشه و عمر را از ایشان شمرده است، پس از طریق احمد نقل کرده اینکه هر گاه چیزی بر او مشکل می شد از او (امیر المؤمنین رضی الله عنه) فرامی گرفت. سپس جمله ای از مراجعات عمر را به آن حضرت یاد کرده است.  
پس اعلمت عمر که موسی صاحب *الوشیعة* یا غیر او از بزرگان قوم خیال کرده اند کجاست!؟

## ۷۷- رأی خلیفه در مناسک

مالک، امام مالکی ها از عبدالله بن عمر نقل کرده است: عمر بن خطاب در عرفه برای مردم خطبه خواند و مناسک حج را به ایشان آموخت و از جمله مطالبی که گفت این بود: هر گاه شما به منی آمدید، پس کسی که رمی جمره کرد، آنچه بر حاجی حرام بود بر او حلال می شود، مگر زن و بوی خوش. هیچ کس با زنان تماس نگیرد و استعمال بوی خوش نکند مگر آنکه طواف خانه نماید.

۱. موطأ، مالک: ۲۸۵/۱؛ صحیح، ترمذی: ۱۷۳/۱؛ سنن، بیهقی: ۲۰۴/۵؛ جامع البیان العلم: ۱۹۷/۲ و در مختصر آن ۲۲۶؛ الاجابة، زرکشی: ۸۸.  
۲. المحلّی: ۷۶/۷.  
۳. ریاض النضرة: ۱۹۵/۲؛ ذخائر العقبی: ۷۹.

و در حدیث دیگر اینکه عمر بن خطاب گفت: کسی که رمی جمره کند، سپس سر بتراشد یا تقصیر کند و شتری را قربانی کند اگر با او هست، پس حلال است برای او آنچه حرام بوده، مگر زن و بوی خوش تا آنکه طواف خانه نماید.

در لفظ ابی عمر: از سالم بن عمر از پدرش نقل شده که عمر گفت: هر گاه سنگ زدید و قربانی کردید و سر تراشیدید، پس بر شما حلال شود هر چیزی مگر زن و بوی خوش. سالم گفت: عایشه گوید که من رسول خدا ﷺ را خوش بوی کردم برای مُحَلَّ شدن از پیش از اینکه طواف خانه کند. سالم گوید: پس سنت رسول خدا ﷺ سزاوارتر است که پیروی شود.<sup>۱</sup>

صاحب *ازالة الخلفاء* بعد از ذکر دو حدیث اول گوید: گفتم فقها ترک کرده‌اند قول او (طیب و بوی خوش را) چون حدیث عایشه و غیر آن نزد ایشان صحیح بود که پیامبر ﷺ خود را خوشبو می‌ساخت پیش از آنکه طواف افاضه نماید.

امینی گوید: افسوس بر امتی که کسی ایشان را مناسک حج می‌آموزد که نمی‌داند آنچه بر محرم حرام شد به چه سبب حلال می‌شود. و آفرین بر خلیفه‌ای که فقها قول او را ترک کنند وقتی که آن را مخالف سنت نبویه ببینند و آن به حدیث عایشه و غیر او ثابت شده بود.<sup>۲</sup>

و بیهقی نقل کرده مثل حدیث عایشه را از ابن عباس و زرکشی آن را در *الاجابة* یاد نموده است.<sup>۳</sup>

۱. موطأ، مالک: ۱/۲۸۵؛ صحیح، ترمذی: ۱/۱۷۳؛ سنن، بیهقی: ۵/۲۰۴؛ جامع البیان العلم: ۲/۱۹۷ و در مختصر آن ۲/۲۶؛ الاجابة، زرکشی ۸۸.  
 ۲. آن را پیشوایان صحاح و مسانید آورده‌اند از جمله: صحیح، بخاری: ۴/۵۸؛ صحیح، مسلم: ۱/۳۳۰؛ صحیح، ترمذی: ۱/۱۷۳؛ سنن، ابوداود: ۱/۲۷۵؛ سنن، دارمی: ۲/۳۲؛ سنن، ابن ماجه: ۲/۲۱۷؛ سنن، نسایی: ۵/۱۳۷؛ سنن، بیهقی: ۵/۲۰۵. و بر آن بیشتر جوامع حدیث و کتب فقهیه را اضافه کن اگر تامش نباشد.  
 ۳. الاجابة ۸۹.

## ۷۸- اجتهاد خلیفه درباره شراب و آیات آن

۱- زمخشری در ربیع الابرار در باب لهو و لذات<sup>۱</sup> و شهاب الدین ابشیهی در المستطرف گوید: خداوند تعالی درباره شراب سه آیه نازل کرد: اول قول خدای تعالی: *یسألونک عن الخمر و المیسر قل فیہما اثم کبیر و منافع للناس*<sup>۲</sup> سؤال می‌کنند از تو درباره میگساری و قمار بازی، بگو که در آن دو گناه بزرگ و سوده‌هایی برای مردم است. از مسلمانان بودند کسانی که میگساری می‌کردند و کسانی بودند که ترک کردند تا اینکه مردی شراب خورد و به نماز ایستاد، پس در نماز هذیان و یاوه گفت. خداوند تعالی نازل نمود: *یا ایها الذین آمنوا لا تقرّبوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون*<sup>۳</sup> ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به نماز نزدیک نشوید در حالی که شما مست و دور از ادراک و شعور هستید تا بدانید چه می‌گویید. پس برخی از مسلمانان به شرابخواری ادامه دادند و بعضی آن را ترک کردند تا آنکه عمر شراب خورد پس استخوان‌های فک شتری را گرفت و سر عبدالرحمن بن عوف را شکست، آنگاه نشست به نوحه خواندن بر کشته‌های بدر به شعر اسود ابن یعفر که می‌گفت:

— در کنار چاه عمیق بدر، از جوانان و بزرگان عرب بودند.

— و در کنار چاه عمیق بدر، از کاسه‌های چوبی که آراسته به سنام بود وجود داشت.

— آیا مرا وعده می‌دهد پسر بزرگ عرب که ما به زودی زنده می‌شویم و چگونه است زندگی پوسیده‌ها و کرم‌ها؟!

— آیا عاجز است از اینکه مرگ را از من بگرداند، و مرا زنده می‌کند وقتی که استخوان من پوسیده است!

— آیا کسی نیست که از من به خدا برساند که من البتّه تارک ماه روزه هستم.

— به خدا بگو که نوشابه مرا باز گیرد و به خدا بگو که طعام و غذای مرا باز دارد!

این جریان به رسول خدا ﷺ رسید. خشمگین بیرون آمد، در حالی که عبايش را بر

۱. در کتابخانه‌های ایران و عراق به چندین نسخه از کتاب ربیع الابرار برخورد کردیم.

۳. نساء ۴۳/۴.

۲. بقره ۲۱۹/۲.

زمین می‌کشید. پس بلند کرد چیزی را که در دستش بود و عمر را زد. عمر گفت: پناه می‌برم به خدا از غضب او و غضب پیامبر او. خداوند تعالی نازل فرمود: **أَتَمَّا يَرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ**<sup>۱</sup> جز این نیست که شیطان می‌خواهد میان شما دشمنی و کینه توزی در میگساری و قمار بازی بیندازد و شما را از یاد خدا و از نماز گزاردن مانع شود پس آیا دست بر می‌دارید و نهی خدا را می‌پذیرید؟!

پس عمر گفت: **انتھینا انتھینا**، پذیرفتم. دست برداشتیم دست برداشتیم.<sup>۲</sup> طبری آن را با تغییری در شعرها روایت کرده جز اینکه در آن جای «عمر» در موضع **أَوَّلِ** «رجل» یاد کرده است.<sup>۳</sup>

۲- از عمر بن خطاب نقل شده است: وقتی تحریم شراب نازل شد عمر گفت: بار خدایا! برای ما روشن کن درباره شراب بیانی که کافی باشد! پس آیه‌ای که در سوره بقره است نازل شد. **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ**. گوید: عمر را خوانده و بر او قرائت فرمود. گفت: بار خدایا! بیان کن بر ما درباره شراب بیان شفا دهنده‌ای. پس نازل شده آیه‌ای که در سوره نساء است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى**. ای کسانی که ایمان آورده‌اید! و به حق گرویده‌اید، به نماز نزدیک نشوید، در حالی که مست و از حال طبیعی بیرون رفته‌اید! پس هرگاه نماز اقامه می‌شد جارچی رسول خدا ﷺ فریاد می‌کرد: بدانید نباید مستی به شما نزدیک شود، پس عمر را خوانده و بر او خواندند. گفت: بار خدایا! بیان کن برای ما بیان واضح و آشکاری. پس نازل شد: **أَتَمَّا يَرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ**. جز این نیست که شیطان می‌خواهد میان شما دشمنی و کینه توزی در میگساری و قمار بازی ایجاد کند و مانع شما از ذکر خدا و نماز شود، پس

۲. المستطرف: ۲/۲۹۱.

۱. مائده ۹۱/۵.

۳. تفسیر، طبری: ۲/۲۰۳.



آیا شما منتهی و متنبه نمی شوید؟! عمر گفت: انتھینا، انتھینا.<sup>۱</sup>

۳- از سعید بن جبیر نقل شده: مردم بر روش جاهلیت بودند تا آنکه امری نهی شدند، در صدر اسلام میگساری می کردند تا آنکه نازل شد: *يسألونك عن الخمر و الميسر قل فيهما اثم كبير و منافع للناس سؤال می کنند از تو از شراب و قمار، بگو که در آن دو گناه کبیره و سودهایی برای مردم است. گفتند: ما برای سودش می خوریم نه برای گنااهش، پس مردی شراب خورد و جلو ایستاد که امامت کند بر ایشان، پس خواند: «قل یا ایها الکافرون، اعد ما تعبدون» بگو ای کسانی که کفر ورزیده اید، می پرستم آنچه شما می پرستید. پس نازل شد: یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری ای کسانی که ایمان آورده اید! به نماز نزدیک نشوید در حالی که از خود بیخود هستید. پس گفتند: ما در غیر موقع نماز می نوشیم. عمر گفت: بار خدایا! بر ما درباره شراب بیان کفایت کنده ای نازل کن. پس نازل شد: *انما يريد الشيطان الايه جز این نیست که شیطان می خواهد....**

پس عمر گفت: انتھینا.<sup>۲</sup>

۴- از حارثه بن مضرب نقل شده که گوید: عمر گفت: بار خدایا! بیان کن برای ما درباره شراب. پس نازل شد: یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون الايه ای کسانی که ایمان آورده اید! نزدیک نماز نشوید در حالی که شما مست هستید تا بدانید که چه می گوئید! پس پیامبر ﷺ عمر را فراخواند و آیه را بر او تلاوت نمود، گویا اینکه با خواسته عمر موافق نبود. پس گفت: بار خدایا! بیان کن برای ما

۱. سنن، ابوداود: ۱۲۸/۲؛ مستند، احمد: ۵۳/۱؛ سنن، نسایی: ۲۸۷/۸؛ تاریخ، طبری: ۲۲/۷؛ سنن، بیهقی: ۲۸۵/۸؛ احکام القرآن، جصاص: ۲۴۵/۲؛ المستدرک، حاکم: ۲۷۸/۲ آن را صحیح دانسته و ذهبی در تلخیص خود بیان کرده؛ تفسیر، قرطبی: ۲۰۰/۵؛ تفسیر، ابن کثیر: ۱/۲۵۵-۵۰۰/۱ به نقل از احمد و ابی داود و ترمذی و نسایی و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و علی بن مدینی، علی بن مدینی گوید: اسنادی صالح و صحیح دارد و تصحیح ترمذی و تقریر او بیان کرده است؛ *تیسیرالوصول*: ۱۲۴/۱؛ تفسیر، خازن: ۵۱۳/۱؛ تفسیر، زاری: ۴۵۸/۳؛ *فتح الباری*: ۲۲۵/۸؛ *الدر المنثور*: ۲۵۲/۱ به نقل از ابن ابی شیبہ و احمد و عبد بن حمید و ابی داود و ترمذی و نسایی و ابی یعلی و ابن جریر و ابن منذر. و ابن ابی حاتم و النحاس در ناسخ خود و ابی الشیخ و ابن مردویه و حاکم و بیهقی و در المختار ضیاء مقدسی یافت می شود.

۲. تفسیر، قرطبی: ۲۰۰/۵.

درباره شراب. پس نازل شد: يا ايها الذين آمنوا ائما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه<sup>۱</sup> ای کسانی که ایمان آورده‌اید! جز این نیست که مشروب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه پلید و از کارهای شیطان است، پس از آن دوری کنید تا آنکه منتهی شد، به قول خدا: فهل انتم متتهون پس آیا منتهی می‌شوید و نهی را می‌پذیرید؟! پس پیامبر ﷺ عمر را خواند و آیه را بر او تلاوت نمود. عمر گفت: منتهی شدیم و دست برداشتیم ای پروردگار.<sup>۲</sup>

۵- و ابن منذر از سعید بن جبیر نقل کرده که گوید: چون نازل شد آیه: يسألونك عن الخمر و الميسر قل فيهما اثم كبير و منافع للناس عدهای نوشیدند برای گفته منافع للناس و عدهای ترک کردند برای قول اثم كبير، که از ایشان بود عثمان بن مظعون.<sup>۳</sup> تا آنکه نازل شده آیه‌ای که در سوره نسا است: لا تقربوا الصلوة و انتم سكارى نزدیک نماز نشوید در حالی که مست و از خود از بیخود هستید! پس قومی ترک کردند و جمعی هم سر کشیدند و نوشیدند، در موقع نماز نمی‌خوردند و در شب می‌نوشیدند، تا نازل شد آیه‌ای که در سوره مائده است: ائما الخمر و الميسر... تا آخر آیه، عمر گفت: مقرون به قمار و بت‌ها و تیر قرعه‌ها شده‌ای، مرگ بر تو باد و دور باشی! پس مردم ترک کردند.

و طبری از سعید بن جبیر نقل کرده چیزی که نزدیک به این است و در آخرش آمده: تا آنکه نازل شده: ائما الخمر و الميسر... پس عمر گفت: امروز نابود شدی، مقرون به قمار شده‌ای.

۱. مائده ۹۰/۵.

۲. المستدرک، حاکم: ۴/۱۴۳ آن را صحیح دانسته؛ تلخیص ذهبی؛ صحیح، ترمذی: ۲/۱۷۶ از طریق عمرو بن شرحبیل آورده است؛ روح المعانی، آلوسی: ۷/۱۵ (چ منبریه).

۳. این افترا و تهمت است بر این صحابی بزرگوار و امامان حدیث و تاریخ تصریح کرده‌اند بر اینکه او از کسانی بود که در جاهلیت شراب را بر خود حرام کرده بود و گفته بود که نمی‌نوشم شرابی را که عقل را زایل می‌کند و می‌خندد بر من کسی که پست‌تر از من است و مرا بر آن می‌دارد که با دختر خودم آمیزش کنم. رک: الاستیعاب: ۲/۴۸۲؛ الدر المنثور: ۲/۳۱۵.

و ابن منذر از محمد بن کعب قرظی نقل کرده حدیثی که در آن است: آنگاه نازل شد آیه چهارمی که در سوره مائده است، پس عمر بن خطاب گفت: منتهی شدیم ای پروردگار ما!

امینی گوید: نخواستیم به بازگو کردن این احادیث، انبات شرابخواری و میگساری را بر خلیفه در ایام دوره جاهلیت، زیرا که اسلام آنچه را قبل از آن بوده قطع می‌کند: و لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین<sup>۱</sup> بر کسانی که ایمان آوردند و عملی صالح انجام دادند گناهی نیست در آنچه خوردند، هرگاه پرهیزکار شدند و ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، سپس پرهیز کردند و ایمان آوردند پس پرهیز کردند و نیکی نمودند و خدا نیکوکاران را دوست دارد.

بلکه نهایت برادری آگاه کردن خواننده بر مقدار علم خلیفه به کتاب خدا و حدود معرفت اوست به مفاهیم و مقاصد آیات خدا و اینکه او نمی‌دانست و نمی‌شناخت منع را از قول خدای تعالی: یسألونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر سؤال می‌کنند تو را از مشروب و قمار، بگو در آن دو گناه کبیره است. و به تحقیق که نازل کرده بیانی برای نهی از آن و اصحاب هم آن را شناخته‌اند و عایشه گوید: چون سوره بقره نازل شد، در آن تحریم شراب بیان شد. پس رسول خدا ﷺ از آن نهی کرد.<sup>۲</sup>

و بیان قطعی و جدی در مقام معرفی از خطر و منع، بهتر از آن نبود و مخصوصاً به ملاحظه امثال قول خدای تعالی: انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم و البغی<sup>۳</sup> جز این نیست که پروردگار من حرام کرد زشتی‌ها را آنچه ظاهر باشد و آنچه باطن باشد و گناه و ستم ناحق را. از آیات وارده در «اثم» است که به صراحت تمام حرام شده، اثمی که فریادزده آیه اولی به وجود آن در خمر و شراب و اثم، گناه است، و اثم و

۱. مائده ۹۳/۵.

۲. تاریخ، خطیب بغدادی: ۳۵۸/۸؛ الدر المنثور، سیوطی: ۲۵۲/۱.

۳. اعراف ۳۳/۷.

اِثِمِ گنهکار است که گاهی اطلاق به خود شراب می‌شود مثل قول شاعر:  
 - ما شراب را با پیمانہ و پیالہ علناً می‌نوشیم و می‌بینی مشک را میان ما که عاریہ و وام  
 گرفته شدہ.

و قول دیگری:

- شراب را نوشیدم تا آنکہ عقلم گم شد و ہم چنین شراب عقل‌ها را زایل می‌کند و از  
 بین می‌برد.<sup>۱</sup>

و منافع شراب نیست مگر قیمت و بہای آن مانند تحریم آن و آنچه بہ او می‌رسید از  
 آشامیدن آن از لذت.<sup>۲</sup>

و جصاص در احکام القرآن گوید: این آیه حرام بودن شراب را اقتضا و ایجاب می‌کند  
 کہ اگر آیه دیگری وارد نشود در حرمت آن، ہر آینہ کافی و بی‌نیاز کنندہ از دیگری است  
 و این ہر آینہ قول خداست: قل فیہما اثم کبیر بگو در آن دو گناہ کبیرہ است و گناہ  
 تماش حرام است، بہ قول خدای تعالی: قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما  
 بطن و الاثم بگو جز این نیست کہ پروردگار حرام کرد بدی‌ها را، چہ ظاہر باشد و چہ  
 نباشد و اثم را. و خبر داد کہ اثم و گناہ حرام است و اکتفا نکرد بر خیر دادن بہ اینکہ در آن  
 گناہ است، حتی آن را توصیف نمود بہ اینکہ کبیر و بزرگ است برای تاکید کردن منع از  
 آن.

و قول خدا منافع للناس دلالتی بر اباحہ آن نیست، برای آنکہ مقصود منافع و سود  
 دنیوی است و بہ درستی کہ در سایر محرّمات ہم سودہایی برای فاعل آن در دنیا هست  
 مگر اینکہ این منافع جبران ضرر آن را از عقاب و عذابی کہ بہ سبب ارتکابش مستحقّ  
 شدہ نمی‌کند. پس یاد کردن او از منافع آن بر جواز و اباحہ آن دلالت نمی‌کند، مخصوصاً  
 اینکہ منع آن را ذکر منافعش تایید کرد بہ قولش در سیاق آیه: و اثمہما اکبر من نفعہما و  
 گناہ آن دو بزرگتر و بیشتر از منافع آن است. یعنی آنچه کہ بہ سبب آن دو مستحقّ عذاب

۱. لسان العرب: ۲۷۲/۴؛ تاج العروس: ۱۷۹/۸.

۲. تفسیر، طبری: ۲۰۲/۳.

می‌شود، بزرگتر از سود دنیایی است که از آن دو طلب می‌شود.

پس اگر گفته شود در قول خدای تعالی: فیهما اثم کبیر دلالتی نیست بر تحریم کمی از شراب، برای آنکه مقصود آیه چیزی است که ملحق و عارض می‌شود از آثار آن گناه به سبب مست شدن و ترک نماز کردن و تجاوز به محارم و کشتار نمودن، پس هرگاه گناه و جنایت به سبب این کارها حاصل شد، پس مقتضای ظاهر آیه حرمت را برای ما ادا کرده ولی در آن دلالتی بر تحریم کمی از آن نیست.<sup>۱</sup>

گفته می‌شود در مضمون قول خدا: فیهما اثم کبیر نوشیدن آن مستتر و پنهان است، برای آنکه جسم شراب، فعل خدای تعالی است و در آن گناهی نیست و البته گناه و جنایت که مستحقّ عذاب است به سبب افعال ماست، پس وقتی نوشیدن در آن مستتر باشد تقدیر آن این است: فی شربها و فعل المیسراثم کبیر در نوشیدن شراب و فعل قمار گناه کبیره است، پس این نوشیدن، قلیل و کم و زیاد آن را شامل می‌شود، چنانچه اگر شراب حرام باشد هر آینه معقول بود که مقصود به آن نوشیدن آن و انتفاع به آن باشد. پس این حرمت کم و زیاد آن را ایجاب می‌کند.

پس تمام اینها از نظر خلیفه دور مانده و بیان شافی و قطعی می‌خواست بعد از این آیه و آیه سوره نساء «بار خدایا! بیان کن برای ما بیان قطعی را» و از آن دست بر نداشت و منتهی از آن نشد، مگر بعد از مدتی از عمرش بعد از نزول قول خدای تعالی: فهل انتم منتهون پس آیا پایان نمی‌دهید؟!

قرطبی گوید: چون عمر فهمید که این تهدید سخنی زیادتر بر معنای «انتها» است. گفت: انتهینا، پایان دادیم و دیگر نمی‌کنیم.<sup>۲</sup>

و ابن جزئی کلبی گوید: در آن توقیف و آگهی است که متضمن زجر و وعید است و برای همین وقتی آیه نازل شد عمر گفت: انتهینا انتهینا، توبه کردیم، توبه کردیم.<sup>۳</sup> و زمخشری گوید: از بلیغ‌ترین آنچه به آن نهی شده اینکه گفته است: به حقیقت که بر

۲. تفسیر، قرطبی: ۲۹۲/۶.

۱. احکام القرآن: ۳۸۰/۱.

۳. تفسیر، ابن جزئی کلبی: ۱۸۷/۱.

شما تلاوت شد آنچه در آن است از انواع موانع و نواهی، پس آیا شما با این موانع دست بر می دارید و منتهی می شوید یا شما بر همان روش قبلی هستید که گویا موعظه نشده و منعی از شما نگشته است.<sup>۱</sup>

و بیضاوی گوید: در قول خدای تعالی فهل انتم منتهون اعلان و آگهی است به اینکه امر در منع و ترسانیدن به نهایت رسیده و عذرها و بهانه‌ها منقطع شده و دیگر پذیرفته نمی‌شود.<sup>۲</sup> و این تأویل و بیان خواستن بعد از بیان و منتهی نشدن پیش از منع شدید و تهدید از خلیفه نبود مگر برای عشق و علاقه به شراب و اینکه او شرابخوارترین مردم بود در جاهلیت، چنانچه قول خود او افشا می‌کند و فاش می‌سازد در خبری که ابن هشام نقل کرده است، من از اسلام دور بودم و در جاهلیت میخانه و میکده داشتم. شراب را دوست داشتم و می نوشیدم و محفلی داشتم که در آن بزرگان قریش در بازار (جنب مسجد الحرام) جمع می‌شدند، در نزدیک منزل عمر بن عبد بن عرفان مخزومی پس من شبی بیرون آمدم و به سراغ دوستانم که در مجلسشان بودند رفتم، پس آمدم و هیچ کس از ایشان را ندیدم، گفتم: اگر من بروم نزد فلان می‌فروش که در مکه شراب می‌فروخت شاید پیش او شرابی بیابم و از آن بنوشم.<sup>۳</sup>

و در آن خبری که بیهقی در سنن الکبری نقل کرده از عبدالله بن عمر از قول پدر بزرگوارش در دوران خلافتش آمده: به درستی که من شرابخوارترین مردم در جاهلیت بودم و شراب مثل زنا نیست.<sup>۴</sup>

و از اینجا خلیفه به دعوت اختصاص پیدا کرد که پیامبر بزرگوار ﷺ بر او آیات نازل در شراب را قرائت فرمود و او از کسانی بود که آن را تأویل می‌کرد و دست از آن بر نمی‌داشت تا آنکه آیه منع شد و تهدید به آیه مانده نازل شد و آن آخرین سوره از

۱. الکشاف، زمخشری: ۱/۴۳۳.

۲. تفسیر، بیضاوی: ۱/۳۵۷.

۳. سیره، ابن هشام: ۱/۳۶۸.

۴. سنن الکبری: ۱۰/۲۱۴؛ سیره، عمر بن جوزی ۹۸؛ کنز العمال: ۳/۱۰۷؛ منتخب کنز در حاشیه مسند

احمد: ۲/۴۲۸؛ خلفاء راشدین، عبد الوهاب بخار: ۲۳۸.

قرآن بود که نازل گردید.<sup>۱</sup> و برخی از آن آیاتی بود که در حجّة الوداع<sup>۲</sup> نازل شد. و در الدرّ المنثور از محمد بن کعب قرظی نقل کرده که گوید: سوره مائده بر رسول خدا ﷺ در حجّة الوداع در میان مکه و مدینه نازل شد در حالی که آن حضرت سوار شترش بود، و روایت نموده که پیامبر ﷺ سوره مائده را در حجّة الوداع قرائت فرمود و گفت: ای مردم! به درستی که سوره مائده آخرین سوره‌ای است که نازل شده، پس حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدانید.<sup>۳</sup>

و بعد از همه این مطالب، آیا خلیفه نمی‌دانست که شرابخواری از بزرگ‌ترین گناهان کبیره است چنانچه خیر می‌دهد حاکم از سالم بن عبدالله که گوید: ابوبکر و عمر و عده‌ای از مردم بعد از رحلت پیامبر ﷺ نشستند و بزرگ‌ترین گناهان کبیره را بازگو کردند. نزد ایشان علمی و دانشی درباره آن نبود. پس مرا به سوی عبدالله بن عمر فرستادند و از او سؤال کردم. او مرا خبر داد که بزرگ‌ترین کبائر میگساری و شرابخواری است. پس پیش ایشان آمدم و آنها را خبر دادم و ایشان این را منکر شدند، پس همگی از جا پریده و به خانه او آمدند پس او به ایشان خبر داد که رسول خدا ﷺ فرمود: به درستی که پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل مردی را گرفت و او را مخیر ساخت بین اینکه یا شراب بخورد یا بی‌گناهی را بکشد یا زنا کند یا گوشت خوک بخورد یا کشته شد؛ پس شراب را اختیار کرد و چون شراب نوشید و مست شد هر چه از او خواستند انجام داد.<sup>۴</sup> و برای اعتیاد او به مشروبات، از اول مدت طولانی تا نزول آیه سوره مائده در حجّة الوداع به میگساری و شرابخواری سخت مشغول شد. بعد از نزول این بییم و تهدید و بعد از قولش: انتھینا انتھینا بود که می‌گفت: به درستی که ما می‌نوشیم این شراب تیز و تند را برای آنکه آن گوشت‌های شتر را در شکم و معده ما - که ما را اذیت می‌کند - قطع کند.

۱. المستدرک، حاکم: ۳۱۱/۲؛ جامع، ترمذی: ۱۷۸/۲؛ الدرّ المنثور: ۲۵۲/۲ به نقل از احمد و ترمذی

و حاکم ابن مردیه و بیهقی و سعید بن منصور و ابن منذر.

۲. تفسیر، قرظی: ۳۰/۶؛ ارشاد الساری: ۹۵/۷.

۳. الدرّ المنثور: ۲۵۲/۲؛ تفسیر، قرظی: ۳۱/۶.

۴. المستدرک، حاکم: ۱۴۷/۴؛ الترغیب و الترهیب: ۱۰۵/۳؛ الدرّ المنثور: ۳۲۳/۲.

پس کسی که از مشروبش به چیزی خمار و مست و بیخود شود آن را با آب ممزوج کند.<sup>۱</sup> و می‌گفت: من مردی هستم که مبتلا به تورم شکم یا آتش و حرارت معده‌ام و این شراب تند را می‌نوشم پس شکم را ملایم می‌کند.<sup>۲</sup>

و می‌گفت: گوشت این شترها را در شکم‌های ما هضم نمی‌کند، مگر شراب تند.<sup>۳</sup> و او بود که شراب تند را تا آخرین نفس می‌نوشید، عمرو بن میمون گوید: من نزد عمر حاضر شدم موقعی که مجروح شد، شراب تیزی برایش آوردند نوشید.<sup>۴</sup>

و تیزی و تندی شرابش به اندازه‌ای بود که اگر دیگری از آن می‌نوشید هر آینه مست و بیخود می‌شد و بر آن اقامه حدّ می‌شد مگر اینکه خلیفه از آن متأثر نمی‌شد برای اعتیادش یا اینکه آن را می‌شکست و می‌نوشید. شعبی گوید: یک نفر اعرابی از پیاله و جام عمر آشامید پس بیهوش شد. عمر او را حد زد، سپس گفت: و البتّه او را حدّ زدم برای مستی، نه برای نوشیدن.<sup>۵</sup>

و در لفظ جصاص مده: یک نفر اعرابی از شراب عمر نوشید، پس عمر او را هشتاد شلاق زد. اعرابی گفت: جز این نیست که من از شراب تو نوشیدم. عمر شرابش را طلبید و آن را به وسیله آب ملایم کرد، سپس از آن آشامید و گفت: کسی که شراب او را خمار و گیج و مانند مست‌ها کند آن را به وسیله آب بشکند و فرو نشاند. سپس جصاص گوید: و ابراهیم نخعی از عمر مثل آن روایت کرده و در آن گفته که عمر بعد از آنکه اعرابی را زد از آن شراب نوشید.<sup>۶</sup>

و ابو حنیفه در جامع مسانید گوید: این چنین آن را فرو نشانید و بشکنید با آب، هرگاه شیطان بر شما غلبه کرد و او شراب تند و تیز را دوست می‌داشت.<sup>۷</sup> و از ابن جریح نقل شده که مردی در راه مدینه شرابی را که برای عمر بن خطاب

۱. سنن الکبری: ۲۹۹/۸؛ محاضرات الراغب: ۳۱۹/۱؛ کنز العمال: ۱۰۹/۲ به نقل از ابن شیبّه.

۲. کنز العمال: ۱۰۹/۳ به نقل از ابن ابی شیبّه.

۳. جامع مسانید، ابی حنیفه: ۲/۲۱۵ و ۱۹۰.

۴. طب: ۱۵۶/۶. ۵. العقد الفرید: ۴۱۶/۳.

۶. احکام القرآن: ۵۶۵/۲. ۷. جامع مسانید، ابو حنیفه: ۱۹۲/۲.



آماده کرده بودند سرکشید، پس مست شد. عمر او را وا گذاشت تا از مستی درآید. پس او را شلاق و حدّ شراب زد، سپس آن را با آب ممزوج کرد و از آن آشامید.<sup>۱</sup>

و از ابی رافع روایت شده که عمر بن خطاب گفت: هر گاه از تندی باده و شراب ترسیدید آن را به سبب آب فرو نشانید و بشکنید! نسایی در سنن خود نقل کرده و آن را از ادله کسانى شمرده که نوشیدن مسکر را مباح می دانند.<sup>۲</sup>

و قاضی ابویوسف از طریق ابوحنیف از ابراهیم ابی عمران کوفی تابعی نقل کرده گوید: عمر بن خطاب مرد مستی را گرفت و خواست که برای او راه فرار قرار دهد. پس ممکن نشد چون که مستی بر او غالب شده بود. گفت: او را حبس کنید و وقتی بهبودی یافت و مستی او برطرف شد او را بزنید. سپس بقیه مشروب او را گفت و چشید و گفت: این شراب مردها را بیخود می کند. سپس آبی در آن ریخت و آن را ملایم کرد و خود نوشید و به اصحابش هم نوشانید و گفت: این چنین کنید با شرابتان هر گاه شیطان بر شما غالب شد!<sup>۳</sup>

و عجیب و شگفت آمیز شلاق زدن کسی است که از ظرف عمر آشامیده و مست شده است به جهت اینکه او اگر نمی داست که در ظرف و کوزه مسکر است و نوشید پس بر او حدّی و عقوبتی نیست، چنانچه ابو عمر در العلم نقل کرده و از خود خلیفه نقل کرده که حدّی نیست مگر برای کسی که آن را دانسته است.<sup>۴</sup> و اگر می دانسته که در ظرف و قدح خلیفه شراب است پس به درستی که برای او در سرکشیدن و نوشیدن آن تأسی و تقلید از خلیفه بوده است و فرق بین آن دو این است که آن مرد را مست نمود، چون معتاد نبود و خلیفه را مست نکرد، برای آنکه معتاد به آن بود.

پس، مثل اینکه مدار نزد خلیفه در حلال بودن مشروبات و حدّ زدن بر آن بر مست شدن و نشدن نوشنده است و گفته او از آن خیر می دهد: مشروب آن است که عقل را

۱. حاشیه سنن بیهقی، ابن ترکمانی: ۳۰۶/۸؛ کنز العمال: ۱۱۰/۳.

۲. سنن، نسایی: ۳۲۶/۸.

۳. کتاب الآثار ۲۲۶.

۴. العلم، ابو عمر: ۳۴۸/۲ و ۸۶.

زایل کند.<sup>۱</sup> و حدّ و مجازت و حرام بودن به طور مطلق برای هر مست کننده‌ای نیست و اگر چه نزدیک شود صفت مستی به مانعی از خصوصیات مزاج‌ها یا در کم نوشیدن، پس صفت مستی فقط مربوط به مشروب است نه به شارب و نوشنده، و احادیث صحیح بسیاری دلالت می‌کند بر اینکه شراب اندکی که مستی نیاورد از آنچه زیادش مست کننده است حرام است مانند قول آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که فرمود: من شما را از کم آنچه که زیادش مست می‌کند نهی می‌کنم.<sup>۲</sup>

و قول آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از طریق جابر و ابن عمر و ابن عمرو: هر چه که زیادش مستی می‌آورد پس قلیل و کم آن حرام است.<sup>۳</sup>

و قول آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: هر مست کننده‌ای حرام است و هر سطلی که گنجایش ۱۶ رطل داشته باشد و تولید مستی کند پس کف دستی از آن هم حرام است.

و در لفظ دیگر: هر چه که سطل بزرگی از آن تولید مستی کند پس جرعه‌ای از آن هم حرام است.<sup>۴</sup>

و از سعد روایت شده که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نهی فرمود از قلیل هر چه زیادش مستی می‌آورد.<sup>۵</sup>

و سندی در شرح سنن نسایی گوید: هر چه که مستی حاصل می‌کند به زیاد نوشیدن آن، پس کم و زیادش حرام است، هر چند که قلیلش مسکر نباشد و مستی نیاورد. و جمهور علما این را گرفته و نزد علمای حنفی ما بر آن اعتماد است.

۱. پنج نفر از صاحبان شش صحیح نقل کرده‌اند چنانچه در تیسیر الوصول: ۱۷۴/۲ موجود است.

۲. سنن، دارمی: ۱۱۳/۲؛ سنن، نسایی: ۳۰۱/۸؛ سنن، بیهقی: ۲۹۸/۸.

۳. سنن، ابو داود: ۱۲۹/۸؛ مسند، احمد: ۳۴۳/۳ و ۱۶۷/۲؛ صحیح، ترمذی: ۳۴۲/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۳۳۲/۲؛ سنن، نسایی: ۳۰۰/۸؛ سنن، بیهقی: ۲۹۶/۸؛ مصابیح السنه، بغوی: ۶۷/۲؛ تاریخ بغداد، خطیب: ۳۲۷/۳.

۴. سنن، ابو داود: ۱۳۰/۲؛ صحیح، ترمذی: ۳۴۲/۱؛ سنن، بیهقی: ۲۹۴/۸؛ مصابیح السنه، بغوی:

۶۷/۲؛ تاریخ بغداد، خطیب: ۲۲۹/۶؛ جامع الاصول، ابن اثیر همچنین در التیسیر: ۱۷۳/۲.

۵. سنن، نسایی: ۳۰۱/۸.

و این قول که حرام، شراب مست کننده است و آنچه بیش از مست شدن باشد حلال است محققین آن را رد کرده‌اند، چنانچه مصنف (یعنی نسایی) هم آن را رد کرده است. و در تفسیر طبری از قتاده روایت شده که حرمت شراب در آیه سوره مائده، چه قلیلش و چه کثیرش، آنچه مستی آورد یا مستی نیاورد. و عبد بن حمید آن را نقل کرده است.<sup>۱</sup>

ابو حنیفه<sup>۲</sup> به اسنادش از رسول خدا ﷺ قول آن حضرت را نقل کرده: شراب حرام شده به نفس خودش، قلیل آن و کثیر آن، اندک و زیاد آن و مست کننده از هر مشروبی. و خطیب آن را در تاریخ بغداد از ابن عباس روایت کرده و لفظ آن این است: حرمت الخمر بعینها قلیلها و کثیرها و المسکر من کل شراب.<sup>۳</sup>

و عمر البتّه شراب را حلال کرد آنگاه که پخته شود و دو سومش برود. و چون وارد شام شد به او شکایت کردند از بیماری و با زمین را تا آنکه گفتند: آیا برای تو رواست که برای خودت از این شراب قرار دهی چیزی را که مستی نیاورد؟ گفت: بلی، آن را بنیزد و طبخ کند تا آنکه دو سومش برود و یک سومش بماند. پس عمر ایشان را امر کرد که از آن بنوشند و به فرماندارانش نوشت که به مردم شرابی را بدهید که دو سومش رفته و یک سومش باقی مانده باشد.<sup>۴</sup>

و محمود بن لبید انصاری گوید: عمر بن خطاب هنگامی که وارد شام شد اهل شام به او شکایت کردند و بآه زمین و سنگینی آن را، و گفتند ما را اصلاح نمی‌کند مگر این شراب. عمر گفت: بنوشید این عسل را! گفتند: عسل ما را اصلاح نمی‌کند. پس مردی از اهل زمین شام گفت: آیا برای تو هست که برای این شراب قرار دهیم چیزی که مستی نیاورد؟ گفت: آری. پس آن را پختند تا دو سومش رفت و یک سوم آن باقی ماند، برای

۱. تفسیر، طبری: ۱۰۴/۲؛ الدر المنثور: ۳۱۶/۲.

۲. جامع مسانید، ابو حنیفه: ۱۸۳/۲. ۳. تاریخ بغداد: ۱۹۰/۳.

۴. سنن، بیهقی: ۳۰۱/۸ و ۳۰۰/۸؛ سنن، نسایی: ۳۲۹/۸؛ سنن، سعید بن منصور در کنز العمال: ۱۰۹/۳؛

تیسیر الوصول: ۱۷۸/۲؛ جامع مسانید، ابو حنیفه: ۱۹۱/۲.

عر آوردند. پس عمر انگشتش را داخل آن نمود. سپس دستش را بلند کرد که دنبال آن کش آمد. پس گفت: این شراب مانند شراب شتر است. پس عمر دستور داد به ایشان که آن را بنوشند. عبادة بن صامت گفت: به خدا قسم آن را حلال کردی. عمر گفت: نه، به خدا قسم، بار خدایا! من حلال بر ایشان حلال نمی‌کنم چیزی را که تو بر ایشان حرام کردی و بر آنها حرام نمی‌کنم چیزی را که تو حرام کردی.<sup>۱</sup>

ابو مسلم خولانی حجّ نمود و بر عایشه همسر پیامبر ﷺ داخل شد و شروع کرد عایشه از او سؤال کردن از شام و از سردی زمین آن، پس ابو مسلم او را پاسخ می‌داد. عایشه گفت: چگونه سرمای آنجا را تحمل می‌کنید؟ گفت: ای مادر مؤمنین! آنها شرابی که مخصوص آنهاست می‌نوشند که به آن طلاء می‌گویند. عایشه گفت: راست گفت خدا و حبیب من تبلیغ کرد، شنیدم حبیب رسول خدا ﷺ می‌فرمود: به درستی که مردمی از امت من شراب می‌نوشند و اسم دیگری بر آن می‌گذارند.<sup>۲</sup>

آن حضرت ﷺ فرمود: به زودی بعد از من امت من به اموالشان امتحان و آزمایش می‌شوند و بدین سان بر پروردگارشان منت می‌گذارند و رحمت خدا را آروز می‌کنند و غضب او را ایمن می‌شوند و حرام او را به شبهات دروغین و خواهش‌های نفسانی حلال می‌کنند. پس شراب را به نام نبیذ و پول حرام و نامشروع و رشوه را به اسم هدیه و پیشکشی و ربا حلال می‌کنند.<sup>۳</sup>

و از ابن عباس از طلاء و شراب پرسیدند، گفت: و این طلاء چیست که شما از من می‌پرسید؟ برای من بیان کنید چیزی را که از من سؤال می‌کنید. گفتند: آن انگور است که می‌فشرند، آنگاه می‌پزند، آنگاه آن را در دنان می‌ریزند. گفت: دنان چیست؟ گفتند: ظرف‌هایی قیراندود است. گفت: قیر اندود است؟ گفتند: بلی. گفت: آیا مست می‌کند؟

۱. موطأ، مالک: ۱۸۰/۲، باب جامع تحریم شراب.

۲. و در لفظ ابو نعیم: به زودی امت من بعد از من شراب را می‌نوشند که اسم دیگری بر آن می‌گذارند و فرمانداران ایشان کمک ایشان در شربشان می‌باشند. الاصابه: ۵۴۶/۳.

۳. نهج البلاغه: ۶۵/۲.

گفتند: هر گاه زیاد از آن بنوشند، مست می‌کند. گفت: هر مسکری حرام است. و پیش از همه اینها قول و گفته رسول خدا ﷺ است: دوری کن از هر مسکری که مستی می‌آورد از کم و زیاد آن.<sup>۱</sup>

این آرا و اجتهاداتی است که از نواحی پراکنده در باب مشروبات جمع آوری شده و اختصاص به خلیفه دارد که مساعد با آن شرعیّه از کتاب و سنت نیست، بلکه آن فتنه و آزمایشی است و لکن بیشتر ایشان نمی‌دانند.

### ۷۹- جهل خلیفه به غسل جنابت

از رفاعه بن رافع نقل شده که گفت: در آن زمان که من پیش عمر بن خطاب بودم مردی بر او وارد شد و گفت: ای امیر مؤمنین! این زید بن ثابت است که در مسجد نشسته و برایش فتوا می‌دهد در غسل جنابت، درباره کسی که آمیزش می‌کند ولی انزال منی از او نمی‌شود. عمر گفت: او را پیش من بیاورید! پس زید آمد و چون عمر او را دید گفت: ای دشمن خودت! به من رسیده که به رأی خودت به مردم فتوا می‌دهی! زید گفت: ای امیر مؤمنین! به خدا قسم من این کار را نکردم لکن من از عموهایم حدیث شنیدم پس حدیث کردم آن را از ابویوب و از ابی بن کعب و از رفاعه بن رافع، پس عمر رو کرد به رفاعه بن رافع و گفت: و شما این کار را می‌کنید که هر گاه یکی از شما آمیزش کرد با زنش پس کسل شد و آبش نیامد غسل نکند؟! پس گفت: ما در زمان رسول خدا ﷺ این کار را می‌کردیم و در آن برای ما حرمتی و منعی نیامد و از رسول خدا ﷺ هم در آن نهی نشد. گفت: آیا رسول خدا ﷺ این را می‌دانست؟ گفت: نمی‌دانم.

پس عمر فرمان داد به جمع شدن مهاجرین و انصار. و همگی جمع شدند. پس با ایشان مشورت کرد. مردم گفتند که در این کار غسلی نیست مگر آنچه از معاذ و علی نقل شده که آنها گفتند: وقتی ختنه گاه مرد از ختنه گاه زن تجاوز کرد و داخل شد غسل واجب می‌شود. عمر گفت: این شما و اصحاب بدر، شما اختلاف کردید پس بعد از شما

۱. سنن، نسایی: ۳۲۴/۸؛ تیسیر الوصول: ۱۷۲/۲ به نقل از سنن نسایی.

اختلاف شدیدتر خواهد بود! پس علی علیه السلام فرمود: ای امیر مؤمنین! هیچ کس داناتر به این موضوع از همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست. پس نزد حفصه فرستاد. گفت: مرا به این مسأله علمی نیست. پس پیش عایشه فرستاد. عایشه گفت: هر گاه سر ختنه گاه مرد از ختنه گاه زن بگذرد غسل واجب شود. عمر گفت: نشنوم که مردی این کار را بکند مگر آنکه او را با شلاق زدن به درد می آورم. و در لفظی به من نرسد که کسی این کار را کرده و غسل نمی کند مگر آنکه به عنوان عقوبت او را شکنجه می کنم.<sup>۱</sup>

این روایت هم افشا می کند بی معرفتی این گروه اصحاب را که خلیفه با ایشان مشورت نموده به حکم شرعی و در مقدم ایشان شخص خلیفه است. سوای امیر المؤمنین علیه السلام و معاذ و عایشه. و چه اندازه فرق است بین بی معرفتی خلیفه به مثل این حکمی که لازم است مکلف آن را بشناسد پیش از بسیاری از واجبات، و بین بی معرفتی غیر او برای آنکه مردم به او اقتدا و تأسی می کنند در احکام، نه به غیر او.

#### ۸۰- خلیفه و وسعت دادن به دو مسجد

عبد الرزاق از زید بن اسلم نقل کرد که گفت: عباس بن عبد المطلب خانه ای در کنار مسجد مدینه داشت، عمر گفت: آن را به من بفروش و خواست آن را داخل مسجد کند. عباس قبول نکرد که آن را به او بفروشد. عمر گفت: آن را به من هبه کن! این را هم نپذیرفت. عمر گفت: خودت آن را داخل مسجد کن، قبول نکرد. گفت: برای تو چاره ای نیست مگر اینکه یکی از این سه کار را بکنی، نپذیرفت و گفت: میان من و خودت مردی را حکم و داور قرار بده! پس ابی بن کعب را اختیار کرد. شکایت را نزد او بردند. ابی به عمر گفت: من جایز نمی بینم که تو او را از خانه اش بیرون کنی مگر آنکه او را راضی

۱. مسند، احمد: ۱۵/۵؛ تصنیف، ابن ابی شیبیه؛ معانی الآثار، طحاوی که آن را از دو نفر حکایت کرده؛ عمدة القاری: ۷۲/۲؛ المنتصر من المختصر من مشکل الآثار: ۵۱/۱؛ هیشمی آن را از طریق احمد نقل کرده؛ الکبیر، طبرانی و گفته است راویان احمد تمامی مورد اعتمادند؛ مجمع الزوائد: ۱/۲۶۶؛ الاجابة، زرکشی ۸۴.

نمایی. به او گفت: آیا این حکم و قضاوت را در کتاب خدا و حدیث او دیده‌ای یا از سنت رسول خدا ﷺ شنیده‌ای؟!

ابن گفت: بلکه سنتی است از رسول خدا ﷺ. عمر گفت: این کدام است؟ گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ می فرمود: سلیمان بن داود وقتی بیت المقدس را بنا کرد هر دیواری را که بنا می کرد چون صبح می شد خراب می شد، پس پسرش به او سفارش کرد که بنا نکن در حق مردی مگر آنکه او را راضی کنی! پس عمر او را وا گذاشت و عباس بعد از این آن را داخل مسجد کرد و آن را توسعه داد.

### صورت دیگر:

ابن سعد از سالم ابی نصر نقل کرده که گفت: چون مسلمین در عهد عمر زیاد شدند، مسجد برایشان تنگ شد. عمر آنچه اطراف مسجد بود از خانه‌ها خرید، مگر خانه عباس بن عبدالمطلب و اطاق‌های مادران مؤمنین - همسران پیامبر - را. عمر به عباس گفت: ای ابو الفضل! به درستی که مسجد مسلمین بر ایشان تنگ شده و من آنچه را که اطراف آن بود از منازل خریدم، پس بدین وسیله بر مسجد مسلمین توسعه داده شد مگر خانه تو حجره‌های مادران مؤمنین. و اما حجره‌های همسران پیامبر ﷺ، پس راهی به آن نیست و اما خانه تو، هر چه می خواهی از بیت المال بگیر و آن را بفروش که به آن در مسجد توسعه می دهیم. عباس گفت: این کار را نمی کنم. عمر گفت: یکی از سه کار را اختیار کن؛ یا اینکه آن را بفروش به هر چه می خواهی از بیت المال مسلمین، و یا اینکه یک زمینی از هر جای مدینه بخواهی در اختیار تو می گذارم و برای تو از بیت المال مسلمین می سازم، و یا اینکه بر مسلمین به آن تصدق کن تا مسجد توسعه یابد. عباس گفت: نه. و هیچ یک از این سه پیشنهاد را قبول نمی کنم. عمر گفت: میان من و خودت هر کسی را که خواستی حکم قرار بده! گفت: ابی بن کعب را قاضی قرار دادم. پس پیش ابی رفتند و قصه را برای او بازگو کردند. ابی گفت: اگر خواستید برای شما حدیثی بگویم که آن را از رسول خدا ﷺ شنیدم. گفتند: برای ما حدیث کن!

گفت: شنیدم که رسول خدا ﷺ می فرمود: خداوند وحی کرد به داود که برای من

خانه‌ای بناکن تا در آن یاد شوم! پس برای او نقشه بیت المقدس را کشید. برخوردار کردند در یکی از چهار گوشه آن به خانه مردی از بنی اسرائیل، پس داود از او خواست که آن را به او بفروشد. قبول نکرد و داود با خودش حدیث کرد که از او بگیرد. پس به او وحی شد که ای داود! من به تو دستور دادم که خانه‌ای بسازی که من در آن یاد شوم، پس قصد کردی که مال غصب را داخل خانه من کنی و غصب از شأن من نیست و اینکه فرزندان تو هم آن را به ما نکنند. گفت: پروردگارا! پس از فرزندان من، گفت: از فرزندان تو. گوید: عمر اطراف لباس‌های ابی بن کعب را گرفت و گفت: من پیش تو برای چیزی آمدم پس تو آوردی به چیزی که از آن سخت‌تر بود، هر آینه باید بیرون آیی از عهده آنچه که گفتی. پس او را کشان کشان به مسجد آورد و بر دسته و گروهی از اصحاب رسول خدا ﷺ نگه داشت که در میان ایشان ابوذرؓ بود. پس ابی گفت: من شما را به خدا قسم می‌دهم که مردی که حدیث بیت المقدس را از رسول خدا ﷺ شنیده، وقتی که خدای تعالی امر کرد داود را که بنا کند آن خانه را، برخیزد و بازگو کند.

ابوذر گفت: من شنیدم از رسول خدا ﷺ و دیگری گفت: من هم آن را از رسول خدا ﷺ شنیدم. پس ابی را رها کرد. ابی به عمر رو کرد و گفت: ای عمر! آیا مرا متهم می‌سازی بر حدیث رسول خدا ﷺ. عمر گفت: ای ابوالمنذر! نه به خدا قسم، من تو را بر آن متهم نساختم، و لکن من ناخوش داشتم که حدیث از رسول خدا ﷺ ظاهر نباشد.

صورت سوم:

حاکم به اسنادش از عمر بن خطاب نقل کرده که به عباس بن عبدالمطلب گفت: من شنیدم رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «ما زیاد می‌کنیم مساحت مسجد را» و خانه تو در نزدیکی مسجد است، پس آن را به ما بده که به مسجد اضافه کنیم و من به تو زمینی و خانه‌ای وسیع‌تر از آن می‌دهم. عباس گفت: نمی‌کنم. گفت: من به زور آن را از تو می‌گیرم. گفت: این کار هم برای تو نخواهد بود، پس قرار بده میان من و خودت کسی را که به حق قضاوت کند. گفت: آن کیست؟ گفت: حذیفه بن یمان. نزد حذیفه آمدند و قصه را برای او گفتند. حذیفه گفت: نزد من در این باره خبری است. گفت: آن خبر چیست؟ گفت: به



درستی که داود پیامبر علیه السلام خواست که اضافه کند به بیت المقدس و خانه یتیمی نزدیک مسجد بود. پس خانه را از او خواست و او قبول نکرد. داود علیه السلام تصمیم گرفت که آن را به زور از او بگیرد. خدای عزوجل به او وحی کرد که من خانه‌ها را از ظلم و ستم پاک می‌کنم. گوید: پس آن را واگذار. عباس به او گفت: چیزی باقی ماند؟ گفت: نه. گفت: پس عمر داخل مسجد شد، ناگاه دید که ناودان عباس به سمت مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله است تا آنکه آب باران از آن در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری می‌شود. عمر با دستش ناودان را کند و گفت: این ناودان نباید در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری باشد. عباس به او گفت: قسم به آن کسی که محمد صلی الله علیه و آله را به حق فرستاد، او این ناودان را در این مکان قرار داد و تو آن را می‌کنی ای عمر! عمر گفت: بیا پاهایت را برگردن من بگذار و آن را به جای خودش بگذار! عباس پا برگردن عمر گذارد و ناودان را به جای اولش قرار داد. سپس عباس گفت: من خانه را به تو بخشیدم که آن را زیاد کنی در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله. عمر آن را به مسجد افزود، سپس خانه‌ای وسیع‌تر از آن در زوراء به او بخشید.

حاکم گوید: و من یافتم برای آن شاهی از حدیث اهل شام. از سعید بن مسیب که عمر بن خطاب وقتی خواست که زیاد کند در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نزاعی واقع شود بر سر خانه عباس بن عبدالمطلب. تا پایان حدیث.

#### صورت چهارم:

از عبدالله بن ابی بکر نقل شده که گفت: عباس خانه‌ای در راستای قبله مسجد داشت و مردم زیاد شدند و مسجد تنگ شد. عمر به عباس گفت: تو در وسعت هستی، خانه‌ات را بده که به مسجد بیفزایم و مسجد را توسعه بدهم. عباس این را قبول نکرد. عمر گفت: من به تو پول می‌دهم و تو را راضی می‌کنم. گفت: نمی‌کنم، هر آینه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر گردن من سوار شد و با دست خودش ناودانش را درست کرد اما من نمی‌کنم. عمر گفت: به زور از تو خواهم گرفت. یکی از آن دو به دیگری گفت: میان من و خودت حاکمی قرار بده!

ابی بن کعب را قاضی قرار داده و نزد او آمدند و در خانه از او اجازه خواستند. ابی

ساعتی آنها را نگه داشت آنگاه به آنها اجازه داد و گفت: من شما را معطل کردم برای این بود که کنیزم سر مرا می شست. عمر قصه خود را به او گفت، آنگاه عباس حکایت خود را برای او بازگو کرد. ابی گفت: من علم دارم درباره آنچه شما در آن اختلاف دارید و البته قضاوت می کنم میان شما به آنچه شنیدم از رسول خدا ﷺ. شنیدم از ایشان که می فرمود: به درستی که چون داود علیہ السلام خواست بیت المقدس را بنا کند، خانه ای برای دو یتیم از بنی اسرائیل در قبله مسجد بود، خواست از آنها بخرد، آنها حاضر نشدند. گفت: من البته آن را از آنها می گیرم. خداوند عزوجل به داود علیہ السلام وحی کرد که بی نیازترین خانه ها از مظلومه و ستم خانه من است و من ساخت بیت المقدس را بر تو حرام کردم. گفت: پس سلیمان، پس آن را به سلیمان بخشیدند. عمر به ابی گفت: چه کسی می گوید که رسول خدا ﷺ این را فرمود؟ پس ابی به عمر گفت: آیا تو گمان می کنی که من بر رسول خدا ﷺ دروغ بسته ام، از خانه ام بیرون برو! عمر به سوی انصار رفت و گفت: هر کدام از شما از رسول خدا ﷺ شنیده که چنین و چنان فرمود، گواهی دهد. پس این گفت من و آن گفت من، تا آنکه جمعی از مردان و بزرگان صحابه گواهی دادند. چون عمر این را دانست گفت: اما به خدا قسم اگر نبود غیر از تو، هر آینه قول تو را امضا می کردم، ولیکن خواستم که بیشتر تحقیق کنم.

### صورت پنجم:

بیهقی به اسنادش از ابوهریره نقل کرده گوید: عمر بن خطاب خواست که به مسجد رسول خدا ﷺ وسعت دهد. آن زیادی بر خانه عباس بن عبدالمطلب واقع شد. پس عمر خواست آن را داخل مسجد رسول خدا ﷺ کند و عوض آن را بدهد، عباس پذیرفت و گفت: این قطیعه و بخشش رسول خدا ﷺ است و اختلاف کردند. پس ابی بن کعب را میان خود حاکم قرار دادند و به منزل او آمدند و به او سید المرسلین می گفتند. پس دستور داد برای آنها فرش و بالشتی قرار داده و بر آن نشستند در برابر او، پس عمر هر چه می خواست بازگو کرد و عباس هم یاد نمود قطیعه و بخشش رسول خدا ﷺ را. ابی گفت: به درستی که خداوند عزوجل امر نمود بنده و پیامبرش داود علیہ السلام را که خانه ای برای

او بنا کند. گفت: ای پروردگار! این خانه کجاست؟ فرمود: جایی که می بینی که فرشته ای شمشیرش را کشید. پس آن را دید بر صخره و قلّه بیت المقدس و نبود در آنجا در آن روز مگر خانه جوانی از بنی اسرائیل. پس داود علیه السلام نزد او آمد گفت: من مأمور شدم که در این مکان خانه ای بنا کنم برای عزّوجلّ، پس جوان به او گفت: خدای تو فرمان داده آن را بدون رضای من از من بگیری؟ گفت: نه، پس خدا به داود علیه السلام وحی کرد به درستی که من گنج های زمین را به دست تو قرار دادم، پس او را راضی کن. پس داود علیه السلام نزد آن جوان آمد و گفت: من مأمورم که تو را راضی کنم. و برای تو و آن خانه ات یک قنطار پر از طلا می دهم. گفت: قبول کردم ای داود! و آن بهتر است یا قنطار؟ گفت: بلکه آن بهتر است. گفت: پس مرا راضی کن! گفت: پس برای تو سه قنطار پر از طلا می دهم. همواره بر داود علیه السلام سخت می گرفت تا آنکه راضی شد از او به نه قنطار. عباس گفت: بار خدایا! من برای آن ثوابی را نمی گیرم و من آن را بر مسلمان ها تصدق کردم. عمر قبول کرد و آن را داخل مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد.

#### صورت ششم:

ابن عباس گوید: عباس خانه ای در کنار مسجد مدینه داشت. عمر بن خطاب گفت: آن را بفروش یا به من ببخش تا اینکه جزو مسجد نمایم. او نپذیرفت و گفت: میان من و خودت مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را حاکم قرار بده! پس ابن ابی کعب را قرار دادند. او به نفع عباس قضاوت کرد. عمر گفت: هیچ کس از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله جری تر از تو بر من نیست. پس ابی بن کعب گفت: خیر خواه تر از من بر تو نیست! آنگاه گفت: ای امیر مؤمنین! آیا به تو حدیث داود علیه السلام نرسیده است. به درستی که خدای عزّوجلّ او را به ساختن بیت المقدس امر کرد. پس در آن خانه زنی را بدون اذن او داخل کرد، چون مردان در برابر اعتراض آن زن ایستادند خدا داود علیه السلام را از ساختن آن منع کرد. داود علیه السلام گفت: ای پروردگار من! مرا از ساختن آن منع کردی، پس آن را در فرزندان من قرار بده! عباس گفت: آیا این طور نیست که به رأی خود قضاوت کردی به آن و مال من گردید. گفت: آری، گفت: پس من تو را گواه می گیرم که آن را برای خدا قرار دادم.

بلاذری گوید: چون عثمان بن عفان خلیفه شد منازلی خرید و به مسجد توسعه داد و منازل اقوامی را گرفت و برای آنها بها و قیمت گذارد، پس آنها کنار خانه‌هاشان ضجه و ناله کردند. عثمان گفت: جز این نیست که حکم و ملایمت من شما را بر من جری کرده، مثل این کار را قبلا عمر انجام داد، شما اقرار کردید و راضی شدید، سپس دستور داد همه آنها را زندانی کردند تا آنکه عبدالله بن خالد بن اسید درباره ایشان شفاعت کرد، آنها را آزاد ساخت.

و طبری و غیر آن گویند: در سال ۱۷ هجری عمر بن خطاب عمره کرد و مسجد الحرام را ساخت و در آن توسعه داد و بیست شب در مکه اقامت کرد و خانه‌های مردمی از همسایگان مسجد را که حاضر به فروش منازلشان نشدند خراب کرد و بهای منازلشان را در صندوق بیت المال گذارد تا بعدها گرفتند.<sup>۱</sup>

امینی رحمته الله گوید: مجموع این روایات به ما درسی می‌دهد که خلیفه، موقع توسعه دادن مسجد الحرام و مسجد النبی عالم به حکم نبوده تا آنکه ابی بن کعب به او خبر داده و موافقت با ابی نمود، در روایتش ابوذر و مردی دیگر، لکن او در موقع وسعت دادن به مسجد الحرام به خلافت روایت رسیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل نمود از جایی که نمی‌دانست و عجیب‌تر از این عمل عثمان است و او بعد از ظهور این سنت نبویه و علم به آن خانه‌های مردم را به زور گرفت و به مسجد افزود!

### ۸۱- سکوت خلیفه درباره حکم طلاق

از قتاده روایت شده که گفت: از عمر بن خطاب درباره مردی پرسیدند که زنش را در جاهلیت دو طلاق داده بود و در اسلام یک طلاق گفت: من تو را نه امر می‌کنم و نه نهی. پس عبد الرحمن گفت: لکن من تو را امر می‌کنم که طلاق تو در حال شرک ارزشی ندارد

۱. تاریخ، طبری ۲۰۶/۴؛ فتوح البلدان، بلاذری ۵۳؛ سنن، بیهقی: ۱۶۸/۶؛ مستدرک، حاکم؛ الکامل، ابن اثیر: ۲۲۷/۲؛ تذکره الحفاظ، ذهبی: ۷/۱؛ تاریخ، ابن شحنه حنفی حاشیه کامل: ۱۷۶/۷؛ الدر المنثور ۱۵۹/۴؛ وفاء، سمهودی ۳۴۹/۱-۳۴۱.

و چیزی نیست.<sup>۱</sup>

خلیفه از امر و نهی در موقع نیاز سائل به شناخت حکم مسئله، دوری نمی‌کرد مگر به خاطر عدم شناخت و نادانی او کمتر جهل و نادانی پسرش عبدالله به حکم طلاق در حال حیض نیست و پدرش انتقام این را از او گرفت و از وی نفی صلاحیت برای خلافت نمود، در گفتگویی که میان او و ابن عباس جریان یافت و ما آن را بازگو کردیم.<sup>۲</sup>

## ۸۲- رأی خلیفه در خوردن گوشت

۱- از عبدالله بن عمر نقل شده که گوید: عمر به کشتارگاه زیر بن عوام می‌آید در بقیع و در مدینه غیر از آن کشتارگاهی نبود. و شلاق مخصوص او همراهش بود. وقتی مردی گوشتی می‌خرید در روز پی در پی، او را با شلاقش می‌زد و می‌گفت: آیا شکمت دو روز گرسنه مانده؟

۲- از میمون بن مهران حکایت شده است: مردی از انصار به عمر بن خطاب گذشت و گوشتی به دست گرفته بود. عمر به او گفت: این چیست؟ گفت: گوشت برای خانواده‌ام می‌برم ای امیر مؤمنان! گفت: خوب است. فردا به او گذشت و با او گوشت بود، عمر به او گفت: این چیست؟ گفت: گوشت اهل من است. گفت: خوب است. سپس روز سوم به او گذشت و با او گوشت بود. گفت: این دیگر چیست؟ گفت: ای امیر مؤمنان! گوشت خانواده من است. پس با شلاقش بر سر او زد، آنگاه بالای منبر رفت و گفت: ایاکم و الاحمرین، اللحم و النبیذ بر شما باد که از دو سرخی دوری کنید، گوشت و مشروب! چون که این دو فاسد کننده دین و تلف کننده مال است.<sup>۳</sup>

امینی گوید: این فقه عجیبی است، مفاد و معنای آن را نمی‌شناسیم. بگو چه کسی

۱. کنز العمال: ۱۶۱/۵؛ منتخب الکنز در حاشیه مسند احمد: ۴۸۲/۳.

۲. رک: الغدیر (متن عربی) / ۲: ۳۶۰/۵.

۳. سیره، ابن جوزی / ۶۸؛ کنز العمال: ۱۱۱/۳ به نقل از ابو نعیم؛ الفتوحات الاسلامیه / ۲: ۴۲۴.

زینتی را که خدا برای بندگانش بیرون آورده و روزی‌های پاک و پاکیزه را حرام کرده.<sup>۱</sup> و این با حدیثی که از پیامبر ﷺ رسیده است جمع نمی‌شود: «آقای خورشیدها در دنیا و آخرت گوشت و آقای مشروبات در دنیا و آخرت آب است».<sup>۲</sup>

و آنچه که در روایت صحیحی از ابن عباس آمده از اینکه مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! من وقتی که گوشتی گیرم آمد آن را در بین زن‌ها تقسیم می‌کنم و شهوت من تحریک می‌شود، بنابراین گوشت را بر خودم حرام کردم. پس خداوند تعالی نازل فرمود: «ای کسانی که ایمان آوردید! آنچه را که خدا بر شما حلال کرده حرام نکنید و تجاوز از حد نکنید که خدا متجاوزین را دوست ندارد. بخورید از آنچه خدا روزی شما نموده و حلال و پاکیزه است».<sup>۳</sup>

و بنا بر فرض کراهت در ادامه خوردن گوشت، پس آیا دو روز یا سه روز پی در پی خوردن و ادامه دادن جرم و موجب تعزیر و شکنجه به شلاق عمر است و آیا مفسده و زیان گوشت به مفسده و زیان شراب حرام می‌رسد، که در آن وقت فاسد کننده دین و تلف کننده مال بوده باشد! و اگر به این رأی عمل شود در اصناف و اقشار مسلمین، هر آینه واجب است که شلاق هیچ گاه بیکار نباشد و مرتباً بر سر مسلمین فرود آید.

### ۸۳- خلیفه و یهودی مدنی

از ابو طفیل روایت شده که گوید: من در نماز بر ابوبکر حاضر شدم، سپس بر عمر بن خطاب جمع شدیم و با او بیعت کردیم. چند روزی گذشت و به مسجد رفت و آمد می‌کردیم و نزد عمر می‌رفتیم تا آنکه او را امیر المؤمنین نامیدیم. در زمانی که ما پیش او نشسته بودیم. ناگاه یک یهودی از یهودیان مدینه نزد عمر آمد. یهود خیال می‌کردند او از فرزندان هارون برادر موسی بن عمران علیه السلام است، تا آنکه در برابر عمر ایستاد و به او گفت: ای امیر مؤمنان! کدام یک از شما دانایتر به پیامبر شما و کتاب پیامبر است تا از او

۲. مجمع الزوائد، حافظ هیثمی: ۳۵/۵.

۱. اعراف/۳۲.

۳. مانند ۸۸-۸۷/۵.

سؤال کنم از آنچه می‌خواهم؟ عمر به علی رضی الله عنه اشاره کرد و گفت: این اعلم و داناتر به پیامبر ما و قرآن پیامبر ماست.

یهودی گفت: آیا تو چنین هستی ای علی! فرمود: پرس از هر چه می‌خواهی؟ گفت: من سؤال می‌کنم تو را از سه چیز و سه چیز و یکی، علی رضی الله عنه گفت: و چرا نمی‌گویی من می‌پرسم از تو از هفت چیز، یهودی گفت: از سه تای اول می‌پرسم، اگر جواب درست دادی از سه تای دیگر می‌پرسم و اگر جواب ندادی یا غلط جواب دادی دیگر سؤالی نمی‌کنم.

علی رضی الله عنه به او فرمود: اگر پرسیدی و من تو را جواب دادم از کجا می‌دانی که خطا رفتم یا درست گفتم. گوید: یهودی دستی در آستین خود برد و کتاب کهنه‌ای بیرون آورد و گفت: این کتاب میراث من از پدران و نیاکان من است به املاء و دیکته موسی و خط هارون و در آن این خصال است که می‌خواهم از تو سؤال کنم. علی رضی الله عنه فرمود: قسم به خدا اگر جواب درست به تو دادم مسلمان می‌شوی؟ یهودی به آن حضرت گفت: قسم به خدا اگر جواب درست دادی همین ساعت به دست تو مسلمان می‌شوم. علی رضی الله عنه فرمود: سؤال کن! یهودی گفت: خبر بده به من از اول سنگی که بر روی زمین گذارده شد و از اول درختی که روی زمین روید و اول چشمه‌ای که روی زمین جاری گردید؟

علی رضی الله عنه فرمود: ای یهودی! به درستی که اول سنگی که بر روی زمین نهاده شد، یهود خیال می‌کند که صخره و قله بیت المقدس بود و دروغ گفتند زیرا آن حجر الاسود بود که آدم آن را با خودش از بهشت به زمین آورد، و در رکن بیت الله الحرام قرار داد و مردم آن را لمس می‌کنند و می‌بوسند و در میان خودشان و خدا با آن تجدید عهد و پیمان می‌کنند. یهودی گفت: گواهی می‌دهم به خدا قسم که تو راست گفتی.

علی رضی الله عنه به او فرمود: و اما اول درختی که بر روی زمین روید، یهود پنداشته است که آن درخت زیتون است و دروغ گفته‌اند، زیرا آن درخت خرماي عجوه است که آدم آن را از بهشت با خود به زمین آورد و کاشت، پس اصیل همه خرماها از عجوه است. یهودی گفت: شهادت می‌دهم به خدا که راست گفتی.

فرمود: و اما اوّل چشمه‌ای که بر روی زمین جاری شد، یهود گمان کرده که آن چشمه‌ای است که زیر صخره بیت المقدس قرار دارد و دروغ پنداشته‌اند، زیرا آن چشمه حیات و آب زندگی که رفیق موسی، یوشع، ماهی نمک سود شور را کنار آن فراموش کرد و چون آب به ماهی رسید زنده شد و در آب پرید و موسی و رفیقش عقب او را گرفتند تا به خضر علیه السلام رسیدند. پس یهودی گفت: به خدا قسم که راست گفتی.

علی علیه السلام فرمود: سؤال کن! گفت: مرا خبر بده که از منزل محمد صلی الله علیه و آله که در کجای بهشت است و علی علیه السلام فرمود: منزل محمد صلی الله علیه و آله در بهشت عدن در میان بهشت‌ها است که نزدیک‌ترین بهشت‌ها به عرش خدای رحمن عزوجل است. یهودی گفت: شهادت می‌دهم به خدا قسم که راست گفتی.

علی علیه السلام فرمود: بپرس! گفت: خبر بده مرا از وصی محمد صلی الله علیه و آله در اهلش، بعد از آن حضرت چه اندازه می‌ماند و آیا می‌میرد یا کشته می‌شود؟ علی علیه السلام فرمود: ای یهودی! سی سال بعد از او می‌ماند و این و این رنگین می‌شود و به سر و محاسن مبارکش اشاره کرد، گوید: پس یهودی از جا پرید و گفت: أشهد ان لا اله الا الله و انّ محمّد رسول الله. حافظ عاصمی در زین الفتی در شرح سوره هل اتی نقل کرده و در حدیث آمده است چنانچه می‌بینی و در آن تصریح عمر بر اعلمیت علی بر پیامبر و قرآن است. در حالی که موسی صاحب الوشیعة می‌گوید: عمر اعلم امت است علی الاطلاق، بعد از ابی‌بکر، و آدمی بر خودش بیناتر است.

#### ۸۴- خلیفه اوّل کسی است که در فرایض قائل به عول شد

از ابن عباس روایت شده که گوید: اوّل کسی که فرایض ارث را زیاد کرد، عمر بن خطاب بود. وقتی که برای او فرایض پیچیده شد دفع کرد بعضی را بر بعضی و گفت: به خدا قسم نمی‌دانم کدام یک شما را خدا جلو انداخت و کدام را عقب. و مرد پرهیزکاری بود. گفت: نمی‌بینم چیزی را که وسیع‌تر باشد برای من از اینکه مال را بر شما تقسیم کنم به حصّه‌ها و بر هر صاحب حقی، داخل کنم آنچه بر آن داخل می‌شود از برگشت فریضه



و زیاد شدن سهام.

و از عیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود نقل شده که گوید: من و زفر بن اوس بن حدثان بر ابن عباس وارد شدیم بعد از آنکه نابینا شده بود و فرایض میراث را بازگو کردیم، گفت: شما خیال می‌کنید آنکه حساب ریگ روان را از جهت عدد دارد، در مال، نصف و نصف و ثلث را احصا نمی‌کند، هر گاه نصف و نصف برود پس جای ثلث کجاست!

پس زفر به او گفت: ای ابن عباس! اول کسی که زیاد کرد فرایض را که بود؟ گفت: عمر بن خطاب بود. گفت: چرا؟ گفت: وقتی که پیچیده می‌شد بر او و بعضی بر بعضی بار می‌شدند. گفت: قسم به خدا نمی‌دانم با شما چه کار کنم، به خدا قسم نمی‌دانم کدام یک را خدا مقدم داشت و کدام را مؤخر. گفت: و من در این مال نمی‌بینم چیزی را بهتر از اینکه بر شما و سهم‌های شما تقسیم کند. سپس ابن عباس گفت: قسم به خدا اگر مقدم می‌داشت کسی را که خدا مقدم داشته و مؤخر می‌گذاشت کسی را که خدا عقبش انداخته فریضه زیاد نمی‌شد. پس زفر به او گفت: کدام مقدم و کدام مؤخر است؟ گفت: هر فریضه‌ای که زایل نشود مگر به فریضه‌ای پس این آن است که خدا مقدم داشته و این فریضه شوهر است که برای او نصف است، پس اگر زایل به ربع شد چیزی از او کم نشود و زن برایش ربع است، پس اگر از او زایل شود بر می‌گردد به هشت یک از او کم نمی‌شود و خواهران برایشان دو ثلث است و یک خواهر برایش نصف است، پس اگر دخترها بر آنها داخل شود برای آنها ما بقی خواهد بود، پس این گروه آنها می‌هستند که خدا تأخیرشان انداخته، پس اگر کسی را که خدا فریضه او را مقدم داشته کامل بدهد پس از آن آنچه مانده میان کسانی که خدا عقبشان انداخته به سهام تقسیم کند، فریضه زیاد نمی‌شود. پس زفر به او گفت: پس چه چیز تو را واداشت که اشاره کنی به این رأی بر عمر؟ گفت: هیبت و رعب و خشونت او به خدا قسم.<sup>۱</sup>

۱. احکام القرآن، جصاص ۲/۱۰۹؛ مستدرک، حاکم: ۴/۳۴۰ و آن را صحیح دانسته؛ سنن الکبری:

و در اوائل سیوطی و تاریخ او و محاضره سکتواری نقل شده که عمر اوّل کسی بود که در فرایض قائل به عول شد.<sup>۱</sup>

امینی گوید: چه بگویم بعد از قول خلیفه: قسم به خدا نمی دانم که با شما چه کار کنم و قسم به خدا نمی دانم کدام را خدا جلو انداخته و کدام از عقب، یا بعد از قول ابن عباس، و قسم به خدا اگر مقدم داشته بود آن را که خدا مقدم داشته و مؤخر داشته بود آن را که خدا مؤخر داشته، فریضه سهامش زیاد نمی شد.

چگونه مردی از قضاوت کردن در فرایض دوری نمی کرد و حال آنکه این است قول او: «وای بر شما در رأی دادن» و او کسی است که در خطبه اش می گفت: «بدانید که اصحاب رأی دشمنان ستم هستند، احادیث آنها را خسته کرده که آن را حفظ کنند پس فتوا به رأیشان دادند، پس گمراه شدند و مردم را هم گمراه کردند. بدانید که ما اقتدا کننده ایم نه مشروع کننده و ما پیروی می کنیم و بدعت نمی گذاریم و گمراه نشویم مادامی که متمسک به اثر باشیم»<sup>۲</sup> آیا چنین است اقتدا و پیروی کردن یا این است آغاز کار و بدعت گذاری در دین!

و چگونه جایز است برای مثل خلیفه که فرایا نداند و حال آنکه اوست گوینده این جمله «هیچ جهلی مبعوض تر و مضرت تر برای جامعه مسلمین، از جهل امام و کودنی او نیست».<sup>۳</sup>

و چگونه میدان و مجلس قضاوت را اشغال می کرد پیش از آنکه تفقه در دین خدا کند و حال آنکه اوست گوینده: «فقه و احکام دین را بیاموزید پیش از آنکه بزرگی کنید».<sup>۴</sup>

## ۸۵- اجتهاد عمر در تقسیم و مصادره اموال کارگزاران خود

او اوّل کسی بود که با کارگزارانش شراکت نمود و اموال ایشان را نصف کرد.

۱- از ابی هریره: عمر بن خطاب مرا عامل و فرماندار بحرین کرد. پس برای من دوازده

۲. سیره، ابن جوزی ۱۰۷.

۱. تاریخ، سیوطی ۹۳: المحاضرة ۱۵۲.

۴. صحیح، بخاری: ۳۸/۱، باب اغتباط در علم.

۳. سیره، ابن جوزی ۱۰۲، ۱۰۱.

هزار جمع شد. چون مرا عزل کرد و من بر عمر وارد شدم، به من گفت: ای دشمن خدا و دشمن مسلمین! یا گفت: دشمن کتاب خدا! مال الله را دزدیدی! گفتم: من دشمن خدا و مسلمین یا دشمن کتاب او نیستم، و لیکن من دشمن کسی هستم که دشمن خدا و مسلمین باشد. و لکن اسب‌هایی بچه آوردند و سهامی جمع شد، پس از من دوازده هزار گرفت و چون نماز صبح را خواندم گفتم: اللهم اغفر لعمر! خدایا! مرا ببخش، تا آنکه بعد از آن گفت: ای ابوهریره! آیا عامل نمی‌شوی؟ گفتم: نه. گفت: برای چه؟ به تحقیق که عامل شد کسی که بهتر از تو بود. یوسف علیه السلام گفت: مرا قرار بده برگنجینه‌های زمین. پس گفتم: یوسف علیه السلام پیامبر فرزند پیامبر بود و من ابوهریره پسر امیه هستم و از شما می‌ترسم از سه چیز و دو چیز، گفت: پس چرا نگفتی پنج چیز. گفتم: می‌ترسم که بر پشتم بزنی و آبرویم را ببری و مالم را بگیری و کراهت دارم که بدون حکم بگویم و بدون علم حکم کند.

عمر ابوهریره را طلبید و به او گفت: دانستی که من تو را عامل بر بحرین گردانیدم و حال آنکه تو نعلین و کفش نداشتی، پس از آن به من رسید که تو اسب‌هایی خریده‌ای به هزار و ششصد دینار، گفت: برای ما اسب‌هایی بود که کره زاییده و هدایایی بود که مردم می‌دادند که به آن ملحق شد. گفت: من برای تو روزی و مخارجت را حساب کردم و این زیادی است، آن را بده! گفت: برای تو نیست، گفت: آری به خدا قسم که پشتت را به درد می‌آورم. سپس برخاست به سوی او با شلاقش و او را چنان محکم زد تا آنکه خون جاری شد. آنگاه گفت: آنها را بیار! گفت: من آن را نزد خدا حساب کردم (یعنی در راه خدا دادم). گفت: من آن را نزد خدا حساب کردم (یعنی در راه خدا دادم). گفت: این است اگر از حلال گرفتی آن را به میل و رغبت پرداختی، یا از دورترین نقاط بحرین مردم برای تو آوردند نه برای خداست و نه برای مسلمان‌ها، امیمه تو را نزاییده مگر برای خر چرانی - و امیمه مادر ابوهریره بود -.

۲- سعد بن ابی وقاص که به او مستجاب می‌گفتند به خاطر قول پیامبر صلی الله علیه و آله: «پرهیزید از دعای سعد، چون عمر مال او را نصف کرد سعد به او گفت: هر آینه من تصمیم گرفتم،

عمر به او گفت: به اینکه مرا نفرین کنی. گفت: بلی. گفت: در این موقع مرا به دعا کردن پروردگارم بدبخت نمی‌یابی!

و بلاذری در فتوح البلدان از ابن اسحاق نقل کرده است که گوید: سعد بن ابی وقاص عمارتی چند طبقه بنا کرد و برای آن دری از چوب قرار داد و بر قصرش در مخصوصی مثبت کاری شده به طلا و نقره اختصاص داد عمر بن خطاب، محمد بن مسلمه انصاری را برانگیخت تا آنکه در عمومی و خصوصی را سوزانید و سعد را واداشت در مساجد کوفه پس سعد دربارهٔ عمر نگفت مگر خیر.<sup>۱</sup>

و سیوطی گوید: عمر عمالش را فرمان داد، پس اموالشان را نوشتند، از جمله سعد بن ابی وقاص و نصف مالشان را گرفت.

۳- وقتی که عمر ابو موسی اشعری را از بصره عزل کرد، اموال او را نصف کرد.

۴- عمر بن خطاب به عمرو بن عاص نوشت در حالی که او فرماندار عمر بر مصر بود. از عبدالله عمر بن خطاب به عمرو بن عاص: سلام علیک، به تحقیق به من رسیده که شایعه‌ای برای تو منتشر شده که دارای اسب و شتر و گاو و گوسفند و بردگانی شده‌ای و خاطر من هست پیش از این تو مالی نداشتی، پس برای من بنویس از کجا این اموال را آوردی و آن را کتمان نکن!

عمرو بن عاص به او نوشت: به سوی عبدالله امیر المؤمنین، سلام علیک، پس من شکر و سپاس می‌گذارم خدایی را که جز او خدایی نیست، اما بعد، پس نامه امیر المؤمنین به من رسید که در آن یاد شده آنچه برای من شایع شده و اینکه او مرا می‌شناخت که پیش از این من مالی نداشتم و من اعلان می‌کنم امیر مؤمنان را که من در زمینی هستم که نرخ در آن ارزان است و من علاج می‌کنم از حرفه دامداری و زراعت آنچه که اهل آن علاج می‌کنند و در روزی امیر مؤمنین توسعه است، به خدا قسم اگر خیانت با تو حلال بود من به تو خیانت نمی‌کردم، پس ای مرد، کوتاه کن که برای من حسب‌هایی هست که آن بهتر از عمل کردن برای توست اگر برگردیم به آن زندگی خواهیم کرد. و قسم به جان

۱. فتوح البلدان، بلاذری ۲۸۶.

خودم که در پیش تو کسی است، که زندگی او مذموم است و حال آنکه مذمتی برای او نیست، پس به درستی که مرا این طور بود و من قفل تو را نگشودم و در عمل تو شرکت نکردم.

پس عمر به او نوشت:

اما بعد، به درستی که من به خدا قسم از آن افسانه‌هایی که نوشتی نیستم و ترتیب کلام دادن در غیر مورد تو را بی‌نیاز نکند که خود را تزکیه و تبرئه کنی و من به سوی تو محمد بن سلمه برانگیختم، تا مال تو را نصف کند به درستی که شما فرمانداران بر چشمه‌های مال نشسته‌اید، عذر و بهانه‌ای شما را مستثنی نمی‌کند، جمع می‌کنید برای فرزندان و مهیا می‌کنید برای خودتان، اما قطعاً شما برای خودتان بدنامی جمع می‌کنید و آتش را به ارث می‌برید، والسلام!

چون محمد بن سلمه بر او وارد شد عمرو برای او غذای فراوانی ترتیب داد. پس محمد بن سلمه از خوردن چیزی از آن امتناع کرد. عمرو به او گفت: آیا غذای ما را حرام می‌دانی؟ گفت: اگر غذای میهمانی را پیش من گذارند می‌خورم ولیکن غذایی پیش من گذارد که آن مقدمه شر است، به خدا قسم آب هم پیش تو نمی‌آشامم، پس بنویس برای من هر چیزی را که برای تو است و آن را پنهان نکن.

پس تمام اموالش را تقسیم کرد تا آنکه یک جفت کفش باقی ماند، پس یکی از آن دو را گرفت و دیگری را گذارد. عمرو بن عاص خشمناک شد و گفت: ای محمد بن سلمه! خدا زشت و بدنام کند زمانی را که عمرو بن عاص برای عمر بن خطاب فرمانداری کرد، به خدا قسم من خطاب را می‌دپدم که پشته‌ای از هیزم روی سرش حمل می‌کند، بر سر پسرش هم مثل آن است، از آن پدر و پسر نبود مگر بُردی که به مچ دست هم نمی‌رسید. و به خدا قسم عاص بن وائل کسی نبود که به پوشیدن لباس دیباجی که به طلا مزین شده بود راضی شود.

محمد به او گفت: ساکت شو! به خدا قسم عمر از تو بهتر است و اما پدر تو و پدر او هر دو در آتش هستند و قسم به خدا اگر نبود زمانی که تو در آن پیشی گرفتی، هر آینه

نمی‌گذاردم آغل گوسفندی که فراوانی آن تو را مسرور کند و نوزادان آن تو را خوشحال نماید. پس عمر و گفت: این سخنان من نزد تو امانت خداست و به عمر بازگو نکن!

۵- ابوسفیان از معاویه دیدن کرد. پس چون از پیش او برگشت از پیش او بر عمر وارد شد. عمر گفت: به ما اجازه بده ابوسفیان! گفت: چیزی به ما نرسیده که تو به آن اجازه بدهیم. پس عمر انگشتی او را گرفت و آن را برای هند (زن ابوسفیان) فرستاد و بفرستاده گفت: به هند بگو ابوسفیان می‌گوید بنشانی انگشتی نگاه کن، آن دو خورجین را که آوردم و به تو سپردم حاضر کن. پس آن قدر توقف نکرده بود عمر که دو خورجینی که در آن ده هزار درهم بود آوردند. عمر آنها را به بیت المال اضافه کرد، و چون عثمان خلیفه شد آنها را به ابوسفیان برگردانید. پس ابوسفیان گفت: من مالی را که عمر آن را بر من عیب گرفت و مرا به آن سرزنش کرد، نمی‌گیرم.

۶- چون عمر بن خطاب عتبه بن ابوسفیان را والی طایف و صدقات آن نمود، سپس او را معزول کرد در یکی از راه‌ها به او برخورد کرد و با او سی هزار درهم پول دید. به او گفت: این پول‌ها را از کجا آوردی؟ گفت: به خدا قسم این نه برای تو است و نه برای مسلمان‌ها و لیکن آن مالی است که با آن برای خریدن مزرعه‌ای اقدام می‌کنم. عمر گفت: همراه عامل و فرماندار خود مالی یافتیم و راهی برای آن نیست مگر بیت المال و آن را از او گرفت. پس چون عثمان خلیفه شد به ابوسفیان گفت: آیا تو به این مال نیاز داری؟ به درستی که من نمی‌بینم برای گرفتن پسر خطاب در آن راهی و جهتی را نمی‌بینم. گفت: به خدا قسم که ما به آن نیاز داریم و لیکن تو رد نکن فعل کسی که پیش از تو بوده، پس کسانی که بعد از تو خواهند آمد، به تو برمی‌گردانند.

۷- روزی عمر گذشت به ساختمانی که با سنگ و گچ می‌ساختند و گفت: این بنا مال کیست؟ گفتند: مال حاکمی از حکام تو در بحرین است، پس مال او را مصادره کرد و می‌گفت: برای من بر هر خیانتکاری دو امین است آب و گل.

۸- عمر به سوی ابی عیبده فرستاد که اگر خالد خودش را تکذیب کرد پس او فرماندار است بر آنچه که بر او بوده و اگر تکذیب نکرد پس او معزول است. و باید

عمامه‌اش را بردارد و آن را دو بخش و قسمت کند. پس خودش را تکذیب نکرد. ابو عبیده مالش را تقسیم کرد تا آنجا که یک لنگه نعلینش را هم گرفت و یک لنگه دیگر را برای او گذارد و خالد می‌گفت: سمعاً و طاعة لا امیر المؤمنین، شنیدم و مطیعم امیر مؤمنان را.

و به گوش عمر رسید که خالد ده هزار دینار یا درهم به اشعث بن قیس داد که احسان کردن به او را قصد کرده بود. پس به سوی ابو عبیده فرستادند که بالای منبر رود و خالد را جلوی خود نگاه داد و کلاه و عمامه او را از سرش بردارد و او را به عمامه‌اش ببندد که اگر ده هزاری که باو داده از مالش بوده، پس اسراف کرده و اگر از مال مسلمین بوده، پس خیانت کرده است.

چون خالد بر عمر وارد شد به او گفت: این توانگری را به دست آورده‌ای که ده هزار دینار از آن را به عنوان جایزه می‌دهی؟ گفت: از انفال و دو سهم. عمر گفت: آنچه از نود هزار بیشتر باشد برای توست. پس اموال و عروض آن را ارزیابی کرد و از آن بیست هزار گرفت سپس به او گفت: قسم به خدا که تو برای من بزرگواری و به راستی که تو حبیب منی و بعد از امروز برای من بر چیزی عمل نخواهی کرد. و به شهرها نوشت که من خالد را از روی خشم یا بخلی و خیانتی معزول نکردم و لیکن مردم فریفته او شدند، پس دوست داشتم که بدانند که همانا خدا فاعل ما پشاه است و اوست که هر کار را می‌کند. حلبی گوید: و اصل و ریشه عداوت میان خالد و آقای ما عمر بنا بر آنچه شعبی حکایت کرده این بود که در جوانی با هم کشتی گرفتند و خالد پسر دایی عمر بود، خالد عمر را زمین زد و ساق پایش شکست، پس معالجه کرد و بست تا خوب شد و چون به خلافت رسید اول کاری که کرد عزل خالد بود و گفت: هرگز نباید متولی عملی و کاری برای من باشد. و از این جهت به سوی ابو عبیده فرستاد که اگر خالد خودش را تکذیب کند...<sup>۱</sup>

و طبری در تاریخ خود از سلیمان بن یسار نقل کرده است که گفت: هر وقت که عمر بر

خالد می‌گذشت، می‌گفت: ای خالد! مال الله را از زیر نشیمنگاهت بیرون آر، پس او می‌گفت: قسم به خدا از مال خدا چیزی پیش من نیست. و چون بر او اصرار کرد، خالد به او گفت: ای امیر مؤمنان! ارزش آنچه در سلطنت و خلافت شما به دست آوردم چهل هزار درهم نیست. پس عمر گفت: من به چهل هزار درهم از تو گرفتم. گفت: باشد آن مال تو. عمر گفت: آن را گرفتم.

و خالد مالی نداشت جز اسباب و وسایل زندگی و بردگانی که آن را ارزیابی کردند پس قیمتش به هشتاد هزار درهم رسید. عمر آن را نصف کرد و چهل هزار به او داد و مال را گرفت. پس بعضی به او گفتند: ای امیر مؤمنان! اگر به خالد مالش را برگردانی بهتر است. و گفت: جز این نیست که من تاجر مسلمین هستم و قسم به خدا که هرگز به او برنگردانم و عمر خیال می‌کرد که با این علمش تلافی از خالد نموده و دلش خنک شده است.

و در تاریخ ابن کثیر یاد شده که عمر به علی رضی الله عنه، بعد از مرگ خالد گفت: پشیمان شدم بر آنچه که از من به خالد شده بود و گفت: خدا رحمت کند ابو سفیان (خالد) را! هر آینه ما درباره او چیزهایی گمان می‌کردیم که وجود نداشت.<sup>۱</sup>

و ابن کثیر از محمد بن سیرین یاد کرده است که گفت: خالد بر عمر وارد شد و پیراهن حریری در بر داشت. عمر به او گفت: این چیست ای خالد! گفت: و چه عیبی دارد ای امیر مؤمنان؟! آیا عبد الرحمن بن عوف حریر نپوشید؟! گفت: و تو مثل ابن عوفی و برای توست مثل آنچه برای ابن عوف است؟ من حکم کردم بر هر کس که در این خانه است اینک هر یک از ایشان هر چه به دستش می‌رسد بگیرد. گفت: پس حاضرین ریختند و پیراهن ابریشمی خالد را پاره کردند تا چیزی از آن باقی نماند.<sup>۲</sup>

و بلاذری جمعی از حکام را که عمر بن خطاب اموالشان را مصادر کرد حتی یک لنگه کفش آنها را نیز گرفت یاد کرده است:

۱- ابو بکره نفع بن حرث بن کلدۀ ثقفی.

۲. همان: ۱۱۵/۷.

۱. تاریخ، ابن کثیر: ۱۱۷/۷.



- ۲- نافع بن حرث بن کلدۀ ثقفی برادر ابوبکر.
  - ۳- حجاج بن عتیک ثقفی، والی فرات.
  - ۴- جزء بن معاویع عموی احنف، والی سرق.
  - ۵- بشر بن محتفز والی جندی شابور.
  - ۶- ابن غلاب خالد بن حرث از بنی دهمان، متصدی بیت المال اصفهان.
  - ۷- عاص بن قیس بن صلت سلمی، والی مناذر.
  - ۸- سمرة بن جندب، والی بازار اهواز.
  - ۹- نعمان بن عدی بن فضله الکعبی، عامل دهات دجله.
  - ۱۰- مجاشع بن مسعود سلمی، داماد بنی غزوان، والی زمین بصره و صداقت آن.
  - ۱۱- شبل بن معبد بجلی احمسی، متصدی دریافت غنایم جنگی.
  - ۱۲- ابو مریم بن محرش حنفی، والی رام هرمز.
- و این گروه را ابو مختار یزید بن قیس در شعری که تقدیم به عمر بن خطاب کرده یاد نموده و گوید:
- به امیر مؤمنان پیام مرا برسان که تو امین خدا بر امر و نهی هستی.
  - و تو امین خدا در میان مایی و کسی که امین صاحب عرش باشد سینۀ من تسلیم اوست.
  - پس اهل دهکده‌ها و دهات را رها نکن که مال الله را در خورد و خوراک و پس انداز کردن خرج کنند.
  - پس به سوی حجاج بفرست و حساب او را بررسی کن و همچنین به سراغ جزء.
  - و البته هر دو نافع را فراموش نکن و نه ابن غلاب از بردگان بنی نصر را.
  - و برای عاصم تهیدست عیب و نقصی نیست چون کسی است که در بازار، غلام بنی بدر بود.
  - و سراغ نعمان بفرست و حسابش را واریسی کن و همچنین داماد بنی غزوان که من از او آگاهی دارم.
  - و شبل (بن معد) را بخواه و از مال الله از او سؤال کن، و نیز ابن محرش که در میان اهل

دهات زبانزد بود.

— پس با ایشان تقسیم کن - خاندانم قربان تو باد - که ایشان اگر تقسیم کردی از تو به نصف راضی خواهند شد.

— ولی مرا برای شهادت نخواه که من غیبت می‌کنم و لیکن شگفتی روزگار را می‌بینم.

— و ما آماده می‌شویم هرگاه آنها آماده شوند و جنگ می‌کنیم هر وقت آنها بجنگند، پس من برای آنها ذخیره‌ام و حال آنکه صاحب اندوخته نیستم.

— هرگاه تاجر دوره گردی یک خیک مشکمی بیاورد بوی آن در سر رهگذرها جاری می‌شود.

پس عمر اموال این گروه را تقسیم کرد نصفی از اموالشان را گرفت نعلی به نعل و در میان ایشان ابوبکر بود و گفت: من چیزی را به تو بر نمی‌گردانم. عمر گفت: برادر تو عامل بیت المال و مالیات قبیله، به تو مالی داده که به آن تجارت کنی، پس از او ده هزار گرفت و گفته‌اند که با او مناصفه کرد و نصف مالش را گرفت.

۲۱- و اموال حرث بن وهب از بنی لیث بکر بن کنانه را مصادره کرد و به او گفت: چه شد شتران و بردگانی را که به صد دینار فروختی؟ گفت: در مخارجی که مرا بود صرف کردم و در آن تجارت کردم. گفت: و اما قسم به خدا که تو را برای تجارت نفرستادیم، زود آن را بده! گفت: به خدا قسم بعد از این برای تو کار نخواهم کرد. عمر هم گفت: من هم به خدا قسم بعد از این تو را به کار نخواهم گرفت.<sup>۱</sup>

امینی گوید: من نمی‌دانم اگر نزد خلیفه یننه اقامه شود بر اینکه این اموال، اختلاس و سرقت از بیت المال مسلمین بوده، پس چرا تمامش را مصادره نکرد و اگر خیال کرده که اینجا اموال مملوکه بوده برای ایشان، پس آیا معقول است که این را مقدر کند در تمام

۱. فتوح البلدان ۳۹۲، ۲۲۶، ۹۰، تاریخ، طبری: ۴/۲۰۵ و ۵۶؛ العقد الفرید: ۱/۲۱ و ۱۸؛ معجم البلدان: ۲/۷۵؛ صبح الاعشى: ۶/۴۷۷ و ۳۸۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۳/۱۰۴ و ۵۸؛ سیره، ۶-مر بن جوزی: ۴۴؛ تاریخ، ابن کثیر: ۷/۱۱۵ و ۱۱۳/۸؛ السیره الحلبیة: ۳/۲۲۰؛ الاصابه: ۳/۶۷۶ و ۳۸۴؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: ۹۶؛ الفتوحات الاسلامیه: ۲/۴۸۰.

ایشان به نصف آنچه در دست ایشان است، حتی نعل و کفش را! و این یکی از روش‌ها و سیره او محسوب شود.

سعید بن عبدالعزیز گوید: عمر بود که به اعمالش قسمت می‌کرد نصف آنچه به دست آورده بودند<sup>۱</sup> و اگر بی‌بینه‌ای بر این اقامه نشده است پس چرا دست‌های مردم را از آنچه در تصرف آن بود قطع نکرد! و ادعاهای ایشان را رد کرد به اینکه از سود تجار یا نتاج اسبشان یا منافع زراعتشان یا قیمت ملکشان بوده و برای چه ایشان را محاکمه نکرد در این کار به حاضر کردن شهود و دقت در قضیه، و ملزم به جریمه کرد به صرف سوء ظن و تهمت و حال آنکه کمک مسلمانان از امارت و علائم ملکیت است و ادعای بودن معارض او مسموع و قابل قبول است و اگر چنین نباشد برای مسلمین بازاری برپا نخواهد ماند.

بنابراین ظاهر حال این گروه از صحابه‌ای جریمه شدند و اموالشان مصادره شد، چنین می‌شود که به مقتضای فقه خلیفه ایشان دزدانی هستند که به زشت‌ترین دزدی‌ها سرقت کرده‌اند، برای اینکه دزد در بیشتر اوقات دزدی نمی‌کند مگر از یک نفر یا دو نفر یا بیشتر که انگشت شمار باشد، لیکن این جماعت به حکم این مصادره دزدانی از مال مسلمین هستند و پیش از این قضیه و بعدها امین ایشان بودند بر نفوس مسلمین و اعراض و اموال و احکامشان به عامل قرار دادنشان بر شهرها و بندگان، غیر اینکه در میان ایشان کسانی بودند که بعد از پرداخت جریمه، کنار کشیدند و دیگر زیر بار عمر نرفتند، آیا صحیح است ایشان دزد و مختلس باشند، من نمی‌دانم یا آیا درست است که همه عادل و پرهیزگار بودند، بنده نمی‌دانم.

#### ۸۶- خلیفه در خریدن شتر

از انس بن مالک روایت شده که گوید: یک نفر اعرابی با شتری که مال او بود که آن را بفروشد. عمر پیش او آمد و چانه می‌زد. عمر یکی یکی شتران را با پایش می‌زد تا اینکه

شتر برخیزد و عمر ببیند که پاهای شتر چگونه است. اعرابی مرتب می‌گفت: بی‌پدر، شتر مرا رها کن! و گفته اعرابی عمر را از این کار بر حذر نمی‌داشت؟ با شترها این کار را نکنند. اعرابی به عمر گفت: من خیال می‌کنم که تو مرد بدی هستی! چون از آن فارغ شد شترها را خرید و گفت: آنها را بران و قیمتش را بگیر، اعرابی گفت: نمی‌رانم مگر آنکه جهاز و پلاس‌های آنها را بردارم. عمر گفت: من آنها را با جهاز و پلاس خریده‌ام، آنها هم مال من است. اعرابی گفت: شهادت می‌دهم که تو مرد بدی هستی! در آن میان که نزاع می‌کردند علی علیه السلام آمد. عمر گفت: راضی هستی به این مرد که میان من و تو قضاوت کند؟ اعرابی گفت: آری، برای آن حضرت قصه را بازگو کردند. علی علیه السلام فرمود: ای امیر مؤمنان، اگر شرط کردی بر او که با پلاس و جهازشان بخری پس آنها مال شماست چنانچه شرط کردی، وگرنه متاعش را آرایش می‌دهد به بیشتر از قیمتش، پس پلاسها و جهازهایشان را از آنها برداشت و اعرابی آنها را راند و عمر پول شتران را به او داد.<sup>۱</sup>

خداوند به امیرالمؤمنین علی علیه السلام از طرف اعرابی بهترین پاداش را دهده که در آن روز برای پلاس و پالان شترهایش را حفظ کرد از اینکه بدون عوض و قیمت بگیرد و اما حل کردن مشکل و عمل خلیفه و فقه او در این مقام، پس آن را به نظر کاوشگر پژوهنده آزاد موکول می‌کنیم.

#### ۸۷- رای خلیفه درباره بیت المقدس

از سعید بن مسیب روایت شده که گوید: مردی از عمر بن خطاب در رفتن به بیت المقدس اجازه خواست. به او گفت: برو و آماده شو و هرگاه آماده شدی مرا خبر کن! چون تجهیز سفر کرد نزد او آمد. عمر به او گفت: عوض آن به عمره برو. گوید: بر او دو مرد گذشته در حالی که شتران صدقه را بازدید می‌کرد. به آن دو مرد گفت: از کجا می‌آیید؟ گفتند: از بیت المقدس. آنها را با شلاق زد و گفت: آیا حجی مانند حج بیت الله

۱. کنز العمال: ۲۲۱/۲؛ منتخب کنز، حاشیه مسند احمد: ۲۳۱/۲.

الحرام هست! گفتند: اما از آنجا عبور می‌کردیم.<sup>۱</sup>

امینی گوید: بیت المقدس یکی از سه مسجدی است که باید برای زیارت آن شد رحال کرد و قصد زیارت و نماز خواندن در آن روز نمود، لیکن خلیفه از نظرش رفته این خبرهایی که از پیامبر ﷺ رسیده و آنها را از آن حضرت ﷺ نشنیده یا حفظ نکرده یا فراموش کرده، پس آن مردی را که آماده زیارت آنجا بود و از او اجازه خواسته بود منع نمود و شلاقش را بلند کرده و بر سر آن دو مرد کوبید که از زیارت آنجا آمده بودند. آنها از ترس اظهار کردند که ما از آنجا عبور کردیم. و بر تو است صراحت احادیث این باب که آن را بخوانی و تعجب کنی!

۱- از ابی هریره از رسول خدا ﷺ: شایسته نیست که مسافر خود را به رنج اندازد

مگر برای سه مسجد: مسجد الحرام، مسجد من و مسجد الاقصی.<sup>۲</sup>

لفظ دیگر ابی هریره:

البته فقط باید برای سه مسجد مسافرت نمود: مسجد کعبه و مسجد من (مسجد

النبی) و مسجد ایلیا.<sup>۳</sup>

امینی گوید: ایلیا اسم شهر بیت المقدس است. بعضی گفته‌اند معنایش بیت الله است،

ابو علی گوید: و بیت المقدس را ایلیا نامیده‌اند بنا به قول فرزدق شاعر که می‌گوید:

و بیتان بیت الله نحن ولادته      و قصرٌ بأعلى إيلياء مشرف

— دو خانه خانه خداست، بیت الله که ما والیان آن هستیم و قصری که به بالاترین نقطه

شهر ایلیا مشرف است.

۱. ازرقی نقل کرده، چنانچه در کنز العمال: ۱۵۷/۷ یاد شده است.

۲. مسند، احمد: ۲/۲۳۸ و ۲۷۸؛ صحیح، بخاری؛ سنن الکبری: ۴۴/۵؛ صحیح، مسلم: ۳۹۲/۱؛ سنن،

دارمی: ۱/۲۳۰؛ سنن، ابو داود: ۱/۳۱۸؛ سنن، ابن ماجه: ۱/۴۳۰؛ سنن، نسائی: ۲/۳۷؛ سنن، بیهقی:

۵/۲۴۴؛ مصابیح، بغوی: ۱/۴۷؛ و هیشمی گوید: در مجمع الزوائد: ۳/۴ روایت کرد آن را احمد و تراز و

طبرانی در کبیر و اوسط و رجال احمد همه مورد اعتماد و وثوق می‌باشند.

۳. صحیح، مسلم: ۱/۳۹۲؛ سنن، بیهقی: ۵/۲۴۴.

۲- از امیر المؤمنین علی علیه السلام به لفظ اوّل ابی هریره نقل شده است.<sup>۱</sup>

۳- از عبدالله بن عمر به لفظ اوّل ابو هریره نقل شده است.<sup>۲</sup>

و در لفظ دیگری برای اوست که:

خود را در سفر به زحمت نیندازید مگر برای زیارت سه مسجد: مسجد الحرام، مسجد مدینه و مسجد بیت المقدس.

طبرانی در کبیر و اوسط آن را نقل کرده و هیشمی در مجمع گفته است: راویان آن مورد اعتمادند.

۴- از عبدالله بن عمرو بن عاص مرفوعاً روایت شده است: سلیمان بن داود علیه السلام وقتی که بیت المقدس را بنا کرد از خدای عزوجل سه خصلت تقاضا کرد: قضاوتی که موافق با حکم الله باشد، پس خدا به او داد. سلطنتی که به هیچ کس مثل آن را نداده باشد. خدا به او داد. از خدای عزوجل خواست موقعی که از بنای مسجد فارغ شد هیچ کس نیاید که در آن نماز بخواند، مگر آنکه از گناهانش بیرون رود مثل روزی که از مادرش به دنیا آمده است.<sup>۳</sup>

۵- از ابی سعید خدری روایت شده است: سزاوار نیست نمازگزار خود را برای رفتن به مسجد به زحمت بیندازد جز مسجد الحرام و مسجد الاقصی و این مسجد من (مسجد النبی).<sup>۴</sup>

۶- از ابی جعد ضمیری روایت شده: شدّ رحال نشود... به لفظ اوّل ابی هریره. آن را بزاز و طبرانی در کبیر و اوسط روایت کرده و راویان تمامی موثقند چنانچه در مجمع الزوائد یاد شده است.<sup>۵</sup>

۱. مجمع الزوائد: ۳/۴. ۲. همان: ۴/۴.

۳. سنن، ابن ماجه: ۴۳۰/۱؛ سنن، نسایی: ۳۴/۲.

۴. مسند، احمد: ۶۴/۳ نقل اوّل ابی هریره را آورده و در: ۷/۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۷۷ و ۷۸ و در صفحه ۴۵ بجای مسجد الاقصی، مسجد بیت المقدس، و به لفظ ابی هریره نقل کرده آن را از ابی سعید: صحیح، بخاری: ۲۲۴/۳ در باب روزه روز عید قربان؛ صحیح، ترمذی: ۶۷/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۴۳۰/۱؛ مشکاة

۵. المصابیح، خطیب تبریزی ۶۰. ۶. مجمع الزوائد: ۴/۴.

۷- از بصره بن ابی بصره غفاری روایت شده: وسائل نقلیه را به کار نبندند مگر برای سه مسجد: مسجد الحرام و این مسجد من (مسجد النبی) و مسجد ایلایه یا بیت المقدس و مورد تردید است که کدام از آن را گفته است.<sup>۱</sup>

۸- از میمونه، کنیز پیامبر ﷺ گوید: ای رسول خدا! ما را درباره بیت المقدس فتوا بده. فرمود: زمین محشر و زنده شدن است، به آنجا بروید و در آن نماز بخوانید که نماز در آن مانند هزار نماز در غیر آن است. گفتم: چه می فرمایی اگر توان حرکت به سوی آن را نداشتیم؟ فرمود: روغن زیتونی بفرست که در چراغ آن ریخته و روشن شود. پس کسی که این کار را کند مثل آن است که آنجا آمده باشد.<sup>۲</sup>

این جمله ای از اخباری بود که درباره بیت المقدس و نماز خواندن در آن وارد شده و خداوند سبحان در شب، بنده خود مصطفی ﷺ را از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سیر داد و صحابه به قصد نماز خواندن در آن مسجد به آنجا مسافرت می کردند<sup>۳</sup> و حافظ ابن عساکر کتاب مستقلی درباره آن تالیف کرده و نام آن را *المستقصی فی فضائل مسجد الاقصی* گذارده است.

و هر گاه ما از این احادیث هم چشم پوشی کنیم، پس به راستی که شد رحال و بار بستن به سوی هر یک از مساجد از مباحات اولیه ای است که نهی و منعی درباره آن وارد نشده، پس معنای ارهاب و زدن با شلاق مخصوص در مثل آن چیست! با اینکه کسی که قصد کند مسجدی را که در آن نماز بخواند در اجر آن قدمهایی را که برمی دارد حساب می شود، چه نزدیک باشد یا دور باشد.<sup>۴</sup>

بلی مثل اینکه خلیفه می دیده که آمدن این گونه مساجد احیای آثار پیامبران است و برای او در آن اجتهادی نادر است، چنانچه ما در پیش یاد کردیم.<sup>۵</sup>

۲. سنن، ابن ماجه: ۱/۲۲۹؛ سنن، بیهقی: ۲/۴۴۲.

۴. صحیح، ترمذی: ۸۴/۱.

۱. بغیة الوعاة ۴۴۴.

۳. رک: مجمع الزوائد: ۴/۴.

۵. رک: الغدیر (متن عربی/ج ۲): ۲/۱۴۸.

## ۸۸- رأی خلیفه درباره مجوس

یحیی بن سعید به اسنادش از عمر بن خطاب نقل کرده که گفت: من نمی دانم چه معامله‌ای با مجوس کنم و آنها اهل کتاب نیستند. و در لفظی دیگر گفت: نمی دانم چه کنم در کار ایشان، عبدالرحمن بن عوف گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ می فرمود: با ایشان به روش اهل کتاب رفتار کنید.

و بجاله گوید: من منشی و نویسنده جزء بن معاویه بودم بر مناذر<sup>۱</sup> نامه عمر برای ما آمد که مجوسی را از ناحیه خودت نگاه کن و از ایشان جزیه و مالیات بگیر، چون که عبدالرحمن بن عوف خبر داد مرا که رسول خدا ﷺ از مجوس (مجر) مالیات و جزیه گرفتند.

و از او روایت شده که گفت: عمر از مجوس جزیه نمی گرفت تا آنکه عبدالرحمن بن عوف شهادت داد که رسول خدا ﷺ از مجوسیان (هجر) جزیه گرفت.<sup>۲</sup>  
امینی گوید: آیا تعجب نمی کنی از کسی که متصدی امر خلافت بزرگ است و مهم ترین و حساس ترین لوازم خلافت را نمی داند زیرا که حکم مجوس از اولیات چیزهایی است که لازم است متولی سلطنت و حکومت اسلامی آن را بشناسد، از جهت امور مالی و دارایی و سیاست اسلامی و امور دینی.

آیا تعجب نمی کنی از تعطیل ماندن چندین رساله حکم مهمی مانند این، تا شهادت و گواهی عبدالرحمن بن عوف و اجرای حکم بعد از آن و این یک سال پیش از مرگ خلیفه

۱. روشنایی از توابع اهواز.

۲. الاموال، ابی عبید ۳۲؛ موطاء، مالک: ۲۰۷/۱؛ صحیح، بخاری، کتاب فرض الخمس باب الجزیه؛ مسند، احمد: ۱۹۰/۱؛ جامع، ترمذی: ۱۹۲/۱؛ تاریخ، طبری: ۳۰۰/۱؛ به چند طریقی که بعضی از آن صحیح و برخی حسن است؛ سنن، دارمی: ۲۳۴/۲؛ سنن، ابی داود: ۴۵/۲؛ کتاب الرساله، شافعی: ۱۱۴؛ احکام القرآن، جصاص: ۱۱۴/۳؛ فتوح البلدان، بلاذری: ۲۷۶؛ سنن، بیهقی: ۱۸۹/۹ و ۲۴۸/۸؛ مصابیح، بغوی: ۹۷/۲ و آن را صحیح دانسته؛ سیره، ابن جوزی: ۱۱۴؛ مشکاة المصابیح: ۳۴۴؛ تیسیر الوصول: ۲۴۵/۱.



بود.<sup>۱</sup> و ممکن است که خلیفه گرفتار این قصه و مثل آن شده باشد و عبدالرحمن یا مانند آن در دسترس او نبوده باشد که سؤال کند یا او را خبر دهند، پس در این موقع چطور عمل می‌کرده و اگر عبدالرحمن را مادرش نزیایده بود آقای عمر در کارش به چه کسی رجوع می‌کرد و چه کسی در آنجا بود که علمش را به او بدهد و برساند و او کجا و آنکه او را متولی امر حکومت کرد (ابوبکر) کجا از بیان صریح پیامبر اعظم ﷺ است که: کسی که متولی چیزی از امر مسلمین شود پس مردی را بر ایشان بگمارد و حال آنکه او می‌داند که در میان ایشان کسی هست که سزاوارتر به این امر و داناتر از آن است به کتاب خدا و سنت رسول خدا ﷺ پس به خدا و پیامبر او و تمام مسلمین خیانت کرده.<sup>۲</sup> این گروه را چه شده که ممکن نیست که ایشان حدیثی را بفهمند!

### ۸۹- رأی خلیفه در روزه رجب

خرشه بن حرّ گوید: عمر بن خطاب را دیدم که دست‌های مردم را در روزه گرفتن در ماه رجب می‌زد، تا آنکه آن را در طعام می‌گذاردند و می‌گفت: رجب و چه رجبی! ماه رجب ماهی بود که اهل جاهلیت آن را بزرگ می‌داشتند. وقتی اسلام آمد متروک شد.<sup>۳</sup> امینی گوید: هر آینه از نظر خلیفه رفته است آنچه که از رسول خدا ﷺ در خصوص روزه رجب بیان شده و تشویق در آن و ذکر ثواب‌های بسیاری که برای آن است از یک جهت.

و حدیثی که از آن حضرت ﷺ رسیده درباره روزه سه روز از هر ماهی که شامل رجب و غیر آن می‌شود از جهت دیگر.

و آنچه آمده از آن حضرت ﷺ در گرفتن روزه، بخصوص در ماه‌های حرام که نیز جز

۱. رک: مشکاة المصابیح، خطیب تبریزی ۳۴۴.

۲. مجمع الزوائد، حافظ هیثمی: ۲۱۱/۵.

۳. ابن ابی شیبہ و طبرانی در اوسط نقل کرده‌اند، چنانچه در مجمع الزوائد، حافظ هیثمی: ۱۹۱/۳؛ کنز

العمال: ۳۴۱/۴ یاد شده است.

آنهاست از جهت سوم و حدیثی که از آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده در ترغیب در روزه و افطار یک روز از سال و ماه رجب در جز آن است از جهت چهارم.

و آنچه آمده در بندگی و عبادت کردن به مطلق روزه و تشویق در آن در هر ماهی که باشد و این پنجمین جهتی است که ممانعت روزه ماه رجب را برمی دارد. پس با من بیا و آن را بخوان.

گروه اول:

۱- از عثمان بن حکیم روایت شده است: از سعید بن جبیر درباره روزه ماه رجب پرسیدم، گفت: از ابن عباس شنیدم که می گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روزه می گرفت تا آنکه می گفتیم افطار نمی کند و افطار می کرد تا آنکه می گفتیم روزه نمی گیرد.

و در لفظ بخاری: روزه می گرفت تا گوینده می گفت: نه، به خدا قسم افطار نمی کند و افطار می کرد تا آنکه گوینده می گفت: نه، به خدا قسم روزه نمی گیرد.<sup>۱</sup>

۲- از امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام - بدون ذکر سلسله سند ذکر کرده است: - ماه رجب ماه بزرگی است که حسنات را در آن خداوند دو برابر می کند، کسی که یک روز از ماه رجب روزه بگیرد چنان است که سال را روزه گرفته است، و کسی که هفت روز از آن را روزه بگیرد بر او هفت در دوزخ بسته می شود. کسی که هشت روز از آن را روزه بگیرد هشت در بهشت برای او باز می شود و کسی که ده روز از آن را روزه بدارد هر چه از خدا بخواهد خداوند به او مرحمت می فرماید و کسی که پانزده روز از آن را روزه بگیرد ندا کننده ای در آسمان ندا می کند: خداوند گناهان گذشته ات را بخشید، از اول عملت را شروع کن و کسی که زیادتر کند خدا بر او زیاد می نماید.<sup>۲</sup>

۳- مرفوعاً از ابی هریره: روزه ای بعد از رمضان تمام نیست مگر رجب و شعبان.<sup>۳</sup>

۱. صحیح، بخاری: ۲۱۵/۳؛ صحیح، مسلم: ۳۱۸/۱؛ مسند، احمد: ۳۲۶/۱؛ سنن، ابی داود: ۳۸۱/۱؛

سنن، بیهقی: ۲۹۱/۴؛ تیسیر الوصول: ۳۲۸/۲.

۲. مجمع الزوائد: ۱۹۱/۳؛ الغنیة، جیلانی: ۱۹۸/۱ و احادیثی به الفاظ دیگر از امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام دارد و جردانی آن را در مصابیح الظلام: ۸۲/۲؛ از بیهقی و در شعب الایمان از انس بن مالک نقل کرده است.

۳. مجمع الزوائد: ۱۹۱/۳؛ الغنیة: ۲۰۰/۱.

۴- مرفوعاً از انس بن مالک: در بهشت قصری است که داخل آن نمی‌شود مگر روزه گیرنده ماه رجب.<sup>۱</sup>

و بیهقی از انس مرفوعاً نقل کرده است: در بهشت نهری است که به او رجب گفته می‌شود، از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر است، کسی که یک روز از رجب روزه بگیرد خدا او را از این نهر سیراب کند.<sup>۲</sup>

۵- ابن عساکر از ابی قلابه نقل کرده است: به درستی که در بهشت برای روزه داران ماه رجب قصری است.<sup>۳</sup>

۶- ابو داود از عطاء بن ابی ریحاح نقل کرده است: عروه بن زبیر به عبدالله بن عمر گفت: آیا رسول خدا ﷺ ماه رجب را روزه می‌گرفت؟ گفت: بلی، و آن را بزرگ می‌داشت و این را سه بار گفت.<sup>۴</sup>

۷- از مکحول روایت شده است: مردی از ابو الدرد از روزه ماه رجب، سؤال کرد به او گفت: پرسیدی از ماهی که مردم جاهلیت آن را در جاهلیت بزرگ می‌داشتند، و اسلام به آن نیفزود مگر فضیلت و بزرگی را و کسی که یک روز از آن را به قصد بندگی و عبادت خدا روزه بدارد و به آن ثواب خدای تعالی را در نظر بگیرد و خالصاً لله رضایت خدا را بخواهد، روزه آن روزش غضب خدای تعالی را فرو نشاند و از او دری از درهای آتش بسته شود، و اگر به او به اندازه پری و گنجایش زمین طلا داده شود پاداش او نخواهد بود و پاداش او را در دنیا تکمیل نشود مگر در روز قیامت، تا پایان حدیث.<sup>۵</sup>

۱. ابن شاهین در ترغیب آن را نقل کرده است همچنین در کنز العمال: ۳۴۱/۴ یاد شده و جیلانی هم در الغنیه: ۲۰۰/۱ آن را یاد کرده است.

۲. الالاقاب، شیرازی؛ شرح المواهب، زرکانی: ۱۰۸/۸؛ الغنیه، جیلانی: ۲۰۰/۱؛ جامع الصغیر، سیوطی؛ مناوی در شرح آن: ۴۷۰/۲ گوید: و این اعلان بزرگی به فضیلت ماه رجب و مزیت روزه آن است.

۳. المواهب الدنیه، قسطلانی؛ همچنین در شرح آن: ۱۲۸/۸؛ جمع الجوامع، سیوطی؛ همچنین در ترتیب آن: ۳۴۱/۴.

۴. المواهب، قسطلانی؛ همچنین در شرح آن: ۱۲۸/۱؛ ضوء الشمس، رفاعی: ۶۷/۲.

۵. الغنیه، جیلانی: ۱۹۸/۱.

و در اینجا احادیث بسیاری است در فضیلت روزه رجب و اولین پنجشنبه آن و روزه روز بیست و هفتم آن (روز مبعث) بخصوص از ابی سعید خدری و امامین سبطین (حسن و حسین) و انس بن مالک و ابی هریره و سلمان فارسی و ابی ذر غفاری و سلامه بن قیس و ابن عباس که ما قسمتی از آن را آورده ایم<sup>۱</sup> و تمام آن را الغنیه جمع کرده<sup>۲</sup> و برخی از آن را صاحب مفتاح السعاده یاد نموده<sup>۳</sup> و جردانی در مصباح الظلام تعدادی از آن را یاد کرده<sup>۴</sup> و همچنین رفاعی در ضوء الشمس گفته است: در طبقات سبکی یاد شده که بیهقی حدیث نهی از روزه رجب را تضعیف کرده،<sup>۵</sup> پس از آن از شافعی حکایت کرده در کتاب الام القديم که گفته است: مکروه دارم که مرد یک ماه کامل را غیر از ماه رمضان روزه بگیرد برای اینکه جاهل گمان نکند که آن واجب است.

و شیخ عز الدین بن عبدالسلام گوید: کسی که از روزه رجب نهی کند جاهل است و آنچه نقل شده است استحباب روزه ماه‌های حرام است و آن چهار ماه است: رجب، ذی قعدة، ذی حجه، محرم، و از پیامبر ﷺ روایت شده است: ماه رجب شهر الله است. بعضی گفته‌اند: ه ای آن چیست؟ فرمود: برای آنکه آن مخصوص آمرزش است و در آن خون‌ها مصون و محفوظ می‌ماند و در حدیث است که فرمود: جبرئیل مرا خبر داد وقتی شب اول ماه رجب می‌شود خداوند فرشته‌ای را امر می‌کند که فریاد کند: مردم، بدانید که ماه رجب طلوع کرد، پس خوشا به حال کسی که در آن استغفار کند!

و روایت شده که آدم ﷺ گفت: ای پروردگار من! مرا از محبوب‌ترین اوقات و محبوب‌ترین روزهای خودت خبر بده؟ فرمود: محبوب‌ترین روزها نزد من روز نیمه رجب است، پس کسی که تقرب جوید به سوی من در روز نیمه رجب به روزه گرفتن و نماز خواندن و صدقه دادن، چیزی از من نخواهد، مگر آنکه آن را به او عطا کنم و استغفار و طلب آمرزش از من نکند، مگر آنکه او را بیامرزم. ای آدم، کسی که روز نیمه

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۴۰۷/۱.  
 ۲. الغنیه: ۱/۱۹۶-۲۰۵.  
 ۳. مفتاح السعاده: ۳/۴۶.  
 ۴. مصباح الظلام: ۲/۸۱ و ۸۲.  
 ۵. ضوء الشمس: ۲/۶۷.

رجب را صبح کند در حالی که روزه باشد و به یاد من حافظ و نگهدار عورتش باشد و صدقه دهنده از مالش باشد برای او پاداشی نیست، مگر بهشت... .

و به تحقیق که فقهای چهار مذهب به استحباب روزه ماه رجب معتقد شده و آن را از روزه‌های مستحب می‌دانند، ولیکن حنابله معتقد به کراهت روزه گرفتن تمام ماه رجب هستند، مگر اینکه در بین آن افطار کند که کراهتی ندارد.<sup>۱</sup> و شاید آنها آنچه در احیاء العلوم یاد شده را ملاک گرفته‌اند: و بعضی از صحابه مکروه دانسته‌اند که تمام رجب را روزه بدارند برای اینکه برابر و مشابه به ماه رمضان نشود.<sup>۲</sup>

گروه دوم:

۱- معاذه عدویه گوید: از عایشه پرسیدم: آیا پیامبر ﷺ از هر ماهی سه روز روزه می‌گرفت؟ گفت: بلی، گفتم: از چه روزی از روزهای ماه؟ گفت: تفاوتی نداشت که از چه روزی روزه بدارد.

و در لفظ ابی داود و بیهقی: باکی نداشت از چه ماهی روزه بگیرد.  
و در لفظ ابن ماجه است که گفتم: از چه روزی، گفت: باکی نداشت از چه روزی باشد.<sup>۳</sup>

۲- مرفوعاً از ابی ذر غفاری: کسی که از هر ماه سه روز روزه بگیرد، پس آن روزه تمام عمر است.

و در تعبیر دیگر او: حبیب من برای سه چیز سفارش فرمود که ان شاء الله آن را هرگز ترک نمی‌کنم: سفارش فرمود: به نماز روز عید قربان و به خواندن نماز وتر پیش از خوابیدن و به روزه سه روز از هر ماهی.<sup>۴</sup>

۱. الفقه علی مذاهب الاربعه: ۴۳۹/۱ . ۲. احیاء العلوم: ۳۴۴/۱ .

۳. صحیح، مسلم: ۳۲۱/۱؛ صحیح، ترمذی: ۱۴۷/۱؛ سنن، ابن داود: ۳۸۴/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۵۲۲/۱؛ سنن، بیهقی: ۲۹۵/۴؛ مشکاه، خطیب بغدادی ۱۷۱.

۴. صحیح، ترمذی: ۱۴۶/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۵۲۲/۱؛ سنن، نسائی: ۲۱۸/۴؛ ۲۱۹؛ الترغیب و التهیب: ۳۱/۲؛ جامع الاصول، ابن الاثیر در تلخیص آن: ۳۳۰/۲.

۳- مرفوعاً از عثمان بن ابی العاص: روزه داشتن سه روز از هر ماهی خوب است.<sup>۱</sup>  
 ۴- مرفوعاً از ابی هریره: ماه رمضان ماه صبر است و از هر ماهی سه روز روزه گرفتن روزه دنیا است.

و از او روایت شده که گفت: خلیل من ﷺ به من به سه چیز سفارش نمود: روزه سه روز از هر ماهی ... و در تعبیر ترمذی، پیامبر ﷺ با من عهد نمود به سه چیز: و روزه سه روز از هر ماهی.<sup>۲</sup>

۵- ابی درداء گوید: حبیب من ﷺ مرا به سه چیز سفارش نمود، مادامی که زنده باشم هرگز آن را ترک نخواهم نمود؛ روزه گرفتن سه روز از هر ماهی.<sup>۳</sup>

۶- از عبدالله بن عمرو بن عاص مرفوعاً نقل شده است: روزه سه روز از هر ماهی، روزه تمام عمر دنیا است.

و در تعبیر دیگری از او: آیا تو را کافی نیست از هر ماهی سه روز؟

و در تعبیر سوم از او: کافی است تو را از هر ماهی سه روز، پس این روزه تمام دنیا است.

و در تعبیر چهارم از او: آیا تو را به روزه تمام عمر رهنمونی کنم؟ سه روز از هر ماهی.

و در تعبیر پنجم از او: از هر ماهی سه روز روزه بگیر.<sup>۴</sup>

۷- مرفوعاً از قره بن ایاس: روزه سه روز از هر ماهی، روزه تمام روزگار و افطار آن است.<sup>۵</sup>

۱. صحیح، ابن خزیمه؛ سنن، نسائی: ۲۱۹/۴؛ الترغیب و الترهیب، منذری: ۱۳/۲.

۲. صحیح، بخاری: ۲۲۰/۳؛ صحیح، مسلم: ۲۰۰/۱؛ سنن، دارمی: ۱۸/۲؛ مسند، احمد: ۲۶۳/۲؛ صحیح، ترمذی: ۱۴۶/۱؛ سنن، نسائی: ۲۱۸/۴؛ سنن، بیهقی: ۲۹۳/۴؛ تاریخ، بغداد: ۴۳۰/۷؛ الترغیب و الترهیب: ۳۰/۲.

۳. صحیح، مسلم: ۲۰۰/۱؛ الترغیب، منذری: ۳۰/۲.

۴. صحیح، بخاری: ۲۱۹/۳؛ صحیح، مسلم: ۳۲۰/۱؛ سنن، ابی داود: ۳۸۰/۱؛ سنن، نسائی: ۲۱۵۰۲۱۰/۴؛ الترغیب و الترهیب: ۳۰/۲.

۵. مسند، احمد: ۳۴/۵ به اسناد صحیح بزاز و طبرانی؛ صحیح، ابن حبان همچنین در الترغیب و الترهیب: ۳۱/۲؛ جامع الصغیر: ۷۸/۲ یاد شده است.

- ۸- مرفوعاً از ابن عباس: روزه ماه صبر است و روزه سه روز از هر ماهی وحشت سینه را می‌برد.
- حافظ منذری در *الترغیب* گوید: بزّاز آن را روایت کرده و راویانش موثقند و احمد و ابن حبان در *صحیح* خود و بیهقی روایت کرده‌اند از سه حدیث اعرابی و نام او را نبرده‌اند و بزّاز نیز آن را از حدیث علی رضی الله عنه روایت کرده است.<sup>۱</sup>
- ۹- از عمرو بن شرحبیل مرفوعاً روایت کرده است: آیا شما را خبر دهم به چیزی که ترس سینه را می‌برد؟ روزه سه روز از هر ماهی.<sup>۲</sup>
- ۱۰- مرفوعاً از ابی عقرب: از هر ماهی سه روز روزه بگیر!<sup>۳</sup>
- ۱۱- از عبدالله بن مسعود روایت شده که گفت: به درستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از اوّل هر ماهی سه روز روزه می‌گرفتند.<sup>۴</sup>
- ۱۲- از عبدالله بن عمر: پیامبر صلی الله علیه و آله سه روز از هر ماهی را روزه می‌گرفت.<sup>۵</sup>
- ۱۳- از ام سلمه روایت شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله از هر ماهی سه روز روزه می‌گرفت و به همین تعبیر نیز از حفصه آمده است و در لفظی از ام سلمه رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر می‌کرد که از هر ماهی سه روز روزه بگیرم.<sup>۶</sup>
- و پیش از همه اینها حدیثی است که امامان حدیث از شخص عمر مرفوعاً نقل کرده‌اند. سه روز از هر ماهی، و رمضان تا رمضان بعد، این روزه تمام دنیا است.<sup>۷</sup>
- گروه سوم:

۱. *الترغیب و الترہیب*: ۳۱/۲.  
 ۲. سنن، نسائی: ۲۰۸/۴؛ *الترغیب*، منذری: ۳۱/۲.  
 ۳. سنن، نسائی: ۲۲۵/۴.  
 ۴. سنن، ابو داود: ۳۸۴/۱؛ *صحیح*، ترمذی: ۱۴۳/۱؛ سنن، نسائی: ۲۰۴/۴؛ سنن، بیهقی: ۲۹۴/۴؛ *مشکاة*، خطیب بغدادی: ۱۷۲.  
 ۵. سنن، نسائی: ۲۱۹/۴؛ *صحیح*، بخاری: ۲۱۸/۳ از طریق خودش مرفوعاً نقل کرده: از ماه سه روز را روزه بگیر.  
 ۶. سنن، نسائی: ۲۰۳/۴؛ سنن، بیهقی: ۲۹۵/۴؛ سنن، ابی داود: ۳۸۴/۱؛ *مشکاة المصابیح* ۱۷۲.  
 ۷. *صحیح*، مسلم: ۳۲۱/۱؛ سنن، ابو داود: ۳۸۰/۱؛ سنن، نسائی: ۲۰۹/۴؛ *الترغیب*، منذری: ۳۱/۲؛ *المشکاة*، خطیب تبریزی ۱۷۱ نقل کرده‌اند.

۱- از باهلی مرفوعا روایت شده است: ماه صبر و سه روز بعد از آن و ماه‌های حرام را روزه بگیر.

و در لفظ دیگری برای اوست: روزه بگیر از ماه‌های حرام و ترک کن، روزه بگیر از ماه‌های حرام و ترک کن و روزه بگیر از ماه‌های حرام و ترک کن.

و در لفظ سوم: روزه بگیر از ماه‌های حرام را و ترک کن و سه بار آن را تکرار کرد.<sup>۱</sup>

۲- از انس مرفوعا روایت شده است: کسی که سه روز از ماه حرام روز پنج شنبه و جمعه و شنبه را روزه بدارد عبادت دو سال برای او نوشته می‌شود.

طیالسی و ازدی و غزالی در *احیاء العلوم* نقل کرده‌اند<sup>۲</sup> و سیوطی در *جامع الصغیر* از طیالسی نقل کرده و آن را حسن دانسته است.

۳- ابو داود در سننش یاد کرده است: رسول خدا ﷺ اعلام فرمود: به روزه از ماه‌های حرام که یکی از آنها رجب است.

و قسطلانی در *المواهب اللدنیه* آن را از ابی داود، و نووی در شرح صحیح مسلم حکایت کرده‌اند.<sup>۳</sup>

گروه چهارم:

۱- از عبدالله بن عمرو بن عاص مرفوعا روایت شده است: محبوب‌ترین روزه‌ها برای خدا روزه داود عليه السلام، و محبوب‌ترین نمازها نماز داود عليه السلام است. داود عليه السلام نیمی از شب را می‌خوابید و ثلث آن را قیام می‌کرد و یک ششم آن را می‌خوابید، یک روزه می‌خورد و یک روز روزه می‌گرفت.

و در عبارت دیگر: روزه بگیر همانند روزه داود عليه السلام، یک روز روزه بگیر و یک روز بخور!

و در لفظ سوم او: روزه بدار، بالاترین روزه‌ها نزد خدا روزه داود عليه السلام را که یک روز

۱. سنن، ابو داود: ۳۸۱/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۵۳۰/۱؛ سنن، بیهقی: ۲۹۲/۴؛ مواهب اللدنیه؛ شرح

المواهب، زرقانی: ۱۲۷/۸. ۲. *احیاء العلوم*: ۲۴۴/۱.

۳. شرح صحیح مسلم، حاشیه ارشاد الساری: ۱۵۰/۵.



روزه می‌گرفت و یک روز می‌خورد.

- ۱- برای این حدیث الفاظ بسیاری است که در صحاح و مسانید یافت می‌شود.<sup>۱</sup>
  - ۲- مسلم و نسائی به اسنادشان از عمر نقل کرده‌اند چگونه است برای کسی که یک روز روزه بگیرد و یک روز بخورد؟ حضرت رسول ﷺ فرمود: این روزه داود عليه السلام است.<sup>۲</sup>
- گروه پنجم:

۱- از ابی امامه روایت شده است: گفتم ای رسول خدا، مرا فرمان بده به امری که خدای تعالی مرا به آن سودی و منفعتی دهد؟ فرمود: بر تو باد به روزه گرفتن برای آنکه هم وزنی برای آن نیست.<sup>۳</sup>

۲- از ابی سعید مرفوعاً روایت شده است: کسی که یک روز در راه خدا روزه بگیرد، خدا صورت او را هفتاد سال از آتش دور می‌دارد.<sup>۴</sup>

۳- از ابی هریره مرفوعاً نقل شده است: کسی که یک روز در راه خدای عزوجل روزه بگیرد، خداوند برای آن روز هفتاد سال صورت او را از آتش دور می‌دارد.

و در لفظ دیگری از او: کسی که یک روز در راه خدای تعالی روزه بدارد، خدا میان او و آتش خندقی قرار می‌دهد مثل آنچه میان آسمان و زمین است.<sup>۵</sup>

۴- از عبدالله بن سفیان از دی مرفوعاً روایت شده است: هیچ مردی نیست که روزه بگیرد در ماه خدا، مگر آنکه خدا صد سال او را از آتش دور کند.<sup>۶</sup>

به این احادیث گروه‌های دیگری را اضافه کن که اطلاقش شامل روزه رجب می‌شود

۱. صحیح، بخاری: ۲۱۷/۳؛ صحیح، مسلم: ۳۱۹-۳۲۱؛ صحیح، ترمذی: ۱۴۸/۱؛ مسند، احمد:

۲۰۵-۲۲۵؛ سنن، دارمی: ۲۰/۲؛ سنن، ابی داود: ۳۸۳/۱؛ سنن، نسائی: ۲۱۵، ۲۰۹/۴؛ سنن، ابی

ماجه: ۵۲۳/۱؛ سنن، بیهقی: ۲۹۹، ۲۹۶/۴؛ الترغیب والترهیب: ۳۷، ۳۶، ۳۲/۲؛ مشکاة المصابیح ۱۷۱.

۲. صحیح، مسلم: ۳۲۱/۱؛ سنن، نسائی: ۲۰۹/۴.

۳. سنن، نسائی: ۱۶۵/۴؛ الترغیب: ۱۴/۲؛ تیسیر الوصول: ۳۲۱/۲.

۴. صحیح، مسلم: ۳۱۸/۱؛ مسند، احمد: ۸۳/۳؛ سنن، بیهقی: ۱۷۳/۹ و ۲۹۶/۴؛ سنن، نسائی:

۱۷۳/۴؛ سنن، ابن ماجه: ۵۲۵/۱؛ مصابیح السنه، تبریزی: ۱۳۵/۱.

۵. صحیح، ترمذی: ۱۴۵/۱؛ سنن، نسائی: ۱۷۳/۴؛ سنن، ابن ماجه: ۵۲۵/۱؛ مشکاة المصابیح ۱۷۲؛

تاریخ، خطیب بغدادی: ۸/۴. ۶. الاصابه، طبرانی: ۳۱۹/۲.

که از آنهاست آنچه درباره روزه روز چهارشنبه و پنج شنبه و جمعه وارد شده بدون آنکه اختصاص به روزهای ماه داشته باشد.

و بعضی از آنها وارد شده درباره روزه ایام بیض از هر ماهی و اینکه آن روز تمام ماه است و برخی درباره روزه چهارشنبه و پنجشنبه هر ماهی است و بعضی از آنها وارد شده در روزه چهار روز از هر ماهی.

و بعضی از آنها روایاتی است که درباره روزه دوشنبه و پنجشنبه در تمام ایام سال رسیده است.<sup>۱</sup>

و گمان نمی‌کنم بعد از تمام اینها ارزشی باقی ماند برای آنچه از ابن ماجه به تنهایی از ابن عباس نقل کرده است: پیامبر ﷺ نهی کرد از روزه رجب، اگر این روایت صحیح باشد، معارض است با احادیث متواتره معنوی یا تواتر اجمالی که آن را دانستی درباره استحباب روزه ماه رجب که قطعاً به آن ترغیب و تشویق شده است. چنانچه علمای چهار مذهب به آن فتوا داده‌اند. پس چگونه اعتماد به آن روایت شود و حال آنکه ضعیف است به مکان داود بن عطاء که احمد درباره او گوید: ارزشی برای او نیست و ابو حاتم گوید: قوی نیست بلکه ضعیف منکر حدیث است و بخاری و ابوزرعه گویند: منکر الحدیث است و نسائی گوید: ضعیف است و دارقطنی گوید: متروک است و ابن حبان گوید: کثیر الشک است، برای زیادی خطای او به وی استدلال نمی‌شود.<sup>۲</sup> و سندی در شرح سنن ابن ماجه درباره این حدیث گوید: در اسنادش داود بن عطاء ضعیف است و علمای رجال متفق بر تضعیف او هستند.<sup>۳</sup> و زرقانی در شرح المواهب گوید: ذهبی و غیر او گویند: حدیث صحیحی نیست، چون که راوی آن ضعیف و متروک است و حنبلی‌ها آن را گرفته و می‌گویند: اختصاص آن را به روزه مکروه است.<sup>۴</sup>

۱. صحیح، بخاری: ۲۱۹/۳؛ صحیح، مسلم: ۳۲۲، ۳۲۱/۱؛ سنن، دارمی: ۱۹/۲؛ سنن، ابی داود:

۳۸۳-۳۸۰/۱؛ صحیح، ترمذی: ۱۴۴، ۱۴۳/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۵۲۹، ۵۲۲/۱؛ سنن، نسائی:

۲۲۳-۲۱۷/۴؛ سنن، بیهقی: ۲۹۴/۴؛ الترغیب و الترهیب: ۳۷-۳۰/۲.

۲. تهذیب التهذیب: ۱۹۴/۳. ۳. شرح سنن، ابن ماجه: ۵۳۱/۱.

۴. شرح المواهب: ۱۲۵/۸.

مضافاً اینکه آن از متفرّدات ابن ماجه است و کاوشگر فنّ حدیث به آن اعتنایی نمی‌کند. ابو الحجاج مزی گوید: هر چه را که ابن ماجه به تنهایی روایت کرده آن ضعیف است. مقصود این است که آنچه را که از امامان پنجگانه، صاحبان صحاح جداگانه روایت شده است<sup>۱</sup> و همچنین بسیاری از اعلام - در حالی که حدیث نهی منقول از ابن ماجه در جلوی چشمشان بوده - بر عدم نهی از روزه رجب تصریح کرده‌اند.<sup>۲</sup>

و بعد از همه اینها نمی‌دانم برای چه دست‌های مردم را می‌زد تا آنکه در طعام گذارند و غذا بخورند و چیست معنای قول گوینده: رجب، و چیست رجب، جز این نیست که رجب ماهی است که اهل جاهلیت آن را بزرگ می‌داشتند. چون اسلام آمد آن را ترک کرد. رجوع کن به صفحات پیشین<sup>۳</sup> و تامل کن در آنچه از فعل و سخن خلیفه آورده شده است از جهت فعل و قول.

#### ۹۰- اجتهاد خلیفه درباره سؤال از مشکلات قرآن

۱- از سلیمان بن یسار نقل شده است: مردی را که به او صبیغ می‌گفتند وارد مدینه شد و از متشابهاات قرآن پرسید. عمر فرستاد و او را حاضر کرد و قبلاً بری او دو شاخه درخت خرما آماده کرده بود. به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من بنده خدا صبیغ هستم. عمر یکی از آن چوب درخت خرما را برداشت و او را زد و گفت: من بنده خدا عمرم. آن قدر بر سر و دست او زد تا خون از سرش جاری شد. گفت: ای امیر المؤمنین! کافی است تو را چون که آنچه در سرم بود پرید.

و از نافع مولای عبدالله: صبیغ عراقی در مجامع مسلمین از چیزهایی از قرآن سؤال می‌کرد تا آنکه وارد مصر شد. عمرو بن عاص او را نزد عمر بن خطاب فرستاد و چون فرستاده عمرو بن عاص با نامه آمد و آن را خواند. گفت: آن مرد کجاست؟ گفت: در باروبنه است. عمر گفت: ببین اگر رفته باشد که از من به تو شکنجه دردناک خواهد رسید.

۲. ارشاد الساری: ۱۴۸/۵؛ شرح المواهب: ۱۲۷/۸.

۱. تهذیب التهذیب: ۵۳۱/۹.

۳. رک: همین کتاب ۳۷۱.

پس او را آورد، عمر گفت: سؤال می‌کنی برای فتنه‌گری! و فرستاد چوب‌های تری را آوردند و شروع به زدن به پشت و کفل او کرد، پس او را رها کرد تا خوب شد. سپس شروع به زدن او کرد تا مجروح شد و بیهوش گردید، آنگاه واگذار شد تا بهبودی یافت. پس او را باز طلبید که شکنجه دهد، صبیغ گفت: اگر می‌خواهی مرا بکشی پس بکش، و اگر می‌خواهی مرا مداوا کنی به خدا قسم من خوب شدم. پس او را مرخص کرد که به وطن خود عراق برگردد و به ابوموسی اشعری نوشت هیچ کس از مسلمین حق مجالست و رفت و آمد با او را ندارد. تنهایی بر این مرد سخت شد، ابوموسی به عمر نوشت: این مرد توبه‌کره و توبه‌اش خوب است، پس عمر نوشت: مردم با او مجالست و رفت و آمد کنند.

و از سائب بن یزید نقل شده است: نزد عمر آمدم، گفتند: ای امیر المؤمنین، ما مردی را دیدیم که از تأویل مشکلات قرآن می‌پرسید. عمر گفت: بار خدایا، مرا بر او مسلط فرما! پس در میانه روزی عمر نشسته بود و با مردم صبحانه می‌خورد مردی آمد و بر او لباس و عمامه صفدی بود و صبر کرد تا فارغ شد، گفت: ای امیر مؤمنان، و الذاریات ذروا فالحاملات و قرأ عمر گفت: تو همان هستی و برخاست به سمت او و مچ دستش را گرفت و مرتب او را شلاق زد تا عمامه از سرش افتاد و گفت: به آن کسی که جان عمر به دست اوست اگر تو را سر تراشیده یافته بودم هر آینه سر از بدنت جدا می‌کردم. پس او را لباسی بپوشانید و بر شتری سوارش کنید و بیرون کنید تا به وطنش برسانید. سپس خطیبی برخیزد و بگوید: صبیغ علمی طلب کرد، پس خطا کرد. و همواره در میان قومش سرشکسته و بدنام و درمانده بود تا هلاک شد، در حالی که او بزرگ قومش بود.

و از انس روایت شده است: عمر بن خطاب صبیغ کوفی را شلاق زد درباره مسأله‌ای از مشکلات قرآن پرسیده بود تا خون در پشتش جاری شد.

و از زهری: عمر صبیغ را شلاق زد برای زیاد پرسیدنش از حروف قرآن تا آنکه خون از پشتش جاری شد.<sup>۱</sup>

۱. سنن، دارمی: ۵۵، ۵۴/۱؛ تاریخ، ابن عساکر: ۳۸۴/۶؛ سیره، عمر ابن جوزی ۱۰۹؛ تفسیر، ابن کثیر:

غزالی در *احیاء العلوم* گوید: و عمر آن است که باب سخن گفتن و جدل را بست و صبیغ را با شلاق زد وقتی که بر او سؤالاتی ایراد کرد در تعارض دو آیه کتاب خدا و او را ترک کرد و مردم را وادار کرد او را ترک کنند.

و این صبیغ، صبیغ بن عسل و ابن سبیل هم گفته می شود و صبیغ بن شریک هم از بنی عسیل گفته اند.

۲- از ابی العدیس روایت شده است: ما نزد عمر بن خطاب بودیم که مردی پیش او آمد، گفت: ای امیر مؤمنان، ما الجوار الکئس چیست؟ عمر با شلاقی که با او بود بر عمامه مرد زد تا از سرش افتاد و گفت: آیا حروری هستی؟ قسم به آن کسی که جان عمر در دست اوست اگر سر تراشیده تو را دیده بودم، هر آینه شپش را از سرت دور می کردم.<sup>۱</sup>

۳- از عبدالرحمن بن یزید: مردی از عمر از فاکهه و ابّا پرسید. چون ایشان را دید، با شلاق به طرف آنها حمله کرد.<sup>۲</sup>

امینی گوید: خیال می کنم که در گفته شاخه های خرما و زیان تازبانه و منطق شلاق مخصوص خلیفه جواب و پاسخ قاطعی است از هر آنچه که انسانی نمی داند، گفته خلیفه به همین هم اشاره دارد: ما از تکلف نهی شدیم، در پاسخ از ساده ترین سؤالی که هر عرب خالصی می داند، بدان که آن معنای (اب) است که در خود قرآن مبین هم تفسیر شده به قول خدای تعالی: متاعا لکم و لانعامکم خوراک برای شما و حیوانات شماست. و من نمی دانم که سؤال کنندگان به چه جهت مستحق خونین شدن و به درد آمدن شدند، به مجرد سؤال از آنچه می دانند از مشکل قرآن یا آنچه از ایشان از لغت آن پنهان شده است، و در اینها چیزی نیست از آنچه که موجب الحاد و کفر شود، لکن قصه ها

۲۳۲/۴؛ *اتقان السیوطی*: ۵/۲؛ *کنز العمال*: ۱/۲۲۸، ۲۲۹ نقل از دارمی و نصر مقدسی و اصفهانی و ابن انباری و الکلائی و ابن عساکر؛ *الدر المنثور*: ۶/۱۱۱؛ *فتح الباری*: ۸/۱۷؛ *الفتوحات الاسلامیه*: ۴۴۵/۲.

۱. *کنز العمال*: ۱/۲۲۹ به نقل از الکنی حاکم؛ *الدر المنثور*: ۶/۳۲۱.

۲. *فتح الباری*: ۱۳/۲۳؛ *الدر المنثور*: ۶/۳۱۷.

جاری شده بر آنچه که می بینی.

آنگاه گناه پاسخ دهندگان از سؤال درباره الاب چه بوده و برای چه خلیفه با شلاق به جان آنها افتاده و آیا اساسی برای اصول آموختن و یاد گرفتن باقی می ماند و حال آنکه این گونه است! و شاید امت اسلامی به برکت این شلاق از پیش افتادن و ترقی کردن در علم محروم شده اند بعد از اینکه کارش به اینجا کشید که مانند ابن عباس هم بترسد از خلیفه سؤال کند درباره قول خدای تعالی: و ان تظاهرا علیه<sup>۱</sup> و گوید: دو سال صبر کردم که می خواستم از عمر بن خطاب از حدیثی سؤال کنم و مرا منع نمی کرد از او، مگر هیبتش و گوید: یک سال صبر کردم که می خواستم سؤال کنم از عمر بن خطاب درباره آیه، نتوانستم از هیبت او از آن سؤال کنم.<sup>۲</sup>

#### ۹۱- رأی خلیفه در سؤال از آنچه واقع نشده

به اجتهاد خلیفه در مشکلات قرآن اضافه کن رأی مخصوص او را، در سؤال از آنچه واقع نشده، چون که او از آن نهی می کرد، طاوس گوید: عمر بالای منبر گفت: سخت می گیرم بر مردی که سؤال کند از آنچه نشده، زیرا که خدا بیان نموده آنچه واقع شده است.<sup>۳</sup>

و گفت: حلال نیست برای هیچ کس که سؤال کند از آنچه واقع نشده، به درستی که خداوند تبارک و تعالی به تحقیق حکم فرموده درباره آنچه که واقع شده است.

و گفت بر شما سخت می گیرم که سؤال نکنید از آنچه که واقع نشده، چون که برای ما در آنچه واقع شده حکمی است و یک روز مردی نزد ابن عمر آمد و از چیزی سؤال کرد که نمی دانم آن چیست، پس ابن عمر به او گفت: سؤال نکن از آنچه واقع نشده، زیرا که من شنیدم عمر بن خطاب لعن می کرد کسی را که سؤال کند از آنچه واقع نشده است.<sup>۴</sup>

۱. مجمع الزوائد، حافظ هیثمی: ۸/۵.

۲. کتاب العلم ابی عمر ۵۶.

۳. سیره عمر بن خطاب ابن جوزی ۱۱۸.

۴. سنن، دارمی: ۵۰/۱؛ کتاب العلم ابی عمر: ۱۴۳/۲ و در مختصر آن ۱۹۰؛ فتح الباری: ۲۲۵/۱۳؛ کنز

پس لعن بزرگان صحابه به این موضوع کشیده شد و این ابتلا و گرفتاری همگانی شد و اتفاق کردند که به سؤال درباره واقع نشده است، جواب ندهند. پس این ابن عباس است که میمون، از او سؤال می کند از مردی که دو رمضان را ادراک کرده. گفت: آیا بود یا نبود؟ گفت: بعداً نبود. گفت: بلیه را رها کن تا آنکه فرود آید، گفت: مردی ما را به آن راهنمایی کرد و گفت: بوده، گفت: از ابتدا سی مسکین را بر هر روز یک مسکین اطعام کند.<sup>۱</sup>

و این ابی بن کعب است که مردی از او پرسیده و گفت: ای ابوالمنذر! چه می گویی در چنان و چنان؟ گفت: ای پسرک من، آیا آنچه سؤال کردی از آن بوده؟ گفت: نه، پس مرا مهلت بده تا خود را معالجه کنیم و تو را خبر دهیم.<sup>۲</sup>

و مسروق گوید: من با ابی بن کعب راه می رفتم. جوانی گفت: چه می گویی ای عمو چنان و چنان را! ابی گفت: ای پسر برادرم! آیا این بوده؟ گفت: نه، گفت: پس ما را ببخش تا واقع نشد.<sup>۳</sup>

## ۹۲- نهی خلیفه از حدیث

و اضافه کن به این دو حادثه درباره مشکلات قرآن و سؤال از آنچه واقع نشده، به بدعت سومی که ننگین تر از آن دو است و آن نهی خلیفه از حدیث رسول خدا ﷺ است، یا از زیاد گفتن آن، و زدن و زندانی کردن بزرگان صحابه را به این سبب.

قرظه بن کعب گوید: وقتی که عمر ما را به عراق فرستاد با ما چند قدمی آمد و گفت: آیا می دانید چرا شما را بدرقه کردم؟ گفتیم: بلی، برای بزرگداشت ما، گفت: و با وجود این شما پیش مردم دهکده ای می روید که برای ایشان زمزمه ای به قرآن است مثل زمزمه و صدای زبور عسل، پس آنها را مانع نشوید به نقل احادیث، پس مشغولشان کنید و قرآن را تنها بگذارید، و روایت از رسول خدا ﷺ را کم کنید و من شریک شمایم. چون

۱. سنن، دارمی: ۵۷/۱.

۳. سنن، دارمی: ۵۶/۱.

العمال: ۱۷۴/۲.

۲. سنن، دارمی: ۵۶/۱.

قرظه بن کعب وارد شد گفتند: برای ما حدیث بگو، گفت: عمر ما را نهی کرد.<sup>۱</sup>  
 و در لفظ ابی عمر: قرظه گفت: بعد از آن من حدیثی از رسول خدا ﷺ نقل نکردم.  
 و در لفظ طبری: عمر می گفت: قرآن را مجرد کنید و آن را تفسیر نکنید و روایت از  
 رسول خدا ﷺ را کم کنید و من شریک شما میم.<sup>۲</sup>  
 چون ابو موسی را به عراق فرستاد به او گفت: تو می روی به سوی مردمی که برای  
 ایشان در مساجدشان زمزمه ای به قرآن مانند زمزمه زنبور عسل است، پس آنها را به  
 همان حالشان واگذار و مشغولشان به احادیث نکن و من در این موضوع شریک توام.  
 این کثیر این را یاد کرده و گفته است: این منع از حدیث درباره عمر معروف است.<sup>۳</sup>  
 و طبرانی از ابراهیم بن عبدالرحمن نقل کرده است: عمر حبس کرد سه نفر را:  
 ابن مسعود، ابو درداء و ابو مسعود انصاری پس به ایشان گفت: شما حدیث از رسول  
 خدا ﷺ را زیاد کردید، ایشان را زندانی نمود تا هلاک شد.<sup>۴</sup>  
 و در لفظ حاکم: عمر بن خطاب به ابن مسعود و ابو درداء و ابوذر گفت: حدیث رسول  
 خدا ﷺ چیست و گمان می کنم که او ایشان را در مدینه حبس کرد تا آنکه کشته شد.<sup>۵</sup>  
 و در لفظ جمال الدین حنفی: عمر حبس کرد ابو مسعود و ابو درداء و ابوذر را تا آنکه  
 هلاک شد، و گفت: حدیث از رسول خدا ﷺ چیست؟ سپس گفت: و همچنین آنچه از او  
 روایت شده این است: عمر به ابن مسعود و ابوذر گفت: این حدیث چیست؟ گفت: خیال  
 می کنم که حبس کرد ایشان را تا آنکه کشته شد. و به همین گونه با ابو موسی اشعری  
 معامله کرد با آنکه نزد او عادل بود.<sup>۶</sup>  
 و عمر به ابی هریره گفت: باید حدیث از رسول خدا ﷺ را ترک کنی وگرنه تو را به

۱. سنن، دارمی: ۸۵/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۱۶/۱؛ مستدرک، حاکم: ۱۰۲/۱؛ جامع بیان العلم: ۱۲۰/۲؛  
 تذکره الحفاظ: ۳/۱.  
 ۲. شرح، ابن ابی الحدید: ۱۲۰/۳.  
 ۳. تاریخ، ابن کثیر: ۱۰۷/۸.  
 ۴. تذکره، حفاظ: ۷/۱؛ مجمع الزوائد: ۱۴۹/۱ و آن را حاشیه نویس کتاب صحیح دانسته و گفته این  
 منع صحیح است از عمر از جهات بسیاری و عمر در منع از حدیث سخت بود.  
 ۵. مستدرک، حاکم: ۱۱۰/۱.  
 ۶. المعتصر: ۴۵۹/۱.



زمین دوس تبعید خواهم کرد.

و به کعب الاحبار گفت: باید ترک کنی حدیث گفتن از اوّل را، یا آنکه تو را ملحق می‌کنم به زمین بوزینگان.<sup>۱</sup>

و ذهبی در تذکره از ابی سلمه نقل کرده است: به ابی هریره گفتم آیا در زمان عمر هم این طور حدیث می‌کردی؟ گفت: اگر در زمان عمر حدیث می‌گفتم مانند آنچه که برای شما حدیث می‌گویم هر آینه با شلاق کشنده‌اش مرا می‌زد.

و ابو عمر از ابوهریره نقل کرده است: من حدیث گفتم شما را به احادیثی که اگر در عصر عمر بن خطاب گفته بودم، هر آینه مرا با شلاقش می‌زد.<sup>۲</sup>

و در لفظ زهری: آیا این احادیث بودم در حالی که عمر زنده بود، اما به خدا قسم که در آن موقع یقین داشتم که شلاق و تازیانه دردناک او پشت مرا مجروح می‌کند و در لفظ ابی وهب: به درستی که من احادیثی را می‌گویم که اگر در زمان عمر لب به آن می‌گشودم یا در پیش عمر تکلم می‌کردم سرم را می‌شکست.<sup>۳</sup>

بعد از گذشتن این واقعه شعبی گفت: من دو سال یا یک سال و نیم با ابن عمر نشستم، از او حدیثی از رسول خدا ﷺ نشنیدم مگر یک حدیث.<sup>۴</sup>

و سائب بن یزید گوید: من مصاحب سعد بن مالک شدم از مدینه تا مکه، پس از او یک حدیث هم نشنیدم.<sup>۵</sup>

و ابوهریره گوید: ما در زمان عمر توان آن را نداشتیم که بگوییم رسول خدا ﷺ فرمود، تا آنکه عمر هلاک شد.<sup>۶</sup>

امینی گوید: آیا بر خلیفه مخفی ماند که ظاهر کتاب، امت را از سنت بی‌نیاز نمی‌کند و آن از قرآن جدا نیست تا هر دو بر پیامبر ﷺ در کنار کوثر وارد شوند! و آیا مستور مانده بر او که نیاز امت به سنت و حدیث کمتر از نیاز و حاجت او به ظاهر قرآن نیست، و قرآن

۱. تاریخ، ابن کثیر: ۸/۱۰۶.

۳. تاریخ، ابن کثیر: ۸/۱۰۷.

۵. سنن، ابن ماجه: ۱/۱۶.

۲. جامع بیان العلم: ۲/۱۲۱.

۴. سنن، دارمی: ۱/۸۴؛ سنن، ابن ماجه: ۱/۱۵.

۶. تاریخ، ابن کثیر: ۸/۱۰۷.

چنانچه اوزاعی و مکحول گفته‌اند نیازمندتر به سنت است از سنت به کتاب.<sup>۱</sup> یا آنکه در اینجا مردمی دیده‌اند که احادیث بر پیامبر معصوم و منزّه با سنت بازی کرده‌اند، و حق هم دیده، پس اراده کرده است دست جرثومه‌هایی که بر آن حضرت ﷺ افتراء می‌زدند و دستهای آلوده گنهکار را از سنت شریفه کوتاه کند، پس اگر این یا آن است پس گناه مانند ابو ذری که راست گویی و صداقت او زبانزد همگانی است، چیست و به قول پیامبر بزرگوار ﷺ: آسمان سایه نیفکنده و زمین روئیدنی نداده بر مردی که راست‌گوتر از ابی‌ذر باشد<sup>۲</sup> یا مثل عبدالله بن مسعود صاحب سر و راز دار رسول خدا ﷺ و بالاترین کسی که قرآن را خوانده و حلال آن را حلال و حرام آن را حرام دانسته و فقیه در دین و عالم به سنت پیامبر ﷺ<sup>۳</sup> بوده، یا مانند ابودرداء عویمر، بزرگ صحابه، رفیق و یار رسول خدا ﷺ<sup>۴</sup>، پس چرا آنها را حبس کرد تا مرد، و برای چه به این بزرگان در میان اجتماع مسلمان بی‌حرمتی و اهانت کرد و چرا آنها را در چشم مردم کوچک کرد، و آیا ابوهریره و ابوموسی اشعری از همین گروه بازرگانان حدیث و سازندگان بودند تا آنکه مستحق این تعزیر و رانده شدن و زندان و تهدید گشتند. من نمی‌دانم.

بلی، تمام این رأی‌ها نظرهای سیاست وقت است که بر اُمت درهای علم را مسدود کرده و آنها را در پرتگاه جهل و نادانی و میدان هوس‌ها انداخته، هر چند که خلیفه قصد آن را هم نکرده باشد، لیکن او به وسیله آن خود را برای چنین روز مسلح نمود و از خودش درگیر و دار مشکلات دفاع کرد و خود را به وسیله آن از مسائل مشکله و پیچیده نجات داد.

و بعد از نهی کردن اُمت اسلامی از علم قرآن و دور کردن ایشان از آنچه در کتاب آنهاست از معانی بزرگ و دروس عالیه از ناحیه علم و ادب و دین و اجماع و سیاست و

۱. جامع بیان العلم: ۱۹۱/۲.

۲. مستدرک، حاکم: ۳/۳۴۴، ۳۴۴ و تفصیل این حدیث و مصادرش خواهد آمد.

۳. مستدرک، حاکم: ۳/۳۱۵، ۳۱۲.

۴. مستدرک، حاکم: ۳/۳۳۷.

اخلاق و تاریخ، و مسدود کردن باب آموزش و احکام، و روش چیزی که محقق نشده و موضوع آن واقع نشده و اعراض از آمادگی برای عمل به دین خدا پیش از وقوع واقعه و منع کردن امت از دانستنی‌ها و معلومات سنت شریفه و جلوگیری از نشر آن در میان مردم، پس به چه علم سودمند و به کدام حکم و حکمتی ترقی نموده و امت بیچاره اسلامی بر امتهای دیگر پیش افتد و به چه کتاب و به چه سنت و روشی برایش سیادت عالم خواهد بود! آخرین پیامبران شالوده آن را ریخته بود، پس این سیره و روش خلیفه ضربه محکمی است بر اسلام و بر امت اسلام و تعالیم آن، و بر شرف و تقدم و برتری آن، بدانند یا ندانند، و از همین موضوع و برای تأیید این روش منفور، حدیث نوشتن سنن است، و این است:

### ۹۳- حدیث نوشتن سنن

از عروة نقل شده است: عمر بن خطاب خواست سنت‌ها را بنویسد. و از اصحاب رسول خدا ﷺ در این باب استفتا کرد اشاره کردند بر او که آن را بنویسد. عمر آغاز به کار کرد و در آن یک ماه با خدا استخاره می‌کرد سپس روزی که اراده این کار را کرده بود، گفت: به درستی که من می‌خواهم سنن را بنویسم و به یاد آوردم مردمی را که پیش از شما بودند و کتابی نوشتند، پس سخت بر آن مشغول شدند و کتاب خدا را واگذاشتند و من به خدا قسم کتاب خدا را هرگز به چیزی آمیخته نمی‌کنم.<sup>۱</sup>

و جمعی از عمل خلیفه پیروی کرده و به منع نوشتن سنن معتقد شدند، در حالی که این مخالف با سنت ثابتۀ از شارع بزرگوار است.<sup>۲</sup>

۱. طبقات، ابن سعد: ۲۰۶/۳؛ مختصر جامع بیان العلم ۳۳.

۲. سنن، دارمی: ۱۲۵/۱؛ مستدرک، حاکم: ۱۰۶، ۱۰۴/۱؛ مختصر جامع بیان العلم ۳۶، ۳۷.

## ۹۴- رأی خلیفه درباره کتابها

علاوه کن بر حوادث چهارگانه: مشکلات قرآن، سؤال از آنچه واقع نشده، حدیث از رسول خدا ﷺ واقع نوشتن سنن، رأی خلیفه را، درباره کتب و تألیفات. مردی از مسلمین نزد عمر آمد و گفت: ما وقتی که شهر مداین را فتح کردیم، کتابهایی در آن به دست آوردیم که در آن علمی از علوم عجم و کلام شگفت‌انگیزی بود. عمر شلاق خود را خواست و شروع کرد به زدن آن مرد، آنگاه قرائت کرد. ما حکایت می‌کنیم بر تو بهترین حکایتها را. و می‌گفت: وای بر تو، آیا حکایتی بهتر از کتاب خدا هست! جز این نیست که هلاک شدند مردمی که پیش از شما بودند، جز این نیست که هلاک شدند مردمی که پیش از شما بودند، برای آنکه ایشان اقبال و توجه کردند بر کتب علما و کشیش‌هایشان، و تورات و انجیل را واگذارند تا آنکه بوسید و از بین رفت آنچه در آنها از علم بود.

صورت دیگر:

عمر بن میمون از پدرش نقل کرده است: مردی را نزد عمر بن خطاب آوردند و گفت: ای امیر مؤمنان، ما وقتی که مدائن را فتح کردیم کتابی در آن یافتیم که در آن کلام عجیب و شگفت‌آمیزی بود. گفت: آیا از کتاب خدا بود؟ گفت: نه، پس شلاقش را خواست و شروع به زدن او کرد و این آیات را خواند: تلك آیات الكتاب المبین انا انزلناه قراناً عربياً لعلکم تعقلون ای محمد! این آیات کتاب روشن است به درستی که ما آن را قرآن عربی نازل کردیم تا شاید شما اندیشه نموده و بفهمید. تا قول تعالی: و ان کنت من قبله لمن الغافلین<sup>۱</sup> هر چند که تو پیش از آن از غافل‌ها بودی. پس از آن گفت: جز این نیست که هلاک شدند کسانی که پیش از شما بودند، چون که ایشان به کتب علما و کشیش‌هایشان اقبال کردند و تورات و انجیل را واگذارند تا بوسیده و کهنه شده و آنچه در آنها از علم بود از بین رفت.

و عبدالرزاق و ابن ضریس در فضائل القرآن و عسکری در المواعظ و خطیب از ابراهیم

نخعی نقل کرده‌اند: در کوفه مردی بود که کتب دانیال نبی را جستجو می‌کرد و این برنامه او بود. نامه‌ای از عمر رسید که او را به سوی عمر بفرستند. چون بر عمر وارد شد شلاقش را بلند کرده و بر سرش زد و شروع کرد به خواندن: *أَلر، تلك آیات الکتاب المبین، تا رسید به غافلین، گفت: دانستی چه می‌خواهد؟ گفت: ای امیر مؤمنان! مرا رها کن، به خدا قسم چیزی از این کتابها را پیش خود باقی نمی‌گذارم جز آنکه آنها را می‌سوزانم، پس او را رها کرد.*<sup>۱</sup>

و در تاریخ مختصر الدول ابی الفرج ملطی (۶۴۸م) اینگونه آمده است.  
 و زنده ماند یحیی غزا ماطیقی تا آنکه عمرو بن عاص شهر اسکندریه را فتح کرد و بر عمرو داخل شد و مقام علمی او را شناخته بود. پس عمرو وی را احترام کرد و از او سخنان فلسفی شنید که عرب با آن مانوس و آشنا نبود، پس مجذوب و فریفته آن شد. و عمرو مردی زیرک و خوش گوش و صحیح الفکر بود، ملازم او شده و از او جدا نمی‌شد. روزی یحیی به او گفت: به درستی که تو مسلط شدی به حاصل‌های اسکندریه و مهر گذاری بر هر صنفی که در آن موجود است، پس آنچه که برای تو سودمند است ما با تو در آن معارضه نمی‌کنیم و آنچه که برای تو سود و فایده‌ای ندارد پس ما بر آن سزاوارتریم. عمرو گفت: آنچه تو به آن نیازمندی چیست؟ گفت: کتابهایی فلسفی که در خزینه دولتی و شاهی مانده است. عمر به او گفت: این چیزی است که برای من امکان ندارد که در آن دستور بدهم، مگر بعد از اجازه خواستن از امیر مؤمنین عمر بن خطاب. پس به عمر نوشت و سخن یحیی را هم تذکر داد. نامه عمر به او رسید که در آن گفته بود: و اما کتابهایی را که یاد کردی، اگر در آن چیزی است که موافق با کتاب خداست، پس در کتاب خدا از آن بی‌نیازی و توانگری است و اگر در آن چیزی است که مخالف کتاب خداست پس حاجتی به آن نیست. پس به نابودی آنها اقدام کن! عمرو بن عاص شروع کرد به تقسیم کردن آنها بر حمامهای اسکندریه و سوزانیدن آنها در گلخن‌های حمامها، تا

۱. سیره، عمر ابن جوزی ۱۰۷؛ شرح، ابن ابی الحدید: ۱۲۲/۳؛ کنز العمال: ۹۵/۱.

مدت شش ماه حمام را از آنها گرم کردند، این قصه را بشنو و تعجب کن!<sup>۱</sup>  
 این جمله از سخنان ملطی است که جرجی زیدان آن را در تاریخ تمدن اسلام یاد کرده  
 و در حاشیه بر آن گفته است: نسخه چاپ شده در چاپخانه آباء یسوعین در بیروت تمام  
 این جمله را از آن حذف کرده، به سببی که ما نمی دانیم.<sup>۲</sup>

و عبداللطیف بغدادی (م ۶۲۹) در کتاب *الافاده والاعتبار* گوید: نیز در اطراف پایه  
 سواری از این استوانه‌ها باقی مانده‌های نیکویی دیدم که بعضی از آن صحیح و برخی  
 شکسته بود و از حالش معلوم می شد که آنجا مسقف بوده و استوانه‌ها و سقف را نگه  
 می داشته و استوانه سواری بر آن قبه‌ای بوده که حامل آن بوده است، و دیدم رواق و  
 سالتی را که ارسطو طالیس و شاگردان و پیروان او در آن بعد از او درس می گفته‌اند و آن  
 دارالمعلمی بود که اسکندر آن را ساخته بود، وقتی که شهر اسکندریه را بنا کرد و در آن  
 کتابخانه‌ها و مخازن کتبی بود که عمرو بن عاص آنها را به امر عمر سوزانید.  
 صورت تفصیل مطلب:

و قاضی اکرم جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف قفطی (م ۶۴۶) در کتاب خطی  
*تراجم الحكماء*<sup>۳</sup> در شرح زندگی یحیی نحوی گوید:

و یحیی نحوی زندگی کرد تا عمرو بن عاص مصر و اسکندریه را فتح نمود و بر عمر  
 وارد شد و او مقام علمی و اعتقادی او را شناخته بود و آنچه که برای او واقع شد به  
 انصاری، پس عمرو او را احترام نمود و برای او مکانی تعیین کرد و سخن او را در ابطال  
 تثلیث و سه خدا بودن شنید. پس او را به تعجب آورد و نیز کلام او را درباره سپری شدن  
 دنیا شنید و مجذوب و مفتون او شد و مشاهده کرد ادله منطقی او را و شنید الفاظ فلسفی  
 او را که عرب به آن مانوس نبود و بر او سنگین بود.

۱. مختصر الدول ۱۸۰، ط بوک در اوکسینا، سال ۱۶۶۳ م.

۲. تاریخ تمدن اسلام: ۴۰/۳.

۳. نسخه‌ای از آن در کتابخانه سلطنتی مصر نوشته شد سال ۱۱۹۷ و یافت می شود، چنانچه در تاریخ  
 تمدن اسلام: ۴۲/۳.

و عمرو مردی زیرک و خوش شنوا و صحیح الفکر و درست اندیشه بود، پس ملازم او شد و از او جدا نمی‌شد. روزی یحیی به او گفت: تو بر خرمن‌ها و حاصل‌های اسکندریه مسلط شدی و بر تمام اجناس موجود آن مهر گذاری، پس اما آنچه برای تو در آن منفعت است، من در آن با تو معارضه نمی‌کنم و اما آنچه نفعی و سودی برای شما در آن نیست، ما سزاوارتر به آنیم. پس دستور بده به جدا کردن آن! عمرو به او گفت: و آنچه تو به آن نیازمندی چیست؟ گفت: کتابهای فلسفی که در خزائن دولتی و شاهی است و شما بر آن تسلط پیدا کردی و ما محتاج به آنیم و نفعی برای شما در آن نیست. عمرو گفت: چه کسی این کتابها را جمع کرده و قضا آن چیست؟ یحیی به او گفت: بطولوماوس فیلادلفوس از پادشاهان اسکندریه وقتی پادشاه شد، دوستدار علم و علما بود و از کتب علم جستجو کرده و دستور جمع آوری آنها را داد و برای آن مخازنی جداگانه ترتیب داد و مردی را که معروف به ابن زمره (زمیره) بود متولی آن نمود و او را ترغیب به کوشش در جمع آوری و تحصیل آن و مبالغه در قیمت‌های آن و تشویق بازرگانان آن نمود، پس او هم به خوبی انجام داد و در مدتی پنجاه هزار و یکصد و بیست کتاب جمع آوری کرد.

و چون پادشاه جمع شدن کتب و حقیقت مقدار آن را می‌دانست به زمیره گفت: آیا می‌بینی که در روی زمین از کتابهای علمی چیزی باشد که پیش ما نباشد؟ زمیره به او گفت: در دنیا هست کتبی در سند و هندوستان و فارس و جرجان و ارمینیه و بابل و موصل و سلطان روم که نزد ما نیست. پس پادشاه از سخن او تعجب کرد و به او گفت: به تحصیل کتب ادامه بده! پس همواره کتاب جمع آوری می‌کرد تا آنکه مرد و این کتاب‌ها محفوظ و مصون بود، هر کس که متولی آن می‌شد از سوی پادشاهان و پیروان آنان تا زمان ما مراعات آن را می‌کرد. پس عمرو زیاد شمرد آنچه یحیی یاد کرده بود و از آن به تعجب آمده بود و به او گفت: امکان ندارد برای من که دستوری بدهم یا کاری کنم مگر بعد از اجازه گرفتن از امیر مؤمنین عمر بن خطاب و به عمر نوشت و سخنی را که یحیی یاد کرده بود تعریف کرد و از او خواست که درباره کتابها چه کند. نامه عمر به او رسید که در آن

نوشته بود: و اما کتابهایی را که یاد کردی، پس اگر در آن چیزی است که مخالف با کتاب خدای تعالی است، نیازی به آن نیست، و به نابودی آنها اقدام کن. عمرو بن عاص شروع به تقسیم کردن آنها بر حمام‌های اسکندریه و سوزانیدن آنها در آتش خانه‌های آنها کرد، و تعداد حمام‌های آن روز را یاد کرده بود و من فراموش کرده‌ام و یاد کرده‌اند که حمام‌ها را به مدت شش ماه گرم می‌کرد. بشنو آنچه بر سر فرهنگ و علم آمده و تعجب کن!

و در فهرست ابن ندیم (م ۳۸۵) اشاره‌ای به این کتابخانه سوخته شده نموده و در صفحه ۳۳۴ گفته است: و اسحاق راهب در تاریخش حکایت کرده که بطولوماوس فیلادلفوس از شاهان اسکندریه وقتی به سلطنت رسید، کاوش نمود از کتابهای علمی و تولید امر آن را به مردی واگذار کرد که به زمیره معروف بود. پس از این کتب، بنا بر آنچه حکایت شده پنجاه و چهار هزار و یکصد و بیست جلد کتاب را جمع آوری کرد و به او گفت: ای پادشاه! به تحقیق که کتابهای بسیاری باقی مانده در سند و هند و فارس و جرجان و ارمان و بابل و موصل و نزد پادشاه روم.

و مؤسس این کتابخانه بطلموس اول است، همان کسی که مدرسه معروف اسکندریه را به اسم رواق بنا نمود و در آن تمام علوم آن زمان را از فلسفه و ریاضیات و طب و حکمت و آداب و هنر جمع کرد و آن مدرسه به قصر شاهی متصل بود و برای فرزند او بطلموس دوم ملقب به فیلادلفوس (یعنی دوست برادرش) به سلطنت بیعت شد در زمان زندگی پدرش دو سال قبل از مردن او، ۲۸۵ سال پیش از میلاد مسیح، یعنی سال ۹۰۷ قبل از هجرت و او در آن وقت ۲۴ سال داشت، و در سال ۲۴۶ پیش از میلاد یعنی ۸۶۸ سال قبل از هجرت مرد. مدت حکومتش ۳۸ سال بود و او بر روش پدرش دوست دار علم و اهل آن و توجه به کتابخانه اسکندریه و جمع کردن کتابها در آن بود.<sup>۱</sup> و این رأی خلیفه نسبت به تمام کتب در اقطار و بلاد و کشورهای که به دست مسلمین فتح شده بود، عمومیت داشت. صاحب *کشف الظنون* می‌گوید: مسلمین وقتی بلاد فارس را فتح کردند و به کتابهای آنها برخوردند، سعد بن ابی وقاص به عمر بن

۱. رک: الکافی فی تاریخ مصر: ۲۰۸-۲۱۰.



خطاب نوشت که با این کتابها چه کار کنم، آیا میان مسلمین تقسیم کنم؟  
عمر به او نوشت: آنها را در آب بریز، پس اگر در آن هدایت است که خدا ما را به بهتر  
از آن هدایت نموده و اگر از کتب ضلال و گمراه کننده است، پس خدای تعالی برای ما  
کافی است. پس آنها را در آب یا در آتش ریختند و علوم فارس که در آن بود از بین رفت.<sup>۱</sup>  
و در بین کلامش از اهل اسلام و علومشان می‌گوید: ایشان آنچه از کتب در فتوحات  
بلاد یافتند، سوزانیده و از بین بردند.<sup>۲</sup>

و ابن خلدون می‌گوید: پس علوم فراوان است و حکما در امت‌های نوع انسانی  
متعددند و آنچه که از علوم به ما نرسیده پیش از آن است که رسیده. پس علوم فارسی که  
عمر دستور نابودی آن را داد، در موقع فتح کجا رفت؟!<sup>۳</sup>

امینی گوید: نظر این نیست که کتب پیشینان بنا بر اطلاقش ممنوع باشد، خصوصاً هر  
گاه این کتب، علمی یا صنعتی یا فلسفی یا اخلاقی یا طبی یا فلکی یا ریاضی و امثال  
آن باشد، و به ویژه آنهایی که به پیامبری از پیامبران علیهم‌السلام مثل دانیال نبی نسبت داده شود،  
اگر نسبت درست باشد و تحریف به آن راه پیدا نکرده باشد. بلی اگر از کتب ضلال باشد  
از داعیان و رهبران مبدأ باطلی یا دین منسوخی یا شبهه‌ای که به مبادی اسلامی برخورد  
داشته باشد که نظر و تأمل در آن حرام باشد، برای کسانی که قاصر و عاجز از جواب و  
بررسی هستند، سوختن و نابودی آنها لازم است. و اما کسی که فضیلت دفع کردن یا  
توانایی استدلال دارد به درستی که تأمل کردن او در آن برای ابطال باطل و آشنا کردن  
مردم به حق صریح، از بالاترین عبادتهاست.

و منافاتی نیست بین اینکه قرآن احسن القصص باشد و بین آنکه در میان کتابها علم  
مفید یا حکمت کامل یا صناعی باشد که اجتماع مردم از آن بهره ببرد یا علمی در آن  
باشد که بشر از آن استفاده کند. و اگر چه آنچه در قرآن است دورتر از این مقصود و  
عمیق‌تر از جهت پایان و محکم‌تر از حیث صنع است، اما کوتاهی فهم مردم از مقاصد

۲. همان: ۱/۲۵.

۱. کشف الظنون: ۱/۴۴۶.

۳. تاریخ، ابن خلدون: ۱/۳۲.

عالیه قرآن کریم مردم را واگذارده که این علوم را استنباط نمی‌کنند، با اطمینان و اعتمادشان به اینکه هیچ صغیره و کبیره‌ای و هیچ جزئی و کلی نیست مگر آنکه در آن به حساب آمده و هیچ تری و خشکی نیست جز آنکه در کتاب مبین ثبت شده است. پس منع کردن از تأمل در این کتب بر اجتماع مردم جنایت بزرگی است، و دور کردن از علوم است و شلاق زدن خوانندگان را با قانون جهانی اسلامی مساعد نیست، نه از جهت قرآن و نه از جهت سنت.

و خدا می‌داند که مسلمین چه خسارتی دیدند و چه ضرری کردند با از بین بردن این ثروت علمی در اسکندریه و پراکنده کردن آن در بلاد عجم، از یمن پیش رفته و صنعتهای جدید که ارتباطی به هدایت یا ضلالت ندارد، چنانچه خلیفه در کتب فارس تصور کرده و آنها ربطی به موافقت کتاب یا مخالفت آن ندارند، چنانچه خیال کرده در امر کتابخانه جهانی اسکندریه، و برای مسلمین نداشت اگر بر این ثروت علمی دست پیدا می‌کردند. پس ایشان را آگاهی بر ثروت مالی و توسعه علمی و پیشروی در تمدن و ترقی در آبادی و کمال تندرستی می‌داد که هر یک از اینها ایجاد نیرویی در کشور و عزتی برای دولت و سرافرازی در عالم و وسعتی در ادامه سلطنت می‌کرد. پس آیا چیزی از این کتب، هدایت را نابود می‌کرد یا رخنه‌ای در دیوار اسلام ایجاد می‌نمود!

بلی، این عمل منفور عقب افتادگی در علوم و تنگدستی در دنیا را در پی داشت و بدنامی را که ملحق به عربیت و اسلام گردید، و در میان کاوش گران، هستند کسانی که این عمل را توحش و بربریت خیال کرده و از کارهای ننگین جاهلین و نادانان به حساب می‌آورند و ما حکم در آن را موکول به عقل سالم و منطق صحیح می‌کنیم.

مضافاً بر این، خلیفه می‌توانست که از این کتابها چیزهایی را که ما به آن اشاره کردیم بیرون آورد که سودمند برای اجتماع بشری است، و آنچه را در آنها الحاد و گمراهی است نابود کند، لیکن او این کار را نکرد و تاریخ گذشت چنانچه قصه واقع شد.

## ۹۵- خلیفه و قرائتها

از محمد بن کعب قرظی است: عمر بن خطاب بر مردی که این آیه را می خواند گذشت: و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه<sup>۱</sup> و پیش افتادگان اول، از مهاجرین و انصار و کسانی که ایشان را پیروی نیکو کردند، خدا از ایشان راضی و آنها هم از خدا راضی هستند. عمر دست او را گرفت و گفت: چه کسی تو را این گونه قرائت کرد؟ گفت: ابی بن کعب، گفت: از من جدا نشو تا او را پیش تو آورم. چون آمد، عمر گفت: تو این آیه را چنین قرائت کردی؟ گفت: بلی، گفت: از رسول خدا ﷺ آن را شنیدی؟ گفت: بلی، گفت: من می دیدم که ما به یک مقامی رسیده ایم که هیچ کس بعد از ما به آن نخواهد رسید!

و حاکم و ابوالشیخ از ابی سلمه و محمد تیمی گفتند: عمر بن خطاب بر مردی که و الذین اتبعوهم باحسان را با او می خواند گذشت و گفت: چه کسی تو را اینگونه تعلیم کرد؟ گفت: ابی، دست او را گرفت و پیش ابی برد و گفت: ای ابو المنذر! مرا خبر داد این مرد که تو او را اینگونه آموختی. ابی گفت: راست گفت و من هم از دهان رسول خدا ﷺ چنین فرا گرفتم عمر گفت: تو از رسول خدا ﷺ این چنین فرا گرفتی؟ گفت: آری، پس بر او تکرار کرد، پس دو مرتبه در حال خشم گفت: بلی، به خدا قسم! خدا آن را بر جبرئیل علیه السلام نازل فرمود و جبرئیل بر قلب محمد ﷺ نازل کرد و از خطاب و پسرش در آن اجازه ای نخواست. عمر بیرون رفت، در حالی که دستهایش را بلند کرده و می گفت: الله اکبر، الله اکبر.

و در لفظی از طریق عمر بن عامر انصاری است: ابی گفت: قسم به خدا که رسول خدا ﷺ آن را برای ما قرائت کرد، در حالی که تو ریسمان می فروختی. عمر گفت: بلی، در این صورت خوب است، بنابراین ما از ابی پیروی می کنیم.

و در تعبیری: عمر قرائت کرد: و الانصار (به رفع) الذین به انداختن «واو» که صفت برای انصار باشد، تا آنکه زید بن ثابت به او گفت: آن با واو است. عمر از ابی ابن کعب

پرسید، و او زید را تصدیق کرد، عمر به این قرائت برگشت و گفت: ما نمی‌دیدیم مگر اینکه می‌گفتم: به درجه‌ای ارتقا نموده‌ایم که هیچ کس در آن به ما نخواهد رسید. و در عبارتی، پس عمر گفت: بلی بنابراین ما پیروی ما پیروی می‌کنیم، و در لفظ طبری: در این صورت ما ابی را پیروی می‌کنیم.

و در لفظی: به درستی که عمر شنید مردی آیه را با او قرائت می‌کرد، گفت: چه کسی برای تو چنین خواند؟ گفت: ابی، عمر ابی را خواست، ابی گفت: رسول خدا ﷺ آن را برای من قرائت کرد در حالی که تو در بقیع خورده ریز می‌فروختی. عمر گفت: راست گفتی و اگر خواستی بگو که ما حاضر بودیم و شما نبودید و ما یاری کردیم و شما واگذار نمودید و ما منزل دادیم و شما بیرون کردید. پس از آن عمر گفت: من می‌دیدم که ما به یک مقامی رسیده‌ایم که بعد از ما کسی به آن مقام نخواهد رسید.<sup>۱</sup>

۲- احمد (امام حنبلی‌ها) در مسندش از ابن عباس نقل کرده که گفت: مردی نزد عمر آمد و گفت: اکلتنا الضبع گفتار ما را خورد. مسعر گوید: یعنی پینگی. عمر پرسید: تو از کجایی؟ خود را مرتب معرفی می‌کرد تا او را شناخت و معلوم شد او موسی است. عمر گفت: به درستی که اگر برای آدمی یک بیابان و یا دو بیابان باشد هر آینه سومی را طلب می‌کند. پس ابن عباس گفت: و شکم فرزند آدم را پر نمی‌کند مگر خاک، سپس می‌پذیرد خدا تو به کسی را که توبه کند.

عمر به ابن عباس گفت: از چه کسی این را شنیده‌ای؟ گفت: از ابی، عمر گفت: وقتی صبح شد بیا پیش من، گوید: پس نزد ام الفضل برگشت و این جریان را برای او بازگو کرد. مادرش گفت: و چه شد و نزد عمر چه گذشت؟ و ابن عباس ترسید که مبادا ابی فراموش کرده باشد، پس مادرش گفت: شاید ابی فراموش نکرده باشد. صبحگاه عمر آمد و

۱. تفسیر، طبری: ۷/۱؛ مستدرک، حاکم: ۳۰۵/۳؛ تفسیر، قرطبی: ۲۳۸/۸؛ تفسیر، ابن کثیر: ۳۸۳/۲؛ تفسیر، زمخشری: ۴۶/۲؛ الدر المنثور: ۲۶۹/۳؛ کنز العمال: ۲۸۷/۱ لفظ ابو الشیخ را یاد کرده پس از آن حکایت کرده از جمعی از حفاظ و تصحیح حاکم یاد کرده آن را و در ص ۲۸۵ آن را از ابی عبید در فضائل و ابن جریر و ابن المنذر و ابن مردویه نقل کرده؛ تفسیر، شوکانی: ۳۷۹/۲؛ روح المعانی طبع منیریه: ۸/۱.

شلاقش با او بود و با هم پیش ابی رفتیم، ابی بر آنها بیرون آمد در حالی که وضو گرفته بود و گفت: از من مزی آمده بود آلت خود یا عورت خود را شستم (و شک از مسعر است)، عمر گفت: آیا این کافی است؟ گفت: بلی، گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدی؟ گفت: آری، و از او پرسید: از آنچه ابن عباس گفته بود، پس او را تصدیق کرد.

و در مسند از ابن عباس روایت شده است: مردی پیش عمر آمد و از او پرسید، پس شروع کرد به نگاه کردن به او و یکبار به سر او نگاه می کرد و یک بار به پای او که آیا چیزی از کسالت بر او هست، پس از آن عمر به او گفت: چه اندازه مال داری؟ گفت: چهل شتر، ابن عباس گفت: پس گفتم: راست گفت خدا و پیامبر او، اگر برای این آدم دو بیابان از طلا باشد هر آینه بیابان سومی را می خواهد و پر نمی کند درون پسر آدم را، مگر خاک، و خدا توبه می پذیرد کسی را که توبه کند. پس عمر گفت: این چیست؟ گفتم: این چنین ابی برای من خواند، گفت: پس پیش او برویم، گفت: پس نزد ابی آمد و گفت: چه می گوید؟ ابی گفت: این چنین رسول خدا ﷺ فرمود. گفت: پس اگر ثابت می دانی آن را، ثابت بدار.

و در حکایت نقل شده از احمد، عمر گفت: در این صورت در مصحف؟ ثابت می دانی گفت: بلی.

و ابن ضریس از ابن عباس نقل کرده است: گفتم ای امیر مؤمنان، به درستی که ابی بن کعب گمان می کند که تو ترک کردی از آیات خدا آیه ای را و آن را ننوشته ای؟ گفت: به خدا قسم از ابی می پرسم، پس اگر انکار کرد هر آینه تکذیب خواهی شد. چون نماز صبح را خواند پیش ابی رفت و از او اجازه خواست و برای او بالشتی گذارد و گفت: این خیال می کند که تو پنداشته ای که من آیه ای از کتاب خدا را ترک کرده و آن را ننوشته ام! گفت: من شنیدم رسول خدا ﷺ می فرمود: اگر برای فرزند آدم دو بیابان از مال باشد هر آینه طلب کند بیابان سوم را که بر آنها اضافه کند و پر نمی کند شکم و درون فرزند آدم را، مگر خاک، و خدا می پذیرد بر هر کسی که توبه کند. عمر گفت: آیا آن را بنویسم؟ گفت: من تو را نهی نمی کنم. گوید: پس مثل اینکه ابی شک کرد که بگوید از رسول خدا ﷺ یا

قرآن نازل شده است.<sup>۱</sup>

۳- ابی ادریس خولانی گفت: ابی بن کعب قرائت می کرد: اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة<sup>۲</sup>.

هنگامی که قرار دادند کسانی که کافر شدند در دلشان حمیت و تعصّب و آن حمیت جاهلیت بود و اگر شما تعصّب می وزیدید چنانچه آنها ورزیدند، هر آینه مسجد الحرام ویران شده بود، پس خدا سکینه و اطمینان را بر رسولش نازل فرمود. این خبر به گوش عمر رسید، سخت آشفته شد و به سوی او فرستاد پس بر او وارد شد و عده ای از اصحابش را خواست که در میان ایشان زید بن ثابت بود. گفت: چه کسی از شما سوره فتح را می خواند؟ زید خواند بر قرائت امروز ما، پس عمر به او تند شد. ابی گفت: آیا سخن بگویم؟ گفت: بگو، گفت: هر آینه می دانی که من بر پیامبر ﷺ وارد می شدم و بر من قرائت می کرد و تو دم در بودی، پس اگر دوست داری، مردم را بیاموزم بر آنچه پیامبر ﷺ مرا آموخت، وگرنه یک حرف هم نخوانم و نیاموزم مادامی که زنده باشم. گفت: بلکه مردم را بیاموز.

و در لفظی: ابی گفت: قسم به خدا ای عمر تو می دانی که من حاضر می شدم و شما غایب بودید و من خوانده می شدم و شما ممنوع بودید، و با من چنین می کنی. قسم به خدا که اگر دوست داری، من ملازم منزل بشوم و با هیچ کس سخن نگویم.<sup>۳</sup>

۴- ابن مجلز گوید: به درستی که ابی بن کعب قرائت کرد من الذین استحق علیهم الاولیان<sup>۴</sup> از آن دو نفری که مستحق مال ایشان شده اند عمر گفت: دروغ گفتی، ابی گفت: تو دروغ گوتری، پس مردی گفت: امیر مؤمنان را تکذیب می کنی. گفت: من برای بزرگداشت مقام امیر مؤمنان از تو سخت ترم، ولیکن او را تکذیب کردم در تصدیق کتاب

۱. مسند، احمد: ۱۱۷/۵؛ کنز العمال: ۲۷۹/۱ به نقل از احمد و سعید بن منصور و ابی عوانه؛ الدر

المنثور: ۳۷۸/۶. ۲. فتح ۲۶/۴۸.

۳. تفسیر، ابن کثیر: ۱۹۴/۴؛ الدر المنثور: ۷۹/۶ حکایت کرده آن را از نسائی و حاکم را یاد نموده؛ کنز

العمال: ۲۸۵/۱ به نقل از نسائی و ابن ابی داود در مصاحف و حاکم، آنگاه گوید: و ابن خزیمه بعضی از آن را روایت کرده است. ۴. مائده ۱۷۰/۵.

خدا و رهبر مسلمین را در تکذیب کتاب خدا تصدیق نکردم. عمر گفت: راست گفت.<sup>۱</sup>  
 ۵- خرشه بن حرّ گوید: عمر بن خطاب با من صفحه‌ای دید که در آن نوشته بود: اذا  
 نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله<sup>۲</sup> هر گاه اعلان و اذان نماز روز جمعه  
 شد پس به سوی خدا کوشش کنید. گفت: که این را برای تو املا کرد و نوشت؟ گفتم:  
 ابی بن کعب. گفت: به درستی که ابی قاری تر از ما به نسخه‌ها است. و عمر آن را فامضوا  
 الی ذکر الله، بروید به سوی ذکر خدا می‌خواند.

عبدالله بن عمر گوید: از عمر هرگز نشنیدم که بخواند آن را، مگر فامضوا الی ذکر الله.  
 از ابراهیم نقل شده است: به عمر گفتند: ابی بن کعب فاسعوا الی ذکر الله می‌خواند،  
 عمر گفت: ابی داناتر از ما به منسوخ است و می‌خواند: فامضوا الی ذکر الله.

ابو عبیده در فضائل القرآن نقل کرده و سعید بن منصور و ابن ابی شیبه و ابن المنذر و  
 ابن انباری در مصاحف و عبدالرزاق و شافعی و قربانی و عبد بن حمید و ابن جریر و  
 ابن ابی حاتم و بیهقی در سنن، همچنین در الدر المنثور و کنز العمال یاد شده است.<sup>۳</sup>

۶- از بجاله حکایت شده است: عمر بن خطاب به جوانی عبور کرد که می‌خواند:  
 النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم<sup>۴</sup> پیامبر سزاوارتر است به مؤمنین از  
 خودشان و همسران او مادران ایشان است و او برای آنها پدر است. عمر گفت: ای جوان  
 این را پاک کن، گفت: این قرآن ابی است، پیش او رفت و از او سؤال کرد، ابی به او گفت:  
 پیامبر خدا ﷺ مرا سرگرم و مشغول به قرآن می‌کرد، و تو را دست زدن در بازارها و دلّالی  
 کردن مشغول می‌کرد، و بر عمر گران آمد.<sup>۵</sup>

۷- ابی بن کعب خواند: و لا تقرّبوا الزنا انه کان فاحشه و مقتا و ساء سیبلا الا من

۱. ابن حجر طبری و عبد بن حمید و ابن عدی آن را نقل کرده‌اند، همچنین در الدر المنثور: ۳۴۴/۲ و

کنز العمال: ۲۸۵/۱ یاد شده است. ۲. جمعه ۹/۶۲.

۳. الدر المنثور: ۲۱۹/۶؛ کنز العمال: ۲۸۵/۱.

۴. احزاب ۶/۳۳.

۵. سعید بن منصور و حاکم آن را نقل کرده و بیهقی در سنن: ۶۹/۷؛ تفسیر، قرطبی: ۱۲۶/۱۴ به نقل از

سعید؛ کنز العمال، حاکم: ۲۷۹/۱.

تاب<sup>۱</sup> و نزدیک زنا نشوید که آن عمل زشت و منفور و بد راهی است، مگر آنکه توبه کند، فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً پس به راستی که خدا بخشنده و مهربان است. این را به عمر یاد آور شدند، پیش این آمد و از او سؤال کرد و گفت: من آن را از دولاب رسول خدا ﷺ فرا گرفتم و تو آن وقت کاری نداشتی جز دست زدن در فروختن.<sup>۲</sup>

۸- از مسور بن مخرمه روایت شده است: عمر بن خطاب به عبدالرحمن بن عوف گفت: آیا ندیدی در آنچه بر ما نازل شده: ان جاهدوا كما جاهدتم اول مره جهاد کنید چنانچه در اول مرتبه جهاد کردید. گفت: بینداز از آنچه از قرآن افتاده است.<sup>۳</sup>

۹- از ابن عباس و عدی بن عدی از عمر نقل شده است: ما قرائت می کردیم آنچه را از کتاب خدا می خواندیم: ان لا ترغبوا عن آبائكم فإنه كفر بكم یا ان کفرا بکم ان ترغبوا عن آبائکم اینکه از پدرانتان رو برنگردانید که آن کفر است، یا کفر است برای شما اینکه از پدرانتان رو بگردانید، سپس به زید بن ثابت گفت: آیا چنین است؟ گفت: بلی.<sup>۴</sup>

۱۰- مالک و شافعی از سعید بن مسیب از عمر نقل کرده اند در خطبه ای از او که گفت: حذر کنید از اینکه هلاک شوید از آیه رجم، گوینده ای گفت: ما در کتاب خدا دو حد نمی یابیم چون که رسول خدا ﷺ رجم و سنگسار کرد و ما هم سنگسار کردیم، قسم به کسی که جانم در دست اوست، اگر نبود که مردم می گفتند عمر در کتاب خدا زیاد کرد هر آینه می نوشتم الشیخ و الشیخه فارجموها، پیرمرد و پیره زن را البته سنگسار کنید چون که ما آن را خواندیم.

و در عبارت احمد از عبدالرزاق بن عوف آمده است: اگر نه این بود که گویندگان می گفتند یا سخن رانان سخنرانی می کردند که عمر در کتاب خدا زیاد کرد چیزی که از آن نیست، هر آینه آن را همچنانکه نازل شده می نوشتم.

۱. نساء ۴/۲۲.

۲. ابن مردویه و عبدالرزاق آن را نقل کرده اند، همچنین در کنز العمال: ۱/۲۷۸ آمده است.

۳. الاتقان، ابو عبید: ۲/۴۲؛ کنز العمال: ۱/۲۷۸.

۴. صحیح، بخاری: ۱۰/۴۳؛ الاتقان، ابو عبید: ۲/۴۲.



و در تعبیر بخاری از ابن عباس: خداوند محمد ﷺ را به حق مبعوث کرد و بر او قرآن را نازل کرد و از آنچه که خدا نازل کرد آیه رجم بود. پس ما آن را قرائت کردیم و فهمیدیم و ضبط کردیم. رسول خدا ﷺ سنگسار کرد و ما هم بعد از آن (زانی را) سنگباران کردیم، پس من می ترسم که زمان بر مردم طولانی شود که گوینده ای بگوید: قسم به خدا! ما آیه رجم را در کتاب خدا نیافتیم. و گمراه شوند به ترک فضیلتی که خدا آن را در قرآن نازل نموده و رجم در کتاب خدا سزاوار ثابت است بر کسی که زنا کرده، هرگاه محصن و عقیف بود از مردان و زنان، یعنی مرد زن دار و یا زن شوهر دار بود هرگاه چهار شاهد گواهی دادند یا ریسمانی (میان فاعل و مفعول) انداختند که بند شد یا چهار مرتبه اقرار کردند.

و در لفظ ابن ماجه از ابن عباس: من ترسیدم که زمان بر مردم طولانی شود تا اینکه گوینده ای بگوید: نمی بینم رجم را در کتاب خدا، پس به ترک واجبی از واجبات خدا گمراه شوند، بدانید به درستی که رجم حق است، هرگاه مرد همسر داشته باشد و بینه و برهان اقامه شود یا آن زن حامل و آبستن باشد یا اقرار کند، و ما آن را خواندیم: الشیخ و الشیخه اذا زنيا فارجموهما البته، پیرمرد و پیرزن هرگاه زنا کردند سنگسارشان کنید. البته، پیامبر خدا ﷺ رجم کرد و ما هم بعد از آن حضرت رجم کردیم. و در لفظ ابی داود: و قسم به خدا اگر نبود که مردم بگویند عمر زیاد کرد در کتاب خدا، هر آینه آن را در قرآن می نوشتم.

و در تعبیر بیهقی: و اگر نبود کراهت من که در کتاب خدا زیاد کنم، هر آینه آن را در مصحف می نوشتم، چون که من می ترسم بعد از این مردمی بیابند که آن را نیابند، پس به آن ایمان نیاورند.<sup>۱</sup>

۱. مسند احمد: ۱/۲۹، ۵۰؛ اختلاف حدیث شافعی چاپ شده در حاشیه کتاب الام: ۷/۲۵۱؛ موطا، مالک: ۲/۱۶۸؛ صحیح، بخاری: ۴۳/۱۰؛ صحیح، مسلم: ۳۳/۲؛ صحیح، ترمذی: ۱/۲۹۹؛ سنن، دارمی: ۲/۱۷۹؛ سنن، ابن ماجه: ۲/۱۱۵؛ سنن، ابی داود: ۲/۲۳۰؛ مسند، طیالسی ۶؛ سنن، بیهقی: ۸/۲۱۱، ۲۱۳؛ احکام القرآن، جصاص: ۳/۳۱۷.

امینی گوید: تمام اینها روشن می‌کند کم بودن علم خلیفه از ترتیل قرآن کریم و اینکه آن افراد یاد شده از او داناتر به قرآن بوده‌اند و جز این نیست که او را دلّالی معاملات در بازار یا ریسمان فروشی یا قرعه کشی مشغول کرده بود، و برای او کاری نبود، مگر دست به هم زدن در فروش و دلّالی کردن.

خلیفه را چه می‌شود در حالی که او پیشوا و رهبر مردم است در کتاب و سنت عقاید و آرای دیگران را و در کتاب خدا مصحف شریف با گفته مردم محو و اثبات می‌کند پیروی می‌کند، و کتاب و سنت را جدا نمی‌کند و گوشش را به عاریه و گرو این و آن می‌دهد و این گونه قبول می‌کند که در قرآن ثبت کند و رأی دیگری را در ساقط کردن چیزی از قرآن تصدیق می‌کند، و آیاتی تحریف شده از قرآن می‌بیند و آن را از داخل کردن در قرآن منع می‌کند از ترس گفتن گویندگان و سخنرانان. و این آن تحریفی است که آن را به شیعه نسبت می‌دهند و بر ایشان حمله می‌کنند مانند حمله غارت گران و چپاول گران، و حال آنکه شیعه از ابتدای پیدایش، بیزار و منزّه از این بد نامی بوده است و محققین از ایشان اتفاق کرده‌اند بر نفی تحریف، نفی قطعی، چنانچه ما در پیش توضیح دادیم.<sup>۱</sup>

و چه قدر فرق است بین کسی که این مقام اوست و بین کسی که تابعی بزرگوار، ابو عبدالرحمن سلمی قاری، که اتفاق بر وثوق و جلالت او کرده‌اند گوید: من ندیدم پسر مادری که قاری تر از علی علیه السلام به کتاب خدای تعالی باشد نیز گوید: ندیدم قاری تر از علی علیه السلام که قرآن را بر پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه کرد و او نزد ما از کسانی است که تمام آن را بدون شک حفظ کرده<sup>۲</sup> و به تحقیق که برخی از احادیث علم آن حضرت علیه السلام به کتاب گذشت.<sup>۳</sup>

## ۹۶- اجتهاد خلیفه در نام‌ها و کنیه‌ها

۱- زید بن اسلم از پدرش نقل کرده است: عمر بن خطاب پسری را زد که کنیه ابو عیسی داشت، و مغیره بن شعبه، مکنی به ابی عیسی بود، عمر به او گفت: آیا تو را

۲. طبقات قراء: ۵۲۶/۱؛ مفتاح السعادة: ۳۵۱/۱.

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۱۰۱/۳.

۳. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۱۹۳/۶.

کافی نیست که مکتبی به ابی عبدالله باشی؟ گفت: رسول خدا ﷺ مرا کنیه ابو عیسی داد. عمر گفت: به درستی که رسول خدا ﷺ گناه گذشته و آینده اش بخشیده شده و ما در این مجلس هستیم. پس همواره او را به کنیه ابو عبدالله صدا می زد تا هلاک شد.  
صورت دیگر:

مغیره اجازه از عمر خواست گفت: کیست؟ گفت: ابو عیسی. گفت: ابو عیسی کیست؟ گفت: مغیره بن شعبه. گفت: آیا برای عیسی پدری است؟ بعضی از صحابه گواهی دادند که پیامبر ﷺ او را مکتبی به کنیه ابو عیسی نمودند. گفت: به درستی که پیامبر ﷺ گناهش بخشیده شده و ما نمی دانیم با ما چه می شود! او را کنیه ابو عبدالله داد.<sup>۱</sup>

۲- کنیز عبدالله بن عمر پیش عمر آمد که از او شکایت کند، گفت: آیا مرا از ابی عیسی نجات می دهی؟ گفت: ابو عیسی کیست؟ گفت: پسر عبدالله، گفت: لعنت بر تو! او را به کنیه ابو عیسی می خوانی؟ و عبیدالله را خواست و گفت: وای بر تو، خود را کنیه ابو عیسی داده ای! ترسید و ناراحت شد و دست او را فشرده تا آنکه فریاد زد. پس او را با شلاقش زد و گفت: وای بر تو، آیا برای عیسی پدر است، آیا نمی دانی کنیه عرب چیست: ابو سلمه، ابو حنظله، ابو عرفطه، ابو مره.<sup>۲</sup>

۳- عمر به اهل کوفه نوشت: هیچ کس را به اسم پیامبری موسوم نکنید و دستور داد به جماعتی که اسامی پسرانشان را محمد نامیده بودند تغییر دهند تا آنکه جماعتی از صحابه گفتند: پیامبر ﷺ به ایشان در نامگذاری فرزند ایشان به نام آن حضرت اجازه داده پس آنها را رها کرد.<sup>۳</sup>

۴- از حمزه بن صهیب حکایت شده که صهیب، مکتبی به ابی یحیی بود و می گفت: او از عرب است و بسیار به مردم طعام می داد. عمر به او گفت: ای صهیب، تو را چه می شود

۱. سنن، ابو داود: ۳۰۹/۲؛ سنن، بیهقی: ۳۱۰/۹؛ استیعاب: ۲۵۰/۱؛ تیسیر الوصول: ۳۹/۱؛ الکنی و الاسماء، دولابی: ۸۵/۱؛ زاد المعاد، ابن قیّم: ۲۶۲/۱؛ النهایه، ابن اثیر: ۱۹۸/۱؛ الاصابه: ۴۱۳/۳ و ۴۵۳/۲.

۲. رک: شرح ابن ابی الحدید: ۱۰۴/۳؛ عمدة القاری: ۱۴۳/۷.

۳. عمدة القاری: ۱۴۳/۷.

که کنیه و لقب ابو یحییٰ گرفته‌ای و حال آنکه برای تو فرزندی نیست و می‌گویی که تو از عرب هستی و اطعام فراوان می‌کنی و این اسراف و زیاده روی در مال است. صهیب گفت: رسول خدا ﷺ مرا مکئی به ابی یحییٰ نمود، و اما قول تو در نسب، پس من مردی از نمر بن قاسط از اهل موصلم، ولی من بچه کوچکی بودم که اسیر شدم و اهل و خویشان خود را گم کردم و اما قول تو در طعام، پس به درستی که رسول خدا ﷺ می‌فرمود: اطعام کنید و جواب سلام دهید، پس این مرا بر آن داشت که اطعام کنم.

و در عبارتی از ابی عمر: عمر گفت: چیزی در تو نیست که من تو را ای صهیب عیب کنم و تنقیص نمایم، مگر سه خصلت، اگر اینها نبود هیچ کس را بر تو مقدم نمی‌داشتم. آیا تو مرا از آنها خبر می‌دهی؟ صهیب گفت: هیچ چیزی تو از من نمی‌پرسی مگر آنکه راست آن را به تو می‌گویم، گفت: می‌بینم که تو خود را منتسب به حرب می‌دانی و حال آنکه زبان تو عجمی است و خود را مکئی به ابی یحییٰ که نام پیامبری است نموده‌ای و در مالت اسراف و زیاده روی می‌کنی.

گفت: اما اسراف مالم، پس من خرج نکردم آن را، مگر در راه حق، و اما مکئی به ابی یحییٰ داد، آیا آن را به خاطر تو ترک کنم؟ و اما نسبتم به عرب، به راستی که رومیان مرا در کودکی اسیر کردند پس زبان آنها را فرا گرفتم و من مردی از نمر بن قاسط هستم، اگر تو بشکافی از من سرگینی را هر آینه خود را به آن نسبت می‌دهم.<sup>۱</sup>

۵- عمر بن خطاب شنید که مردی صدا می‌زند. یا ذا القرنین گفت: آیا از نامهای پیامبران خلاص شدید که اسامی فرشتگان را بلند می‌کنید؟!<sup>۲</sup>

امینی گوید: این روایات مواردی از جهل را روشن می‌کند:

۱- نهی خلیفه از نامگذاری به اسم پیامبر بزرگوار ﷺ فرمان او به کسانی که محمد نام بودند که آن را تغییر دهند و حال آنکه رسول خدا ﷺ فرمود: کسی که سه پسر برای او

۱. مسند، احمد: ۱۶/۶؛ مستدرک، حاکم: ۲۸۸/۴؛ سنن، ابن ماجه ۴۰۶؛ استیعاب، ابو عمر در زندگی

نامه صهیب: ۳۱۵/۱؛ مجمع الزوائد: ۱۶/۸.

۲. حیوة الحیوان: ۲۱/۲؛ فتح الباری: ۲۹۵/۶.

متولد شود و یکی از آنها را محمد نگذارد پس نادانی کرده است.<sup>۱</sup>  
و آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: هر گاه محمد نامیدید، او را زنید و محرومش نکنید.<sup>۲</sup>  
و فرمود صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: هر گاه فرزندان را محمد نامیدید، او را اکرام کنید و در مجلس به او جا دهید و چهره بر او زشت و کریه نکنید.<sup>۳</sup>

و فرمود: به درستی که خدا بنده‌ای را که نام او احمد یا محمد است روز قیامت در برابر خود نگه می‌دارد، خداوند تعالی به او می‌فرماید: بنده من، آیا حیا نکردی از من که مرا معصیت کردی و حال آنکه نام تو نام حبیب من محمد است؟ بنده از خجالت و شرمندگی سرش را به زیر انداخته، می‌گوید: بار خدایا، به درستی که من کردم (آنچه نباید بکنم)، پس خداوند عزوجل می‌فرماید: ای جبرئیل! دست بنده مرا بگیر و او را وارد بهشت کن، به درستی که من حیا می‌کنم که عذاب کنم کسی را که نام او نام حبیب من است.<sup>۴</sup>

و فرمود: کسی که برای او نوزادی به دنیا آید، او را برای محبت من و تبرک من محمد نامد، او و نوزادش در بهشت خواهد بود.<sup>۵</sup>

و عایشه گفت: زنی پیش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد گفت: ای رسول خدا، به درستی که من پسری زائیدم و او را محمد نامیدم و او را مکتبی به ابی القاسم نمودم، به من یادآور شدند که شما این را مکروه می‌دارید، فرمود: چه کسی حلال کرده اسم مرا و کنیه مرا حرام کرده است؟ یا چه کسی حرام کرده کنیه مرا و حلال کرده است اسم مرا؟<sup>۶</sup>

و آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ محمد بن طلحه بن عبیدالله را محمد نامید و او را به ابی القاسم

۱. طبری و ابن عدی و هیشمی در مجمع الزوائد: ۴۹/۸ و سیوطی در جامع الصغیر در حرف میم نقل کرده‌اند.
۲. مجمع الزوائد: ۴۸/۸؛ السیره الحلبیه: ۸۹/۱.
۳. طب: ۹۱/۳.
۴. المدخل، ابن الحاج: ۱۲۹/۱.
۵. ابن عساکر آن را نقل کرد و مناوی آن را در فیض القدیر: ۲۳۷/۶ و حلبی در سیره النبویه: ۸۹/۱ یاد کرده است.
۶. سنن الکبری، بیهقی: ۳۱۰/۹؛ مصابیح السنه: ۱۴۹/۲؛ زاد المعاد: ۲۶۲/۱.

مکتی نمود<sup>۱</sup> و این محمد از آن افرادی است که عمر نام او را تغییر داد.<sup>۲</sup>

و رسول خدا ﷺ عده‌ای از فرزندان عصر خودش را محمد نامید که از آنهاست:

۱- محمد بن ثابت بن قیس انصاری<sup>۳</sup>

۲- محمد بن عمرو بن حزم انصاری<sup>۴</sup>

۳- محمد بن عماره بن حزم انصاری<sup>۵</sup>

۴- محمد بن انس بن فضاله انصاری<sup>۶</sup>

۵- محمد بن یفدید ویه هروی<sup>۷</sup>

و آن حضرت ﷺ به مردی انصاری که می‌خواست نام پسرش را محمد بگذارد پس

مردم خوش نداشتند و از آن حضرت ﷺ پرسیدند، فرمود: به نام من نامگذاری کنید.<sup>۸</sup>

و درباره مردی که پسری برای او به دنیا آمد و او را قاسم نامید و به او گفتند ما تو را به

کنیه و لقب ابو القاسم صدا نخواهیم زد، پس از آن حضرت ﷺ سؤال کرد. فرمود:

موسوم به اسم نمایید، ولی مکتی به کنیه من نکنید.<sup>۹</sup>

مضافا بر این، خوب بودن نام‌ها از چیزهای است که شریعت پاک در آن ترغیب و

تشویق نموده و محمد بهترین آنهاست و بهترین نام‌ها آن است عبادت به آن شود و

ستوده باشد، پس از آن حضرت ﷺ آمده است: شما روز قیامت به نامهایتان و نامهای

پدرانتان خوانده می‌شوید پس برای خود نامهای نیکو گذارید.<sup>۱۰</sup>

و فرمود: از حق فرزند بر پدرش این است که اسم خوب بر او گذارد و او را خوب

۱. الاستیعاب: ۱/۲۳۶؛ اسد الغابه: ۴/۳۲۲.

۲. مجمع الزوائد: ۸/۴۸، ۴۹.

۳. الاستیعاب: ۱/۱۳۳؛ اسد الغابه: ۴/۳۱۳؛ الاصابه: ۳/۴۷۶.

۴. الاستیعاب: ۱/۲۳۸؛ اسد الغابه: ۴/۳۲۷؛ الاصابه: ۳/۴۷۶.

۵. الاصابه: ۳/۴۷۶.

۶. الاستیعاب: ۱/۲۳۴؛ اسد الغابه: ۴/۳۱۲؛ الاصابه: ۲/۳۱۸.

۷. اسد الغابه: ۴/۳۳۲؛ الاصابه: ۲/۳۸۵. ۸. مسند، احمد: ۳/۳۶۹، ۳۸۵.

۹. مسند، احمد: ۳/۳۰۳.

۱۰. سنن، ابی داود: ۲/۳۰۷؛ سنن، بیهقی: ۹/۳۰۶؛ مصابیح السنه: ۲/۱۴۸.

ادب کند.<sup>۱</sup>

و فرمود: هرگاه قاصدی نزد من فرستادید پس خوش صورت و خوش نام بفرستید.<sup>۲</sup>  
و در جامع ترمذی از عایشه روایت کرده که گفت: پیامبر ﷺ نام‌های زشت را تغییر می‌داد.<sup>۳</sup>

و از کسانی که نامش را تغییر داد (عاصه) دختر عمر بود. رسول خدا ﷺ او را جمیله نامید.<sup>۴</sup>

۲- نهی عمر از نامیدن به اسامی پیامبران، حال آنکه آن بهترین نام‌هاست بعد از این نام‌هایی که مشتق از نام‌های نیکوی خدا شده، از محمد و علی و حسن و حسین، و به درستی که از رسول خدا ﷺ رسیده است: هیچ خانه‌ای نیست که در آن اسم پیامبری باشد مگر آنکه خداوند تبارک و تعالی به سوی ایشان فرشته‌ای را برانگیزد که ایشان را صبح و شام تقدیس کند.<sup>۵</sup>

و آن حضرت ﷺ فرمود: به نام‌های پیامبران نام گذاری کنید، و محبوب‌ترین اسم‌ها نزد خدا عبدالله و عبدالرحمن و راست‌ترین آنها حارث و همام و قبیح‌ترین آنها حرب و مرّة است.<sup>۶</sup>

۳- غرغر کردن و دل‌تنگ شدن او از کنیه ابو عیسی و استدلال کردن به قول: آیا عیسی پدر دارد، مگر خلیفه خیال می‌کرد که هر کس مکتبی به ابی عیسی باشد خود را برای عیسی بن مریم پدر می‌داند که کنیه به نام او گذارده تا آنکه به او گفته شود: فهل لعیسی من اب، یا اینکه برای عیسایی که پدرش مکتبی به نام او شده، پدری نمی‌دید و خیال

۱. مجمع الزوائد، هیشمی: ۴۷/۸.

۲. مجمع الزوائد، هیشمی: ۴۷/۸؛ زاد المعاد، ابن قیم: ۲۵۸/۱.

۳. جامع، ترمذی: ۱۰۷/۲.

۴. صحیح، ترمذی: ۱۳۷/۲؛ مصابیح السنه: ۱۴۸/۲.

۵. مدخل، ابن حاج: ۱۲۸/۱.

۶. سنن، ابی داود: ۳۰۷/۲؛ سنن، بیهقی: ۳۰۶/۹؛ استیعاب در ترجمه ابی وهب: ۷۰۰/۲؛ زاد المعاد،

ابن قیم: ۲۵۸/۱، ۲۶۰ و آن را صحیح دانسته.

می‌کرد که پدران به نام فرزندانشان کنیه و لقب می‌گذارند و از اینجا به صهیب گفت: تو را چه شده که کنیه و لقب ابویحییٰ گذارده‌ای، حال آنکه برای تو پسری نیست.

۴- و عجیب‌تر از همه اینها اینکه خلیفه بعد از شنیدن از مغیره که پیامبر ﷺ او را مکتبی و ملقب به ابی عیسیٰ نموده، از رأی و عقیده‌اش برنگشت و حال آنکه مغیره را در گفته‌اش تصدیق کرده بود، لکن این را گناه بخشوده برای رسول خدا ﷺ شمرده و خواسته بود که او و دوست صمیمیش مغیره گناه نکند چون که نمی‌دانست به ایشان چه می‌شود!

و ای کاش من می‌دانستم آیا با دلیل قاطع ثابت کرده بود که مکتبی بودن به کنیه ابوعیسیٰ گناهی بزرگ است که در پی آن عذاب یا آمرزش باشد! آنگاه دانسته که رسول خدا ﷺ مرتکب آن گناه شد پس حکم مغفرت و آمرزش برای او آمده به دلالت آیه کریمه سوره فتح؟! نه، ثابت نکرده این را مگر به این بیان سفسطه آمیزش: آیا برای عیسیٰ پدر است؟ اگر اولی باشد، که من آن را نمی‌گویم، پس آفرین به پیامبر غیر معصوم، و پناه بر خدا از این سخن، و اگر دوم باشد، پس آفرین به گوینده‌ای که نمی‌داند.

۵- اینکه او بعد از آنکه خیال کرد این دو لقب و کنیه دو گناه است، شروع به تعزیر با گزیدن دست پیش از زدن کرد و هرگز گوش روزگار مانند این تعزیر ناگوار نشنیده است؟! ۶- به درستی که خلیفه از القاب عرب، ابو مره را برگزید، حال آنکه گذشت که رسول خدا ﷺ از نامگذاری به مرّه نهی فرمود، مضافاً بر اینکه ابو مره کنیه ابلیس است، چنانچه در کتب تواریخ و لغات آمده.<sup>۱</sup> و بعضی گفته‌اند که شیطان به ابو مره ملقب شد برای آنکه دختری به نام مرّه داشت و پیامبر ﷺ از نامگذاری به حیات منع فرمود و فرمود: حیات شیطان است.

و ابو داود از مسروق نقل کرده است: ملاقات کردم عمر بن خطاب را، گفت: تو کیستی؟ گفتم: مسروق بن اجدع، عمر گفت: شنیدم که رسول خدا ﷺ فرمود: اجدع

۱. قاموس اللغة: ۱۳۳/۲؛ تاج العروس: ۵۳۹/۱؛ لسان العرب: ۱۸/۷.



شیطان است.<sup>۱</sup>

گویا فراموش کرده زمانی دستور داد که کینه ابو مره گذارده شود، یا نمی دانست که ابو مره لقب شیطان است یا برای او اجتهادی برابر رأی پیامبر اسلام است! و الله اعلم. و همین گونه لقب و کینه ابی حنظله که ابن قیّم، آن را از زشت ترین اسماء شمرده است.<sup>۲</sup>

۷- تصوّر او که ذی القرنین از نام های فرشتگان است و از خاطر او رفته که ذی القرنین جوانی رومی بود که خدا به او شاهی و سلطنت داد، چنانچه طبری آن را نقل کرده و در روایت صحیحی از امیر المؤمنین علیه السلام آمده که او مردی بود که خدا را دوست می داشت، پس خدا هم او را دوست داشت و برای خدا نصیحت کرد و خدا هم خیر او را خواست، نه پیامبر بود و نه فرشته.<sup>۳</sup>

و در قرآن کریم آیه ای در ذکر ذی القرنین آمده است مثل اینکه همه از یاد خلیفه رفته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیر المؤمنین علی علیه السلام را در حضور همه مردم ذی القرنین ملقب فرمود: ای مردم! من شما را سفارش می کنم به دوستی ذی القرنین برادرم و پسر عمویم علی بن ابی طالب به درستی که او را دوست نمی دارد مگر مؤمن و دشمن نمی دارد مگر منافق، کسی که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر کس او را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.<sup>۴</sup>

و به علی علیه السلام فرمود: به درستی که برای تو در بهشت خانه ای است، و کنز روایت کرده و تو صاحب دو قرن آنی، و شارحین حدیث گفته اند: یعنی صاحب دو طرف بهشت هستی، و ملک آن بزرگ است و تمام بهشت را چنانچه ذو القرنین تمام زمین را سیر کرد سیر می کنی یا صاحب دو قرن امت، پس امة از ظاهر کلام حذف شده هر چند که جلوتر ذکر آن نشده مثل قول خدای تعالی: حتی توارت بالحجاب، تا آنکه در پشت پرده پنهان

۲. زاد المعاد: ۱/۲۶۰.

۱. سنن، ابی داود: ۲/۳۰۸.

۳. فتح الباری: ۶/۲۹۵؛ کنز العمال: ۱/۲۵۴.

۴. الرياض النضرة: ۲/۲۱۴؛ تذكرة السبط ۱۷؛ شرح، ابن ابی الحدید: ۲/۴۵۱.

شد خورشید را قصد نمود و یادی در ظاهر از آن نشده است. ابو عبید گوید: و من این تفسیر دوم را بر اوّل برگزیدم.

گویند: و از علی علیه السلام روایت شده که آن حضرت یادی از ذی القرنین کرده و فرمود: او خویشان خود را به عبادت خدای تعالی دعوت کرد، دو ضربت بر جلوی سر او زدند و در میان شما مانند او هست. و ما می بینیم که مقصود آن حضرت خودش بود، یعنی من دعوت به حق می کنم تا آنکه بر سرم دو ضربت می زنند که شهادت من در آن است. یا صاحب دو کوه آن حسن و حسین علیهما السلام دو نوه رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، و این از ثعلب روایت شده است. یا صاحب دو شکستگی جلوی سر مبارکش، یکی از عمرو بن عبدود در روز خندق و دومی از ابن ملجم لعنة الله علیه است و ابو عبید گوید: و این صحیح ترین چیزی است که گفته اند.<sup>۱</sup>

و بعد مخفی ماندن آنچه در قرآن و سنت است بر خلیفه، نمی تواند او را به جهل و نادانی مواخذه کرد از شعر شعرای جاهلیت، حال آنکه ذو القرنین در شعر امرء و القیس و اوس بن حجر و طرفه بن عبد یاد شده است.

از اعشى بن ثعلبه:

و الصّعب ذو القرنین امسى ثاوياً  
بالحنو فی جدیٰ هناك مقیم  
از ربیع بن ضبیع:

و الصّعب ذو القرنین عمّر ملکه  
ألفین امسى بعد ذاك رمیما  
از قیس بن ساعده:

و الصّعب ذو القرنین أصبح ثاوياً  
باللحد بین ملاعب الأریاح  
از تبع حمیری:

قد كان ذو القرنین قبلی مسلماً  
ملکا تدین له الملوک و تحشد

۱. نوادر الاصول، حکیم ترمذی ۳۰۷؛ مستدرک، حاکم: ۱۲۳/۳؛ الرياض النضرة: ۲۱۰/۲؛ النهاية، ابن اثیر: ۲۷۸/۳؛ لسان العرب: ۲۱۰/۱۷؛ قاموس اللغة: ۲۵۸/۴؛ تاج العروس: ۳۰۷/۹؛ کنز العمال: ۲۵۴/۱.

أسباب أمر من حكيم مرشد  
في عين ذي خُلب و ثأط حرمه  
ملكتهم حتى أتاهم الهدهد

بلغ المشارق و المغارب يبتغي  
فرأى مغيب الشمس عند غروبها  
من بعده بلقيس كانت عمّتي  
از نعمان بن بشير، صحابی انصاری:

كرام و ذو القرنين منّا و حاتم

و من ذا يعاديننا من الناس معشر

آنگاه چه مانعی از نام گذاری به نامهای فرشتگان است و چه اندازه زیادند کسانی که موسوم به اسامی بالاترین فرشتگان مثل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل شده‌اند زیرا که آنها عبری و ترجمه آنها به عربی عبد الله و عبید الله و عبد الرحمن است، چنانچه در خبری که ابن حجر آن را نقل کرده و در صحیح بخاری از عکرمه آمده که جبر و میک و سراف یعنی عبد، و ایل یعنی الله<sup>۱</sup> و در صحیح آمده که محبوب‌ترین نام‌ها نزد خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن<sup>۲</sup> است و نیز مانعی در نام‌گذاری با الفاظ عبرانیه نیست.

۸- خیال کرده است اطعام طعام در مال است، صهیب با دلیل او را ساکت کرد به گفته رسول خدا ﷺ و از آن حضرت ﷺ آمده: ای مردم! سلام را اظهار کنید و اطعام طعام نمایید و صلّه ارحام بجای آورید.

و از عبد الله بن عمرو روایت شده که مردی از رسول خدا ﷺ سؤال کرد: ای رسول خدا، چه اسلامی خوب است، فرمود: اطعام طعام کنی و بر هر کس که شناختی یا نشناختی سلام نمایی.<sup>۳</sup>

و خطیب در تاریخ خود از ابن عمر قول آن حضرت را نقل کرده: سلام را اظهار کنید و اطعام طعام نمایید و بندگانی باشید چنانچه خداوند عز و جل شما را توصیف نموده است.<sup>۴</sup>

۱. صحیح، بخاری باب کسی که دشمن جبرئیل باشد، در کتاب التفسیر صحیح، ترمذی: ۱/۳۴۰؛ فتح الباری: ۱۳۴/۸.

۲. احمد و ابن حیان در صحیح خود چنانچه در اصابه: ۲/۳۹۹ یاد شده.

۳. سنن، ابن ماجه: ۲/۳۹۹؛ تاریخ، خطیب: ۱۶۹/۸؛ زاد المعاد، ابن قیم: ۱/۲۷۷، گوید: در دو صحیح

ثابت شده است. ۴. تاریخ، خطیب: ۴/۲۱۲.

۹- موآخذه کردن او صهیب را برای لقب و کنیه و نبودن فرزندی برای او، در حالی که فرزند داشتن از شرایط لقب و کنیه نیست و این عبد الله بن مسعود است که رسول خدا ﷺ او را به ابو عبد الرحمن ملقب نمود پیش از آنکه فرزندی داشته باشد.<sup>۱</sup> و این محمد بن طلحه است که رسول خدا ﷺ او را کنیه ابو القاسم داد و او طفل شیرخوار بود و این برادر انس بن مالک است که در جلوی چشمان او پیامبر خدا ﷺ او را به ابی عمیر مکتبی نمود و کودکی بود که هنوز بالغ نشده بود و این خود انس است که پیامبر ﷺ او را کنیه ابو حمزه داد و حال آنکه حمزه‌ای برای او نبود و این همسران پیامبر بودند که همگی جز عایشه کنیه داشتند، پس پیامبر ﷺ او را کنیه ام عبد الله داد و حال آنکه غیر از یکی از آنها دیگران فرزندی نداشتند.<sup>۲</sup>

#### ۹۷- حد زدن خلیفه پسرش را بعد از حد

از عبد الله بن عمر روایت شده است: برادرم عبد الرحمن بن عمر شراب خورد و ابو سروعه عقبه بن حارث هم با او همکاری کرد و ما در زمان خلافت عمر بن خطاب در مصر بودیم، پس هر دو مست شدند و چون از مستی در آمدند نزد عمرو بن عاص رفتند و او فرماندار مصر بود و به او گفتند: ما را پاک کن و حد بزن چون که ما مست شدیم از شرابی که خوردیم. عبد الله بن عمر گوید: پس او نفهمید که آنها پیش عمرو بن عاص آمدند، گوید: برادرم به من گفت که مست بود. پس گفتم: داخل خانه شو تا تطهیر و پاکت کنم. گفت: به درستی که خود امیر هم شراب خورده، عبد الله گوید: پس گفتم قسم به خدا که امروز در جلوی چشم مردم سرت را نمی تراشم، داخل خانه شو تا سرت را بتراشم و آن روز با حد سر را هم می تراشیدند، پس با من داخل خانه شد.

عبد الله گوید: من سر برادرم را با دست خودم تراشیدم، آنگاه عمرو بن عاص آنها را

۱. مستدرک: ۳/۳۱۳.

۲. رک: صحیح، بخاری و مسلم؛ سنن، بیهقی: ۳۱۰/۹؛ مصابیح السنه: ۱۴۹/۲؛ زاد المعاد: ۱/۲۶۱؛ الاستیعاب و اسد الغابه و الاصابه.

حدّ شراب زد. این خبر به گوش عمر بن خطاب رسید، به عمرو نوشت: عبد الرحمن بن عمر را بر یک شتر بدون پلاس و جهاز پیش من بفرست. عمرو او را با این وضع فرستاد و چون عبد الرحمن بر عمر وارد شد او را شلاق زد و شکنجه نمود به خاطر اینکه پسر عمر و خلیفه زاده است، آنگاه او را فرستاد و چند ماهی به سلامتی زندگی کرد تا آنکه اجلش رسید و مرد و عموم مردم تصوّر می‌کنند که او از شلاق عمر مرد، حال آنکه از شلاق او نمرد.

از عمرو بن عاص حکایت شده در حدیثی که گوینده‌ای گفت:

عبد الرحمن بن عمر و ابو سروعة درب منزل اجازه می‌خواهند گفتیم:

بیایند. پس وارد شدند در حالی که سر شکسته و شرمنده بودند و گفتند: بر ما حدّ خدا را اقامه کن چون که ما دیشب شرابی خوردیم و مست شدیم. گفت: پس آنها را راندم، عبد الرحمن گفت: اگر ما را پاک نکنی و حد نزی وقتی مدینه رفتیم به پدرم خبر می‌دهم. گفت: پس رأی من بر این شد و دانستم که اگر بر آنها اقامه حدّ نکنم عمر بر من غضب خواهد کرد و مرا معزول خواهد نمود. و ما بر آن فکر بودیم که عبد الله بن عمر وارد شد، برخاستم و او را مرحبا گفتم و خواستم او را جای خود بنشانم نپذیرفت و گفت: پدر من مرا نهی کرد که بر تو وارد شوم مگر آنکه چاره نداشته باشم، سر برادرم را جلوی چشم مردم تراش و اما شلاق، هر چه صلاح می‌دانی بکن. در آن زمان بعد از حد سر را هم می‌تراشیدند، گفت: آنها را به صحن خانه برده و بر آنها حد زد، و پسر عمر، برادرش را به داخل منزل برده و سرش را با سر ابو سروعة تراشید، قسم به خدا که من چیزی در این موضوع به عمر ننوشتم تا آنکه نامه عمر رسید و در آن نوشته بود: وقتی که نامه من رسید، عبد الرحمن بن عمر را در عبایی پیچیده و بر شتر بی جهازی بفرست تا معلوم شود چه کار بدی کرده.

پس همان طوری که پدرش نوشته بود او را فرستادم و نامه را برای پسر عمر خواندم و نامه‌ای به عمر نوشتم و عذرخواهی کردم و به او خبر دادم که او را در صحن منزل شلاق زد و قسم به خدایی که سوگند یاد نمی‌شود به بزرگتر از او، که من در صحن

خانه‌ام اقامه حد می‌کنم بر ذمی و مسلمان و نامه را با عبد الله بن عمر فرستادم. اسلم گوید: پس عبد الرحمن بر پدرش وارد شد و بر او عیبی بود و نمی‌توانست راه برود از صدمه‌ای که از مرکبش خورده بود. گفت: ای عبد الرحمن، چنان و چنان کردی، شلاق! عبد الرحمن بن عوف با او سخن گفت و گفت: ای امیر مؤمنان، بر او یک بار اقامه حد شده، عمر توجهی به این کلام نکرد و او را شکنجه کرد و عبد الرحمن داد می‌زد و می‌گفت: من بیمارم و توقائل و کشنده منی، پس عمر او را دو مرتبه حد زد و حبس نمود پس از آن مریض شد و مرد.<sup>۱</sup>

و ابو عمر گوید<sup>۲</sup>: عبد الرحمن اوسط بن عمر، او ابو شحنة و همان کسی است که عمرو بن عاص او را در مصر برای شرابخوری زد، سپس او را به مدینه فرستاد و پدرش او را برای تأدیب زد، پس از آن مریض شد و بعد از یک ماه مرد. این چنین روایت کرده آن را معمر از زهری از سالم از پدرش، و اما اهل عراق می‌گویند که او زیر شکنجه شلاق و تازیانه عمر مرد و این غلط است و زیبر گوید: بر او اقامه حد کرد پس مریض شد و مرد.<sup>۳</sup>

امینی گوید: اشکال بر این مسأله از چندین جهت واقع می‌شود، چون که حد، کفاره و پاک کننده است پس با وجود آن بر شخص حد خورده بعداً گناهی باقی نمی‌ماند که دوباره بر او حد زده شود و این در سنت شریفه یاد شده است.

۱- خزیمه بن ثابت مرفوعاً از پیامبر ﷺ روایت کرده است: کسی که بر او حد جاری شد این گناه او بخشیده و آمرزیده شود.

و در عبارت دیگر: کسی که گناهی مرتکب شود پس بر او حد این گناه جاری شود،

۱. السنن الکبری، بیقهی: ۳۱۲/۸؛ عقد الفرید: ۴۷۰/۳؛ تاریخ، خطیب بغدادی: ۴۵۵/۵؛ سیره عمر، ابن جوزی ۱۷۰ و در چاپ دیگری ۲۰۷؛ ریاض النضره: ۳۲/۲؛ ارشاد الساری، قسطلانی: ۴۳۹/۹ و آن را صحیح دانسته است.  
۲. الاستیعاب ۳۹۴/۲.

۳. الاصابه: ۷۲/۳؛ تاریخ، طبری: ۱۵۰/۴؛ الکامل، ابن اثیر: ۲۰۷/۲؛ تاریخ، ابن کثیر: ۴۸/۷ که گوید: در این سال (۱۴ هـ) عمر بن خطاب پسرش و گروهی را که شراب خورده بودند شلاق زد.

آن کفاره اوست.<sup>۱</sup>

۲- از عباده بن صامت مرفوعاً روایت شده است: کسی از شما که حدّی بخورد پس تعجیل در عقوبت او شده و آن کفاره اوست و گر نه کار او با خداست.

و در تعبیر دیگری از او: کسی از شما که مرتکب کاری شود از آنچه خدا از آن نهی نموده و بر او اقامه حد شود، پس آن کفاره اوست و کسی که حدّ از او تأخیر افتد و بر او اقامه نشود کار او با خداست، اگر خواست عذاب کند و اگر خواست بر او ببخشد. و در عبارت سوم از او: کسی که گناهی مرتکب شود پس عقوبت شود، آن عقوبت کفاره گناه اوست.<sup>۲</sup>

۳- و شافعی در حدیثی مرفوعاً نقل کرده: تو نمی‌دانی شاید حدود نازل شده که کفاره برای گناهان باشد.

۴- از امیر المومنین علی علیه السلام روایت شده است: کسی که چیزی را از حدود انجام دهد پس بر او اقامه حد شود، آن حد کفاره اوست.<sup>۳</sup>

۵- از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت شده است: که علی علیه السلام بر مردی اقامه حد کرد، پس مردم شروع به لعن و بدگویی او کردند، علی علیه السلام فرمود: اما از این گناهش سؤال نمی‌شود.<sup>۴</sup>

۶- از عبد الله بن معقل روایت شده است: علی علیه السلام امر کرد مردی را حدّ بزنند، پس زننده دو تازیانه بر او زیاد زد، پس علی علیه السلام آن دو تازیانه را به جلاّد برگردانید.<sup>۵</sup>

و اگر خلیفه خیال می‌کرد که حدّ عمرو بن عاص به خاطر انجام آن در صحن خانه، پس مردی او را خیر داد که این عادت معمولی اوست در اجرای تمام حدود و از شرایط

۱. مسند، احمد: ۲۱۵/۵ و ۲۱۴؛ سنن، دارمی ۱۸۲/۲؛ سنن، بیهقی: ۳۲۸/۸؛ مشکاة، خطیب تبریزی

۳۰۸.

۲. صحیح، بخاری: ۲۵/۱۰؛ صحیح، مسلم: ۳۹/۲؛ صحیح، ترمذی: ۲۷۱/۱؛ مسند، ابی داود: ۷۹؛

سنن، ابن ماجه: ۱۲۹/۲؛ سنن، بیهقی: ۳۲۸/۸.

۳. سنن، بیهقی: ۳۲۸/۸. ۴. سنن، بیهقی: ۳۲۹/۸.

۵. سنن، بیهقی: ۲۲۲/۸.

حدود نیست که در انظار مردم و ملاء عام باشد، بلکه حدّ زدن در پنهانی، کفایت می‌کند چنانچه آن را قسطلانی به جمهور علما نسبت داده<sup>۱</sup> و اگر این تصوّر درست باشد هر آینه واجب است که دو مرتبه ابو سروعة را هم حد بزند و نیز کسانی که عمرو بن عاص در صحن خانه‌اش حد زده است.

و اگر به این کار، و تأدیب او را قصد نموده، چنانچه بیهقی و ابو عمر و قسطلانی از طرف خلیفه عذرخواهی کرده‌اند. به درستی که اقامه حد بر او نمودن دو مرتبه، یک امر زیادی است که به خلیفه واگذار نشده به دلیل آنچه ما یاد کردیم از اینکه حد، کفاره است و بعد از آن از گناه حدّ خورده سؤال نمی‌شود، پس نه حدی است بر او و نه تعزیر و نه گناهی و نه تأدیب.<sup>۲</sup>

آنگاه اگر تعزیر صحیح باشد پس به درستی که در سنتّ زیادتر از ده تازیانه نمی‌شود چنانچه گذشت،<sup>۳</sup> پس برای چه خلیفه میان تعزیر و حدّ یکسان قرار داد!

و عطف کن بر این دستور دادن به عمرو بن عاص را به اینکه پسرش را بر شتر بی‌جهازی در یک عبایی بفرستد و بر او وارد شود در حالی که نتواند راه رود از زحمت مرکبش. به درستی که تمام اینها آزار است و حد آن را رد کرده و شرع آن را مباح ننموده است.

پس از آن برای چه مانعی در به تاخیر انداختن آنچه اجتهاد کرده بود از حدّ جدید نبود، به سبب بیماری و کسالت او و آن را عقب نینداخت تا خوب شود و حال آنکه حکم بیمار حد خورده و یا مستوجب حدّ آن است در سنت شریفه پیامبر اسلام ﷺ که صبر کنند تا خوب شود.

و اگر تعجب می‌کنی بعد از همه اینها، قول ابن جوزی در سیره عمر عجیب‌تر است از اینکه سزاوار نیست که گمان برده شود به عبد الرحمن بن عمر که او شراب خورده و جز این نیست که او نبیذ و آب انگور جوشیده خورده بود به تاویل اینکه شراب نیست و

۲. سنن، بیهقی: ۳۱۳/۸؛ ارشاد الساری: ۴۳۹/۹.

۱. ارشاد الساری: ۴۳۹/۹.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۷۵/۶.



گمان اینکه نوشیدن آن مستی نمی آورد و همین طور ابو سروعة، و ابو سروعة از اهل بدر بود، چون کار آنها به مستی کشید، خواستند پاک شوند به سبب حدّ، و حال آنکه مجرد پشیمانی و ندامت بر تقصیر در نهی خدا برای آنها کافی بود، مگر آنکه برای خدای سبحان غضب کردند بر نفس خودشان که زیاده روی کرده و از حد گذشته بودند. پس خود را برای اقامه حدّ تسلیم کردند، و اما تکرار زدن عمر، فرزندش را، این حدّ نیست و فقط او را به عنوان غضب و ادب زده، و گر نه حد تکرار نمی شود، پایان لفظ او.

و اگر این تصور درست باشد ایراد را به عمرو و عمر متوجه می کند اگر می دانستند خودشان را برای حدّ خوردن تسلیم کردند بدون هیچ موجب و جهتی، و برای آنها صرف ندامت کافی بود چنانچه ابن جوزی گمان کرده بود.

و حقیقت این است که به ندامت نیز نیازی نداشتند برای آنکه آنها گناهی مرتکب نشدند بعد از اعتقاد به اینکه مستی نمی آورد، پس توبه ای برای آنها نیست هر چند که ایمان کامل ناراحت از مثل آن است.

و بنا بر این عبد الرحمن و ابو سروعة مالک نفسشان نبودند که آن را بر این درد شدید و زیان زدن دردناک عرضه کردند اگر این تشریح و بدعت نبوده باشد!

لکن از کجا ابن جوزی این خواب راست و رویای صادقه را آورد و خواست عمرو و عمر را تبرئه و تطهیر کند از آنچه که مرتکب شدند از گناه با اعتراف و اقرارشان به این کار به تمام صراحت، پس انداختن آن دو را در پرتگاه اضرار به نفس و ضرر به خود زدن که شرعاً ممنوع است و بدعت گذاری در دین اسلام حرام است و دروغ صریح و روشنی که آن از گناهان کبیره است.

و ملحق کن به کسی که اوّل اقامه حد کرد آثار اقامه او را بدون موجبی به رأی و خشمی را که به خلیفه نسبت داده و حد دوّمی، چه آنها شراب خورده باشند چنانچه به آن اقرار کردند یا نخورده باشند بنا بر آنچه ابن جوزی آن را تحمل نموده بود و او منفرد و نادر است به این بیان از میان پیشوایان حدیث و تاریخ نگاران، و این از بیان آشکار و واضح او روشن است.

## ۹۸- جهل خلیفه به آنچه روز عید خوانده می شود

از عید الله نقل شده است: روز عیدی عمر بیرون رفت و پیش ابی واقد لیشی فرستاد که پیامبر ﷺ در مثل چنین روزی چه می خواند؟! گفت: سوره «ق»، و «اقترب»<sup>۱</sup>. امینی رحمته الله علیه گوید: این روایتی صحیح است که آن را امامان حدیث در صحاحشان نقل کرده اند چنانچه دانستی و نسبت ارسال به آن دادن به اینکه عید الله بن عبد الله، عمر را درک نکرده، مردود است به اینکه روایت در صحیح مسلم از عید الله بن عبد الله از ابی واقد است و شکی نیست که او ابو واقد را درک کرده و به همین جهت این نسبت ارسال بیهقی و سندی و سیوطی و غیر ایشان مردود است.

و با من بیا تا از خلیفه سؤال کنیم که برای چه آنچه را که رسول خدا ﷺ در نماز عیدین (عید فطر و عید اضحی) می خواند نمی دانست! آیا فراموش کرده بود و می خواست تحقیق کند چنانچه سیوطی از طرف او عذر خواهی کرده است.<sup>۲</sup> یا آنکه دلّالی در بازار برای حراجی، او را مشغول و غافل کرده بود چنانچه خودش در غیر این مورد به این بهانه عذر خواسته است و گذشت<sup>۳</sup> و بعد از این می آید که عدّه زیادی او را به داشتن نسیان تعریف کرده اند، و حال آنکه فراموشی بعید است چون که این حکم شایعی است که در هر سال دو بار تکرار می شود در حضور همه مردم و هجوم تمامی مردم و عادتاً فراموش نمی شود.

و اما احتمال دیگر سیوطی این که می خواست اعلام کند به این که چه خوانده می شود ممکن بود که خودش مردم را به فریاد زدن دعوت کند و عمل مستمرش را که در آن پیروی از سنّت پیامبر ﷺ است اعلان کند پس نیازی نبوده به فرستادن و سؤال کردن نبود.

۱. صحیح، مسلم: ۲۴۲/۱؛ سنن، ابی داود: ۲۸۰/۲؛ موطأ، مالک: ۱۴۷/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۱۸۸/۱؛

صحیح، ترمذی: ۱۰۶/۱؛ سنن، نسایی: ۱۸۴/۳؛ سنن، بیهقی: ۲۸۴/۳ و عبارت ابن ماجه است.

۲. تنویر الحالک: ۱۴۷/۱. ۳. رک: الغدير (متن عربی) ج ۲: ۱۵۸/۶.

## ۹۹ - خلیفه و معانی الفاظ

۱- از عمر روایت شده که بالای منبر گفت: چه می‌گویید در قول خدای تعالی: او یاخذهم علی تخوف<sup>۱</sup> یا ایشان را در حال ترسیدن بگیرد. همه ساکت شدند. پیرمردی از هدیل برخاست و گفت: این لغت ماست و تخوف تنقص است. گفت: آیا عرب این را در اشعارش می‌شناسد؟ گفت: بلی شاعر ما زهیر، ابو کبیر هذلی توصیف می‌کند شترش را که راه رفتن بعد از مکه سنام و کوهانش را کوچک و فشرده می‌کند:

تخوف الرجل منها تا مکاً قرداً      کما تخوف عود النبعة السفن

عمر گفت: ای مردم! بر شما باد به دیوان شما که گم نشود! گفتند: دیوان ما چیست؟

گفت: اشعار جاهلیت، چون که در آن تفسیر کتاب شما و معانی کلام شماست.<sup>۲</sup>

۲- از ابی الصلت ثقفی نقل است: که عمر بن خطاب این آیه را قرائت کرد: و من یرد

آن یضله یجعل صدره ضيقاً حرجاً<sup>۳</sup> و کسی را که خدا بخواهد گمراه کند سینه‌اش را تنگ و دشوار قرار می‌دهد. به نصب راء. و بعضی از کسانی که نزد او بودند از اصحاب رسول خدا ﷺ حرجاً را به کسر راء خواندند. عمر گفت: مردی از کنانه بیاورید که چوپان ولی مدلجی باشد. حاضر کردند. عمر به او گفت: ای جوان، حرجه چیست؟ گفت: "حرجه" در نزد ما درختی است میان درخت‌ها که هیچ گله دار و حیوان وحشی و هیچ چیزی به آن نمی‌رسد. عمر گفت: قلب منافق همین طور است، هیچ چیزی از خیر به او نمی‌رسد.<sup>۴</sup>

۳- از عبد الله بن عمر گفت: عمر بن خطاب این آیه را قرائت کرد: ما جعل علیکم فی

الدین من حرج<sup>۵</sup> برای شما در دین حرجی قرار داده نشده است، سپس گفت: مردی از

۱. نحل ۴۷/۱۶.

۲. تفسیر، کشاف: ۱۶۵/۲؛ تفسیر، قرطبی: ۱۱۰/۱؛ تفسیر، بیضاوی: ۶۶۷/۱.

۳. انعام ۱۲۵/۶.

۴. تفسیر، ابن کثیر: ۱۷۵/۲؛ تفسیر، خازن: ۵۳/۲؛ الدر المنثور: ۴۵/۳؛ کنز العمال: ۲۸۵/۱ به نقل از

عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابی الشیخ.

۵. حج ۷۸/۲۲.

بنی مدلج برای من بیاورید. چون حاضر شد عمر گفت: حرج در میان شما چیست؟  
گفت: ضیق، تنگی.<sup>۱</sup>

۴- حاکم از سعید بن مسیب نقل کرده است: عمر بن خطاب به این آیه برخورد کرد:  
الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ<sup>۲</sup> آن کسانی که ایمان آوردند و ایمانشان را به ستم  
نپوشانیدند و آلوده نکردند، پس نزد ابی کعب آمد و از او سؤال کرد: کدام یک از ما ظلم  
نکرده است؟ ابی گفت: ای امیر مؤمنان! جز این نیست که مقصود از این ظلم شرک  
است، آیا نشنیده‌ای قول لقمان را به پسرش: يَا بَنِيَّ لَا تَشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ<sup>۳</sup>  
پسرک من، مشرک به خدا مباش، به درستی که شرک ظلم بزرگی است.<sup>۴</sup>

به درستی که عذر می‌خواهم از خلیفه اگر علم کتاب و سنت از خاطر او دور شده یا از  
حکم در قضایا و داوری‌ها کوتاهی نموده، چون که کرایه دادن ما و دلّالی کردن در بازار و  
فروختن ریسمان و خورده اسباب در تنگدستی و اشتغال به این کارها، او را این گونه به  
بد زبان و خشن نموده بود و از فرا گرفتن علوم به دور مانده بود. لکن او را معذور  
نمی‌دانم بر عدم شناخت لغتی که آن زبان اوست و در تمام اوقات شبانه روز زبانش به آن  
حرکت می‌کند!

### ۱۰۰- رأی خلیفه در روزه سال

از ابی عمر شیبانی نقل شده است: عمر بن خطاب را خبر دادند به مردی که هر روز  
روزه می‌گیرد، عمر شروع به زدن او با شلاق مخصوصش نمود و می‌گفت: بخور ای  
دهری، ای دهری!<sup>۵</sup>

امینی گوید: مرا این مورد گیج کرده، نمی‌دانم به کدام یک از این دو نقل اعتماد کنم،  
آیا بر این روایت ابن جوزی و حدیث تازیانه اعتماد کنم یا بر نقل دیگرش در سیره عمر

۲. انعام ۸۲/۶.

۴. مستدرک: ۳/۳۰۵.

۱. کنز العمال: ۱/۲۵۷.

۳. لقمان ۱۳/۳۱.

۵. سیره، عمر ابن جوزی ۱۷۴.

این که عمر همه روز روزه می‌گرفت<sup>۱</sup>، و طبری و جعفر فریابی در سنن روایت کرده و سیوطی از آن دو در جمع الجوامع همچنین در ترتیب آن حکایت نموده که او پشت سر هم روزه می‌گرفت<sup>۲</sup> و در سنن بیهقی نقل شده است: عمر بن خطاب همه روزه، روزه می‌گرفت پیش از آنکه بمیرد. و عبد الله بن عمر در آخر عمرش هر روز روزه داشت<sup>۳</sup> و ابن کثیر آن را در تاریخ خود یاد کرده<sup>۴</sup> و محب طبری در الریاض روایت کرده و به آن استدلال کرده به آنکه هر روز روزه گرفتن بهتر است از یک روز گرفتن و یک روز خوردن.<sup>۵</sup>

و در اینجا منعی در سنت شریفه نیست و منعی از ظاهر مثل قول آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: روزه نیست کسی که هر روز روزه بدارد، فهمیده نمی‌شود. و قول او: کسی که همیشه روزه بدارد نه روزه گرفته و نه افطار کرده، پس آن برای روزه همیشگی نازل شده است که مستلزم روزه گرفتن روزهای حرام است که روزه آن حرام است یا بر دو صورت ضعیف شدن یا تغضیع حقی کردن و بدون اینها از آن نهی نیست چنانچه در صحیح مسلم و سنن بیهقی و بسیاری از کتب فقه و شرح‌های حدیثی است<sup>۶</sup> و ابن جریر از ام کلثوم نقل کرده که به عایشه گفتند: تو تمام ایام را روزه می‌گیری و حال آنکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از روزه هر روز نهی کرد؟ گفت: بلی، شنیدم که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از روزه دوره سال نهی می‌کرد، و لیکن کسی که روز فطر و روز قربان را افطار کند روزه دهر و سال را ننگرفته است.<sup>۷</sup>

و نووی گوید: و در این روایات یاد شده در باب نهی از روزه سال، علماء اختلاف کرده‌اند. اهل ظاهر معتقد شده‌اند به منع روزه دوره سال، نظر به ظواهر این احادیث. قاضی و غیر او گویند: اکثر علماء به جواز آن معتقدند، هرگاه روزهای نهی شده را روزه نگیرد و آن، دو روز عید فطر و عید قربان است و ایام تشریق است و مذهب شافعی و

۱. همان ۱۴۶.

۲. سنن، بیهقی: ۳۰۱/۴.

۳. تاریخ، ابن کثیر: ۱۳۵/۷.

۴. الریاض، محب طبری: ۳۸/۲.

۵. صحیح، مسلم: ۳۲۹/۱؛ سنن، بیهقی: ۲۹۹/۴.

۶. کنز العمال: ۳۳۴/۴.

۷.

اصحاب او این است که روزه گرفتن دوره سال کراهتی ندارد اگر روز عید فطر و عید قربان و تشریق را افطار کند، بلکه آن مستحب است به شرطی که ضرری به او نرسد و حقی را تزییع نکند، پس اگر زبانی وارد کند یا حقی را ضایع نماید مکروه است و استدلال کرده‌اند به حدیث حمزه بن عمرو، و بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند که او گفت: ای رسول خدا ﷺ، من همه روزه پی در پی روزه می‌گیرم، آیا در سفر هم روزه بگیرم؟ فرمود: اگر خواستی روزه بگیر.

و این لفظ روایت مسلم است که آن حضرت ﷺ او را وادار کرد بر روزه گرفتن پی در پی و اگر مکروه بود او را وادار بر آن نمی‌کرد، خصوصاً در سفر و از پسر عمر بن خطاب ثابت شده که او پی در پی روزه می‌گرفت و همین طور ابو طلحه و عایشه و مردم بسیاری از گذشتگان را که گروهی از ایشان را در شرح مهذب در باب روزه مستحبی یاد نمودم و به حدیث لا صام من صام الابد، روزه نیست کسی که همیشه روزه باشد پاسخهایی داده‌اند که یکی از آنها این است: آن محمول بر این حقیقت است که روز عید فطر و عید قربان و ایام تشریق را روزه بدارد و عایشه هم همین جواب را داده است.

و دوم اینکه محمول است بر کسی که به سبب آن ضرر بیند یا به سبب آن حقی فوت شود این را قول رسول خدا ﷺ تأیید می‌کند: تو توان این را نداری، پس روزه بگیر و افطار کن و بخواب و برخیز و از هر ماه سه روز روزه بگیر که کار خوب آن را ده برابر خواهد کرد و مثل روزه تمام عمر است. و این نهی خطاب به عبد الله بن عمرو بن عاص بوده و مسلم از او یاد کرده که او در آخر عمرش عاجز و ناتوان شد و پشیمان شد که چرا قبول نکرد رخصت افطار کردن را وقتی که او می‌دانست به زودی ناتوان می‌شود و حمزه بن عمرو را برقرار داشت برای آنکه می‌دانست او قدرت و توان روزه همه روز را دارد.

و سوم - اینکه معنای لا صام این است که او از دشواری و زحمت آن را می‌یابد، پس آن خبر است نه دعاء ...

و در شرح حدیث یک روز روزه بگیر و یک روز بخور گفت: علماء در آن اختلاف

کرده‌اند. متولی از اصحاب ما و غیر او از علماء گویند: آن افضل از پی در پی روزه گرفتن است برای ظاهر این حدیث. و در کلام او اشاره به تفصیل روزه متوالی و تخصیص این حدیث به عبد الله بن عمرو است و کسی که در حکم اوست و تقدیر آن این است که افضل از این نیست در حق تو و تأیید می‌کند این را اینکه آن حضرت رضی الله عنه حمزه بن عمرو را از هر روز روزه گرفتن نهی نکرد و او را ارشاد و راهنمایی به روزه هر روز کرد و اگر افضل در حق تمام مردم بود، هر آینه او را ارشاد به آن کرده و برای او بیان نموده بود، زیرا که تأخیر بیان از وقت حاجت جایز نیست، و خدا داناتر است.

و شخص پژوهشگر از این سخنان در لابلای تالیفات امامان فقه و شارحین حدیث بسیار می‌یابد و از کسانی که از ایشان روزه تمام عمر نقل شده، افراد زیر است:

- ۱- عثمان بن عفان مقتول سال ۳۵ هجری.<sup>۱</sup>
- ۲- عبد الله بن مالک ازدی (م ۵۹/۵۶).<sup>۲</sup>
- ۳- اسود بن یزید نخعی (م ۷۵).<sup>۳</sup>
- ۴- ابوبکر بن عبد الرحمن قرشی (م ۹۴).<sup>۴</sup>
- ۵- فقیه ابو خالد مسلم مخزومی (م ۱۰۸).<sup>۵</sup>
- ۶- سعد بن ابراهیم مدنی (م ۱۲۵).<sup>۶</sup>
- ۷- وکیع بن جرام (م ۱۹۶).<sup>۷</sup>
- ۸- مصعب بن عبد الله بن زبیر (م ۲۳۳).<sup>۸</sup>
- ۹- محمد بن علی ابو العباس کرخی (م ۳۴۳).<sup>۹</sup>

۱. استیعاب: ۴۷۷/۲.

۲. بدایه و نهایه، ابن کثیر: ۹۹/۸؛ صفة الصفوه: ۳۶۴/۲.

۳. النهایه: ۱۲/۹. ۴. النهایه: ۱۱۶/۹.

۵. طبقات، حفاظ: ۲۳۵/۱.

۶. خلاصه التهذیب ۱۱۳؛ شذرات الذهب: ۱۷۳/۱.

۷. تاریخ، طبری: ۴۷/۱۳؛ شذرات الذهب: ۲۸۲/۱.

۸. میزان الاعدال: ۱۷۲/۳. ۹. المنتظم: ۳۷۶/۶.

- ۱۰- ابوبکر نجاد، شیخ حنبلی ها در عراق (م ۳۴۸).<sup>۱</sup>
- ۱۱- احمد بن ابراهیم نیشابوری (م ۳۸۶).<sup>۲</sup>
- ۱۲- ابو القاسم عبد الله بن احمد حربی (م ۴۱۲).<sup>۳</sup>
- ۱۳- ابو الفرج معدل احمد بن محمد (م ۴۱۵).<sup>۴</sup>
- ۱۴- ابو العباس احمد ایوری (م ۴۲۵).<sup>۵</sup>
- ۱۵- ابو عبد الله صوری محمد بن علی (م ۴۴۱).<sup>۶</sup>
- ۱۶- عبد الملك بن حسن (م ۴۷۲).<sup>۷</sup>
- ۱۷- ابو البركات یحییٰ انباری (م ۵۵۲).<sup>۸</sup>
- ۱۸- حافظ عبد الغنی مقدسی (م ۶۰۰).<sup>۹</sup>
- ۱۹- فقیه محمود بغدادی حنبلی (م ۶۰۹).<sup>۱۰</sup>
- ۲۰- شیخ محی الدین نووی (م ۶۷۷).<sup>۱۱</sup>
- ۲۱- عبد العزیز بن دتف حنبلی بغدادی.<sup>۱۲</sup>

و این اتفاق ایشان برای دانستن جواز آن در شرع اسلام است، تمام این‌ها را داشته باش، و لکن برای تازیانه شأنی است، برای خلیفه هم اجتهادی است، و شاید این حکم را مختص به او دیده نه مردم دیگر، و گر نه دلیل زدن مردی که متعبد به روزه بوده با شلاق مخصوص چیست؟!

و حقیقت ما برای ایشان آوردیم کتابی که آن را تفصیل دادیم بر علم و برای ایشان علمی به این موضوع نیست و ایشان نیستند مگر آنکه گمان می‌کنند، و به درستی که گمان

- 
- |   |  |
|---|--|
| ۱. المنتظم: ۳۹۰/۶؛ النهایه: ۲۳۴/۱۱.                   | ۲. النهایه: ۳۱۹/۱۱.                    |
| ۳. تاریخ، طبری: ۳۸۲/۱۰؛ المنتظم: ۴/۸.                 |  |
| ۴. تاریخ، بغداد: ۶۷/۵؛ النهایه: ۱۸/۱۲؛ المنتظم: ۱۷/۸. |  |
| ۵. تاریخ، طبری: ۵۱/۵.                                 | ۶. تاریخ، طبری: ۱۰۳/۳؛ المنتظم: ۱۴۳/۸. |
| ۷. النهایه: ۱۲۰/۱۲.                                   | ۸. النهایه: ۲۳۷/۱۲.                    |
| ۹. النهایه: ۳۹/۱۳.                                    | ۱۰. شذرات الذهب: ۳۹/۵.                 |
| ۱۱. النهایه: ۲۷۹/۱۳.                                  | ۱۲. شذرات: ۱۸۴/۵.                      |



هیچ چیزی را. از حق بی نیاز نمی‌کند.

نتایج بحث:

این اندکی از موارد بسیاری است که ما بر آن مطلع شدیم، از اخبار نادر در علم عمر و برای ما ممکن است که چندین برابر آنچه را که یاد کردیم بیاوریم لیکن ما بر این مختصر به رعایت مقتضای حال اکتفا نمودیم و نزد ما بسیاری است که تقدیم می‌کنیم آن را به خواننده در مباحث آینده انشاء الله تعالی. و خلاصه آن چند چیز است:

۱- اینکه خلیفه علمش را از چند نفر از اصحاب پیامبر ﷺ فرا می‌گرفت و حال آنکه

ایشان فقیه و مشهور به دانش نبودند. مانند:

۱- عبد الرحمن بن عوف.

۲- معاذ بن جبل.

۳- عبد الله بن عباس.

۴- زید بن ثابت.

۵- عمار بن یاسر.

۶- ابو عبیده جراح.

۷- عبد الله بن مسعود.

۸- مغیره بن شعبه.

۹- محمد بن مسلمه.

۱۰- ابو موسی اشعری.

۱۱- ابو سعید خدری.

۱۲- ابی بن کعب.

۱۳- صهیب ابو یحیی.

۱۴- ضحاک بن سفیان.

۱۵- حمل بن نابغه.

۱۶- عبد الله بن عمرو بن عاص.

۱۷- ابو واقد لیثی.

۱۸- زنی از قریش.

۱۹- جوانی از جوانان انصار.

۲۰- مردی گمنام و ناشناس.

۲۱- برده‌ای سیاه.

۲۲- پیره‌زنی از مدینه.

۲۳- پیره مردی از هذیل.

۲۴- مردی از بنی مدلج.

۲۵- مردی شامی.

و پیش از همه اینها از سرور ما امیر المؤمنین علی علیه السلام.

و خلیفه از آن حضرت بیشتر از دیگران فرا گرفته چنانچه قسمتی از آن را دانستی  
بخش‌های بسیاری است که یاد نشده و برای این قول: **لولا علی لهلك عمر** بیشتر است.

و گفته او: اگر علی نبود عمر گمراه شده بود.<sup>۱</sup>

و گفته او: بار خدایا، مرا باقی نگذار برای مشکلی که پسر ابو طالب در آن نباشد.

و گفته او: ای ابا الحسن علیه السلام! خدا مرا باقی نگذارد در زمینی که تو در آن نباشی.

و گفته او: بار خدایا، مشکلی برای من پیش نیاور، مگر آنکه ابو الحسن علیه السلام در کنار من

باشد.

و گفته او: نزدیک بود پسر خطاب هلاک شود اگر علی بن ابی طالب علیه السلام نبود.

و گفته او: پناه می‌برم به خدا از مشکلی که علی علیه السلام در آن نباشد.

و گفته او: زنان ناتوانند که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام بزایند، اگر علی نبود عمر هلاک

شده بود.

و گفته او: برگردانید قول عمر را به علی، اگر علی علیه السلام نبود عمر هلاک شده بود.

و گفته او: خدا مرا باقی نگذارد بعد از پسر ابی طالب علیه السلام.

و گفته او: ای ابوالحسن علیه السلام، تو برای هر مشکله و شدتی خوانده می شوی.

و گفته او: آیا هیچ زن آزاده ای بمانند او و به مهارت او زائیده است؟

و گفته او: بعید است، اینجا شاخه ای از بنی هاشم و شاخه ای از پیامبر است و سرمایه ای از علم است که باید به سوی آن بیایند و نباید که او بیاید، در خانه او حکمت قرار داده شده است.

و گفته او: ای ابوالحسن علیه السلام، خدا مرا باقی نگذارد برای مشکلی که شما در آن نباشی و نه در شهری که تو در آن نباشی.

و گفته او: ای پسر ابی طالب علیه السلام، همواره تو بر طرف کننده هر شبهه ای و مورد و مکان هر حکمی هستی.

و گفته او: اگر تو نبودی، هر آینه ما مفتضح و رسوا می شدیم.

و گفته او: پناه می برم به خدا از مشکلی که برای آن ابوالحسن علیه السلام نباشد.

و گفته او: در حالی که اشاره به علی علیه السلام داشت: این داناتر است به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و به کتاب پیامبر ما. و تفصیل آن گذشت و برای وفور نیاز او به علم صحابه و راست کردن انحراف او را در موارد بیشمار در داوری و فتاوا بود که از بزرگان صحابه استفتاء می کرد و به ایشان مراجعه می نمود و با آنها در احکام مشورت می کرد و پرده بر می دارد از واقعیت حال به حقیقت این گفتار او: همه مردم از عمر فقیه ترند.

و گفته او: از من مانند این سخن را می شنوید و آن را بر من انکار نمی کنید تا آنکه زنی که از داناترین زن ها نیست مرا رد کند.

و گفته او: هر کسی داناتر از عمر است.

و گفته او: تمام مردم از تو داناترند، ای عمر.

و گفته او: تمام مردم داناتر از عمرند، حتی پرده گیان.

و گفته او: تمام مردم داناترند از تو، ای عمر.

و گفته او: هر کسی از تو فقیه تر است حتی پیرزن ها، ای عمر.

و گفته او: هر کسی از من فقیه تر است تفصیل همه اینها در اخبار نادر گذشت.

به راستی که مجموع این خبرها از نوادر یاد شده و صدها امثال آن به ما یک آگاهی می‌دهد، که خلیفه به چیزی که بزرگان امت درباره امامت از اجتهاد لازم دانسته‌اند آراسته نبوده است. امام الحرمین جوینی گوید: از شرایط امام نیست که اهل اجتهاد و استنباط باشد به طوری که نیازمند به استفتاء از غیرش در حوادث نباشد و این مورد اتفاق همه است.<sup>۱</sup>

پس وقوع این شرط کجاست بعد از اتفاق امت بر آن مردی که به او میدان و بسطی از علم داده نشده و آنچه را هم که می‌دانست او را بی‌نیاز از مردم نمی‌کرد، و امت هم مسلماً بی‌نیازی از ثروت علمی او بود، و حدیث استفتاء او از دیگران کتب حدیث و سنن را پر کرده و کتب تاریخی و قصص را لبریز نموده است. پس بعد از حق غیر گمراهی نیست.

و به تمام آنچه که ما یاد نمودیم ارزش گفته این حزم اندلسی در کتابش *الفصل شناخته* می‌شود که هر صاحب حس و شعوری به علم بدیهی دانسته که آنچه را که از علم نزد عمر بود چندین برابر آن، نزد علی علیه السلام بود، تا آخر کلامش که گذشت.<sup>۲</sup>

و گفته ابن تیمیه: مردم داوری‌ها و فتوهای نقل شده از ابوبکر و عمر و عثمان و علی را جمع کرده‌اند، پس یافتند که راست‌تر و با دلیل‌تر آن را بر علم صاحب آن امور، ابوبکر و پس از آن عمر بوده و برای همین دیده می‌شود اموری که نصی بر خلاف آن یافته شده از عمر، کمتر است از آنچه از علی علیه السلام دیده شده و اما ابوبکر، پس نصی و خبر صریحی بر خلاف آن نیست.

پس گوید: و ابوبکر و عمر و غیر آنها از بزرگان صحابه سؤال بخصوصی از علی علیه السلام نمی‌کردند و آنچه که معروف است این است که علی علیه السلام علم را از ابوبکر فرا گرفته، چنانچه در سنن یاد شده از علی علیه السلام که گوید: من هر گاه از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیثی می‌شنیدم خدا به آن به من نفعی می‌داد اگر می‌خواست که به من سودی دهد و هر گاه غیر آن

۱. الارشاد الی قواطع الادله فی اصول الاعتقاد ۲۶.

۲. الغدير (متن عربی/ج ۲): ۹۵/۳.

حضرت مرا حدیثی می‌گفت من او را قسم می‌دادم، اگر برایم سوگند می‌خورد، او را تصدیق می‌کردم. و ابوبکر مرا حدیث گفت و راست گفت ابوبکر که گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ می‌گفت: هیچ بنده مومنی نیست که مرتکب گناهی شود، پس وضوی نیکویی بگیرد، سپس برخیزد و نماز بخواند و پس از آن استغفار کند از خدا، مگر آنکه خدا گناه او را ببخشد.<sup>۱</sup>

و عجیب اینکه مرد چون امر بر او مشتبه شده خیال کرده که بر غیر خود او هم مغشوش مانده، آیا در حدیث یاد شده بعد فرض صحت آن، در حالی که عده‌ای از حفاظ آن را معمول و موضوع دانسته‌اند<sup>۲</sup> جز این نیست که امیر المؤمنین علی علیه السلام وثوق و اعتماد به روایت ابی بکر داشته است و این کجا و فرا گرفتن علم از او کجا و یا علم آن حضرت علیه السلام منحصر بر این حدیث است که در ادبی از آداب شریعت وارد شده و آیا بر آن چیزی از قضایا و فتاوی او مبتنی می‌شود و آنچه را که آن حضرت از مسایل مشکل در فرایض و احکام حل نموده است، و آیا آن حضرت علیه السلام مورد این حدیث را ندانسته ابوبکر به او آموخته، یا ابوبکر چیزی را از آنچه که زیر بنای احکام و قضایاست ندانسته پس آن حضرت علیه السلام او را ارشاد نموده است چنانچه همه اینها در آنچه که ما یاد کردیم در اخبار نادر واقع می‌شده است.

و احتمال دارد که تصدیق آن حضرت علیه السلام ابوبکر را در این روایت برای این باشد که خود آن حضرت علیه السلام آن را از رسول خدا ﷺ شنیده، ولی واسطه را در این موقع از روی مصلحت نیفکنده باشد، و چگونه می‌شود که امیر المؤمنین علیه السلام علم را از ابوبکر فرا گرفته باشد و حال آنکه او علیه السلام دروازه شهر دانش پیامبر است، چنانچه یاد نمودیم.<sup>۳</sup> و آن حضرت علیه السلام وارث علوم و معارف رسول خداست چنانچه گذشت.<sup>۴</sup>

این غیر ممکن است. هر چند هم ابن تیمیّه در این میدان اسب بتازد و ادعای شیخ

۲. رک: تهذیب التهذیب: ۱/۲۶۸.

۱. منهاج السنه: ۳/۱۲۸.

۳. رک: الفدیدر (متن عربی/ج ۲): ۶/۶۱-۸۱.

۴. همان: ۳/۱۰۰.

الاسلامی کند و بنابراین مقایسه کن بقیه آنچه را که در این کلامش ساخته است، و بعد از پسران حزم و تیمیه، یاوه صاحب الوشیعه را ببین.<sup>۱</sup>

۲- و نیز ارزش آنچه در تأویل از این قوم حدیث صحیحی که از رسول خدا ﷺ روایت شده معلوم می‌شود: بر شما باد به سنت من و سنت خلفای دانا و راه‌نمایان! من پس به آن چنگ بزنید و با دندان‌های عقل آن را سخت و محکم نگهدارید، و بر شما باد که حذر کنید از چیزهای تازه در آمده و جدید، زیرا که هر تازه و نویی، بدعت و هر بدعتی گمراهی است.<sup>۲</sup>

چون که نازل کردند آن را بر کسی که بالا رفت از کرسی خلافت بعد از آن حضرت ﷺ به سبب اختیار ایشان و به تصریح ابوبکر بعد از آن و به واگذاری به شورا و چاره نداشتند جز آنکه امیر المؤمنین علی را با آنها یاد کنند، زیرا که معقول نیست که پیامبر ﷺ امر فرماید به پیروی از سیره و روش کسی که برای او سیره‌ای نیست جز آنکه فقه و قرآن و سنت را از دهان این و آن فرا گرفته یا برای خود فتوا دهد و بگوید: من برای خودم می‌گویم، پس اگر درست بود از خداست و اگر اشتباه بود از من و شیطان است.<sup>۳</sup> و پیامبر ﷺ امر به پیروی از روش مردم و مجرد رأی در دین خدا فرموده و این مانند امر به پیروی از مجتهدینی که استنباط فتوا می‌کنند از آنچه که دانسته‌اند از کتاب و سنت و اجماع یا از قیاس نیست، همانگونه که گفته شد از مدارکی که شناختیم استنباط می‌کنند. و کسی که چیزی بلد نیست و نمی‌تواند پاسخی از مسائل واضح و آشکار دهد و قسم می‌خورد که نمی‌داند چه کار کند<sup>۴</sup> و از خاطر او مسایل معمولی دور است با توجه به کثرت ابتلاء به آن مثل تیمم و شکوک و غسل و فروع نماز و روزه و حج و امثال آنها، ممکن نیست که او امام امت باشد هر چند که افسار خلافت را در دست او گذارند.

۱. رک: همان ۸۲/۶.

۲. سنن، ابن ماجه: ۲۰/۱؛ سنن، ابی داود: ۲۶۱/۳؛ سنن، دارمی: ۴۵/۱؛ مستدرک، حاکم: ۹۶/۱.

۳. چنانچه در اخبار نادر: ۱۲۹/۶ گذشت و تفصیل آن در جلد هفتم خواهد آمد.

۴. چنانچه گذشت در نوار الاثر در چند مورد.

بنابر این علماء با روش عمری در مواردی که قبلاً ما یاد کردیم مخالفت کردند به جهت مخالف بودن با بیان صریح پیامبر ﷺ، و اگر این تأویل صحیح باشد، تناقضی میان این حدیث و تصریحاتی است که مخالف با فتوای عمر است که اعراض علماء را از گفته او ایجاب کرده، و همچنین تناقضی میان دو جزء خود این حدیث است و آن گفته آن حضرت ﷺ است: بر شما باد به پیروی از سنت من و سنت خلفای بعد از من! و فرض ما این است که سنت آن حضرت ﷺ فی الجمله با روش این مرد مخالف است.

و از معنای صحیح این حدیث این است که آن حضرت ﷺ قصد فرموده از خلفاء آنهایی را که همواره تصریح به نامهایشان می فرمود و آنها را هم سنگ قرآن کریم قرار می داد در گفته اش: من به راستی دو خلیفه در میان شما می گذارم، یا من در میان شما دو چیز گراندتر را می گذارم، کتاب خدا و عترتم را که هرگز از هم جدا نشوند تا آنکه در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.<sup>۱</sup> چنانچه لام عهد این را اقتضاء می کند و ایشان را به علم و هدایت توصیف و تعریف نمود و ایشان کسانی هستند که سیره و رفتارشان مطابق بر روش و سیره آن حضرت ﷺ است، نه کسانی که تعریفشان را نکرد بعداً و قرارشان نداد و درباره ایشان و یا به ایشان سفارشی نمود و آن حضرت ﷺ در اینجا عددی را ذکر نفرمود که منطبق بر ایشان شود، و اوصافی را یاد نمود که منطبق است با خلفایی از اهل بیت مطهرش که اراده فرمود و تمسک به این حدیث در آنچه که از امر خلافت در نظر گرفتند نمی شود مگر مثل تمسک به عام در شبهات مصداقیه که حجت نیست.

۳- در اینجا احادیث دروغین در فضایل عمر که مطابق با آنچه که ذکر شد نمی شود با سندهای مورد وثوق و هر یک از آنها دیگری را نفی می کند ذکر می شود و از آنهاست: حدیثی که به آن حضرت نسبت داده می شود: اگر من در میان شما مبعوث نمی شدم عمر مبعوث می شد.<sup>۲</sup>

و روایت: اگر من مبعوث نشده بودم، تو مبعوث می شدی ای عمر!<sup>۳</sup>

۱. این حدیث از احادیثی است که امامان حدیث و حافظین بر صحت آن اتفاق نموده اند.

۲. رک: القدير (متن عربی/ ۲): ۳۱۲/۵. ۳. همان: ۳۱۶/۵.

و روایت: اگر پیامبری بعد از من بود هر آینه عمر بن خطاب بود.<sup>۱</sup>  
و روایت: در امت‌ها محدثینی بوده‌اند، پس اگر در امت من یکی باشد آن عمر است.<sup>۲</sup>

و روایت: خدا حق را بر زبان و دل عمر قرار داده است.<sup>۳</sup>  
و روایت: به درستی که خدا حق را بر زبان و قلب عمر زده است.<sup>۴</sup>  
و از آنهاست روایت دروغینی که از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده‌اند: ما بازگو می‌کردیم آنچه را که فرشته‌ای از زبان عمر می‌گفت.<sup>۵</sup>

و گفته او: ما بعید نمی‌دانیم که سکینه بر زبان عمر سخن بگوید.  
و از آنهاست خبری که از بزرگترین صحابه روایت می‌کنند مثل آنچه که به ابن مسعود نسبت می‌دهند،<sup>۶</sup> از گفته او: اگر علم عمر در یک کفّه ترازو گذارده شود و علم همه مردم در کفّه دیگر، علم عمر از همه سنگین‌تر است.

و امثال این دروغ‌ها! به درستی که کسی که به این درجه باشد تا جایی که نزدیک باشد به پیامبری مبعوث شود فاقد مسائل واضح و روشن در موقع احتیاج خود و نیاز دیگران که رجوع می‌کنند نمی‌شود و سوره‌ای از قرآن را در دوازده سال نمی‌آموزد!<sup>۷</sup> و حق و فرشته و سکینه کجا بودند روزی که راهی به مسائل اولیه نداشت، و او را ارشاد و راهنمایی نکردند و جواب را بر زبانش جاری نمودند و حق را در قلبش نگذارند.

و چگونه می‌تواند خیال کند کسی که به تمام اینها رهنمونی شده در حالی که همه مردم از او داناتر و فقیه‌ترند، حتی زنان پرده‌نشین، و چگونه علم کتاب و سنت را از زنان امت و از مردم پست و اراذل و اوباش فرا می‌گیرد تا چه رسد از مردان و بزرگان امت!  
و چگونه لفظی را که در قرآن تفسیر شده، تکلف دیده و می‌گوید: این به خدا قسم

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۴۲/۵.

۴. الاموال، ابی عبید ۵۴۳.

۶. الاموال، ابی عبید ۵۴۲.

۱. الرياض النضرة: ۱۹۹/۱.

۳. حلیه الاولیاء: ۴۲/۱.

۵. حلیه الاولیاء: ۴۲/۱.

۷. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۹۶/۶.



تکلف است، می‌گوید: چه می‌شود تو را ای پسر مادر عمر که نمی‌دانی معنی (أَب) چیست!<sup>۱</sup>

و چگونه از این گروه بسیار از صحابه فرا می‌گرفت و از ایشان در احکام استفتا می‌کرد، و چطور از نادانی و جهل خود از واضح ترین مسائل دینی عذر می‌خواست به قولش: مرا معامله و دلالتی در بازار مشغول و غافل کرده بود!<sup>۲</sup>

و چرا معنی کلاله را نمی‌دانست که آن را اقامه کند و متمکن نبود از آموختن اشکال میراث جد، و پیامبر ﷺ می‌فرمود: نمی‌بینم او را که بداند و نمی‌بینم او را که اقامه کند و می‌فرمود: به درستی که گمان می‌کنم که بمیری پیش از آنکه آن را بیاموزی.<sup>۳</sup>

و چگونه مانند ابی بن کعب بر او خشونت می‌کرد و او را غافل و سرگرم از آموختن قرآن می‌دید به واسطه دلالتی در بازار و فروش ریسمان و اسباب خورده!<sup>۴</sup>

و چگونه امیر المؤمنین علی علیه السلام او را جاهل به تأویل قرآن کریم می‌دید<sup>۵</sup> و چطور و چطور تا صدها چگونه و چطور!

بلی، این قوم خوش دارند که برای او فضایی بتراشند و درباره او غلو کنند و در لوازم آن اندیشه و تفکر نکردند و خیال کردند آینده فاش کننده می‌گذرد چنانچه قرن‌های خالی از پژوهشگر گذشت یا اینکه به موجبات ترسانیدن و تهدید کردن زبان هر کسی را می‌بندند که سخن بگوید و می‌زند بر دست او که بنویسد و مجال ندهد آزادی قلم و مذاهب و افکار علما را که افشاء و آشکار کنند چیزهایی را که نزد ایشان است! پس میان مردم به راستی داوری و قضاوت کن و پیروی از هوا نکن که تو را از راه خدا گمراه کند!

۲. همان: ۱۵۸/۶.

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۹۹/۶.

۴. همان: ۳۰۶ و ۳۰۳/۶.

۳. همان: ۱۱۶/۶ و ۱۵۸.

۵. همان: ۱۰۳/۶.

## رجوع به شعر شمس الدین مالکی

۳- و از آنچه مالکی در شعرش از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام یاد کرده حدیث ولایت است و آن حدیث الغدیر موضوع کتاب ماست.

۴- حدیث منزلت: تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی، مگر اینکه پیامبری بعد از من نیست. و به این حدیث اشاره کرده است:

و به درستی که تو نسبت به من به جز مقام پیامبری، مثل هارون هستی نسبت به موسی و برای تو کافی است پس خدا را شکر کن!

و ما پیرامون این حدیث، کلام را بسط دادیم که اینکه گذشت<sup>۱</sup> حدیث صحیح و ثابت است به تصریح از امامان و حافظین حدیث.

ابن عبد البر در استیعاب گوید: آن را جماعتی از صحابه روایت کرده‌اند و آن از درست‌ترین آثار رسیده از پیامبر صلی الله علیه و آله است، و سعد بن ابی وقاص روایت کرده و طرق حدیث سعد درباره این حدیث، جداً بسیار است. ابن ابی خيثمه و غیر او آن را روایت کرده‌اند، و نیز ابن عباس و ابو سعید خدری، و ام سلمه، و اسماء بنت عمیس، و جابر بن عبد الله و گروه بسیاری روایت کرده‌اند.

---

۱. رک: الغدیر (متن عربی/چ ۲): ۱۹۸/۳.

۵- حدیث سبقت اسلام امیر المؤمنین علیه السلام اشاره کرده است به آن:

... و او علیه السلام از کودکان بود، اولین کسی که در دین سبقت گرفت و هفت سال نداشت که مطیع رهبری شد.

و تفصیل گفتار ما گذشت.<sup>۱</sup>

۶- حدیث کنیه دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی علیه السلام را به ابی تراب و در این زمینه گفته است:

... و رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد در حالی که راضی از او بود و او در برابر زهرا علیها السلام سرگردان شده بود.

... پس خاک را از چهره او پاک کرد که بدن او را آلوده کرده بود و برخاست از روی خاک در حالی که مأنوس تنهایی بود.

... و به او از روی مهربانی گفت: که برخیز ای ابوتراب، و سخنی خالصانه و دوستانه به او گفت.

و این کنیه در غزوه عشیره که در جمادی الاولی یا جمادی الثانی یا در هر دو سال دوم هجرت داده شد، وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی علیه السلام و عمار را در روی خاک نرمی خفته دید، پس آنها را بیدار کرد و علی علیه السلام را تکان داد و گفت: برخیز ای ابوتراب! آیا من تو را از دو بدبخت عالم خبردار نسازم، احمیر پی کننده ناقه صالح، و آنکه بر فرق تو می زند و محاسنت از آن رنگین می شود.<sup>۲</sup>

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۳/۲۱۹-۲۴۳.

۲. این حدیث صحیح السنند از اخباری است که حاکم ابو عبدالله نیشابوری آن را در کتابش آورده است؛ و هیثمی صحیح دانسته است؛ امام حنبلی ها در مسند: ۴/۲۶۳ و ۲۶۴؛ نقل کرده و حاکم در مستدرک: ۳/۱۴۰؛ و طبری در تاریخش: ۲/۲۶۱ و ابن هشام در سیره نبویه: ۲/۲۳۶؛ و ابن کثیر در تاریخش: ۳/۲۴۷؛ و هیثمی در مجمع: ۹/۱۳۶، و گوید: آن را احمد و طبرانی و بزاز روایت کرده اند و راویان تمامی مورد اعتماد و وثوقند، و سیوطی آن را در جامع کبیر همچنین در ترتیب آن: ۶/۳۹۹ از ابن عساکر و ابن النجار نقل نموده و عینی در عمدة القاری: ۷/۶۳۰ نقل کرده اند. و خواننده درمی یابد که آن از مسلمیات و مورد قبول همگان است. طبقات، ابن سعد ۵۰۹؛ عیون الاثر، ابن سید الناس: ۱/۲۲۶؛ امتاع، مقریزی ۵۵؛ سیره، حلبی: ۲/۱۴۲؛ تاریخ الخمیس: ۲/۳۶۴ و دیگران روایت کرده اند.

و طبرانی در اوسط و کبیر به اسنادش از ابی الطفیل نقل کرده و گوید: پیامبر ﷺ آمد و علی ﷺ در روی خاک خوابیده بود، فرمود: حقیقی‌ترین و صحیح‌ترین و شایسته‌ترین نامهای تو ابوتراب است، تو ابو ترابی!<sup>۱</sup>

و بزاز و احمد و دیگران از عمار بن یاسر نقل کرده‌اند: پیامبر ﷺ علی ﷺ را ملقب به ابی تراب نمود و آن از محبوب‌ترین کنیه‌ها و لقب‌های او بود.<sup>۲</sup>

و طبرانی در کبیر و اوسط به اسنادش از ابن عباس نقل کرده است: وقتی که پیامبر ﷺ میان اصحابش از مهاجرین و انصار عقد اخوت نمود و بین علی بن ابی طالب ﷺ و کسی از ایشان برادری قرار نداد، علی ﷺ غمگین و خشمناک بیرون رفت تا آنکه به نهر کوچکی رسید، پس دستش را بالش خود نموده و سرش را روی آن گذارد و باد گرد و غبار بر او افشاند. پیامبر ﷺ به سراغ او رفت تا او را پیدا نمود. پس با پایش به او اشاره نموده و فرمود: برخیز، پس شایسته و سزاوار نیست مگر اینکه ابوتراب باشی، بر من خشم کردی وقتی عقد اخوت میان مهاجرین و انصار نمودم و بین تو و هیچ کس از ایشان برادری قرار ندادم، آیا راضی نیستی که تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی، مگر آنکه پیامبری بعد از من نیست. بدان کسی که تو را دوست بدارد در امن و ایمن است و کسی که تو را دشمن دارد خدا او را به مردن جاهلیت بمیراند و به عملش در اسلام محاسبه شود.<sup>۳</sup>

و ابو علی در مسندش به اسنادش از علی ﷺ نقل کرده که گفت: رسول خدا ﷺ مرا طلبید و در جدولی مرا خوابیده دید. فرمود: چه روزی است که مردم تو را ابوتراب بنامند، پس مرا دید که گویا در خاطر من از این چیزی است، گفت: برخیز، به خدا قسم که تو را خشنود کنم، البته تو برادر من و پدر فرزندان منی، قتال می‌کنی و می‌جنگی برای سنت من و مرا از آنچه بر عهده من است خلاص می‌کنی.

کسی که بمیرد در زمان من، پس او خدا را بزرگ داشته و الله اکبر گفته، و کسی که در

۲. همان.

۱. مجمع الزوائد: ۱۰۰/۹.

۳. مجمع الزوائد: ۱۱/۹؛ مناقب، خوارزمی ۲۲؛ الفصول المهمه، ابن صباغ ۲۲.

زمان تو از دنیا رود، به تحقیق جان سپرده است و کسی که بمیرد و تو را بعد از مردنت دوست بدارد خدا برای او به ایمنی و ایمان پایان دهد، مادامی که خورشید طلوع یا غروب کند و کسی که بمیرد و تو را دشمن دارد به مردن جاهلیت مرده است و محاسبه شود به آنچه در اسلام عمل کرده است.<sup>۱</sup>

و ابن عساکر به اسنادش از سماک بن حرب نقل کرده است: به جابر بن عبد الله گفتم که این گروه مردم مرا به بدگویی به علی بن ابی طالب علیه السلام می خوانند، گفت: و ممکن نیست تو را که به او بدگویی کنی و یا چیست که تو بتوانی او را به آن بدگویی کنی، گفت: او را با کنیه و لقب ابوتراب صدا بزنم؟ گفت: به خدا قسم برای علی علیه السلام کنیه و لقبی محبوب تر از ابی تراب نبود، پیامبر صلی الله علیه و آله میان مردم برادری انداخت و بین او و کسی برادری نیانداخت، خشمگین بیرون رفت تا آنکه به تپه ای از ریگ روان رسید، پس بر آن خوابید. پیامبر نزد او آمد و فرمود: برخیز ای ابوتراب، خشم کردی که من میان مردم برادری قرار دادم ولی بین تو و کسی برادری نیانداختم. گفت: بلی، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تو برادر من و من برادر توام.<sup>۲</sup>

و روایت صحیحی است که مسلم و بخاری در دو مورد از صحیح خود نقل کرده اند:  
 ۱- در باب مناقب امیر المومنین علیه السلام ۲- کتاب الصلاة در باب خوابیدن مردم در مسجد.  
 و آن را طبری از عبد العزیز بن ابی حازم از پدرش نقل کرده: به سهل بن سعد گفتم: بعضی از فرمانداران مدینه می خواهند نزد تو بفرستند که از علی علیه السلام بالای منبر بدگویی کنی، گفت: چه بگویم؟ گفت: بگو: لعن الله ابا تراب، گفت: قسم به خدا که او را به این نام موسوم نکرد مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله، گفتم: و این چگونه بود ای ابوالعباس؟ گفت: علی علیه السلام بر فاطمه علیها السلام وارد شد سپس از نزد او بیرون آمد، پس در سایه مسجد خوابید، رسول خدا صلی الله علیه و آله بر فاطمه علیها السلام وارد شد و به او فرمود: پسر عمویت کجاست؟ فاطمه علیها السلام گفت: او در مسجد خوابیده است، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک او آمد و دید که عیاش از پشتش افتاده

۱. سیوطی در جامع کبیر همچنین در ترتیب آن: ۴۰۴/۶ یاد کرده و گوید: بوضیری گفت تمام راویان

۲. کفایه الطالب ۸۲.

آن مورد اعتمادند.

و خاک بر پشتش رسیده، شروع به زدودن و پاک کردن خاک از پشتش کرد و می گفت: بنشین ابوتراب!

قسم به خدا او را به این نام موسوم نکرد مگر رسول خدا ﷺ، و به خدا سوگند پیش او نامی محبوب تر از این نام نبود.<sup>۱</sup>

و در عبارت بیهقی نقل شده است: مردی از آل مروان را عامل و فرماندار مدینه نمودند و او سهل بن سعد را طلبید و به او فرمان داد که علی عليه السلام را دشنام گوید. سهل امتناع نمود، به او گفت: اما اگر نمی پذیری پس بگو لعن الله ابا تراب، سهل گفت: برای علی عليه السلام نامی که پیش او از ابوتراب محبوب تر باشد نبود و او مسرور می شد هر گاه به این نام خوانده می شد. به او گفت: به ما خبر بده از قصه آنکه چرا او را ابوتراب نامیدند.<sup>۲</sup> تعارضی میان این حدیث و آنچه که گذشت از احادیث صحیحه ای که دلالت کننده است بر ملقب شدن امیر المؤمنین عليه السلام به ابی تراب روز غزوه عسیره یا روز موآخات نیست، در تمام آنها و این مورد موقفی از موافقی که رسول خدا ﷺ او را به ابی تراب موسوم نمود محسوب شده است و شاید سهل بن سعد نمی دانست، مگر همان موردی که خودش آن را خبر داد. پس مانعی نیست در اینجا از ثبوت همه آنها و کسی که خیال کرده تعارض میان این<sup>۳</sup> و آن احادیث است و به گمان خودش چیزی بافته و ساخته که میان آنها را جمع کند، به تحقیق پرده از روی نقصان و کجی رای و اندیشه خود برداشته است.

بلی نزد حافظین حدیث در متن حدیث سهل اضطرابی است که از تصرف هوای نفس در آن خبر می دهد و در بعضی از الفاظ آن ابهام و خشونت میان امیر المؤمنین عليه السلام و دختر عموی معصومه و پاکش صدیقه طاهره فاطمه عليها السلام است چنانچه در شعر شاعر مالکی یاد شده و به آن اشاره کرده است: وکان عن الزهراء بالمشترد.  
و حال آنکه آن دو بزرگوار منزّه و معصوم دورند به سبب آنچه خدای تعالی به ایشان

۱. سنن الکبری: ۲/۴۴۶.

۲. تاریخ، طبری: ۲/۳۶۳.

۳. شرح مواهب اللدنیة، زرقانی: ۱/۳۹۵.

به تصریح قرآن کریم از عصمت عطا فرموده.

و ابن اسحاق<sup>۱</sup> از برخی از اهل علم روایت کرده که برای او حدیث کرده است: رسول خدا ﷺ علی را ابوتراب نامید برای اینکه او هرگاه فاطمه را بر چیزی نکوهش می کرد با او سخن نمی گفت و چیزی به آن حضرت نمی گفت که او را ناخوش دارد، مگر آنکه خاکی می گرفت و سرش را روی آن می گذارد.

گفت: پس رسول خدا ﷺ وقتی بر او خاکی می دید می دانست که او بر فاطمه عتاب و تندی کرده، می فرمود: ای ابوتراب! چه شده است؟

امینی گوید: اینها زهر کینه و خلط سینه مردمی کینه توز است که با افکندن سخنی بی مقصود برای آلوده کردن دامن پاک امیر المؤمنین از سینه بیرون می اندازد و قصد فاسد کردن معاشرت پسندیده آن حضرت با همسر معصومه و مطهره اش را دارد و در آن پایین آوردن صدیق اکبر، علی و صدیقه کبری، فاطمه از مقام بلندشان در مکارم اخلاق است. و امروز ثمر و نتیجه داده است آنچه دیروز دست آلوده و دشمن کینه توز افشانده بود تا آنکه نویسنده امروز ورق های تاریخش<sup>۲</sup> را سیاه کرد. و علی بعد از هر کراهتی تند می شد و غضب می کرد و می رفت که در مسجد بخوابد و پدرزنش دست بر شانه او می کشید و او را نوازش و موعظه می کرد و میان او و همسرش تا مدتی جمع می نمود و از آنچه که ساخته است: پیامبر ﷺ یک مرتبه دخترش را دید در خانه اش گریه می کند به خاطر اینکه علی او را زده بود.

و حاکم ابو عبد الله نیشابوری گوید: بنو امیه کارشان پایین آوردن و عیب جویی از علی بود به این نام که رسول خدا او را نامیده بود و او را بر منبرها بعد از خطبه در مدت حکومتشان لعن کرده و دشنام می دادند و آن حضرت را به کینه و نام ابوتراب مسخره می کردند و البته استهزا و مسخره می کردند آن کسی را که او را موسوم به آن نموده بود و حال آنکه خداوند تعالی فرموده است: قل أبا لله و آیاته و رسوله کنتم

۱. سیره، ابن هشام: ۲۳۷/۲؛ عمدة القاری، عینی: ۶۳۰/۷.

۲. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۷/۳.

تستهزؤن لا تعتذروا قد كفرتم بعد إيمانكم...<sup>۱</sup> بگو آیا به خدا و آیات او و پیامبر استهزا و سخریه می کردید، عذر نخواهید که بعد از ایمانتان کافر شدید!

و سبط ابن جوزی گوید: و آنچه حاکم گفته صحیح است، زیرا که ایشان تحاشی و ترسی از این کار نداشتند به دلیل آنچه از مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت شده است او بر معاویه بن ابی سفیان داخل شد، پس معاویه به او گفت: چه چیز تو را باز داشته و منع کرده از ناسزاگویی ابوتراب...<sup>۲</sup>  
فضیلتی پیرامون حدیث مذکور:

شیخ علاء الدین سکتواری گوید: اول کسی که مکنی به ابوتراب شد علی بن ابی طالب علیه السلام بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را موسوم نمود وقتی که او خوابیده بود و بر پهلو و پشتش خاک نشسته بود، پس از روی مهربانی به او فرمود: برخیز ای ابوتراب! پس بهترین لقب های او بود و بعد از این برای او کرامتی بود به برکت نفس محمدی که خاک هر آنچه را بر آن جاری می شود برای او بازگو می کند تا روز قیامت، پس راز آشکاری را دریاب.<sup>۳</sup>  
و شاعر ماهر و استاد عبد الباقی افندی عمری در قولش انشاء کرد:

— ای پدر جانشینان، تو برای طاها (رسول خدا صلی الله علیه و آله) داماد و پسر عمو و برادری.

— به درستی که برای خدا در معانی و مراتب تو رازی است که بیشتر جهانیان آن را ندانستند.

— تو دومین پدرانی در پایان روزگار و پدران فرزندان محسوب می شوند.

— خدا آدم را از خاک آفرید، پس آدم پسر خاک و تو پدر او هستی.

۷- و از آنچه مالکی در شعرش به آن از مناقب سرور ما امیر المؤمنین علیه السلام اشاره کرده حدیث سوره براءت و ابلاغ آن است:

— و پیامبر صلی الله علیه و آله برای ابلاغ او را فرستاد و به این امر اختصاص پیدا کرد، تخصیصی که ویژه

۱. توبه ۶۵/۹ و ۶۶/۹.

۲. تذکره، سبط بن جوزی ۴؛ رک: الغدير (متن عربی) ج ۲/ ۳: ۲۰/۳.

۳. محاضرة الاوائل ۱۱۳؛ دلائل النبوة.



او بود.

– و فرمود: آیا تبلیغ از طرف من برای کسی که از خاندان من نیست سزاوار است، پس پیروی کن.

و این چنین بود که رسول خدا ﷺ ابوبکر را به مکه فرستاد که آیات اول سوره براءت را برای مردم مکه بخواند. جبرئیل از نزد خدای عزیز آمد و گفت: هرگز ادا نمی‌کند از تو، مگر خودت یا مردی از تو؟ رسول خدا ﷺ علی را با شتر و ناقه غضباء یا جدعاء در پی ابوبکر فرستاد و فرمود: او را دریاب و هر کجا به او رسیدی نامه را از او بگیر و به سوی مکه برو و بر آنها قرائت کن! علی در عرج یا در ذی الخلیفه یا در ضحنان یا جحفه به او رسید و نامه را از او گرفت و حج کرد و تبلیغ نمود و اذان گفت.

این خبر تاریخی را بسیاری از امامان و حافظین حدیث به طرق متعدد و صحیحی که کمتر آن امکان تواتر و قطعیت نزد این قوم دارد نقل کرده‌اند و گروه بسیاری که آن را نقل کرده‌اند، از این قرارند:

- ۱- ابو محمد اسماعیل سدی کوفی، (م ۱۲۸).
- ۲- ابو محمد عبد الملک بن هشام بصری، (م ۲۱۸).
- ۳- ابو عبد الله محمد بن سعد زهری، (م ۲۳۰).
- ۴- حافظ ابوبکر بن ابی شیبه عیسی کوفی، (م ۲۳۹).
- ۵- حافظ ابو الحسن ابن شیبه عیسی کوفی، (م ۲۳۹).
- ۶- امام حنبلی‌ها احمد بن حنبل شیبانی، (م ۲۴۱).
- ۷- حافظ ابو محمد عبد الله دارمی صاحب سنن، (م ۲۵۵).
- ۸- حافظ ابو عبد الله بن ماجه قزوینی صاحب سنن، (م ۲۷۳).
- ۹- حافظ ابو عیسی ترمذی صاحب صحیح، (م ۲۷۹).
- ۱۰- حافظ ابوبکر احمد بن ابی عاصم شیبانی، (م ۲۸۷).
- ۱۱- حافظ ابو عبد الرحمن احمد نسائی صاحب سنن، (م ۳۰۳).
- ۱۲- حافظ ابو جعفر محمد بن جریر طبری، (م ۳۱۰).

- ۱۳- حافظ ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزيمه نيشابورى، (م ۳۱۱).
- ۱۴- حافظ ابو عوانه يعقوب نيشابورى صاحب مصابيح، (م ۳۱۶).
- ۱۵- حافظ ابو القاسم عبد الله بغوى صاحب مصابيح، (م ۳۱۷).
- ۱۶- حافظ عبد الرحمن ابن ابى حاتم تميمى، (م ۳۱۷).
- ۱۷- حافظ ابو حاتم محمد بن حبان تميمى، (م ۳۵۴).
- ۱۸- حافظ ابو القاسم سليمان بن احمد طبرانى، (م ۳۶۰).
- ۱۹- حافظ ابو الشيخ، (م ۳۶۹).
- ۲۰- حافظ على بن عمر دارقطنى، (م ۳۸۵).
- ۲۱- حافظ ابو عبد الله حاكم نيشابورى صاحب مستدرک، (م ۴۰۵).
- ۲۲- حافظ ابوبکر بن مردويه اصبهاني، (م ۴۱۶).
- ۲۳- حافظ ابو نعيم احمد اصفهاني صاحب حليه، (م ۴۳۰).
- ۲۴- حافظ ابوبکر احمد بن حسين بيهقى صاحب سنن، (م ۴۵۸).
- ۲۵- فقيه ابو الحسن على بن مغازلى شافعى، (م ۴۸۳).
- ۲۶- حافظ ابو محمد حسين بغوى شافعى، (م ۵۱۶).
- ۲۷- حافظ نجم الدين ابو حفص نسفى سمرقندى حنفى، (م ۵۳۷).
- ۲۸- حافظ ابو القاسم جار الله زمخشري شافعى، (م ۵۳۸).
- ۲۹- ابو عبد الله يحيى قرطبى صاحب تفسير كبير، (م ۵۶۷).
- ۳۰- حافظ ابو المويد موفق بن احمد خوارزمى حنفى، (م ۶۵۸).
- ۳۱- حافظ ابو القاسم بن عساكر دمشقى شافعى، (م ۵۷۱).
- ۳۲- ابو القاسم عبد الرحمن خثعمى سهيلي اندلسى، (م ۵۸۱).
- ۳۳- ابو عبد الله محمد بن عمر فخر رازى شافعى، (م ۶۰۶).
- ۳۴- ابو السعادات بن اثير شيبانى شافعى، (م ۶۰۶).
- ۳۵- حافظ ابو الحسن على بن اثير شيبانى، (م ۶۳۰).
- ۳۶- ابو عبد الله ضياء الدين محمد مقدسى حنبلى، (م ۶۴۳).

- ۳۷- ابو سالم محمد بن طلحه قرشی نصیبی شافعی، (م ۶۵۲).
- ۳۸- ابو المظفر یوسف سبط حافظ ابن جوزی حنفی، (م ۶۵۵).
- ۳۹- عز الدین ابن ابی الحدید معتزلی، (م ۶۵۵).
- ۴۰- حافظ ابو عبد الله گنجی شافعی، (م ۶۵۸).
- ۴۱- قاضی ناصر الدین ابو الخیر بیضاوی شافعی، (م ۶۸۵).
- ۴۲- حافظ ابو العباس محب الدین طبری شافعی، (م ۶۹۴).
- ۴۳- شیخ الاسلام ابو اسحاق ابراهیم حموی، (م ۷۲۲).
- ۴۴- ولی الدین محمد خطیب عمری تبریزی صاحب مشکاة المصابیح، (م ۷۳۷).
- ۴۵- علاء الدین علی بن محمد خازن صاحب تفسیر، (م ۷۴۱).
- ۴۶- اثیر الدین ابو حبان اندلسی صاحب تفسیر، (م ۷۴۵).
- ۴۷- حافظ شمس الدین محمد ذهبی شافعی، (م ۷۴۸).
- ۴۸- نظام الدین حسن نیشابوری صاحب تفسیر.
- ۴۹- حافظ عماد الدین اسماعیل بن کثیر دمشقی شافعی، (م ۷۷۴).
- ۵۰- حافظ ابو الحسن علی بن ابی بکر هیثمی شافعی، (م ۸۰۷).
- ۵۱- تقی الدین احمد بن علی مقریزی حنفی، (م ۸۴۵).
- ۵۲- حافظ ابو الفضل بن حجر احمد عسقلانی شافعی، (م ۸۵۲).
- ۵۳- نور الدین علی بن محمد بن صباغ مکی مالکی، (م ۸۵۵).
- ۵۴- بدر الدین محمود بن احمد عینی حنفی، (م ۸۵۵).
- ۵۵- شمس الدین محمد بن عبد الرحمن سخاوی نزیل الحرمین، (م ۹۰۲).
- ۵۶- حافظ جلال الدین عبد الرحمن سیوطی شافعی، (م ۹۱۱).
- ۵۷- حافظ ابو العباس احمد قسطلانی شافعی، (م ۹۲۳).
- ۵۸- حافظ ابو محمد عبد الرحمن بن ربیعہ شیبانی شافعی، (م ۹۴۴).
- ۵۹- مورخ دیار بکری صاحب تاریخ الخمیس، (م ۹۸۲ یا ۹۶۶).
- ۶۰- حافظ شهاب الدین احمد بن حجر هیثمی شافعی، (م ۹۷۴).

- ۶۱- متقی علی بن حسام الدین قرشی هندی، ساکن مکه، (م ۹۷۵).  
 ۶۲- حافظ زین الدین عبد الروف مناوی شافعی، (م ۱۰۳۱).  
 ۶۳- فقیه شیخ بن عبد الله عید روس حسینی، یمنی، (م ۱۰۴۱).  
 ۶۴- شیخ احمد بن باکثیر مکی شافعی صاحب الوسیله، (م ۱۰۴۷).  
 ۶۵- ابو عبد الله محمد زرقانی مصری مالکی، (م ۱۱۲۲).  
 ۶۶- میرزا محمد بدخشی صاحب مفتاح النجا.  
 ۶۷- سید محمد بن اسماعیل صنعانی حسینی، (م ۱۱۸۲).  
 ۶۸- ابو العرفان شیخ محمد صبان شافعی صاحب الاسعاف، (م ۱۲۰۶).  
 ۶۹- قاضی محمد بن علی شوکانی صنعانی، (م ۱۲۵۰).  
 ۷۰- ابو الثناء شهاب الدین سید محمود آلوسی شافعی، (م ۱۲۷۰).  
 ۷۱- شیخ سلیمان بن ابراهیم قندوزی حسینی، حنفی، (م ۱۲۹۳).  
 ۷۲- سید احمد زینی دحلان مکی شافعی، (م ۱۳۰۴).  
 ۷۳- سید مومن شبلنجی مؤلف نور الابصار.

شرح حال بسیاری از این اعلام گذشت<sup>۱</sup> و سلسله سند خبر اعلام سوره براءت را به جمع صحابه پیامبر می‌رساد و از ایشان است:

۱- امیر المؤمنین علی علیه السلام از طریق زید بن یثیع: چون ده آیه از براءت بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد ابوبکر را طلبید تا آنها را بر مردم مکه بخواند. سپس مرا خواند و به من فرمود: برو هر کجا به ابوبکر برخورد کردی نامه را از او بگیر و با آن به مکه برو و آن را بر مردم مکه قرائت کن. پس من حرکت کردم و در جحفه ابی بکر را دیدم و نامه را از او گرفتم و ابوبکر برگشت و گفت: ای رسول خدا! درباره من آیه‌ای نازل شده؟ فرمود: نه، ولیکن جبرئیل نزد من آمد و گفت: هیچ کس نباید برساند، مگر خودت یا مردی از تو.<sup>۲</sup>

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۵۱-۷۳/۱.

۲. عبدالله بن احمد در زوائد مسند نقل کرده؛ حافظ ابو شیخ و ابن مردویه و سیوطی در الدر المنثور: ۲۰۹/۳ آن را حکایت کرده‌اند؛ کنز العمال: ۲۴۷/۱؛ تفسیر، شوکانی: ۳۱۹/۲؛ الرياض النضرة:

صورت دیگر:

فرمود: سوره براءة نازل شد، رسول خدا ﷺ ابوبکر را فرستاد. سپس علی علیه السلام را فرستاد، نامه را از ابوبکر گرفت و چون ابوبکر برگشت، گفت: آیا درباره من چیزی نازل شده؟ فرمود: نه، و لیکن من مامور شدم که یا خودم آن را تبلیغ کنم یا مردی از خاندانم پس علی علیه السلام به سوی مکه رفت و در میان ایشان در اربع ایستاد.<sup>۱</sup>

صورت سوم از زید:

به درستی که رسول خدا ﷺ ابوبکر را با سوره براءة به سوی اهل مکه فرستاد، پس از عقب او علی علیه السلام را فرستاد و به او گفت: نامه را بگیر و به سوی مردم مکه برو، گوید: پس علی علیه السلام ابوبکر را دیده و نامه را از او گرفت و ابوبکر برگشت، در حالی که غمگین و محزون بود و به رسول خدا ﷺ، گفت: آیا درباره من آیه‌ای نازل شد؟ فرمود: نه، جز اینکه مامور شدم که آن را خودم ابلاغ کنم یا مردی از اهل بیتم برساند.<sup>۲</sup>

صورت چهارم:

از امیر المؤمنین علی علیه السلام از طریق حنش مانند لفظ زید بن یثیع روایت کرده است.<sup>۳</sup>

صورت پنجم از حنش از امیر المؤمنین علی علیه السلام:

گوید: هنگامی که پیامبر ﷺ او را با سوره براءة فرستاد، گفت: ای پیامبر خدا! من سخن گو و خطیب نیستم، فرمود: چاره نیست از اینکه یا من خودم بروم یا تو با آنها بروی، گفت: پس اگر چاره‌ای نیست من می‌روم. فرمود: برو که خدا زبانت را ثابت و

۱۴۷/۲؛ ذخائر العقبی ۶۹؛ تاریخ، ابن کثیر: ۳۵۷/۷ و ۳۸/۵؛ تفسیر، ابن کثیر: ۳۳۳/۲؛ مناقب، خوارزمی ۹۹؛ فرائد السمطين، حموی؛ مجمع الزوائد: ۲۹/۷؛ شرح صحیح بخاری، عینی: ۶۳۷/۸؛ وسیلة المال، ابن کثیر؛ شرح مواهب اللدنیة، زرقانی: ۹۱/۳؛ تفسیر المنار: ۱۵۷/۱۰.

۱. تفسیر، طبری: ۴۶/۱۰؛ تفسیر، ابن کثیر: ۳۳۳/۲.

۲. خصائص، نسایی ۲؛ الاموال، ابی عبید ۱۶۵.

۳. مسنده احمد: ۱۵۱/۱؛ کفایه، گنجی ۱۲۶ به نقل از احمد و ابن عساکر؛ مجمع الزوائد، هیشمی:

قلبت را هدایت می‌کند. گفت: پس از آن دستش را بر دهانش گذارد.<sup>۱</sup>

صورت ششم ابی صالح از امیر المؤمنین علیه السلام:

فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را با سوره براءت به سوی مردم مکه فرستاد و در موسم حج بود، پس از آن مرا در پس او فرستاد. من به او رسیده و آن را از او گرفتم، ابوبکر گفت: چه شده است؟ فرمود: تو رفیق غار منی و صاحب منی بر حوض، جز این نیست که غیر از من یا مردی از من.<sup>۲</sup>

۲- ابوبکر بن ابی قحافه گوید: به درستی که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا با سوره براءت به سوی مردم مکه فرستاد که بعد از امسال مشرکی نباید حج کند و برهنه‌ای نباید، طواف خانه نماید و داخل بهشت نمی‌شود مگر شخص مسلمان. کسی که میان او و رسول خدا پیمانی است آن را تاخیر اندازد تا مدتش سپری شود و خدا و پیامبر از مشرکین بیزارند پس سه روز (یا سه میل) راه رفت، سپس به علی علیه السلام فرمود: خود را به ابی بکر برسان و او را به سوی من برگردان و براءت را تو ابلاغ کن. گفت: علی علیه السلام به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کرد و چون ابوبکر بر پیامبر وارد شد، گریست و گفت: ای رسول خدا درباره من چیزی آمده است؟ فرمود: درباره تو نیامده، مگر خیر، و لیکن مامور شدم که آن را ابلاغ نکنم مگر من یا مردی از من.<sup>۳</sup>

۳- ابن عباس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را فرستاد ابوبکر در میان راه بود که صدای شتر قصوای رسول خدا را شنید، با ترس بیرون آمد به گمان آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله است. ناگاه دید علی علیه السلام است، پس نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله را به او داد که به علی علیه السلام دستور داده بود آن سخنان را اعلان کند (به درستی که شایسته نیست که برای من تبلیغ کند، مگر

۱. مسند، احمد: ۱/۱۵۰؛ الریاض النضرة: ۲/۱۷۴؛ تفسیر، ابن کثیر: ۲/۳۳۳؛ الدر المنثور: ۳/۲۱۰ به

نقل از ابی الشیخ؛ کنز العمال: ۱/۲۴۷.

۲. طبری آن را نقل کرده، همچنین در فتح الباری، ابن حجر عسقلانی: ۸/۲۵۶.

۳. مسند، احمد: ۱/۳؛ و ابن خزیمه و ابو عوانه و دار قطنی در افراد، همچنین کنز العمال: ۱/۲۴۶؛

گنجی در کفایه ۱۲۵ به نقل از احمد و ابی نعیم و ابن عساکر؛ تاریخ، ابن کثیر: ۷/۳۵۷.

مردی از اهل من پس اتفاق کردند<sup>۱</sup> سپس با هم رفتند و علی علیه السلام در ایام تشریح ایستاد و فریاد می‌کرد: آنچه بر عهده خدا و پیامبر است از هر مشرکی بیزاری می‌جویند.<sup>۲</sup>

صورت دیگری از ابن عباس:

گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را فرستاد با سوره براءت، پس از آن علی علیه السلام را در پی او روانه کرد و از او سوره را گرفت. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! درباره من چیزی رسیده است؟ فرمود: نه، تو یار منی در غار و بر حوض، ولی نمی‌باید آن را کسی به جز من یا علی برساند.<sup>۳</sup>

حدیث دیگری از ابن عباس

گوید: در حدیث طولانی که در آن جمله‌ای از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام ذکر شده، از مناقبی که مورد قبول همه امت است این است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فلانی را با سوره توبه فرستاد، پس از آن علی علیه السلام را پشت سر او فرستاد. آن را از او گرفت و فرمود: نباید آن را ببرد مگر مردی که از من و من از اویم.

و این حدیث ابن عباس را بسیاری از امامان و حافظین حدیث در مسانیدشان با اسناد صحیحی که تمام روایانش مورد اعتماد و موثق هستند نقل کرده‌اند و ما درباره آن بحث کرده‌ایم.<sup>۴</sup>

حدیث دیگر از ابن عباس

ابن عساکر به اسنادش از طریق حافظ عبد الرزاق از ابن عباس نقل کرده است: من با عمر بن خطاب در یکی از کوچه‌های مدینه راه می‌رفتیم. عمر گفت: ای پسر عباس! گمان می‌کنم که مردم کوچک یا ناچیز گرفتند صاحب شما (علی علیه السلام) را که او را متولّی امور شما

۱. آنچه ما بین دو هلال است در بعضی از مصادر نیست.

۲. جامع، ترمذی: ۱۳۵/۲؛ سنن، بیهقی: ۲۲۴/۹؛ مناقب، خوارزمی: ۹۹؛ مطالب السؤل، ابن طلحه ۱۷؛ تفسیر، شوکانی: ۳۱۹/۲ به نقل از ترمذی و ابن حاتم و حاکم و ابن مردویه؛ بیهقی به لفظ کوتاه‌تری و ابن حجر در فتح الباری: ۲۵۶/۸ به آن اشاره نموده‌اند.

۳. تفسیر، طبری: ۴۶/۱۰.

۴. رک: الغدیر (متن عربی/ج ۲): ۴۹/۱ و ۵۱-۳/۱۹۵-۲۱۷.

نکردند؟ گفتم: قسم به خدا که رسول خدا ﷺ او را ناچیز و کوچک نگرفت وقتی که او را برای سوره براءت برگزید که بر اهل مکه بخواند. عمر به من گفت: سخن راست را تو گفتی، قسم به خدا که شنیدم رسول خدا ﷺ به علی بن ابی طالب رضی الله عنه می فرمود: کسی که تو را دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و کسی که خدا را دوست دارد او را نوازش شده وارد بهشت نماید.<sup>۱</sup>

۴- جابر بن عبد الله انصاری گوید: به درستی که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که از عمره جعرانه برگشت، ابوبکر را برای حج فرستاد. ما با او آمدیم تا آنکه در عرج آماده نماز صبح شد و چون برای تکبیر ایستاد، از پشت سرش صدای ضجه شنید، تکبیر نگفت و گفت: این صدای شتر جدعای رسول خدا ﷺ است، هر آینه برای رسول خدا ﷺ درباره حج بدا و تبدیل رأیی واقع شده است. شاید که رسول خدا ﷺ باشد. با او نماز می گذاریم. ناگاه دید علی رضی الله عنه بر ناقه آن حضرت است. ابوبکر به او گفت: شما فرماندار و امیر هستید یا قاصد و پیام آور؟ فرمود: نه، بلکه رسولم، مرا رسول خدا ﷺ فرستاد به سوره براءت که در مواقف حج آن را بر مردم قرائت کنم. پس ما وارد مکه شدیم. چون یک روز پیش از ترویبه بود ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه ای خواند و مناسک حج برای آنها گفت تا آنکه فارغ شد علی رضی الله عنه برخاست، پس سوره براءت را تا پایان آن بر مردم خواند، سپس با او بیرون رفتیم تا آنکه روز عرفه شد. ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه خواند و از مناسک برای آنها حدیث کرد تا فارغ شد. علی رضی الله عنه برخاست و بر مردم سوره براءت را خواند تا تمام کرد. چون گروه اول حرکت کردند ابوبکر برخاست و خطبه خواند و بیان کرد چگونه کوچ کنند یا چگونه سنگ بیاندازند و مناسک شان را به ایشان آموخت و چون خلاص شد علی رضی الله عنه برخاست و سوره براءت را تا پایان آن بر مردم خواند<sup>۲</sup>

۱. کنز العمال: ۳۹۱/۶؛ شرح، ابن ابی الحدید: ۱۰۵/۳ آن را تا گفته او (پس گفت به من) یاد کرده است.  
 ۲. سنن، دارمی: ۶۷/۲؛ خصائص، نسایی ۲۰؛ و ابن خزیمه آن را صحیح دانسته و ابن حبان از طریق ابن جریر و طبری نقل کرده و محب الدین طبری در *الریاض النضره*: ۱۷۳/۲، از طریق ابی حاتم و نسایی آورده است و در *تیسیر الوصول*: ۱۳۳/۱؛ تفسیر، قرطبی: ۶۷/۸؛ *المواهب اللدنیه*، قسطلانی؛ شرح *المواهب*، زرقانی: ۹۱/۳؛ *تاریخ الخمیس*: ۱۴۱/۲؛ سیره، زینی دحلان: ۳۶۵/۲؛ تفسیر، آلوسی،



۵- انس بن مالک گوید: رسول خدا ﷺ سوره براءت را با ابوبکر برای مردم مکه فرستاد، سپس او را خواست و فرمود: سزاوار نیست که این را برساند مگر مردی از اهل من، پس علی رضی الله عنه را طلبید و آن را به او داد.

و در لفظ دیگری از احمد

به درستی که رسول خدا ﷺ ابوبکر صدیق را با سوره براءت، فرستاد چون به ذی الحلیفه رسید فرمود: نباید این را تبلیغ کند، مگر من یا مردی از خاندان من پس آن را با علی رضی الله عنه فرستاد.<sup>۱</sup>

۶- ابو سعید خدری گوید: رسول خدا ﷺ ابوبکر را فرستاد که از طرف او براءت را برساند. چون او را روانه کرد علی رضی الله عنه را فرستاد و گفت: ای علی، نباید برساند از من مگر خودم یا تو، پس او را بر شتر غضبای خود سوار کرد و روانه نمود، علی رضی الله عنه رفت تا به ابی بکر ملحق شد و براءت را از او گرفت، ابوبکر خدمت پیامبر ﷺ، آمد در حالی که از این موضوع ترسی بر او راه یافته بود که شاید برای او آیه‌ای نازل شده باشد. چون نزد آن حضرت رسید گفت: چیست مرا یا رسول الله؟ فرمود: خیر است، تو برادر من و یار منی در غار و تو با منی بر حوض، جز اینکه نباید تبلیغ کند از من، غیر از من یا مردی از اهل من.<sup>۲</sup>

روح المعانی: ۲۶۸/۳؛ تفسیر المنار: ۱۰/۱۵۶ به نقل از پنج حافظ یاد شده از دارمی تا محب الدین طبری یافت می‌شود.

۱. طریق حدیث صحیح و تمام رجالش مورد اعتمادند مستند، احمد: ۳/۲۱۲، ۲۸۳؛ جامع، ترمذی: ۱۳۵/۲ طبع هند: خصائص، نسایی ۲۰؛ تاریخ، ابن کثیر: ۵/۳۸ از ترمذی و احمد و در تفسیرش: ۲/۳۳۳؛ مناقب، خوارزمی ۹۹؛ شرح صحیح بخاری، قسطلانی: ۷/۱۳۶؛ شرح صحیح، ابن حجر: ۸/۲۵۶؛ شرح صحیح، عینی: ۸/۶۳۷؛ مطالب السؤل، ابن طلحه ۱۷؛ الدر المنثور، سیوطی: ۳/۲۰۹ به نقل از ابن ابی شیبه و احمد و ترمذی و ابی الشیخ و ابن مردویه؛ کنز العمال: ۱/۲۴۹، از ابن ابی شیبه؛ شرح المواهب، زرقانی: ۳/۹۱؛ تفسیر، شوکانی: ۲/۳۱۹ نقل از کسی که سیوطی در الدر المنثور از او نقل کرده؛ تفسیر، آلوسی: ۳/۲۶۸ به نقل از احمد و ترمذی و ابی الشیخ؛ تفسیر، المنار: ۱۰/۱۵۷.
۲. آن را ابن حبان و ابن مردویه؛ الدر المنثور، سیوطی: ۳/۲۰۹؛ روح المعانی، آلوسی: ۳/۲۶۸ در طبع منیریه: ۱/۴۰ نقل کرده‌اند و ابن حجر به آن در فتح الباری: ۸/۲۵۶ از طریق عمرو بن عطیه از پدرش از

ابو رافع گوید: رسول خدا ﷺ ابوبکر را با سوره براءت به سوی موسم حج فرستاد، جبرئیل علیه السلام آمد و گفت: نباید برساند از تو، مگر خودت یا مردی از تو. پس علی علیه السلام را در پی او فرستاد تا آنکه بین مکه و مدینه به او رسید و آن را از او گرفت و در موسم برای مردم قرائت نمود.<sup>۱</sup>

۸- سعد بن ابی وقاص گوید: رسول خدا ﷺ ابوبکر را با سوره براءت فرستاد تا آنکه در بین راه علی علیه السلام را فرستاد. آن را از او گرفت، سپس با آن به سوی مکه رفت، ابوبکر در خاطر خود چیزی دید، رسول خدا ﷺ فرمود: نباید برساند از من، مگر خودم یا مردی از من.<sup>۲</sup>

حدیث دیگر از سعد:

ابن عساکر به اسنادش از حرث بن مالک نقل کرده است: به مکه آمدم و سعد بن ابی وقاص را ملاقات کردم و گفتم: آیا برای علی علیه السلام منقبتی شنیده‌ای؟ گفت: برای او گواهی می‌دهم چهار فضیلت را که اگر یکی از آنها برای من بود محبوب‌تر بود نزد من از دنیا که در آن مانند نوح (دو هزار و پانصد سال) زندگی کنم، به درستی که رسول خدا ﷺ ابوبکر را با براءت به سوی مشرکین قریش فرستاد، پس یک شبانه روز رفت. سپس به علی علیه السلام فرمود: در پی ابوبکر برو و آن را از او بگیر و به مردم مکه ابلاغ کن و ابوبکر را به من برگردان! پس ابوبکر برگشت، در حالی که گریه می‌کرد و گفت: ای رسول خدا، درباره من چیزی نازل شده؟ فرمود: نه، مگر خیر، اینکه نباید ادا کند از من، مگر خودم یا مردی از من، یا فرمود: از اهل بیت من، تا پایان حدیث.<sup>۳</sup>

۹- ابو هریره گوید: من با علی بن ابی طالب علیه السلام بودم وقتی که رسول خدا ﷺ او را

ابی سعید اشاره کرده است.

۱. ابن مردویه و طبرانی آن را به اسنادشان نقل کرده‌اند همچنین در الدر المنثور، سیوطی: ۲۱۰/۳؛ فتح

الباری، ابن حجر: ۲۵۶/۸ یاد شده است.

۲. خصائص، نسایی ۲۰؛ الدر المنثور: ۲۰۹/۳ به نقل از ابن مردویه؛ تفسیر، شوکانی: ۳۱۹/۲ و

ابن حجر در فتح الباری: ۲۵۵/۸ به آن اشاره نموده است.

۳. رک: الغدير (متن عربی) ج ۲: ۴۰/۱.

فرستاد. پس فریاد زد به چهار موضوع تا آنکه صدایش چون شیهه اسب طنین انداز شد. دارمی آن را در سنن خود نقل کرده و نسایی در سنن خود با اختصاری که محلّ مطلب نیست،<sup>۱</sup> چنانچه سیوطی در شرح آن گفت: حدیث ابی هریره را بسیاری از حافظین نقل کرده‌اند، جز آنکه دست‌های هوی با آن بازی کرده و پیرامون این حدیث برای یاوه سرایان میدان دروغ‌سازی آماده ساخته‌اند.

و حافظ محب الدین طبری در *الریاض النضره* و *ذخائر العقبی*، از ابی حاتم از ابی سعید یا ابی هریره نقل کرده است: رسول خدا ﷺ ابوبکر را فرستاد، چون به ضجنان رسید صدای شتر علی رضی الله عنه را شنید و آن را شناخت و پیش او آمد. گفت: کار من چیست؟ گفت: خیر است، به درستی که رسول خدا ﷺ مرا برای اعلان برائت فرستاد. چون ما برگشتیم ابوبکر نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا! چیست مرا؟ گفت: خیر است، تو رد غار صاحب منی جز اینکه نباید تبلیغ کند غیر من یا مردی از من، یعنی علی رضی الله عنه.<sup>۲</sup>

۱- عبد الله بن عمر، ابن حجر عسقلانی یاد کرده است در *فتح الباری* آنچه از امیر المؤمنین رضی الله عنه از طریق ابی صالح گذشت. سپس گوید: همچنین از طریق عمری از نافع از ابن عمر.<sup>۳</sup>

۱۱- حبشی بن جناده گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: علی رضی الله عنه از من و من از اویم، برای من نمی‌رساند مگر خودم یا علی رضی الله عنه.<sup>۴</sup>

۱. سنن، دارمی: ۲۳۷/۲؛ سنن، نسایی: ۲۳۴/۵.

۲. *الریاض النضره*: ۱۷۳/۲؛ *ذخائر العقبی* ۶۹.

۳. *فتح الباری*: ۲۵۶/۸.

۴. حدیث صحیح است و روایانش تمامی مورد اعتمادند. احمد بن حنبل به چهار طریق آن را در مسند خود: ۱۶۴/۴ و ۱۶۵ نقل کرده و ترمذی در *صحیح*: ۲/۲۱۳، آن را صحیح و حسن دانسته و نسائی در *خصائص* ۲۰ و ابن ماجه قزوینی در سنن: ۱/۵۷ و بغوی در *مصابیح*: ۲/۲۷۵ و خطیب عمری در *مشکاة* ۵۵۶ و فقیه ابن مغازلی در *مناقب و گنجی* در کفایه ۵۵۷ و نوی در *تهذیب الاسماء واللغات* و محب طبری در *الریاض*: ۲/۷۴ از حافظ سلفی و سبط بن جوزی در تذکره ۲۳ و ذهبی در *تذکره الحفاظ* در ترجمه سوید بن سعید و ابن کثیر در *تاریخ* خود: ۷/۳۵۶ و سخاوی در *المقاصد الحسنه* و مناوی در

امینی گوید: این جمله روایت شده از حبشی بن جناده و عمران و ابی ذر غفاری و از حدیث تبلیغ گرفته شده و جزیی از آن است، چنانچه تصریح بر آن کرده صاحب لمعان و مرقاة و سندی حنفی در شرح سنن ابن ماجه<sup>۱</sup> گفتند: پیامبر ﷺ این جمله را برای بزرگداشت علی علیه السلام و عذرخواهی از ابی بکر فرمود.

۱۲- عمران بن حصین مرفوعاً گوید: علی علیه السلام از من است و من از علی علیه السلام و برای من نمیرساند مگر علی علیه السلام.<sup>۲</sup>

۱۳- ابو ذر غفاری مرفوعاً گفته است: علی علیه السلام از من و من از علی علیه السلام و منی رساند مگر خودم یا علی علیه السلام.<sup>۳</sup>  
روایات مرسل:

۱- از ابی جعفر محمد بن علی (امام باقر علیه السلام): چون سوره برائت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد، و ابوبکر مامور شده بود که برای مردم اقامه حج کند، به آن حضرت گفته شد: ای رسول خدا سوره را با ابوبکر ارسال نمایید، فرمودند: نباید برساند از طرف من، مگر مردی از خاندان من. آنگاه علی بن ابی طالب علیه السلام را فرا خوانده و به او گفت: برو و با این حکایت از اوایل سوره برائت نقل کن و آن را در روز عید قربان وقتی که مردم در منی اجتماع کردند اعلان کن:

کافر داخل بهشت نمی شود. و بعد از امسال مشرکی حج نخواهد کرد. و برهنه طواف خانه نباید کند و کسی که برای او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله پیمانی است آن برای او تا مدتش خواهد

کنوز الدقائق ۹۲ و حموینی در باب هفتم از فوائد السمطین و جلال الدین سیوطی در جامع صغیر و در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن: ۱۵۳/۶ و ابن حجر یاد کرده آن را در صواعق ۷۳ و متقی هندی در کنز العمال از یازده حافظ و بدخشانی در نزل الابرار ۹ نقل از ابن ابی شیبه و احمد و ابن ماجه و ترمذی و بغوی و ابن ابی عاصم و نسائی و ابن قانع و طبرانی و ضیاء مقدسی و جارودی، و فقیه شیخ بن عیدروس در العقد النبوی و امیر محمد صنعانی در الروضه النديه و قندوزی در ینایع الموده و شبلیجی در نور الابصار ۷۸ و ابن حبان در اسعاف حاشیه نور الابصار ۱۵۵.

۱. شرح سنن ابن ماجه، سندی: ۵۷/۱.

۲. ترمذی آن را نقل کرده و گفته حدیثی حسن و عجیب است، همچنین در تذکره، سبط ۲۲.

۳. مطالب السنول ۱۸.

بود. علی بن ابی طالب علیه السلام بر ناقه غضبای رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شد و بیرون رفت تا در راه به ابوبکر رسید و چون ابوبکر او را در راه دید، گفت:

امیری یا مأموری؟ فرمود: بلکه مأمورم، آنگاه با هم رفتند پس ابوبکر برای مردم اقامه حج نمود و عرب در این سال بر منازلشان به همان روش جاهلیت حج می کردند تا آنکه روز قربان شد علی بن ابی طالب علیه السلام ایستاد و در میان مردم اعلان کرد آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمان داده بود.<sup>۱</sup>

۲- روایت شده که ابوبکر چون به قسمتی از راه رسید جبرئیل علیه السلام فرود آمده گفت: ای محمد! نباید رسالت تو را ابلاغ کند مگر مردی از تو! پس علی علیه السلام را فرستاد و ابوبکر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت و گفت: ای رسول خدا! آیا چیزی درباره من از آسمان نازل شده؟ فرمود: بلی، پس تو برو برای موسم و علی علیه السلام آیات برائت را اعلان می کند...<sup>۲</sup>

۳- از سدی روایت شده گوید: چون این آیات تا چهل آیه (از سوره برائت) نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را با ابوبکر فرستاد و امر کرد او را بر حج، پس چون روانه شد و به درخت ذی الحلیفه رسید، علی علیه السلام را در پی او فرستاد و آنها را از او گرفت و ابوبکر به طرف پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت! آیا درباره من چیزی نازل شده؟ گفت: نه، و لکن نباید تبلیغ کند از من غیر از خودم یا مردی از من، آیا تو راضی نیستی ای ابوبکر که در غار با من بودی و تو صاحب من بر حوضی؟ گفت: آری، یا رسول الله! پس ابوبکر حرکت کرد برای حج و علی علیه السلام سوره برائت را اعلان نمود.<sup>۳</sup>

۴- بغوی مفسر در تفسیرش گوید: در حاشیه تفسیر خازن گوید: چون سال نهم شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست حج کند. مشرکین حاضر می شدند و برهنه طواف می کردند.

۱. سیره، ابن هشام: ۲۰۳/۴؛ تفسیر، طبری: ۴۷/۱۰؛ تفسیر، کشاف: ۲۳/۲؛ تفسیر، ابن کثیر: ۳۳۴/۲؛

تاریخ، ابن کثیر: ۳۷/۵؛ عمدة القاری: ۶۳۳/۴.

۲. نظام الدین نیشابوری در تفسیر مطبوعش در حاشیه تفسیر طبری: ۱/۳۶ آن را یاد کرده است.

۳. تفسیر، طبری: ۴۷/۱۰؛ تاریخ، طبری: ۱۵۴/۳.

پس ابوبکر را در این سال امیر حاج فرستاد برای موسم که برای مردم اقامه حج کند و با او چهل آیه از اول برائت فرستاد تا در موسم برای مردم قرائت کند، سپس علی عليه السلام که خدا چهره‌اش را سرفراز کند، فرستاد بر ناقه و شتر عضبایش تا آنکه اول سوره برائت را برای مردم بخواند و او را فرمان داد که در مکه و منی و عرفات اعلان کند که ذمه خدا و پیامبر او از هر مشرکی بیزار و نباید برهنه‌ای طواف خانه کند.

پس ابوبکر برگشت و گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم قربان شما آیا درباره من چیزی نازل شده است؟ گفت: نه و لیکن برای کسی سزاوار نیست که این را تبلیغ کند مگر مردی از اهل من آیا خشنود نیستی که تو با من در غار باشی و به درستی که تو صاحب من بر حوضی، گفت: چرا ای رسول خدا، پس ابوبکر به عنوان امیر حاج رفت و علی عليه السلام رفت برای اینکه ابلاغ و اعلان برائت کند.<sup>۱</sup>

و از اتفاق صحابه پیشین خبر می‌دهد بر این منقبت و فضیلت برای امیر المؤمنین عليه السلام سوگند دادن آن حضرت عليه السلام به آن، اصحاب شورا را در آن روز به قول خودش: آیا در میان شما کسی هست که در مورد سوره برائت بگوید که فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله «به درستی که نباید برساند از من، مگر خودم یا مردی از من» غیر از من بوده؟ گفتند: نه. و ما در پیش حدیث سوگند دادن روز شورا را یاد کردیم و اینکه این جمله یاد شده را ابن ابی الحدید صحیح و قسم دادن روز شورا را از روایات مستفیضه نزدیک به تواتر دانسته است.

و خلاصه از تداوم این احادیث تواتر معنوی یا اجمالی آن منقبت استفاده می‌شود برای وقوع اصل قضیه از پس گرفتن آیات را از ابی بکر و تشریف امیر المؤمنین عليه السلام به

۱. و این را به طور مرسل و ارسال مسلم و مورد قبول به لفظ مختصر و یا مفصل می‌بینی در: طبقات، ابن سعد ۶۸۵؛ تفسیر، ابن حیان: ۵/۶؛ تفسیر، کشاف: ۳/۲۳؛ تفسیر، خازن: ۲/۲۱۳؛ تفسیر، بیضاوی: ۴۸۸/۱؛ تفسیر نسفی حاشیه خازن: ۲/۲۱۲؛ تفسیر، نیشابوری حاشیه طبری: ۱۰/۳۶؛ تذکره، سبط ۲۲/امتاع، مقریزی ۴۹۹؛ الروض الانف: ۲/۳۲۸؛ الکامل، ابن کثیر: ۲/۱۲۱؛ تفسیر، رازی: ۴/۴۰۸؛ شرح نهج البلاغه: ۲/۲۴۰؛ شرح مواهب، زرقانی: ۳/۹۱؛ الاصابه، ابن حجر ۵۰۹؛ تاریخ الخمیس: ۲/۴۱؛ الصواعق: ۱۹؛ السیره النبویه، زینی دحلان: ۲/۳۶۴.

تبلیغ آن و نازل شدن وحی صریح و روشن به اینکه نباید تبلیغ کند از آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مگر او یا مردی از او، واجب نیست بر ما که خود را هلاک کنیم برای بعضی از خصوصیات که برخی از راویان و یا متون به تنهایی یاد کرده‌اند، چون که آنها آن اخبار را خبر واحد نمی‌کند و در این قصه اشاره است به اینکه کسی را که وحی روشن و صریح، برای تبلیغ و رسانیدن چند آیه‌ای از قرآن، چگونه اطمینان و اعتماد می‌کند به او به تمام دین و تبلیغ همه احکام و مصالح!؟

### شاعر را بشناسیم

او ابو عبد الله شمس الدین محمد بن احمد بن علی هواری مالکی اندلسی نحوی معروف به ابن جابر اعمی است از اهل مریه (شهر بزرگی است از اندلسی اسپانیا)، یکی از قهرمانان شعر و ادب و استاد ماهر متبحری در علم نحو و تاریخ و تراجم و حدیث بوده و در سال ۶۹۸ به دنیا آمده و قرآن و نحو را هم نزد محمد بن یعیش خوانده و فقه را پیش محمد بن سعید زندی آموخته و حدیث را بر ابی عبد الله زواوی قرائت کرده، سپس به سوی مشرق مسافرت کرده و با ابو جعفر احمد بن یوسف البیری طلیطلی مشهور به بصیر (م ۷۷۹) مصاحبت نموده و هر دو آستین خود را برای آموختن علم و ادب بالا زده و دو دست خود را به سوی تاریخ دراز کرده است.

پس مترجم و قهرمان بحث ما مردی بود که تألیف می‌کرد و به نظم در می‌آورد و دیکته می‌کرد و رفیق و مصاحب او بر او قرائت کرده و می‌نوشت تا آنکه در ادبیات استاد و نابغه‌ای شده و بر دیگران برتری یافت، جز اینکه ترجمه شده که بیشتر به شعر پرداخته و همواره در دوره عمرشان بر این منوال بوده و در مصر از ابی حیان حدیث شنیده، سپس با هم به حج رفته‌اند و بعد به شام برگشته و از ابی الحجاج مزی دمشقی (م ۷۴۲) و جندی و ابن کامیار استفاده کرده آنگاه در حلب اقامت نموده و در آنجا حدیث گفته است. پس از آن به سوی بیره (اندلس) حرکت و در آنجا حدود پنجاه سال مستمر شده تا آنکه پسر جابر با دیگری ازدواج کرد، پس مهاجرت کردند، جماعتی از وی روایت

نموده‌اند که از ایشان است محمد بن احمد حریری قاضی حلب، و به کسانی که او را در زندگی ادراک کردند اجازه داده و در جمادی الآخر سال ۷۸۰ وفات نموده است.

### تالیفات او:

- ۱- شرح الفیه ابن مالک. سیوطی در بغیه گوید: کتاب سودمندی است که به اعراب ایبات توجه نموده و آن جداً مهم است و برای تازه کاران و تازه واردین سودمند می‌باشد.
- ۲- نظم الفصحیح برای ثعلب ابو العباس شیبانی، (م ۲۹۱).
- ۳- نظم کفایه متحفّظ.

۴- شرح الفیه ابن معطی در ۸ مجلد، به گفته سیوطی و در بغیه الوعاه و شذرات الذهب سه جلد یاد شده.

۵- دیوان شعرش که بسیار متنوع است.

۶- مقصوره‌ای در مدح پیامبر اعظم ﷺ در ۲۹۶ بیت که اولش این است:

— قلب من بر عشق شتاب کرد و اندیشه نکرد وقتی دید از جمال و زیبایی و قشنگی او،  
آنچه را که دید!

۷- قصیده بدیعیّه مشهوره او به نام عمیان موسوم به الحله السیرافی مدح خیر الوری، اولین بیت آن - و اشاره به شرح آن در ترجمه صفی الدین حلّی گذشت -، شنیده از او آن را شرف الدین ابوبکر محمد ابن عمر عجلونی (م ۸۰۱) و شنیده آن را از او ابن حجر چنانچه در شذرات: ۱۰/۷ مذکور است.

بیوگرافی و شرح زندگی او در کتب مختلفی موجود است<sup>۱</sup> و در نفع الطیب جمله بسیاری از شعرش را یاد کرده و نیز برای او قصیده‌ای را که به آن پیامبر اعظم ﷺ را مدح می‌کند و در آن قصد نموده حضرت را به سوره‌های قرآنی بیان کرده که آن این است:  
— در هر فاتحه (سوره حمد) برای سخن گفتن آن معتبر است کمال مدح و حقیقت ثنا بر

۱. الدرّ الكامنة: ۳/۳۳۹؛ بغیة الوعاه در طبقات النجاة ۱۴؛ شذرات الذهب: ۶/۲۶۸؛ نفع الطیب:



- آن کسی که مبعوث شد به سوره بقره.
- در سوره آل عمران از دیر زمانی شهرت یافت مبعوث شدن او از میان مردان ایشان و سوره نساء افشا کردند خبر او را.
- کسی که گسترش داد برای مردم از نعمتها خوان طعام را که شامل همه شد پس بر احسان کردن او تقصیری نیست.
- شناخت نعمت‌های او آزاد نکرد امید به آن را مگر اینکه قسمت‌های این بخشش پیش افتاده است.
- توّسل به آن حضرت نمود وقتی که در دریا یونس اعلان بازگشت نمود در حالی که تاریکی او را پریشان کرده بود.
- و یوسف چه ترس‌هایی را که به سبب او ایمن شدند و هرگز به وحشت نیندازد صدای رعد کسی را که او را یاد کند.
- مضمون دعا حضرت ابراهیم علیه السلام بود و در خانه خدا و در حجر (اسماعیل) بطلب اثر و نتیجه آن را.
- صاحب امتی که مانند زمزمه (مگس عسل) است ذکر و دعای ایشان در هر کجا، پس منزه است آن خدایی که او را ایجاد کرد.
- رحمت و پناهنده شد همه عالم را و به او بشارت پسر مریم در انجیل شهرت یافت.
- خدا او را طاها نامید و پیامبران اصرار و ترغیب کردند بر حجّ و قصد مکانی که به خاطر آن اقامت کرد.
- به تحقیق مردم رستگار شدند به سبب نور چنانی که زندگی کردند از نور قرآن او وقتی که روشنی آن نمایان شد.
- بزرگان شاعران زبان‌هایشان عاجز و ناتوان شد مانند مورچه، وقتی که گوش‌هایشان سوره‌های او را شنید.
- و کافی است او را قصه‌هایی برای عنکبوت، وقتی که آمد و درب غار ثور را تار تنیدند که آن را مستور دارند.

- در روم به تحقیق که از دیر زمانی امر او شایع شد و به سبب او لقمان حکیم موفق شد سخنان حکیمانه خود را پراکنده کند.
- چه سجده‌هایی که در طلایه و برخوردار به اولین گروه و حزب‌ها خم شد شمشیرهای او پس خدا به ایشان پند و عبرت را نشان داد.
- سبأ ایشان را ایجاد کننده هفت آسمان بلند نعمت داد از کرم خویش به کسی که به نام یاسین در میان پیامبران شهرت یافته است.
- در جنگ، فرشتگان صف کشیدند که او را یاری کنند، پس تمام دشمنان گروه گروه فرار کردند و رفتند.
- برای بخشنده گناه در فضیلت دادن او سوره‌هایی است که برای معانی غیر منحصر او تفصیل داده شده است.
- مشورت و رهنمونی او این است که دنیا و زخارف آن را ترک کنی، مانند دود که نابینا می‌کند چشم کسی که آن را نظر کند.
- شریعت نورانی او غالب شد هنگامی که آمد به احقاف بدر، در حالی که ارتش و لشکر خدا او را یاری کرده بود.
- پس بعد از جنگ و کشتار، فتح پی در پی آمد و صبح کرد حجره‌های دین که یاری شده بود.
- به سوره قاف و ذاریات خدا سوگند خورده که آنچه را که گفته حق است چنانچه یاد کرده است.
- در کوه طور، موسی ستاره عظمت او را دید و آسمان به تحقیق شکافت و برای او ماه خود را دو پاره کرد.
- در شب او را به آسمان برد، پس از خدای بخشنده به مقامی در قرب رسید که در آن پروردگارش بینایی او را تثبیت کرد.
- چیزهایی به او نشان داد که آهن برای آن قوی نیست و در مجادله با کفار او را تقویت نمود.

— در روز حشر روز آزمایش آفریده‌ها قبول می‌کند در صَفی از پیامبران، هر کسی را که اثر آن پیامبر را پیروی کرده.

— کَفی که تسبیح می‌گوید برای خدا سنگ ریزه به سبب آن کف، پس بپذیر هر گاه آمد تو را حقی که تقدیر نموده است.

— به تحقیق که نزد او دنیا نشان داد زیان و خسراش را، برای این آن را طلاق داد و به آن نگاه نکرد.

— حرام کردن او محبت و رغبت به دنیا را از شکوه و بهجت ملک است نزد کسی که درباره آن تأمل کند.

— در سوره نون محقق شده تمجیدهایی در آن به آنچه که خدا تعریف نمود وقتی که برای ما روش او روشن شد.

— نوح علیه السلام به مقام او از خدا در کشتی خود مسئلت نمود کشتی‌های نجات را، در حالی که موج دریا او را فرا گرفته بود.

— و جنیان گفتند حق آمد، پیروی کنید پیامبر گلیم به خود پیچیده را، که پیروی حق هرگز واگذار نشود.

— پیامبری که شفیع است در روز قیامت، آیا برای پیامبری این مقام و رتبه پیش آمده است؟!

— در فرستاده شده‌های از کتب، خبری افشا شده از بعثت آن حضرت صلی الله علیه و آله، و اخبار دیگری نیز مسطور شده است.

— مهرهای او کننده ظلم و ستم است در زمان، و در روزی که گنهکارتر شر و شود و گرفته شود برای سختی آن.

— وقتی که خورشید در آن روز تیره شد و آسمان پاره پاره گشت، گنهکار و بیل و وای گوید در آن روز.

— و برای آسمان شکافتنی است و ستارگان خالی شود از آمدن ستارگان شب و فلک‌ها مستور کننده آن است.

- پس تسبیح کن به نام آن خدایی که در خلق شفاعت اوست و آیا آمدتر را حدیث حوض وقتی که منع کند آن را؟
- مانند صبح صادق در شهر حفظ شده است طلوع او و خورشید از نور بسیار روشن او نورانی شده.
- و شب مانند روز شد وقتی که در آن درخشید (الم نشرح لك) که سخن در اخبار آن خوشبو است.
- و اگر بخواند انجیل و زیتون راه، هر آینه فوراً در نزد او حاضر شوند و بخوان تا خیر او را ظاهر سازی.
- در شب قدر چه بسا مردمی که جایز شرافتی شدند در فخر که انسانی فکر و تقدیر آن را نکرده بود.
- چه زلزله‌هایی که به سبب اسب‌های دونده برای آن زمینی است که به کوبه ترسانیدن پراکنده شده است.
- برای او معجزات بسیاری است که در هر زمانی مشهور شده، پس وای بر کسی که به او کافر شود.
- آیا ندیدی که خورشید برای تصدیق کردن او بر قریش حبس شد و روح الامین آن را آورد وقتی که او را امر نمود؟!
- آیا دیدی که خدای عرش او را احترام نمود به کوثری که روان است در حوض آن جوی آن؟!
- و کافران وقتی بیایند در آن عالم، رانده شوند از حوض او، چون که دست‌های کفّار بریده است.
- خلوص مدح کردن او کار و حرفه من است، پس چه بسا صبحی که شکافته شده و مردم در آن منقبت او را شنیدند.
- پاک‌ترین درود و صلوات من بر پیامبر رهنما و خاندان او و اصحاب او و خصوصاً ده نفر از ایشان!

پس از آن نام ده نفری را که به آنان بهشت بشارت داده شده یاد کرد و بعد از آن اختصاص داد به یاد حمزه و عباس و جعفر و عقیل و خدیجه و دخترش زهرا علیها السلام، و با او مسابقه گذاشتند در این قصیده پیشوایان ادب در مدح پیامبر صلی الله علیه و آله که از ایشان است شیخ قلقشندی به قصیده‌ای که ۵۱ بیت و اوّل آن این است:

— سپردم حبّ و دوستی خودم را به پروردگار مردم و شکافنده دانه‌ها، پیامبر برگزیده را که مدح شده تمام آفریده‌هاست.

و شیخ ابو عمران موسی فاسی به قصیده‌ای که ۱۵۴ بیت و اوّلش این است:  
— شروع کردم به نام خدا در اوّل سطر، پس نام‌های او دژ محکم و بلندی است که مصون از زیان است.

و برای غیر آن دو نفر قصیده‌ای است که ۴۰ بیت و آغازش این است:  
— به شکر خدا آغاز می‌کنم سخن را و در آیه الکرسی می‌طلبم عمر دراز و نعمت فراوان را.

و برای دیگری قصیده‌ای است که ۳۷ بیت و مطلعش این است:  
— به نام خدا شروع می‌کنم سوره حمد و بقره را، در حالی که درود فرستنده‌ام به صلواتی که همواره معطر و خوشبوست.

و برای (مترجم) یاد شده در پخش بوی خوش گفته اوست:  
— قرار دادند برای فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله علامتی، به درستی که علامت و نشانه، شأن و مقام کسی است که مشهور نباشد.

— نور پیامبری در چهره‌های نجیب ایشان بی‌نیاز می‌کند شریف را از گلدوزی کردن به سبز (یا عمامه سبز گذاردن).

حافظ قسطلانی در *المواهب اللدنیه* چنانچه در شرح آن موجود است<sup>۱</sup> گوید: پس این خاندان پاک اختصاص یافته‌اند به مزایا و ویژگی‌های شرافت، و همه آنها رسیده‌اند به واسطه سیده فاطمه علیها السلام به فضیلت زیادتری و پوشیده‌اند لباس شرف و بزرگواری را، و

عطا شده‌اند به زیادی احترام و هدایا، و به تحقیق واقع شده اصطلاح و نشانه‌ای بر اختصاص ایشان از میان شرفا مثل عباسی‌ها و جعفری‌ها (ذریه جعفر بن ابی طالب) به شطفه خضرا که دستار سبزی است برای زیادی شرافتشان.

و سبب چنانچه گفته‌اند این است که مأمون خلیفه عباسی خواست خلافت را در اولاد فاطمه علیها السلام قرار دهد، پس برای آنها علامت سبز را انتخاب کرد و به آنها لباس سبز پوشاند برای آنکه سیاهی شعار و نشانه عباسی‌ها بود و سفیدی علامت و شعار سایر مسلمین در اجتماعاتشان و مثل آن و سرخی را اختلاف کرده‌اند در کراهت آن و زردی هم شعار یهود است.

پس قصدش از این برگشت و خلافت را در بنی عباس قرار داد، و این سبزپوشی باقی ماند برای اشراف و بزرگان علویین از اولاد زهراء علیها السلام ولی آنها اکتفا کردند از پوشیدن سبز به یک قطعه از جامه سبز که بر عمامه‌های خود می‌گذارند به نام (شطفه) که نشانه سیادت ایشان باشد، سپس این شعار منقطع شد تا اواخر قرن هشتم، گوید در حوادث ۷۷۳. (من ابناء الغمر بابناء العمر از اعلان کردن شخص ناآزموده و بی تجربه به اولاد عمر)، و در این سال سلطان اشرف امر کرد که فرزندان عمر از میان مردم ممتاز و شناخته شوند به دستار سبزی بر عمامه‌هایشان، پس در مصر و شام و غیر آنها این را کار را کردند و در این باره ادیب ابو عبد الله ابن جابر اندلسی می‌گوید (و آن دو بیت یاد شده را هم یاد کرده) و ادیب شمس الدین دمشقی گوید:

— اطراف عمامه از حریر سبزی بود که نشانه‌ای باشد برای اشراف و اولاد فاطمه علیها السلام.

— و سلطان اشرف تخصیص داد ایشان (اولاد عمر را) به آن، برای شرافت تا اینکه جدا و مشخص باشند از دیگران.

— و اشرف، شعبان بن بن حسن بن ناصر است (اختناق سال ۷۷۸).

## علاء الدین حلی (قرن ۸)

- آیا آهوان نگذاشت که دیدگان تو به خواب رود در گلزار بابل یا نونهالان زیبا تو را از خواب باز داشتند،
- و مهربانی‌هایی که تو را برگردانید یا شاخه‌های تمیزی که بر پشته‌ها و بلندی‌های آن متمایل شده بود.
- و برق‌های ابر بامدادی و باریدن آن تو را محزون کرد یا این درها در دهان‌ها پهلوی هم چیده شده است،
- و چشمان برنده و تیز آهوان تو را مفتون کردند به سحرشان یا موی سفیدی که بر تو است تو را عاری کرد.
- ای شب زنده‌دار درازی که ستاره شب هم کمک می‌کند او را بر طول و درازی شب،
- و ای دوری‌کننده از خواب شیرین که قلب او از غم و غصه بر آتش سختی مشتعل است،
- آیا بس نشد چشم تو را وقتی که طلوع کرد ستارگان بخت به نیکبختی تو و خوشبخت شدی،
- تسلیم کردی خودت را برای عشق و دلدادگی و همین طور در محبت رسوایی و پستی

همیشگی است،

- و برانگیختی چشم خود را بعنوان کنجکاوی و حال آنکه چه بسا که جوان پیش از رسیدن به مورد سرنگون شود،

- پس صبح کردی در به دام انداختن آهوان و هم چنین آهوان شکار می‌کنند شکارکننده خود را،

- پس چند زمانی به قلب تو بازی می‌کنند که آن را به جمال خود مشغول می‌کنند پس حسودان نزدیک تو می‌شوند،

- تا وقتی که به آنها علاقه بستی از نزدیک بودن به خدا دور می‌شوی، پس آیا برای تو بعد از کمک راهی هست؟!

- می‌روند پس دیگر برای بدن تو بعد از رفتن آنها جایی نماند و نه پوستی که زندگی کنی،

- افسوس به جان تو وقتی که بدنت مبتلی به تب می‌شود و دلت بسته به متاع و تعلقات است،

- عشق و اندوه به عیادت تو مألوف شده و عیادت کنندگان از طول بیماری تو اعراض کردند،

- و گمان کردی که دوری سرگرمی را تعقیب می‌کند و همین طور سرگرمی با دوری دور می‌شود،

- ای خواب رفته از شب عاشقی که مژگان او بیدار است وقتی که تمام دیده‌ها در خواب فرو روند،

- خوابیدن عجیب نیست از خفته‌ای که نداند عشق و محبت را بلکه نخوایدن او عجیب است،

- کسی که خالی از علاقه و عشق است می‌خواهد و چشم کسی که عاشق و دلباخته است بیدار است،

- آیا می‌بینی که به هم رود چشمان عاشقی که دلش در اسارت معشوقه‌اش بسته شده



است،

— خورشیدی بر شاخه ای طلوع کرده که نزدیک شده از هیبت جمالش ماه‌ها فرود آمده و او را سجده کنند،

— کاسته شد از سردی مثل آنکه مروارید آن سرد و آن به آب تازه و سرد خنک شده است،

— و مرا مانع شد از بوسیدن آن آتشی که از ناله‌های نفس‌های من شعله‌ور گشته بود،  
— کیست که مرا نزدیک کند به خورشید تابانی که در چهره‌اش صبحی است که از آن شب تاریک روشن میشود،

— برای او ذلت را قصد می‌کنم، پس با ناز اعراض می‌کند از عشق و من به او نزدیک می‌شوم و او دوری می‌کند،

— پرهیز می‌کند از بیننده خود، از ترس دیدن گونه‌اش که بسیار گلگون و زیباست،  
— ای خال چهره او که همواره در آتشی خیال نمی‌کردم که پیش از تو در دوزخ کسی جاودانی باشد،

— مگر آنکه انکار نمود وصی را و آنچه که حکایت کرد در فضیلت او در روز (غدیر) محمد ﷺ،

— وقتی که برخاست و برای خطبه و آشکارا می‌گفت در حالی که دست علی علیه السلام در دست او بود بالای جهازهای شتران،

— و می‌گفت و فرشتگان اطراف او را گرفته بودند و خداوند آگاه به این بود و شهادت می‌داد،

— هر کس که من مولای اویم پس این حیدر مولا و آقای اوست از میان مردم.  
— پروردگار من، دوست بدار دوست او را و هلاک کن دشمنان او را و دشمن باش هر کسی را که با حیدر دشمنی می‌کند،

— قسم به خدا دوست نمی‌دارد او را مگر مؤمن نکوکار و او را رها نمی‌کند مگر زندیق مرتد،

— برای او یار بوده باشید و از یاری او کناره‌گیری نکنید و از او صلاح بخواهید تا ارشاد شوید،

— گفتند: شنیدیم آنچه را که گفتی و آنچه را روح الامین برای تو آورد تاکید می‌کند آن را،

— این (علی علیه السلام) امام ما و ولی ماست و به وسیله او به راه هدایت ارشاد می‌شویم،

— تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و هنوز در میان لحدش مدفون نشده بود،

— که خیانت کردند پیمان‌هایی را که با پیامبر صلی الله علیه و آله بستند و مخالفت کردند آنچه را که بهترین مخلوق "احمد" گفته بود،

— و تبدیل کردند به جای رشد و صلاح گمراهی را بعد از آنکه شناختند صواب را و در گمراهی رفت و آمد نمودند،

— و پسری قحافه رئیس و آقا شد بر ایشان و حال آنکه پیش از این سید و آقا نبود،

— ای وای بر مردانی از امت فریفته شده‌ای که آقایی کند بر سادات و بزرگان آنان بندگان و بردگان آنها،

— بیگانه و بعید به آن مقرب و نزدیک گردید و مقرب نزدیک از آن رانده و دور شد،

— برای چه او را مقدم نداشت بامداد، سوره برائت وقتی که او را برگردانید و او شدیداً غمگین و خشمناک بود،

— و می‌گفت در حال عذرخواهی (اقیلونی) مرا واگذارید و در رسیدن به خلافت از دیر زمانی کوشش می‌کرد،

— آیا می‌شود که از خلافت کناره‌گیری کند و حال آنکه در دیگری وصیت کند و تاکید نماید، سپس پیروی کرد ...

— پس از دنیا رفت در حال خشونت و تندی که درشتی کلام او ولی را خوار و مفسد را عزیز می‌کرد،

— و اشاره به شورا (شش نفری) کرد، عمر و عثمان را مقدم و نزدیک داشت پس چه اندازه بد است خیانتکار حسود،

— پس مال خدا را تماماً در میان خویشان خود عمداً قسمت و پخش نمود،

- و ابو ذر را تبعید و فاسقی چون (حکم بن ابی العاص عموی خود را) نزدیک کرد در حالی که پیامبر او را آواره و تبعید کرده بود،
- چند زمانی با خلافت بازی کردند و هر کدامشان در حکمشان سرگردان و مردّد بودند،
- و اگر پیروی کرده بودند به امام و ولی امرشان، خوشبخت شده بودند به او و او است ولی سفارشی خدا و پیامبر ﷺ،
- ولی بدبخت شدند همیشه برای مخالفت او و رستگار نشدند و حال آنکه او وصی سعادت‌مند بود،
- همتای پیامبر و جان او و امین او ولی مهربان و دوست او بود،
- نام آن دو بر عرش عظیم خدا نوشته بود در حالی که در ایام پیشین آدمی وجود نداشت،
- دو نور پاک و منزّه بودند که جمع بلندی آنها از شبیه الحمد (عبدالمطلب) بن هاشم اصیل بود،
- کسی که هرگز روی خود را به سوی بت و لات و عزایی که از قدیم سجده می‌شدند بلند نکرده است،
- و اگر شمشیر او نبود دین اسلام از جهت شرافت بلند نمی‌شد و شرک و بت‌پرستی از میان نمی‌رفت،
- از او سئوال کن جنگ بدر را وقتی که با شبیه برخورد کرد که بر او صدای زنان نوحه‌گر بسیاری بلند شد،
- ولید بن عتبّه به شمشیر او به خاک هلاک مکان کرد که بر او لباس‌های آغشته به خون بود،
- و در روز (احد) در حالی که نیزه‌ها کشیده شده بود و سر نیزه‌ها در گلوها فرو رفته و بیرون می‌آمد،
- قاتل طلحه ابن طلحه کیست وقتی که در جنگ احد چون شیر آمد و برای جنگ فریاد کرده و کف به دهن آورده بود؟!

– و پرچم داران را هلاک کرد که صبح کردند و به آنها مثل زده و قصه آنها را بازگو می کردند،

– این یک را کشیده و آن دیگری را سرش بر نیزه بلند نموده و آن یک را بند اسارت بر او گذارد،

– و در روز (خیر) هنگامی که به پرچم (احمد رضی الله عنه) ابوبکر پشت کرد و مردم همه حاضر بودند،

– و دو می پرچم را گرفت و رفت ولی برگشت در حالی که پرچم را می کشید از خواری و خود را ملامت و توبیخ می کرد،

– تا آنکه هر دو برگشتند، غضب و خشم پیامبر صلی الله علیه و آله نمایان شد و شایسته بود بر او که به این جهت غضب کند،

– و در بامداد بعد فرمود در حالی که اطرافیان همه شنیدند و سخن از او کامیاب و موید بود،

– که من هر آینه می دهم پرچم را به مردی وفادار، شجاعی که به گرفتن جانها معتاد است،

– مردی که دوست دارد خدا و سپس پیامبر صلی الله علیه و آله او را و دوست دارد او را خدای بزرگ و پیامبر پسندیده او،

– تا آنکه تاریکی شب همه را فراگرفت و به شتاب گذشت و صبح آن نمایان شد،

– فرمود: ای سلمان، بیاور برادر مرا پس سلمان پاک گفت: علی رضی الله عنه مبتلا به درد چشم شده است.

– و رفت و برگشت و دست علی را می کشید، بدانکه بلندست شرافت کشیده شده و عزت کشانیده،

– پس بهبودی یافت درد چشمش به یک آب دهان پیامبر صلی الله علیه و آله و پوشانید او را زره گشادی که رشته های فولادین به هم پیوسته داشت،

– پس با دستی آن پرچم را گرفت و با دست دیگرش زره آهنین را پوشید،

- و با آن پرچم به پیش رفت و پیروزانه برگشت در حالی که بشارت دهنده به یاری و موید بود،

- و شمشیرش را بر فرق سر مرحب فرو آورد و او را کشت و او کافر سرکشی بود،

- و به قلعه محکم نزدیک شد و درب آن بسته و خطر مرگ در کمین او بود،

- پس آن در را کنده و پرتاب کرد و حسان بن ثابت در مجالس آن را انشاد و با شعر خود بازگو می کرد،

- به درستی که مردی که برداشت درب بزرگ خیبر را روز یهود، هر آینه شرافت و مقام او جاودانی است،

- درب بزرگ را برداشت و تکان داد درب قلعه قموص را، مسلمین و اهل خیبر تمامی حاضر بودند،

- و از غزوه (حنین) سوال کن وقتی که جرول (پرچمدار هوا زن در روز حنین) با شمشیر کشیده به میدان دوید و انتظار فرصت داشت،

- تا آنجا که امکان داشت برای او در لشکر عظیمی محاصره کرد مسلمین را که حکایت از دریای مواجی می نمود،

- و ایمن (بن ام ایمن) کشته بر زمین افتاد و شتاب کردند گمراهان و لشکر کفر به قصد کشتن پیامبر ﷺ،

- و تمام یاران او از اطراف او پراکنده شده از ترس، که گویا شتر مرغان گریزانند،

- این یکی به یک نشیبی گریخته و آن دیگری از ترس مرگ به یک تل و بلندی بالا می رفت،

- آیا نرسیدی بامدادی که تمامشان فرار کردند از ترس هلاکت، - اگر بودی - چه کسی ارشاد کرد و برگردانید آنان را؟

- چه کسی بود کشنده جرول (ابن ابی جرول) و خوارکننده لشکر هوازن، جز ولی راهنما (علی بن ابی طالب علیه السلام)،

- همه آنها پیامبر ﷺ را تنها گذاردند و در رفتند مگر ابو الحسن علی علیه السلام که حاضر بود و

پیامبر را تنها نگذارد،

– و خوابیدن او بالای فراش (رسول خدا ﷺ) برای جهاد کردن که رختخواب بهترین پیامبران بود،

– و غیر او (ابوبکر) غمگین می شود در میان غار از ترس مرگ و جانش بالا می رود،  
– و آن را منتبیتی برای او حساب می کنند در حالی که آن، یکی از گناهان بزرگ است پیش کسی که کنجکاو می کند،

– و حرکت کردن آن حضرت بالای ابر برای سخن گفتن با اصحاب کهف و رقیم فضیلتی است که انکار نمی شود،

– و برای او خورشید برگشت و پیامبر ﷺ سر بر زانوی او گذارده و به خواب وحی فرو رفته بود،

– و برای او مرتبه دوم خورشید برگشت در سرزمین بابل (حله کنونی) و در این موضوع حدیث مسند صحیحی وارد شده است،

– و اوست ولیعهد و جانشین محمد ﷺ، آیا دیدی کسی را غیر از او که پیامبر ﷺ او را ولیعهد خود کرده باشد؟!

– وقتی که فرمود: تو وارث من و خلیفه منی و تو غسل دهنده من و گذارنده منی از مردم در میان قبرم،

– آیا دیده ای در میان تمام جهانیان بشری را جز او که در خانه خدا به دنیا آمده باشد؟!

– در شبی که جبرئیل آورد او را با گروه قدسیان که در اطراف او عبادت می کردند،

– پس از جهت بزرگی (علی علیه السلام) موسوم شد چنانچه مسجد الحرام از جهت شرافت برتری یافت به سبب ولادت او پیش مساجد دیگر،

– آیا جز او جوانمردی در حال رکوع تصدق داده وقتی که بینوای مستمندی پیش او آمد؟!

– اوست ایثار کننده و تصدق دهنده و احسان کننده و تمسک جوینده و عبادت کننده

پارسا!

- اوست سپاسگذار و اوست پیشقدم و اوست گریه کننده دلشکسته و اوست خشوع کننده شب زنده دار!
- اوست شکیبای متوکل و اوست توسل جوینده به حق و لابه کننده و پیچنده به خود و پرستنده خدا!
- مردی که بزرگان سرگردان او می شوند از جهت فضایل و آقااست وقتی که سیادت به او نسبت داده می شود،
- اگر بر بلندی مقام او حسد ورزیدند پس جز این نیست که اشرف خلق خدا هم مورد حسد قرار گرفت،
- و پیروی کردند پسران ایشان فرزندان او را که هر یک به هر یک قصد ایذاء و آزار نمودند،
- به او ورزیدند حسد زیرا که مقام و فضیلتی نبود مگر به آنچه که او پیش آنها یکتا و بی همتا بود،
- سوگند یاد می کنم به خدا و پیامبر ﷺ و خاندان او سوگندی که دوست به آن رستگار و خوشبخت شود،
- اگر اولی ها عهد و پیمان پیامبر ﷺ را بعد از او نشکسته بودند و بر جانشین و وصی او سرکشی نمی کردند،
- خاندان (کثیف) امیه روز عاشورا نمی توانستند دستی بر فرزند فاطمه علیها السلام دراز کنند،
- پدرم فدای آن کشته مظلوم و کسی که برای او آتش دلم هرگز حرارتش سرد نشود،
- پدرم قربان آن غریب آواره که هتک حرمتش شده و از کنج خانه اش دور و تنها مانده بود،
- پدرم فدای آنکه نزدیک شده برای زیادی مصیبت هایش کوه های بزرگ از حسرت ریز ریز شود،
- نوشتند به او فریفتگان بنی امیه از نادانی و نبود در میان ایشان بزرگواری که ستوده شود،

— به نامه‌ها و کتابهایی که مانند چهره‌هایشان سیاه بود و قاصدهای آنها با آن نامه‌ها رفت و آمد می‌کرد،

— تا آنکه به اعتماد پیمانها و نامه‌های آنان متوجه کوفه شد و جاسوسان آنها برای انتظار او در کمین بود،

— کسانی که آنها را دوست حساب می‌شدند یکپارچه گردیدند برای دشمنانشان، لشکر بزرگی که بر علیه او متشکل و بسیج شده بودند،

— و شتاب و عجله کردند برای جنگ او و لشکری جلو فرستاده و گروه دیگری از پی آنان جمع می‌شدند،

— تا آنکه دو گروه از ایشان در درّه‌ای با هم برخورد نمود و به ایشان پیوست در آن مکان سربازانی بسیار،

— یافتند او را غیر متکّی به غیر خدا و نه رونده زیر بار مذلت و خواری و نه آنکه در قصدش مردّد باشد،

— عازم بود بر قصدش که می‌برید به تیزی عزمش حدود و لبه شمشیر را وقتی که برهنه می‌شد،

— مسرور و خرسند به جنگ بود چون می‌دانست که جای او فردوس برین و بهشت است وقتی که کشته شود،

— در میان گروهی علوی از اولاد هاشم که اصیل بود نژادشان و پاک بود زادگاهشان،

— و بزرگان انصار شیران شرزهای بودند که هراس و بیم روزهای جنگ را دیده بودند،

— شتاب می‌کردند به سوی کارزار و میدان جنگ و پیران کهن سال بر جوانان و نونهالان پیشی می‌گرفتند،

— پس مثل اینکه این دلها برگشته و یک قطعه آهن ضخیم شده که بر آنها شمشیر پهن می‌خورد،

— و خیال می‌شد که در پیشروی آنان قدم‌هایشان اسطوانه‌ای است که بر سنگ سخت خورده و جرقه می‌زد،



- جان‌های خود را فدا کردند در جلوی امامشان و بخشیدن جان عزیز، بهترین بخشش‌هاست،
- اندرز دادند در حال رجزخوانی و توانگری، و کشتند بستان و نهال‌های تازه‌ای، و بنا کردند خانه‌ای،
- و نزدیک شدند جواری را و ساکن شدند بهشت پر نعمت را پس مخدّد و جاودانی شدند،
- تا آنجا که جان‌های آنها را به غارت برد سوسماران، در پیش آقای ایشان و خوشبخت اندک و کم بود،
- دور او را که تنها بود گرفتند و جدا کرد دست او را شمشیر تیزی که از آهن هندی ساخته شده بود،
- شمشیر برنده‌ای بدون غلافی که سرهای دشمنان را در روز جنگ می‌برید و تیزی آن غلاف کند نمی‌شد،
- حمله کردند بر او سخت دلانی که مانع بودند کسی را که عزم قاطعی داشت و زره فولادین بر تن نموده بود،
- کسی را که سریع بود در جواب دادن وقتی که او را می‌خواندند، حمله کننده بود و شیرها در طلب شکار حمله کننده‌اند،
- پس می‌ترسیدند از تیزی عجیب شمشیر او ضربتی را که بریده می‌شد به آن کله‌های یهود صفّتان،
- ای دلی که در روز عاشورا چون پاره‌های آهن سرشته شده یا چون سنگ سختی هستی،
- پس مثل اینکه او و مرکبش و نیزه‌اش و شمشیرش چون شب تار و تاریک بود،
- آسمانی که ماهی به آن و پشت سر آن ستاره دنباله‌داری بود و در پیش روی آن در تاریکی شب ستاره درخشنده‌ای،
- در تنگنای میدان جنگ کناره گرفت از پیش روی و به زمین خالی و بی آب و علفی

رفت،

— پس گویا که در آن محل جاری شدن خون آن بود، دریایی که بادهای آن را مواج نموده و کف می‌کرد،

— پس مثل آنکه زره و زین اسبها کشتی‌هایی هستند که سیر می‌کند به آن طوری و گاهی هم از رفتن کند می‌شود،

— تا آنکه فرو نشانند به سبب شمشیر جوشش سینه او را و از آب صاف گوارایی که سرد نیست،

— افسوس من برای او که از دنیا می‌رفت و در پیش او آب فرات بر او حرام شده و او را منع می‌کردند،

— نظری به گوشه چشمش به فرات نموده و نزدیک ورود به آن آتشی بود که به سبب سر نیزه‌ها افروخته می‌شد،

— و هر آینه به تحقیق که او را فرا گرفتند، پس بعضی با شمشیر می‌زدند و برخی با تیر و بعضی هم با نیزه قصد او می‌کردند،

— تا آنکه افتاد مثل کوهی بر روی زمین بدون سرزنشی از کسی که از غصه جان می‌داد و جهاد می‌کرد،

— افسوس من بر او که آغشته به خورش بر روی خاک گرم کربلا افتاده بود و سر روی زمین گذارده بود،

— اسبها با سم‌هایشان سینه‌ای را پامال کردند که مدتها برای درس گفتن و علوم با او رفت و آمد می‌شد،

— و باد از خاک نرم پوششی به او افکند، پس او را پوشانید در حالی که او برهنه از لباس بود،

— چهره‌اش را خون او رنگین نمود، پس خیال شد از محبت به او که روز جنگ چهره‌اش گلگون است،

— افسوس من بر جوانانی که خاموش بر خاک افتاده و خونشان بالای خاک جاری گشته

است.

- پس مثل اینکه جریان خون بر گونه‌هایشان عقیق، سپس بعضی از آن زبرجد است،
- افسوس من بر زنان و بانوان او که سر برهنه بیرون دیدند و رخسارشان از اشکشان مجروح شده بود،
- آن یکی سر برهنه بود از پوشیه و این را از سرش به خواری کشیده و عبای او را می‌کشیدند،
- و به مرکب او فریاد زده و می‌گفتند هر آینه سقوط کرده از بالای تو بخشنده‌ترین بخشندگان،
- ای روز عاشورا، بس است تو را که تو روز نامبارک بلکه روز زشت و پر محنتی هستی،
- در روز تو حسین علیه السلام کشته روی ریگ مکان گرفت وقتی که یاورش نایاب و سعادت‌مند کم شده بود،
- وقتی که توبه کنندگان، سپاسگزاران، خداپرستان، شب زنده‌داران، رکوع کنندگان، سجده کنندگان نبودند،
- نمایان شد سرهای مقدس آنان در پیش روی و برابر چشم زنانشان که بر نیزه‌ها سنگینی کرده و آنها را خم می‌نمود،
- و سید سجاد (علی بن الحسین علیه السلام) را با خواری در غل‌ها و زنجیرها حمل نموده پاهایش را به زنجیر بسته بودند،
- نه دلسوزی داشت که مصیبت خود را به او شکایت کند در شهر غربت و نه دوستی که از او دیدن کند،
- او را و سر شریف پدرش را هدیه و پیشکش می‌بردند برای مرد پست گنهکار کافر سرکشی (چون یزید)،
- خیری نبود در مردان نادان قومی که غلامشان پادشاه فرمانروا و آزادشان در قید بندگی و اسارت بود،
- ای دیده، اگر اشکت تمام شود پس خون بیار و خیال نمی‌کنم که اشکت تمام شود،

- افسوس و اندوه بر خاندان رسالت و کسانی که پایه و زیر بنای هدایت شرفش به ایشان و به سبب آنان ساخته و محکم بود،
- که بعضی از ایشان را کشته و پناه ندادند و برخی را هم مسموم و دیگری را هم از منزل و شهرش آواره و در بدر نمودند،
- شهرهای خدا بر ایشان تنگ شد و حال آنکه زمین خدا وسیع است و نبود بر ایشان زمینی که نشیمن کنند،
- ایشان را به هر جای بی آب و مونسى تبعید و شهید می نمودند (و برای همین) به هر زمین مشهد و زیارتگاهی است،
- بنا کردند مشاعر (مشعر الحرام و منی و عرفات) و حطیم را و ایشان حجت‌هایی هستند که به سبب مخالفت ایشان مردم، بدبخت و به اطاعتشان خوشبخت می شوند،
- سوگند خوردم که هرگز اندوهم برای شما تمام نشده و آتش درونیم خاموش نشود،
- قسم به جان شما که در دیدگانم غیر از اشگم بر شما میله غم و اندوه جاری می‌سازم،
- زمان فانی می‌شود و روزهایش سپری می‌شود و بر شما غمگین دلتنگ ناله بلند می‌کند،
- پس بر جسم او حله‌های بیماری پوشش و بر چشم او حرارت و سوزش اشک روان مرکز و معدنی است،
- و اگر من از دیده‌ام استمداد و کمک ریزش خون کنم و از چشم کمک شود کم است،
- و ادا نکرده باشم حق شما را بر خودم و چگونه می‌تواند بنده و غلام ادا کند حق مالکین خود را!
- ای برگزیدگان خدای توانا ای سپرده شدگان اسرار و رازهای آفرینش، ای کسانی که هدفم سایه لطف شماست،
- با شما در عالم (ذر) پیمان بستم از جهت شناخت و وفا کردم به آنچه که به آن پیمان بسته و سوگند خورده بودم،

- و شما هم وعده فرمودید مرا در معاد و فردای قیامت بر صراط شفاعت کنید، صحیح است وعده شما،
- پس مرا در وقت حساب دیدن کنید و دریابید که من اعتمادم به شماست و به آبروی شما قصد می‌کنم،
- چه اندازه مدح و ثنای من درباره شما در ضمن آن حکمت‌هایی است که همراهان به آن رستگار شده و یاری می‌شوند،
- و دختران اندیشه‌ها برتری می‌جویند صفات دوشیزگان را که برای آن شاعر، ارزشمند یا بی‌ارج می‌شود،
- برای جوهر طلای خالص،مانندی نیست بلکه آن در ناسفته است نه طلای مغشوش،
- این را داشته باش و بدان که اگر همه مردم مناقب و فضایل شما را بازگو کرده و بشمارند،
- ادراک نکنند مگر اندکی را و شما در بالاترین بلندی‌ها هستید از آنچه گفته‌اند و زیادتر از آنید که بگویند،
- درود خدا بر شما مادامی که بلبلان در بامداد بر برگ شاخه‌ها چهچه زده و خوش‌خوانی کنند!
- و برای وی قصیده‌ای است که به آن مدح می‌کند مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام را و در آن از بدیع و شگفتیهایی که در خور تحسین و آفرین است جناس و تشابه در لفظ است نه در معنی در قافیه‌ها در ۵۶ بیت، گوید:
- ای روح پاکی که از خدای آغازکننده ظاهر شدی و روح انسی که بر عرش بلند نمایان گشتی،
- ای علت آفرینش، ای کسی که جز او مانندی نزدیک بهترین پیامبران هرگز نخواهد بود،
- ای راز موسی کلیم هنگامی که آتشی دید پس دریافت از آن بر تاریکی رهنمایی را.
- ای وسیله ابراهیم خلیل وقتی که آتش (نمرود) پسر کنعان سرد و افروختگی رهنما

شد،

– تو آن چنانی که سوگند می خورم اگر مقام و رتبه تو نبود هر آینه موقع قربانی کردن از قربانی اسمعیل ذبیح چاقو کند نمی شد.

– و جمع یعقوب پیامبر با یوسف صدیق عليه السلام بعد از مدت طولانی جمع نمی شد.

– قسم، قسم به تو اگر نبودی تو، بر طرف نکرده بود خوشحالی ایمنی زنک اندوه را از قلب پیامبر صلی الله علیه و آله،

– و میدان های کفر و حشمتناک صبح نکرده بود که بر ویرانه های آن از بعد آبادی، بوم گریه کند.

– ای کسی که دین پاک به ولایت او تکمیل و برای اسلام از بعد از سستی رکن و پایه اش نیرویی بودی

– و صاحب بیان صریح در غدیر خم در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله بلند کرده بود بر کوری چشم دشمنان بازوی او را.

– تویی آن کسی که پیامبر رهنما و بشیر برگزید تو را به برادری و غیر از تو کسی را از میان ایشان نپسندید.

– تویی آن کسی که فرشتگان از او در بدر تعجب نموده و بعد از آن در احد وقتی که مشاهده کردند شجاعت و ایثار او را.

– و شایسته یاری تو بر اسلام این است که آن را تو حمایت و نگهبانی کنی بعد از مصیبت سنگین رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و خانه نشینی.

– مشخص نمی کند مجد و بزرگواری را جامه گشادی برای صاحب شرف مگر اینکه برای حقیقت دلپذیر تو عبایی است.

– ای بر طرف کننده غم و غصه از چهره و رخسار پیامبر صلی الله علیه و آله در روز بدر در حالی که دشمنان او از جهت عدد بسیار بودند.

– ادراک و احساس خواری کردند از ترس دیدن تو و حال آنکه بسیار بودند از جهت عدد و با خود سلاح ها و کمک ها آورده بودند.

– و روز عمرو پسر ودّ عامری که آمده به سوی تو سربازان لشگرش از جهت کمک‌رسانی به آنان،

– خندانیدی دهان و دندان هدایت را از جهت بشارت به هلاک او و گریست دیده گمراهان برای او بعد از خون مدت‌ها.

– و در جنگ (حنین) با هوازن وقتی که آتش آن خاموش شد از قاطعیت قصد تو در آن روز حرارت آن سرد شد.

– شمشیر تو از خون ایشان نهر و جویی را روان ساخت و بر ایشان از تیرها تگرگی بارید.

– پیشروی کردی تو و دیگران فرار کردند وقتی که دیدند لشکر بزرگ دور تا دور پیامبر ﷺ را گرفته‌اند.

– اگر شمشیر تیز تو نبود آنها روی کار نمی‌آمدند و از غنایم جنگی مال فراوان بسیاری اندوخته نمی‌کردند!

### شاعر را بشناسیم

او ابو الحسن علاء الدین شیخ علی بن حسین حلّی شهفی معروف به ابن شهقیه دانشمندی فاضل و ادیبی کامل بود و جمع کرده بود بین دو فضیلت علم فراوان و ادبیت تمام را به اندیشه فوق‌العاده و بینش درست و مهارت ظاهر و فضیلت نمایانی و او در جلوداران و مقدم از شعرای خاندان رسالت ﷺ در آمده و قصاید اوست طنین‌انداز و روان و پر از حجت‌ها و دلیل‌ها، رخشنده به نازکی‌ها، لبریز از اندیشه‌های باریک، آراسته و نمایان به محسنات شگفت‌آمیزی بنا بر بسیاری در لفظ و روشن‌بینی در معنا و متانت در اسلوب و نیرویی در مینا و سنگینی در مرتب کردن، خوش‌اندامی در ترتیب در مدایح امیر المؤمنین ﷺ و نوحه‌سرایی و سوگواری فرزندش امام شهید نوه پیامبر ﷺ و بهترین شاهد است برای نبوغ و برجستگی آن و مقدم بودن او در زیبایی‌های شعر و پایداری و استقامت او بر نوامیس مذهب و پیروی و تبعیت او از امامان دین ﷺ.

و از برای استاد ما شهید اوّل (محمد بن محمد مکی صاحب لمعه) معاصر او مقتول در سال ۷۸۶ شرح یکی از قصائد اوست و آن غدیریه دوّم یاد شده است و چون مترجم (ناظم قصیده) بر این شرح مّطلع و آگاه شد افتخار به آن نموده و شارح را به قطعه‌ای مدح و تعریف نموده است.

قاضی (نور الله شهید) در کتاب *المجالس* او را یاد و به علم و فضل و ادب تمجید و ستوده است و نیز استاد ما شیخ حرّ عاملی در *امل الامل* و میرزا (عبد الله افندی) صاحب *ریاض العلماء* و آقای ما مؤلّف *ریاض الجنّه* و ابن ابی شبنانه در *تتمیم امل* و غیره، ایشان هم وی را یاد و توصیف کرده‌اند.

و قصاید هفتگانه طولانی او که اشاره به عدد آن در برخی از آن شده است و آن همان است که صاحب *ریاض العلماء* آن را به خط علامه شیخ محمد بن علی بن حسن جبّاعی عاملی شاگرد ابن فهد حلّی (م ۸۴۱) دیده و ما مطلع شدیم از آن بر چندین نسخه که یکی از آن غدیریه اول یاد شده او بود و برای توسّث شش غدیریه باقی مانده.

### قصیده اول

— دوران کودکی رفت و عمری سپری شد و حرکت نزدیک و سفر تحلیل رفت،  
— و ارکان و پایه‌های نیرویم و این شکوفایی جوانیم سست و پشتم خمیده شده است،  
— و کبوتران درخت کهنسالم از حسرت و افسوس گریستند وقتی طراوت سبزی آن  
پژمرده شد،

— و خالی شد از میوه تازه پس نه میوه‌ای است که چیده شود و نه گلی در آن،  
— و تبدیل شد به رفتن سندس (سبز) آن رفتنی که برگ‌های آن زرد است،  
— و محبوبه‌ام خورشید تابان غایب شد و برای سفیدی موی وطنم از جماعت خالی  
گردید،

— و ستم کردند مرا بعد از وصال، پس نه پیشکشی است که مرا نزدیک کند و نه قربانی،  
— و دوری کردند از خانه من که بگردند به آن و برای آنان در دوری آن عذر و بهانه‌ای



است،

- زیبایی منظر و رخساره‌ام رفت و در تاریکی شب چهره‌ام، صبح نمایان شد،  
- و هر گاه جوان را جوانیش سپری شود در مضرات و زیان‌ها، پس سود او هم زیان  
است،

- و بر ضرر و زیان اوست آنچه دست‌هایش تحصیل کرده وقتی که ساکن لحد شده و قبر  
او را به خود گرفت،

- و هر گاه عمر جوان منقضی شود در زیاده‌روی در کسب گناه، پس عمری برای او  
نیست،

- عمر و زندگی نیست مگر آنکه زیاد شود به او حسنات و کارهای خویش و پاداشش  
مضاعف گردد،

- و من به تحقیق ایستادم بر منازل کسانی که داشتم آنها را و حال آنکه ریزش اشک‌هایم  
فراوان بود،

- و سؤال کردم از آن اگر سخن می‌گفت، آیا چگونه سخن گوید منزلی که خالی است،

- ای خانه، آیا تو از کسانی که اول رفتند خبر داری و آیا برای خانه‌ها آگاهی است؟

- کجاست ماه‌های تمام، ماه‌های خوشی تو ای خواننده و کجا رفتند ستارگان فروزان؟!

- کجاست کفایت کنندگان و در سختی‌ها چه کسی آنها را پاداش می‌داد و به تهی دست  
که کمک می‌کرد؟

- کجاست خانه‌های بزرگ آباد پر حاصل وقتی که سالخوردگی مانع و انسانی فقیر و تهی  
دست شد!

- کجاست باران‌های شدید وقتی که ابر و ستارگان از باریدن امساک کنند!

- رفتند، پس نیست - به جان پدرت سوگند - بعد از آنها برای مردم نه ماه بارانی و نه  
سبلی،

- این زیبایی‌ها در گورها بر گذشت روزگار بی سر و صدا و نابود است،

- گریه می‌کنم از جهت شوق دیدار آنان هر وقت که یاد شوند و برادر دلباخته و دوست را

یاد او تحریک می‌کند،

– و امید داشتیم ایشان را در پایان عمرم که بعد از من باشند، پس روزگار مخالفت کرد  
گمان و امید مرا،

– پس من غریب و بیگانه‌ام در وطنم و بر غربت و بیگانگیم عمرم سپری شد،

– ای کسی که در خانه متفکر ایستاده‌ای، آرام باشی که به تو اندیشه تباه شود،

– اگر از میان آنها با غمگین و محزونی تماس گرفتی، پس در پی هر افسردگی پناهنده‌ای  
است،

– چرا بر آنچه به ایشان رسیده صبر نکردی که صبر کردن بر مصیبت پسندیده است؟!

– و چرا مصیبت را بر حسین علیه السلام قرار ندادی که در مصیبت پسر فاطمه برای تو اجر و  
ثواب باشد؟!

– اهل نفاق (مردم کوفه) به او حيله کردند و آیا حيله کردن برای منافق بعید است؟!

– به نامه‌هایی که مانند رخسارشان سیاه بود و مضمون کلامشان مهاجرت آن حضرت  
بود،

– تا آنکه آن حضرت فرود آمد در زمین آنان از روی اعتماد و اطمینان پس حبله و نقشه  
آنان محقق شد،

– و شتاب کردند گروهی برای کشتن او که عدد آنان بی حساب و بی شمار بود،

– گردیدند دور کسی که زیبایی و شجاعت داشت و شگفت‌انگیز بود که حمایت می‌کرد  
از میهمان و ایمن می‌کرد مرز و حدود را،

– لشکر بزرگی بودند در روز کارزار و برای روز صلح و سلامتی تنها طاق بودند،

– پس مثل اینکه ایشان گروهی بودند که از روی دوستی و انس اجتماع کرده بودند پس  
اجتماعشان را لاش خوری پراکنده کرد،

– یا مثل آنکه قهرمان دلیر و شیر ژيانی بود که از حمله او در میدان، پهلوانان و خوک  
صفتان ناتوان شدند،

– ای قلبی که دشمنان او به هراس و ترس افتاده و دل‌هایشان لبریز از وحشت شده بود،

- آيا از سختترين و محكمترين محكم ها يا پاره قطعه آهنى سرشته شده كه در لابلايش  
قير مالیده شده،

- و مثل آنكه بالای اسب و در متن شمشير، خونشان از بين رفته است،

- شيرى بود كه بر فلكى سوار و در دستش ستاره مريخ نيزه سرخ رنگى بود،

- تا آنكه اجل به او نزديك شده و دشمنان دور او را گرفته و عمر كوتاهى كرد،

- او را به رو به زمين افكندند در حالى كه خون از دهان او بيرون مى ريخت،

- اسبها سينه و پشت او را پامال كردند و بر گونه خاك آلود او نشانه لگدمالى آنان بود،

- تشنه كامى كه تر مى كرد شدت تشنگى او را، خونى كه از گلويش جارى بود،

- امتناع و خوددارى مى كردند از او از جهت بزرگداشت او و زجر مى كرد او را گروهى كه

شمر فرمانده آنها بود،

- پس بر سينه اى نشست و گردش كرد كه آن سينه بر علم پيامبر ﷺ احاطه و اطلاع

داشت،

- پدرم فدای اين كشته و كسى كه به كشته شدن او هدايت، ضعيف و كفر، قوی شد،

- پدرم فدای آنكه كفنش بافته گرد و غبار و حنوطش خاك كربلا بود،

- پدرم قربان آنكه به خون دلش غسل داده شد كه نه آبی او را بود و نه سدري،

- ماهى كه از بخت و اقبالش سقوط كرد، پس ماه آسمان بر غروب نور جمالش گريست،

- لاشخورها بر او يك مرتبه حمله كردند و ستاره نسر در آسمان موقع طلوعش گريه

كرد،

- دست آزاد شدگان كلاه خود و عمامه او را غارت كرد، پس زمين برای غارت رفتن

عمامه او گريست،

- و فرشتگان آسمان از اندوه و حزن بر او گريستند و نيز زمين بر او گريه كرد،

- و روزگار عبايشى شكافته شد و شگفتى ندارد كه دنياپرستان عباى او را دريدند،

- و خورشيد سر برهنه و مو پريشان شد و بر او پريشان كردن موى قباحتى ندارد،

- بيرون آمد برای او در هيئت و زى مادر داغديده كه لباس هایش از خون سرخ بود،

— و بر او معاصرین و همزمانان او خون گریستند، پس گونه و روی زمین قرمز گردید،  
— در نزد من عذری برای آسمان نیست که امساک کرد از باریدن و برای بخیل عذری  
نیست،

— خون می‌گرید وقتی که تشنه لب از دنیا رفت، پس برای چه از روی محبت بر او اشگ  
نبارد،

— و دختر بزرگوار (حسین علیه السلام) بر لباس‌هایش نشانه خون او دیده می‌شد،  
— پدرم به فدای دختران حسین علیه السلام که برای آنها حجاب و پوشیه‌ای از بینندگان نبود،  
— نه سایه پرده‌ای بود که به آن خود را از نظر هر گنهکار بی‌شرمی حفظ کنند و نه خیمه و  
سراپرده‌ای بر ایشان گذارده بودند،

— آنان در بینی که سر برهنه و پریشان موی بودند ظاهر شده که مویشان یک دهم آنها را  
می‌پوشانید،

— ناله می‌کردند بر بهترین آقای که کمترین و پست‌ترین بردگان و غلامان بر او غالب شده  
بود،

— و به صدای بلند به اسبی که قصد خیمه‌ها را نموده بود می‌گفتند ای اسب، مجروح و  
بی صاحب شده‌ای،

— ای اسب، برای چه زین تو از برادر بزرگوار من خالی است،  
— افسوس بر آن بی بی که در سینه من آتشی افروخته که حرارت آن خاموش نمی‌شود،

— آیا حسین علیه السلام تشنه بمیرد و حال آنکه در هر دو دستش دریایی از آب است؟!  
— و فرزندان او در تنگنای زنجیرها به سر برند و از سنگینی آهن برایشان فرو رفتگی بود!

— سوار شدند بر شتران برهنه و بی‌جهاز غبارآلود و برای شکست آنان جیرانی نبود،  
— شبانه آنها را می‌بردند سواران پست و فرومایه و برای آزاد شدگان در پی آنان شکنجه و

آزار بود،  
— نه دلسوزی برای ایشان بود که رقت کند به آنها و نه در آنچه به ایشان می‌رسانیدند

انکار و قباحتی داشتند،

- و یزید (لعین) در بالاترین کاخ‌ها نشسته و رقاصان برای او آوازه خوانی کرده و شراب می‌ریختند،
- و از روی نادانی می‌گفت در حالی که از چوب خیزران اولب و دندان حسین علیه السلام خونین شده بود،
- ای کاش پدران پیشین من که در بدر کشته شدند حاضر بودند و می‌دیدند بزرگان بنی‌هاشم را که اسیر شدند و در میانشان ماه است،
- می‌دیدند حسین علیه السلام و بخشی از خاندان او را که اسیر شده و قسمتی از ایشان هم هلاک شده‌اند،
- در این وقت آغاز خوشحالی می‌کردند مثل پدرم (معاویه) که جنگ کرد با ایشان به سر (بن ارطاه یکی از افسران خبیث معاویه بود)
- و بگوید جنایت و گناه است که هجوم و حمله کردی به ایشان، هر آینه این گناه از او سهل و سبک است،
- پندارند به اینکه دو مرتبه خواهیم برگشت و قسم می‌خورم به جان پدرت که نه قیامتی است و نه برگشتن و زنده شدنی،
- ای فرزند رهنمایان بزرگوار و کسی که بزرگان به ایشان شرافت یافته و حال آنکه شرفی نداشتند،
- سوگند به خوابگاه و مکان با شرف و قسم به زمینی که منی و رکن و حجر (الاسود) و یا حجر اسمعیل را در برگرفته است،
- پس آنها در جلالت یکسانند، زیرا به سبب ایشان همه مردم محل شده و یا تقصیر می‌کنند،
- قصد می‌کند او را خردمندان در حال لبیک گفتن و طواف می‌کند اطراف حجره او را حجر (اسمعیل) یا (حجر الاسود)،
- پرنده‌ای نیست که جوجه خود را گم کرده باشد و پس از جوجه‌اش در آشیانه‌ای منزل نکند،

- حزن من بر تو زیادتر از حزن خنساء (خواهر) صخر (بن عمرو بن شدید) است بر برادرش که همواره بر او نوحه کرده و میگریست،
- و هر آینه من دوست داشتم که تو را دیدار کنم در حالی که یاورت کم و یارانت شهید شده‌اند،
- تا آنکه من قربان تو باشم چنانچه از روی بزرگواری حربن یزید ریاحی جان خود را فدای تو کرد،
- و هر آینه اگر میان ما و یاری تو زمان، تفاوت و جدایی انداخت و زمان شما پیش افتاد،
- پس مادامی که زنده باشم بر تو از حسرت و اندوه گریه می‌کنم تا آنکه قبر استخوان مرا پیوشاند،
- و البتّه عطا می‌کنم هر نوحه سراینده‌ای که قصد کند بر تو، شعر گوید و نوحه‌گری نماید،
- اندیشه‌های بکر من در محاسن و زیبایی آن مرتّب ولی ریزش اشک‌های من پراکنده است،
- و روز مصیبت تو ای فرزند فاطمه علیها السلام روز میعاد ما و تسلّیت ما در روز حشر خواهد بود،
- یا سروری که به ظهور قائم شما (حضرت مهدی علیه السلام) حاصل شود، در آن برای ما خوشبختی و بشارت است،
- روزی که آفتاب از مغرب خندان برمی‌گردد که انکاری برای آن نیست،
- و فرشتگان در آن روز (الله اکبر) می‌گویند که همه می‌شنوند مگر آنکه در گوشش کری و پنبه غفلت است،
- فریاد می‌زنند که امام و رهنمای عالم، یگانه نیکوکار، پرهیزگار پاک و پاک‌کننده ظهور کرد،
- از جلوی رکن (حجر الاسود) خانه خدا که دربانش عیسی مسیح و خضر علیهما السلام ستوده خصال است،

– در لشکر بزرگی که شاید از زیادی و انبوهی آنان زمین تنگ شود،  
 – پس ایشان ستارگان تابانی هستند که ظاهر می‌شوند که در میان تمام آنها ماه کامل  
 ولایت، روحی فداه، نمایان است،  
 – تعجیل فرما آمدنت را ای فرزند فاطمه علیها السلام که شیعیان تو را بدی‌ها و زیان فرا گرفته  
 است،  
 – دانشمندان ایشان در گمنامی و افسردگی به سر می‌برند که بر وجود آنها نه سودی  
 است و نه زیان،  
 – تظاهر می‌کنند به غیر آنچه اعتقاد و اندیشه دارند، برای ایشان نه نیرویی است و نه  
 پشتیبانی،  
 – شیرین شد بر ایشان تلخی آزار، پس رسید به آنها و در زمینه شما هر تلخی شیرین و  
 گواراست،  
 – پس ایشان کمترین از میان بسپارند و، از پروردگار بندگان نصییشان فراوان است،  
 – آنها بزرگان دین هستند که در نشر و تبلیغ هر فضیلتی سینه آنها استوار و پا برجاست،  
 – پس ایشانرا افتخاری است هر گاه افتخار کنند که مادامی که دنیا و زندگی باشد فخر در  
 میان آنهاست،  
 – روزشان را به شب رسانیدند در حال فکر و اندیشه و برای وصال و پیوست آنها  
 هجرانی نیست،  
 – و بر دردها و غصه‌های درونی خود صبر نموده و به خود پیچیدند و برای باز شدن و  
 تاب آن چاره‌ای نداشتند،  
 – تا آنکه مهر آن شکسته شود و به سبب شما شدیدترین شعله‌های آن خاموش شود،  
 – ای پنهان شدگان از دیده، چه وقت به نزدیک شدن به شما شکستگی‌ها جبران و ترمیم  
 شود؟  
 – غنایم در میان غیر شما تقسیم شده و دستان شما از حق خودتان خالی و تهی گشته  
 است،

- و مال برای گنهکاران حلال شده و بر بزرگان و سادات بزرگوار حرام گردیده است،  
 - پس حظّ ایشان از مال بر گنهکاری آنان فراوان و حظّ شما بسیار ناچیز و اندک است،  
 - شام می‌کنند در حال امنیّت و سلامتی و برای ایشان از دزد شبانه که ناگهان آنها را  
 بکشد هیچ ترسی نیست،

- و نزدیک شد از ترس و ناراحتی، صحرا و دریا بر شما تنگ شود،

و بعد از هفت بیت دیگر گوید:

- و هر گاه شما در مجالس آنان باد شوید پس چهره‌های آنها گرفته و زرد می‌شود،

- شناخته می‌شوند که از نام شما به خشم آمده و زیر چشمی نگاه می‌کنند،

- و بر بالای منبرها در خانه‌های شما برای گمراهان و نابینایان نام و تعریف است،

- حالتی است که صاحبان خرد و عقل را ناراحت کرده و نادانان گمراه به آن مسرور  
 می‌شوند،

- و از خوشحالی کفّ می‌زنند هر گاه ایّام ده روز عاشورا محرم پیش آمد،

- آن را از گواراترین اوقات خود، قرار می‌دهند آفرین بر تو مباد ای ماه محرم،

- این انگشتان است که از خون‌های شما در روز عاشورا سرخ و رنگین است،

- پس مردم عوام و نادان آنها این خضاب را به میراث برده، پس از کافری این کافر به  
 وجود آمده است،

- ما گریه می‌کنیم ولی مصائب شما آنها را می‌خنداند و خوشحالی ایشان به مصائب شما  
 قبیح است،

- به خدا قسم که پیامبر ﷺ مسرور نشد و برای وصی هم به سرور آنها سرور و  
 خوشحالی نبود،

- پس تا چه وقت این انتظار باشد و در آخر، دهان ما از صبر ما حنظل و زهر هلاهل  
 است،

- لکن چاره‌ای از انتظار فرج نیست و بعد از هر چیزی چیز دیگر خواهد بود،

- آیا مقام و سازمان بزرگان و کسانی که برای آنان آن مقام بلند شده به بلندی ستاره سهی



خواهد بود؟

— نام‌های شما در قرآن آشکار که برای ما روشن می‌کند محاسن آن را بیان (خاندان رسالت) شده،

— گواهی می‌دهد به آن سوره اعراف، از جهت معرفت و سوره نحل و انفال و حجر.

— و سوره براءت شهادت داد به فضل و برتری شما و نیز سوره نور و فرقان و سوره حشر.

— و بزرگ می‌دارد تورات (موسی علیه السلام) مقام شما را، پس هر گاه سفری و سوره‌ای تمام می‌شود سفر دیگری حکایت می‌کند.

— و برای شما مناقبی است که انجیل عیسی علیه السلام بر آن احاطه نموده که بر تعریف آن اندیشه حیران است،

— و برای شما علوم نهانی‌ها و آینده است که از آن، علم جامع و جفر جامع است،

— این را داشته باش و بدان اگر درختان عالم قلم و هفت دریا مرکب شود،

— و تمام سطح زمین از دریا و صحرا و کوه و دشت کاغذ شود،

— و تمام فرشتگان و آدمیان و جنیان نویسنده باشند تا عمر دنیا سپری شود،

— که بخواهند در آن بشمارند آنچه صاحب عرش به شما اختصاص داده تا روزگار پایان یابد،

— یاد نکنند ده یک از فضایل شما را و آیا سنگریزه‌ها شمرده شوند یا ذرات به حساب آیند.

— پس من مقصّر و گناه کار در مدح شمایم و برای مقصّر عذری نیست،

— و من مبتلا و گرفتار زمان شدم و برای من در هر تجربه‌ای به سبب ایشان آگاهی است،

— و یافتم تهی دست و بینوا را کوچک و زیر دست و برادر توانگر را که پیران او را بزرگ می‌دارند.

— پس از آنکه ثروت و نعمت از او برگشته قطع رابطه می‌کنند و برای صاحب شکوه و

ثروت تعریف و سپاس می‌گویند،

— و همراهان و ملازمین به سوی شما تعظیم می‌کردند، پس نه زیدی بود که او را قصد

- کنیم و نه عمروی.
- تا آنکه هر گاه قصد کنند شما را از شعری که حمل و بار آن درّ است.
- برگشتم در حالی که از حسنات گرانبار بودم، پس من به سبب شما توانگرم نه فقیر و بینوا،
- ای فرزندان فاطمه علیها السلام، شنیدم از جان و دل و مدح می‌کنم شما را با بیانی که الفاظ آن از نرمی و ملایمی سحر است،
- بوی خوشی می‌دهد مناقب شما به سبب آن، پس در هر طرف برای آن عطر است،
- امیدوار (علی علیها السلام) است که به سبب آن مناقب نجات یابد وقتی که صراط کشیده و گذشت از آن مشکل شود،
- آن مناقب را آماده کردم که برای من در روز قیامت اندوخته باشد و نزد شما چه خوب ذخیره‌ای است.
- پس آن را از دوستان قبول نمایید فردای قیامت، پس چه خوب است بامداد فردا!
- پس پذیرفتن شما خوب قرین است برای آن و آن عروس است پس مبارک است دامادی،
- قبول کردن شما بر من کمال زینت آن است و مرا قلبی است که برای شما مهر و صداق آن است،
- من غلام و بنده شما و پناهنده به شمایم و بر من است از نشاط عشق شما قید و زنجیری،
- پس از روی کرم بر من مهربانی کنید و محققا مهربان احسان و نیکی می‌کند،
- و در حساب مرا دریابید، چنانچه مالک آزاد بنده خود را تفقد می‌کند،
- درود خدا همواره بر شما باد، مادامی که شب همه جا را تاریک یا صبح تمامی را روشن می‌کند،
- و بر شماست از تحیت و درود مادامی که درود و سلام جاری و گل‌ها شکوفا شود.

## قصيده دوم

- آيا برقى از سمت راست مرز آن ظاهر شد با آنكه تبسم و لبخندى مرواريد دندانهايش نمايان شد؟!  
- و به ما گذشت باد خنك نم دارى در ميدان او، چون نسيم يا نفعه و بوى خوشى از عير او به ما رسيد،  
- و صورت ماهى طلوع كرد يا از پشت تل و صحراى (بنى سليم) بر چشمانت ليلى نمايان شد از ميان خيامش،  
- بلى اين ليلى و اينهاست براى تو خانه او در كنار وادى كه تا بيدن نورش چشمت را فرو مى بندد،  
- درود بر خانه اى كه مدت ها به چشم من گوهرى از گوهرهايش بى برده نمايان شد،  
- و تمايل نكردم به عشق و ميلى به اشتياق و آرزوى به او از جهت دل باختگى مگر ظهور صورتان آن.  
- گذراندم به آن دوران جوانى را كه شخص من برى از شك بود با صاحبان آن سراپرده ها،  
- تمام كرده بود جمال را از زيبايى و سيادت و براى بلندى بيشتر از بيشتر تحصيل كرده بود،  
- و من شب را گذرانيدم در حالى كه برى و پاك بودم از نزديك شدن به فرومايگى كه سرزنش شوم از منع و خطر آن،  
- براى علمم به اينكه در روز قيامت مناقشه و كشمكشى در حساب هست بر كم و زياد آن،  
- و من نبودم كسى كه جان نفيس و ارزنده خودم را ببخشم، پس قيمت آن را پايين آورم به سعير و آتش افروخته دوزخ،  
- و خلاصه چيزى را كه به بزرگى و شرافت منسوب مى شود فرداى قيامت، چهره شاداب او را زردگونه كنم،

- آیا عذری است برای سفیدرویان هر گاه دلباخته شود و بزرگترین حسرت و نفرت از جهت عشق از بزرگ است،
- کافی است برای ترسانیدن مو سپیدی از جهت نهی برای خردمندان و در سفیدی مو بینش است از جهت رهنمونی برای بینای آن،
- و من مویم سفید نشد مگر از وقوع مصائبی که برای کوچکتر آن موی خردسال هم سفید می شود،
- و اگر نبود مصیبت سبط (نوه پیامبر) در کربلا چهره من چنین آشفته و دگرگون نشده بود،
- افکنده او را به جنگ بنی امیه و به سوی او آمدند گروهی در رقم بسیار زیادی،
- فرستادند به سوی او فرماندهانی را در لشکر بزرگی برای غارت کردنی که آماده شده بود از غارتگاه آن،
- و عدالت در حکم و داوری نکردند، بلکه برگردانیدند به آن حضرت علیه السلام وقایع صفین و حادثه لیلۃ الہریر را،
- و کمک کرد او را در گمراهی بدترین امت بر کفر و سعید نشد برای راهنمای آن،
- خلاف سطرها و خطهایی که در ورقهایی ظاهر شد که پیش آهنگ خدعه و نیرنگ بود در لابلای خطوط آن،
- پس وقتی که آن نامه‌ها آمد به اطمینان دل صبح کرد در حالی که نویسندگان آن قلبی و ساختگی بودند که بعید نبود دروغ بودن آن،
- پس توسعه‌ای در دین نداد از نادانی و سعی و کوشش نکرد برای ظلم آن مگر برای ترک پاداش آن،
- جانم فدای او وقتی که برخورد کرد با گنهکاران، گروهی که لبه شمشیرشان از فریب و نیرنگ تیز شده بود،
- پس سخن راند برای یارانی که نزد او بودند و خاندانی که برای صاحب عرش، رازی سپرده شده بود در سینه‌های آنها،

- پناه می دهم شما را به خدا که مرگ را بچشید، بروید به آمرزش پسندیده از آمرزنده آن،
- پس اظهار کرد در پاسخ دادن هر صاحب صدایی که رقابت می کرد از نفسی به آنچه در ضمیر و باطن آن بود،
- آیا از گروهی که طلب جدایی کرده و خود را به تنهایی گرم می کند بدون کمک بدترین شرور آن،
- و عذری نیست در روز بسیار گرم برای گروهی که روزی پاسدار آن پیمان شکنی کرد،
- و آیا ساکن شود روحی در راحتی بهشت در حالی که مخالفت کرد در دین فرمان امیر دین را!
- خدا نخواست مگر ریخته شدن خون های ما را و ما صبح می کنیم در حالی که غارت شده در دست لاشخورانیم،
- و از جا پریدند برای تحصیل ثواب و پاداش که گویا ایشان شیران شرزه اند در حمله و فریادشان،
- شتاب و عجله کردند به پیش روی برای علم ایشان که منزل می کنند در محل قدس وقت پایان کارشان،
- شهید شدند، پس رسیدند از بهشت جاودان به آرزویشان و آقا شدند بر بزرگان به سبب سرورشان،
- و آسان شد بر آنها دشواری وقتی که نظر کردند (در شب عاشوراء) به حوزّه های کوتاه چشم از میان قصورشان،
- و فراموش نمی کنم (حسین علیه السلام) را در حالی که جهاد می کرد به جانی که از دوست و فامیل خالی شده بود،
- می پرید هر گاه تیرها بر او اصابت می کرد و آه می کشید برای سر نیزه ای که می خواست از بدنش بیرون کشد،
- می بینی اسب ها را در پیش روی آنها از او، آنچه دیدی برای احتیاط اگر قصد کند

شکست او را،

— پس از جنگ برمی‌گشتند از ترس هیبت او، چنانچه دسته مرغ قطا از بازان شکاری می‌گریزند،

— می‌شکافد شمشیر او سران بسیاری از شجاعان را که برای او بدل بود از ظرف‌ها و جعبه‌های آنان،

— پس گروهی نبود مگر آنکه شمشیر او می‌برید فرق آن را یا آنکه آن را پراکنده و متفرق می‌کرد،

— یا انکار کرد معاشرت زندگی را گرانی نفوس شما، پس تبدیل کرد به معاشرت حوران بهشت،

— جانم به فدای مجروح الاعضایی که ناامید از یاری و پشتش از پشتیبان و یاران خالی بود،

— جانم قربان رگ بریده‌ای که در حالت تشنگی از بالای سنگ‌های داغ بر روی خاک افتاده بود،

— آرزوی آب فرات می‌کرد و در جلوی لبه‌های تیز شمشیر یا سر نیزه‌ها بود که دور چشم او را گرفته بود،

— تشنه لب جان داد و آب در برابرش موج می‌زد و خشمگین کشته شد نزدیکی برکه آب،

— ماهی که تاریک کرد روز را به غروب کردنش، غروبی که بلندی‌ها و پستی‌های زمین را تاریک کرد،

— پس ای وای بر تو کشته‌ای که تاریکی به سبب قتل او بر شکوه روشنی غالب شد،  
— و نزدیک شد که خورشید منکسف و گرفته شود و ممکن نشد دیدن آن از غم و اندوه  
برای فقدان نظیر آن،

— و فرشتگان نوحه سر کردند و جنیان در گودال‌ها و ویرانه‌هایشان بر او ناله و زاری کردند،

- و نزدیک شد زمین از زیادی اندوه نوسان پیدا کند بر سبط اکبر اگر نبود رحمتی از نگه دارنده آن،
- و گذشت بر ایشان باد تندی که بچشاند ایشان را تلخی عذاب هلاک کننده‌ای به وزیدن آن،
- افسوس خوردم که دوستی خالص را از آب منع کردند و نوزید بر ایشان بادی که ریشه آنها را به وزیدنش قطع کند،
- و عجیب‌تر اینکه وقتی بلند شد صدای آقای آن برای تکبیر گفتن در قتل او برای بزرگی آن،
- پس ای کاش برای تو چشمی بود که اشکش نمی خشکید و آتشی بود که سوزش شعله آن دل را آب می‌کرد،
- بر مثل این مصیبت گریه نیکوست و جدا می‌کند از ما سرور و خوشی جان‌های ما را،
- آیا کشته شود بهترین انسانها از جهت مادر و پدر و شریف‌ترین خلق خدا و فرزند پیامبر آن!
- و منع می‌شود از آب فرات و حال آنکه وحشیان صحرا از آن استفاده می‌کنند و از آب فراوان آن سیراب می‌شوند!
- بزرگ می‌دارم (حسین علیه السلام) را که شخص او مثله شود (قطعه قطعه شود) به طوری که شایسته و سزاوار آن نبود،
- سر مبارکش را بر سر نیزه‌ها سنان (بن انس) می‌گردانید، آیا بریده نباد دست گرداننده آن؟!
- و آوردند زین العابدین علیه السلام را در حالی که اسیر و بسته به زنجیر بود، بدان که جانم فدای آن اسیر باد!
- می‌کشیدند او را در حال ذلت که بسته به زنجیرها بود، برابر ناسپاس‌ترین خلق خدا و پسر کافرترین آنان،
- و یزید شام می‌کرد در حالی که در لباس‌های حریرش می‌خرامید و شام می‌کرد

حسین عليه السلام در حالی که برهنه در روی زمین داغ افتاده بود،  
 - و خانه اولاد صخرین حرب، مانوس و آباد بود بسرایندگی رقاصه‌ها و شرابخورها،  
 - همواره بر صدای تبه‌کاران زنان بی عفتی بودند که سرگرم بودند به خوانندگی و  
 نوازندگی،  
 - و خانه علی و زهرا و پیامبر و شبر (حضرت حسن) و شبیر (حضرت حسین) عليه السلام  
 مولای جهانیان،  
 - و خانه‌ها و دورنماها گریه می‌کرد بر علما و صاحبانش و زائر آن می‌گریست برای نبود  
 مزارش،  
 - منازل وحی خالی شده بود از بزرگان آن و به وحشتش گریه می‌کرد برای نبود بزرگان  
 آن،  
 - همواره اهل آن منازل روزه داشتند و افطارشان تلاوت قرآن و سحورشان تسبیح و ذکر  
 خدا بود،  
 - وقتی تاریکی شب فرا می‌رسید نمازشان آن را زینت می‌داد، نمازی که عدد کمش به  
 شمارش نمی‌آمد،  
 - بایست تا سئوال کنیم خانه‌ای را که ارکان و نشانه‌های آن را بلیات ویران کرده بعد از  
 درس گفتن زبور آن،  
 - چه وقت غروب کرد خورشیدهای روز آن و افق آن را تاریک کرد، تاریک شدنی از  
 ماه‌های تمام آن،  
 - ماه‌هایی در زمین کربلا بود که مرگ دور آنها گردیده و آنها را از روی زمین به  
 قبرهایشان فرود آورد،  
 - لاشخورهای بزرگ شکننده‌ای که دنبال می‌کردند پرنده‌هایی را که در پرواز کند بوده و  
 از آشیانه‌هایشان دور مانده بودند،  
 - تشنه از دنیا رفت در حالی که آب موج می‌زد، پس راهی به آن پیدا نکرد مگر خون  
 گلویشان،



- برهنگانی که وحشت آنها را برهنه کرده و روی زمین داغ انداخته، پس چشائید به ایشان شدت گرما را،
- نوحه می‌کرد بر آنها حیوانات وحشی از طول وحشت و ناله می‌کرد بر آنها جفدها در اول روزشان،
- به زودی (تیم) و (عدی) از آنها پرسیده می‌شوند از بزرگان آنان چون ابوبکر و عمر آنچه را که برای پسینشان تاکید نمودند،
- و سؤال می‌شود از ظلمی که به وصی و آل پیامبر ﷺ نمود، راهنمای گمراهان قوم از راه جویان آن،
- و جاری نساخت در روز عاشوراء ستم بنی امیه را بر سبط (نوه پیامبر ﷺ) مگر جرئت فرزند مزدور آن (یزید بن معاویه)،
- لباس خلافت را از روی ستم در بر کرد، پس از پی آمد ظلم او که دنبال کرد ظلمی در دل‌های خر صفتان،
- پس ای روز عاشورا بس است تو را که تو روز نامبارکی هستی، هر چند که طول بکشد مدتی از روزگار آن،
- هر آینه تو و اگر چه مرتکب شدی بزرگترین مصیبت را ولی پیش من مشهورترین ماهی هستی از ماه‌ها از جهت بدعت،
- پس مصائب دنیا هر چند که بزرگ باشد به ده یک از مصائب تو شباهت ندارد،
- بناگذارد وحی از بعد خبر دادن خدا به مدح شما مدح و تعریفی را برای آگاه آن،
- کافی است آنچه در سوره هل اتی آمد از توصیف شما و نیز در سوره اعراف و طور برای عارفین آن،
- در این موقع خواستم که نشان بدهم جمال قشنگ و زیبای شما را و آیا محصور می‌تواند به پایان رساند صفات بی‌شمار آن را،
- تنگی می‌کند به سبب شما از جهت ذرع، میزان وزن‌های شعری و حسد می‌ورزد به شما از جهت بخل، پهنای دریا‌های آن،

- تقدیم کردم به شما سپاس خود را و ضرری ندارد به ناقد مدح پیشکشی و هدیه‌ای از سپاسگذار آن،
- لغزش‌های مرا شفاعت کنید روزی که در آن خوشی نیست هر گاه گفته شود که برای لغزش و گناه او شفاعتی نشد،
- برای من گناهایی است که از ترس فاش شدن آن بر بیم و هراس می‌خواهم و می‌ترسم عذاب قیامت آن را،
- پس مرا مالک دوزخ در روز قیامت مالک نیست، هر گاه شما سپری برای من از آتش آن باشید،
- و من به راستی که مشتاق هستم به نور تابنده‌ای که برق طلوع آن تاریکی گناهان را روشن کند،
- ظهور برادر عادل را که نشانه‌اش طلوع آفتاب از مغرب است که برای معجزه بودن ظهور او ظاهر می‌شود،
- کی می‌شود که خدا جمع کند پراکندگی‌ها را و جبران کند دل‌هایی را که جابری برای شکست آن نیست!
- چه وقت ظاهر می‌شود (مهدی عجله) از خاندان هاشم، بر روشی که باقی نماند جز روش آیین او،
- کی می‌رسد پرچم‌ها از مکه معظمه و مرا می‌خنداند از خوشحالی و مسرت آمدن و رسیدن بشیر آن،
- و دیدگان من شکوه علوین را ببیند و روزی دیدگان من از شادابی آن مسرور شود،
- و فرشتگان آسمان فرود آیند به عنوان پیشاهنگان و مقدم جبهه برای یاری او از نیروی خدای توانای آن،
- و جوانان راستگویی از (لوی بن غالب) که سیر می‌کند پیک مرگ و بیم و ترس در راه آن،
- خیال می‌کنی ایشان را که ماه‌هایی هستند که بالای اسب‌هایشان از آسمان ظهور کردند

بالاترین ظهور را،

— در اینجا بلند می‌شود همّتی که طول کشیده عزیمت آن برای گرفتن خون ریخته شده از ریزنده آن،

— و اگر سپری شود اجل من پیش از این و نباشد برای من (علی علیه السلام) یاری کردن یاوران او،

— از دنیا رفت در حالی که صابر بود تا رسیدن به مرادش، و خدا پاداش صابران را ضایع نمی‌کند،

### قصیده سوم

— ای دیده اشک‌های خونینت بر گونه‌ها جاری نگشت مگر برای عشق و دوستی زیبا  
صنمان که به تو الهام شد،

— و بقدری با کوه‌ها انس گرفتی که به گمانم می‌رسد مانند ماه‌هایی هستی که بر  
شاخه‌های درخت اراک بتابد،

— اشک‌هایت جاری نگشت هنگامی که عشق برایت پسندیده شد، مگر به خاطر امری  
که خواست تو را بیازارد،

— تو به هر عضوی دیده عشق دوخته‌ای، که رسیدن به آرزوهایت را به تأخیر می‌اندازد.  
— چه اندازه دیده به گذشته برگردانیدی، اما نتوانستند درد ترا درمان کنند.

— خواستی گلی بچینی اما گل نابودکننده بود و در مقابل قوی از بین رفت.

— ای زیبا رو! شمشیرت از نیام به در نیامد، مگر از چشمان چون آهویت که بر روی من  
کشیده شد.

— آهوانی چند قلب مرا پاره پاره کردند، همچنانکه دلها با نگاه کشنده‌شان کور می‌شود.

— مانند ماه شبانگاه می‌درخشد و بچه آهوان را که با ناز و کرشمه در پناه تواند می‌نگرد.

— آفتابی است که در دلها بجای افلاک منزل و مأوا گرفته است.

— به آن آرامش یافته است در حالی که در اهتزاز است و بدنها ضعیف شده است بدون

اینکه حرکت کند.

- از پدر به بنی اسد منتسب است، ولی دایی‌هایش به ترکها نسبت داده می‌شوند.
- ای بلند مرتبه! آیا ممکن است دیداری دست دهد تا قلب پر درد عافیت یابد.
- ای آهوی بابل! چه می‌شود که نیکو‌کاریت مانند نیکو روییت شود؟
- آیا انکار می‌کنی که عاشقی راکشته‌ای، حال آنکه آنچه چشمانت انجام داده گونه‌هایت گواهی می‌دهد.
- از خون او انگشتان خود را آلوده‌ای، دستهایت به این امر شهادت می‌دهند.
- تو را از شیرا بیشه نگاه داشته است و نگاهت ترا از شیران اطرافت حمایت می‌کند.
- ترا از دیدگان من پنهان نمودند. چقدر از قلب من دور و چقدر به آن نزدیکی!
- دیدگانم از دیدار تو در خواب هم حسادت نمود. تو دور نیستی، بلکه دیدگان من ترا دور دیده است.
- از سرزمین حله دور شدم، در حالی که درد عشق نیکو نبود و ابرها گریان نبودند.
- نه، پارچه‌های چادرها به دست ابرها بافته نمی‌شود و کبوترها نیز همدردی نمی‌کنند.
- قافله‌ای را وداع گفتم چقدر دور شده و گریان بودند و همراهان نیز متباکی بودند.
- از فراق شما هر غریبی کریه می‌کرد و دیدگان شکوه‌کننده هم گریان بود.
- ما و تو از فراق دور بودیم تا اینکه روزگار ما را به تیر جفا نشانه گرفت.
- و همچنین گذشتگان به روزگارشان امید داشتند، حال آنکه داستان نقالها شدند.
- ای نفس! اگر سرور وافر را خواهان درک هستی عقل ترا از زشتیها باز می‌دارد.
- و خواهی دانست چه کسی ترا از عدم به وجود آورده است و آفریده است.
- و متنی را که بر تو نهاده سپاس می‌گفتی و گرامی می‌داشتی آنچه سرور تو آن را به تو ارزانی داشته است.
- به تو دوستی محمد و وصی او بهترین مخلوقات را ارزانی داشته است. چه خوب نعمتی داده است.
- به جان تو سوگند این دو دین را در دنیا به تو آموختند و در آخرت راهنمای تو اند.

– این دو در روز رستاخیز امان تو از آتشند و آنگاه که دادرسی نداری فریاد خرس تواند.  
– هنگامی که نامه‌های اعمال تو در قیامت گشوده گردد، عیوبت را می‌پوشانند آنگاه که  
برده از اعمالت برداشته شود.

– در عبور از پل صراط راهنمای تو هستند و لذا پایت نمی‌لغزد.

– و چون نزدیک بهشت شوی به بهشت رهنمونت می‌کنند و چه نیکو بشارتی است.

– پیامبر خدا ﷺ بس است برای تو در روز واپسین و روز حساب، آنگاه مه دوستان تو از  
تو روگردانند.

– و وصی او ابوالحسن ترا سیراب می‌کند هنگامی که تشنه به سوی او روان می‌شوی.

– او شفاعت کننده در معاد است و بهترین کسی است که بعد از پیامبر دست به سوی او  
داراز کنی.

– اوست که ترا به دین راهنمایی کرده و به واسطه او آرایت پاکیزه گردیده است.

– اگر او نبود راه هدایت آشکار نمی‌شد و از تنگنای دامها خلاص نمی‌شدی.

– او کشتی نوح است که هر کس به او چنگ زند از هلاکت نجات می‌یابد.

– چه بسیار خارج شده از دین به شمشیر او کشته شده است.

– از بدر بیرسید آنگاه که کشنده بزرگان و راهنمای گروه ملائکه به میدان جنگ می‌رود.

– چه کسی خون ولید را به زمین ریخت و از جنگاوران میدان را خالی کرد.

– و از شجاعان پیرس چه کسی در احد آنگاه که با شما روبرو شد صورت مرگ را نشان

داد؟

– چه کسی طلحه را بر زمین افکند هنگامی که نیزه‌ها در هم شکست و پرچم سرنگون  
گشت.

– و از مطلعان خبیر پیرس چه کسی آثار آن را از بین برد و از صفحه روزگار محو کرد.

– چه کسی مرگ را به مرحب چشانند و تیزی شمشیرهایتان را به کندی مبدل ساخت؟

– از احزاب جويا شو هنگامی که شمشیر خود را از نیام بیرون کشید و بر رگ گردن

گردنکشان گذارد.

- و هنگامی که ترس بر آنها مستولی شد و فرار کردند چه کسی آنها را دنبال کرد؟
- می‌گویی هنگامی که گروهی بر او سبقت گرفتند و حقوق او را نادیده انگاشتند.
- مسرور نباشید، همان قدر که در دنیا شاد بودید در آخرت در عذاب خواهید بود.
- ای امتی که وصایای پیامبر روی گردان شدید، آیا کسی شما را به نقض عهد دعوت کرده بود؟
- شما را وصیت نمود که با وصی‌نیکویی کنید، گویی شما را به بغض با او وصیت کرده بود!
- آیا پیامبر درباره او نگفت: این علی شماسست که در بزرگواری بسیار بلند مرتبه است.
- این است امین وحی الهی پس از من؟ و او در درک هر قضیه‌ای از شما داناتر است.
- آنگاه کهشما به جمع آوری دنیا مشغول بودید او صدقه دهنده و بسیار بخشنده بود.
- در هر قضیه‌ای او بهترین قضاوت‌کنندگان است پرهیزید که از او پیش افتید.
- فقط به زبان اطاعت کردید از ترس شجاعتش و در دل کینه او را داشتید.
- هنگامی که پیامبر رحلت کرد روزی نگذشت که دم شمشیر بران خود را برای وی تیز نمودید.
- از وی برای دیگری روی گردانیدید و گمراه شدید و از نادانی پای از حد خود فراتر گذاشتید.
- فرزند پیامبر را از میراثش کنار زدید و به شوهرش بسیار آزار رسانیدید.
- ای فرزند پیامبر راهنما! سوگند به کسی که ترا برتری داد و نامت را مقدس گردانید.
- کسی که با تو ستیزه کرد و ترا از میراث محروم گردانید از آتش جهنم رهایی ندارد.
- آیا خداوند کسی را که در حق تو کوتاهی نمود و پدرت را آزرده می‌آمرزد؟
- هرگز، کسی که از تو روی گردانید و به ریسمان دشمنی تو چنگ زد به سعادت نمی‌رسد.
- ای تیم! تو به سعادت نمی‌رسی و شقاوتت ترا به شقوت رهنمایی می‌کند.
- اگر تو نبودی گوساله‌های بنی امیه به عترت محمد دست نمی‌یافتند.

- به خدا سوگند به سعادت نرسیدی، بلکه هوای نفس تو ترا در آتش جهنم افکند.
- تو خلافت را از خود دور می‌کنی، حال آنکه آن را به دیگری می‌دهی، چنین کسی راستگوست؟
- ای عدی! دشمنی شما از بیشتر است و با نفاق کسی همراه نشد، مگر شما.
- روزی که تو باشی پیش نیاید و نه ساعتی که نفیل مهر صهاک را گشود.
- ننگ بر تو باد ای امیه! و همیشگی باد چنانچه همیشه در دوزخ هستی
- آیا بهتر نبود که از حسین علیه السلام و خویشانش در گذری، همانگونه که پدر وصی پیامبر از پدران شما در گذشت.
- در روز طف دست به خونشان نمی‌آلود همچنانکه جدش در روز فتح مکه از آزاد شدگان در گذشت.
- آیا دستی که از کنیزان شما غنیمت گرفت مانند دست شماست که حرم محترم حسین علیه السلام را به غنیمت برد.
- آیا کنیزان شما در فتح مکه مانند زنان آن حضرت در روز طف بی معجز شدند؟
- ای امتی که به قتل راهنمایان باز گشت، آیا کسی شما را به آن هدایت نموده بود؟
- یا کدام شیطان شما را به پرتگاه بد کاری فرستاد تا گمراه شوید و عقل شما را از هم گسیخت؟
- بد جزایی به احمد دادید در حق خاندانش در روز طف.
- اگر در خدعه‌ای که در کشتن حسین به کار برد خشنود شوی، عقلت تباه شده است.
- اگر غنیمت گرفتن ملک و زعامت فرزند فاطمه ترا کفایت می‌کرد کافی بود.
- افسوس بر جسمی که در صحرا افکنده شده و تیزی شمشیرهای شما آن را زیر و رو می‌کند.
- افسوس بر آن گونه‌های خون آلودی که نیزه‌های شما آن را پاره پاره کرد.
- افسوس بر آل تو یا رسول الله که در دست گمراهان گرفتار شده و گریه و زاری می‌کنند.
- بعضی نالانند و بعضی بیمناک، و در اسارت دشمنان گنهکار به سر می‌برند.

- ای زینب! به خدا سوگند که فراموش نمی‌کنم حالتی که دشمنان گوشه دامنت را می‌کشیدند.
- فراموش نمی‌کنم صورتت را که با آستینت پوشاندی.
- هنگامی که خواستند ترا به اسارت برند پدرت و پس از آن برادرت را خواندی.
- افسوس برناله‌های تو بر برادرت، در آن حالی که اعضایش مجروح بود و به تو می‌نگریست.
- او را از سر ناچاری می‌خواندی، چه سخت بود که نمی‌توانست ترا پاسخ دهد.
- به خدا سوگند اگر پیامبر و داماد او در کربلا حضور داشتند،
- دشمنان نمی‌توانستند هتک حرمت شما نمایند و ریسمانهای خیمه ترا پاره کنند.
- ای دیده اگر اشک می‌ریزی گریه‌ات برای سبط پیامبر باشد.
- بر کشته‌ای که بر او ظلم شده گریه کن، بر کسی که ملائکه افلاک بر او گریستند.
- ای نفس حسین! سوگند یاد کردی که در هنگام امتحان، بلا را با صبر تحمل نمایی.
- اگر جد تو در طف می‌دید که گونه‌های خاک آلوده تو بر خاک گذاشته شده است،
- راه رفتن بر زمین هموار را هم نمی‌پذیرفت، حال آنکه سم ستوران ترا پایمال کند.
- خود را فدای تو می‌نمود و آرزوی رهایی از مشکلات ترا می‌کرد.
- چون برتریت را دیدند ترا آزردهند. آه از جنایتی که بر تو روا داشتند.
- تو آفتابی بودی که از نورت روشنایی می‌گرفتند و تو از افلاک هم برتری.
- تو پناهگاه هر بیمناکی بودی و تو دریایی بودی که قبل از خواستن سیراب می‌کردی.
- به جسم تو گرمی آفتاب آسیبی نمی‌رساند چون خاک قبر تو از مشک بود.
- اگر از آب فرات محروم شدی، رحیق گوارا تشنگی ترا رفع می‌کند.
- اگر از نعمتهای دنیا محروم شدی، نعمتهای دار بقا برای تو چند برابر است.
- اگر زنان پاک سیرت از وحشت برای تو گریستند، حور العین برای لقای تو شادمان شدند.
- میانه روز گلگون پیراهن نشدی، مگر اینکه شبانگاه سبز جامه بودی.



— مرا آرزوی اینکه در طف از جمله شهدا نبودم آزار می‌دهد.  
— تا اینکه تیزی شمشیر را به جای تو قبول کنم، آنگاه که یاران تو کم بودند.  
— اگر چه که فاصله ما بسیار شده و من نتوانسته‌ام یاری شما کنم،  
— برای شما گریه می‌کنم تا آنجا که توان داشته باشم با یادآوری مصائبی که بر شما وارد شده است.

— با زبان گویا که از یک لشکر هم سخت‌تر است، فضائلت را برای دشمنانت بازگو می‌کنم.

— من به یقین می‌دانم که در آخرت به خاطر قبول ولایت تو سعادت‌مند خواهم بود.  
— و همچنین قبول ولایت جدت و مادرت و پدرت حیدر و نه بزرگوار از فرزندان.  
— گروهی که در معاد توکل من بر آنهاست و از اسارت شدید آزاد می‌شوم.  
— بنده شما علی به این پیروزی که نصیبش شده در بهشت برین در کنار شما خوش باشد.  
— خداوند تا هنگامی که ملائکه در اطراف بارگاہت طواف میکنند درود فرستد.

### قصیده چهارم

— به گونه‌اش محاسنش نمودار شد و این لب‌گزیدن آب سلسبیل را در پی داشت.  
— ماهی که خون مرا در آن حلال دانستند، آنگاه که می‌گذرد با لباس بلندش ناز می‌کند.  
— آهویی که رخسارش را به جمال پوشانید در حالی که برای او صبر و قرار نگذاشته است.

— جمال بر رخسار او با دستی زیبانوشته است،  
— با دو نون ابروانش بر بالای چشمان ظاهر گشت و نهان شد.  
— پس کمک خواست و بالای گونه‌اش را نشان داد و مرا در عذاب همیشگی گرفتار کرد.  
— از او تعجب کن که خواست نقطه‌ای بالای ابرو قرار دهد اما زیر آن گذاشت.  
— در حای سرخی گونه‌اش خای ایجاد کرد و عشقش قلب گرفتار مرا اسیر کرد.  
— هرگاه آشکار شود من ماه آسمان را می‌بینم مانند عقرب که در برج مریخ باشد.  
— اگر ماه من ظاهر شود و مقارن دو گونه‌هایش باشد سعادت کامل می‌شود.

– من در میان زلف و مژگان سحر کننده‌اش در حال مرگم.  
 – چشمم به سوی او بود تا نور گونه‌هایش را ببیند اما چشمان فریبنده‌اش را دید.  
 – خواست سحرش را باطل کند، اما دلها را تسخیر کرد و سحرش باطل نشد.  
 – از دو شریک در خون عاشق تعجب کن یکی به مقصودش نرسید و دیگری حرامی بود  
 که حلال نشد.

– به سوی من آمد و قلب مرا آزرده و برای کشتن من نیزه کشید،  
 – با او مقابله کردم در حالی که سلاح به دستم بود و او سوار اسب سفیدی بود.  
 – لباس سبزی بر تن داشت که مليله‌های آن می‌درخشید.  
 – ماهی را دیدم بالای شاخه سبزی که ریزش باران آن را با طراوت نموده بود.  
 – گویی نور پیشانی‌اش با گیسوانش مانند رشته مرواریدی است که به سر بسته می‌شود.  
 – تا آنکه خواست تیر اندازی کند، او را مخاطب ساختم در حالی که داستانی را برایش  
 نمایش می‌دادم.  
 – آنچه جاننشینی از سلاح‌هاست برای تو است ای کسی که از دوست کشته شدن به او  
 رسیده است.

تا آنجا که گوید:

– پس حکم انتساب به پدرانش عدالت است و مرا در حکم او عدالتی نیست  
 – نزدیک می‌شوم و او دور می‌شود و ناز می‌کند. پس خاضعانه برایش کرنش می‌کنم.  
 – می‌گیرم و او می‌خندد و می‌گوید: اگر رخسار مرا روبروی خود دیدی تعجب نکن.  
 – من باغی هستم و خنده باغ انتشار نور آن است آنگاه که ابر از شادمانی اشک بریزد.  
 – و فروتنی تو تعجب‌انگیز نیست، چون شیران برای صید بچه آهو خشوع می‌کنند.  
 – سوگند به فای فتور (خماری) و جیم جفون (مژگان)! ابر عشق او سرزنتش کنندگان را  
 مخالفت می‌کنم.

– و بر محبت تو نفسی ارزشمند شد و در محبت تو آنچه بالا رفته بود ارزان شد.  
 – و نیکی می‌کنم هر چند بدی کند و نرمی می‌کنم هر چند سختی کند و محبتم را بیشتر

می‌کنم هر چند او رها کند.

- آنچه آرزو داشتم به آن نرسیدم، هر چند قلبم از محبت او پر بود.
- اگر من او را برای گناه دوست می‌داشتم در سرای جاودانی منزلی نخواهم داشت.
- مرحبا بر دو عاشقی که عمری با هم باشند و دامانشان را به گناه آلوده نسازند.
- هیچ چیز زیاتر از عفت با تقوی نیست و کسی که لباس عفت بپوشد آراسته است.
- باطن ما به تقوی سرشته است و کسی که باطنش با تقوی همراه شد بالا می‌رود.
- دوست دارم او را نه برای خیانت، دور است از کسی که منع کتاب را خوانده، این نادانی است.
- مرا در آنچه که برای پیامبر و برادرش در پیمان دوستی خالص کردم سرزنش کننده‌ای است.
- به جانم سوگند آن دو بزرگوار علت حقیقی موجودات هستند، اگر بزرگان را بشناسی.
- ایشانند اول و آخر و ظاهر و باطن و شاکران درگاه الهی.
- ایشانند پارسایان و عبادت‌کنندگان و رکوع و سجده‌کنندگان و گواه بر تمام آفریدگان.
- آفریده شدند در حالی که عالمی نبود و آن دو نور خدایند که مشتق شده‌اند.
- در علم محفوظ خدا آن دو با هم هستند و از هم جدا نشده و نمی‌شوند.
- از نوری که در سوره نور مسطور است سؤال کن از کسی که آن را تلاوت می‌کند پرس.
- و سؤال کن از کلماتی که آدم دید و آنها را پذیرفت.
- سپس آن را برگزید و در پشت او به امانت گذارد به سبب کرامت و بزرگواری آن.
- و در صلب خدا پرستان سیر کردند و به پاکترین رحما سپرده شدند.
- تا آنکه نور آنها در شبیه الحمد (عبد المطلب) بن هاشم نمایان شد.
- پس به دستوری که هر دو پسندیدند تقسیم شدند، یکی بهترین پیامبران و دیگری بهترین اوصیا شد.
- پس علی جان محمد و وصی او و امین اوست و بر دیگران هم امین است، نه.
- و همسر او و بهترین کسی که از او پیروی کرد و در اول خلقت به او اقتدا نمود و در کنار

او بود.

- آدم در اول خلقت به او اشاره کرد و به او توسل نمود.

- و به سبب او کشتی آرامش یافت، آنگاه که نوح دعا کرد.

- و به برکت او آتش بر ابراهیم سلامت شد و حال آنکه بر افروخته و مشتعل بود.

- و به نام او یعقوب دعا کرد آنگاه که فقدان یعقوب به او رسید و نگران و ناراحت شد.

- و به اسم او یوسف دعا کرد آنگاه که در چاه افکنده شد و در انتهای آن قرار گرفت.

- و به سبب او بیماری ایوب درمان شد، در حالی که بیچاره و گرفتار شده بود.

- و به ناکم او عیسی دعا کرد و مرده زنده شد و خاک قبرش را دور کرد.

- و به اسم او موسی خدا را خواند، پس عصای او راهی میان دریای موج را شکافت.

- و به نام او داود دعا کرد، آنگاه که جالوت با لشکری انبوه او را محاصره کرده بود.

- سنگی را بر وی زد و او را بر زمین انداخت و تمام لشکریانش فرار کردند.

- و به اسم او دعا کرد آنگاه که دو متخاصم در محراب عبادت از وی داوری خواستند.

- پس بر یکی از آنها درباره گوسفندانیش به ستم قضاوت نموده بود و قضاوتش پایان

دهنده نزاع شد.

- و خدای بخشنده او را برای بزرگواریش بخشید و آهن بر او نرم شد.

- و به نام او سلیمان دعا کرد باد مسخر او شد و برای او سیر می‌کرد و بالا می‌رفت.

- و برای او حکومت جهانی مستقر شد و در آن با حشمت سلیمانی زندگی کرد.

- و به نام او آصف برخیا دعا کرد و وقتی که خواست تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر

کند و فوراً حاضر شد.

- اوست عالم یگانه، بخشنده پسندیده، نور هدایت، شمشیر مرتفع خدا و برادر پیامبر

والامقام.

- کسی که علم قرآن، محکم و متشابه و حکم آن نزد اوست.

- و هر گاه هاشمی از شرافت و بزرگواری برخوردار شود، وصی پیامبر عمو یا دایی او

است.

- نه جدش از تيم بن مرة است و نه جدده اش از نفيل است.
- و بتهايي که در مقابل آن سجده و خواري نکرد آنها را شکست.
- ولي بتها از ترس او سجده نکردند و قتي که براي شکستن بتها بر شانه پیامبر بالا رفت.
- اين فضيلت فقط به پدرش در زمانهاي گذشته رسیده است.
- آنگاه که بر بتها در پنهاني دست يافت و آنها را شکست و فرار کرد.
- و اين دو فعل ميان آن دو مشخص شد و شجاعت علي را مقايسه کن.
- و بنگر بهترين مردم را از جهت زادگاه که به اولين پدران خود اقتدا کرد.
- و اين است بيان او که راست است و شکی در آن نيست براي آنکه گوش داده است.
- قسم به خدا اگر من مسند گستر شوم در جايي که بالا رفتن را منع و مرا آزاد کنند.
- در قوم موسی به مقتضای تورات حکم قاطع می کنم.
- و در قوم مسیح به مقتضای انجيل که غلط آن را راست نمايم.
- و ميان مسلمانان به قرآنشان حکم کنم حکمی که رسا باشد.
- تا آنکه کتابها به سخن آمده و اقرار کنند که علي راست گفت.
- پس مرا از قرنهاي گذشته قبل از آدم خبر دهيد.
- آيا گذشتگان و آيندگان به علم او احاطه دارند؟
- نگاهی به نهج البلاغه کن آيا سخني بليغ تر از آن می يابی؟
- حکمی که در برابر آن ديگران گنگ و سخنور فصیح سکت می شود.
- صاحبان خرد شرمنده شدند، پس برتر از قرآن نازل شده کتابي نخواهی ديد.
- و برای او داوريهايي بود که پس از باز گو کردن مشکل آن حل می شد.
- و در روز ارسال مرغ بريان که پاکترين غذاها برای پیامبر بود،
- پیامبر گفت: خدايا محبوبترين کسی که تو و من او را دوست می داريم بياور.
- اين ماجرا را مالک بن انس آورده و ساختگی نيست.
- و گواهی دشمن سر سخت فضيلتی است، پس سهل ترين راهها را پيروي کن.
- و در خانه اصحاب را بجز در خانه او را بست برای کسی که هدايت جو باشد.

- وقتی که کسی گفت: پیامبرتان گمراه شده درباره شوهر دخترش و معذور کند اگر غلو کند.
- قسم به خدا که به او وحی نمی شود و جز این نیست که به جهت فضیلت و شرافت او را بر مردم ترجیح داد.
- تا آنکه ستاره روشنی فرود آمد که کسی را که در حق پیامبر یاوه سرایی کرده بود تکذیب کرد.
- آیا به خانه او تا صبح ماند یا در سرای حیدر فرود آمد.
- این مناقب سزاوار هیچ کسی جز او نیست.
- ای کاش می دانستم چه فضیلتی برای مدعی منصب خلافت بوده، و اولی را چه چیز مقدم داشت.
- آیا به کنار زدن او از نماز شایستگی خلافت پیدا کرد و اگر پیامبر او را پسندیده بود هرگز او را عزل نمی کرد.
- یا با برگرداندن او از اعلان سوره برائت به این مقام رسیده بود؟
- خداوند بر پیامبرش وحی کرد و حیی که بر او نازل شده بود،
- نباید غیر از تو سوره برائت را برساند یا مرد بزرگواری از خاندانت که با فضیلت باشد.
- آیا به آن مقصدی که متوجه آن شده بود غیر از علی رفت؟ دوستان من برسید.
- یا در روز خیبر با پرچم پیامبر به جان تو سوگند از ترس فرار کرد.
- و دومی رفت و از ترس مرگ فرار کرد، در حالی که پرچم را به زمین می کشید و فریاد زنان می گریخت.
- آیا سؤال نکردی از آن دو نفر چرا پیمان را شکسته و با خواری پشت به جنگ کردند.
- و جز ابوالحسن علی علیه السلام که به سوی مرگ رفته و در جای هولناک با پرچمش ایستاد.
- و مرحب خیبری را کشت و دستش را دراز کرد و در سنگی قلعه را کند.
- ای علت موجودات و سببی که معنایش دقیق و صفاتش قابل ادراک نیست.
- مگر برای آنکه پرده از چشمانش برداشته شده و کسی که پرده را پاره کرده است.

- از جهت کمال برای تو این کافی است که اگر تو نبودی دین محمد کامل نمی شد.
- نمازهای واجب اگر مقرون به یاد تو نشده بود هرگز قبول نمی شد.
- ای کسی که هرگاه مناقب غیر او نقل شود مناقب او بر آن برتری می یابد.
- من عذر می خواهم از حسودان بر آنچه که پروردگارت ترا بر آن مقدم داشت.
- اگر حسد ورزیدند جز این نیست که کسانی که در مراتب پایین تر هستند بر بالایی ها رشک می برند.
- مرده زنده کردن و خبر دادن به نهانیها، کسی که درباره تو غلو کرده را معذور می دارد.
- و به برگردانیدن خورشید که همه به آن گواهی داده اند.
- و به فرمان تو به آب فرات که لبریز شده بود، صبح شد در حالی که آبش کم شده بود.
- و به آمدنت در شبی به مدائن برای غسل دادن سلمان،
- و حکایت اژدها که برای پرسس مشکلی نزد تو آمده بود.
- پس مشکل او را حل کردی و خوشحال برای علمی که برای او گفته بودی برگشت.
- و شیری نزد تو آمد و از درد زایمان همسرش شکایت کرد، برایش دعا کردی تا درد زایمان برایش آسان شود.
- و از بالای بساط بلند شدی و اهل رقیم را خطاب کردی، به سرعت پاسخ ترا دادند.
- ای خطاب کننده به گرگها در بیابان و سخن گوینده با مردگان در قبور!
- ای کاش زنده بودی و می دیدی که حسین تو در زمین کربلا افتاده است.
- به جای لباس خاک بدن او را پوشانند. جانم به قربان او که لباس او را غارت کردند.
- روی ریگهای داغ افتاده و به خون آغشته است. پیشانیش خاک آلوده است.
- تشنه ای که اعضای بدنش مجروح بود و غیر خون بدنش آبی نداشت.
- و اسبها سینه اش را لگد مال کردند و حال آنکه جبرئیل گهواره جنبان او بود.
- کشتند، اما برای چه سینه اش را پایمال ستوران کردند، سینه ای را که برای علم قصد آن می کردند.
- و به دندان او چوب خیزران زدند در حالی که چه اندازه پیامبر برای شرافتش آن را

بوسیده بود.

- و فرزندان در زنجیر اسارت طاغیان نالان بودند و با شلاق پاسخشان را می دادند.
- و زنان او در در اطرافش گریان بودند، پدرم فدای زنان داغدیده باد.
- بهترین آقایان را صدا می کردند که از منازلشان مهاجرت کرده بودند و با وحشیان صحرا مانوس شده بودند.
- پدرم فدای ماههایی که در مدینه طلوع کردند و در غاصریه غروب نمودند.
- شیران جنگاوری که گرسنگی پاکدامنی آنها را لمس نکرده و کسی که به آنها وارد شود در مانده نمی شود.
- کسی که به ایشان وارد شود از جهت بزرگواری به باران تندی برخورد کرده است اگر چه شیر بچه باشد.
- دستهای دشمنان ایشان را از منازلشان جدا کرد. پدرم فدای گروهی که از منازل خود آواره گردید.
- به اجبار گردش نمودند، حال آنکه مرگ در پی آنها بود و چاره ای نداشتند.
- وطن برای آنها تنگ شده بود، ساحل فرات را جایگاه خود قرار دادند.
- طاغوت بر ایشان پیروز شد، باور نمی کنیم که مرغ دریایی بر باز فایق آید.
- آب فرات را که در نزدیکی آنها بود از ایشان منع نمودند و ریختن خونشان را حلال دانستند.
- سرهایشان را جدا کردند و بر سر نیزه ها نصب نمودند.
- اسرا بر فقدان شهدا گریه می کردند، در حالی که در بند بودند.
- یکی آغشته به خون بود و دیگری را به زنجیر بسته بودند.
- از عجایب است شیران در بند و سگان بر شیران مسلط بودند.
- دلم برای زین العابدین می سوزد که در زیر غل و زنجیر دست و پا می زد.
- در زیر زنجیر گران بی تاب می کرد و بر مصیبتها بیمناک بود.
- جانم فدای اسیر! ای کاش گونه ام در میان محمل مخملی بود.



- قسم به خدای مهربان! سوگندی راستین، اگر طاغوت‌های اولین نبودند،
- قلب محمد درباره نوه‌اش پریشان نمی‌شد و قلب وصی او هم به درد نمی‌آمد.
- به پیمان‌هایی که با پیامبر بستند خیانت کردند و آتش جنگی را افروختند که هرگز خاموشی نگیرد.
- ای صاحب اعراف! ای کسی که هر مخلوقی چه حق و چه باطل بر او عرضه می‌شود.
- ای صاحب حوض کوثر! برای حزیش آب آن مباح است و از گناهکاران منع می‌کند.
- ای بهترین کسی که لبیک گفت و سعی و طواف و رکوع و سجده به جای آورد.
- از شما به سرور وافر دست یافتم. بزرگ است کسی که بسیار بخید.
- دنیا خواهان به مدح شاهان می‌پردازند. من به جز مدح شما بر زبان نرانم.
- و برای دنیا رفت و آمد کردند و بهره کمی بردند.
- من مدحم را به شما اختصاص دادم. پس خزانه من پر از گرانترین حسنات است.
- به سبب شما بی نیاز شدم و بی نیازم از اینکه از غیر شما بخواهم.
- سرور من! پیشکش توست از علی قصیده‌ای که عربی است و در الفاظش صادق است.
- طلایی مانند آن نیست، لیکن نظم آن را تکمیل و جدا جدا کرده است.
- پس از من عروس زیبایی طلب کن که زیبایی‌اش برای غیر تو معلوم نمی‌شود.
- مهریه آن قبول شماست، ای فرزند مکارم! شنوا و پذیرا باش.
- و بر شما از من همیشه درود باد! مادامی که نداکننده برای نماز باشد.
- درود خداوند بر شما، مادامی که زندگی جریان داشته باشد و برای گریه او دندان عمر لبخند زند.

### قصیده پنجم

- بر تو گره‌های ابر گشاده می‌شود و با تو دستان شبنم مصافحه می‌کند ای باقیمانده منازل!
- تا آنجا که گوید:

- بعد از وصال میل به جدایی کرد، عهد خوانندگان مثل سایه شاخص است که دور

می شود.

— از گروهی که از پیمان علی علیه السلام عدول کردند و با او به دشمنی برخواستند.  
— و پیمان روز غدیر را به سبب کینه شان شکستند. در حب عدول نکردند، بلکه از ولایت او عدول نمودند.

— تا آنجا که پیامبر بشارت دهنده از بینشان رفت و هنوز او را غسل نداده و کفن نکرده بودند،

— با شتاب به سوی ملک برگشتند، در حالی که در فقدان پیامبر مشغول بودند.  
— و طوق خلافت را برگردن ابوبکر انداختند در کجا بیکار بر شیران آقایی می کند.  
— و اتفاق کردند که امر خلافت در میان آنان باشد و آرزو و نادانی ایشان را فریب داد،  
— که منزل فاطمه را آتش بزنند. وای بر او از این حادثه بزرگ!  
— خانه ای که در آن پنج نفر بود و ششمین آنان جبرئیل بود بدون هیچ سببی به آتش مشتعل شد.

— و مرتضی را در میان مردمی پست از منزلش بیرون آوردند.  
— ای مردم! دینی را که یارانش کم شده و دولتی را که فرومایگان مالک آن شده اند به فریاد رسید.

— ابن جدعان مزدور دست به کار خلافت شد که مقرون به مقام وحی است.  
— پس فرزندان تیم کجا و خلافت کجا؟ اگر مردمی نادان نبودند.  
— مردمی که دارای افتخار و زهد و متانت و علم و دانش و عمل نبودند.  
— و گفت: مرا رها کنید که من بهترین شما نیستم، در حالی که به خلافت شاد بود.  
— آنکه می گفت: مرا رها کنید، آن را به دومی سپرد. در کدام قولش راست گفته است.  
— سپس عدی پیروی کرد به سبب عداوتش و باب دشمنی را گشود.  
— روش او سیره او را نشان داد، رخنه ای از حوادث را مسدود نکرد.  
— شورای مشورتی را را تشکیل داد، پسر امیه آن را به گردن گرفت و کینه ها منتقل شد.  
— ستم را دست به دست گردانیدند و برای دیگران به ارث گذاردند. پس بد حکومت و

دولتی بود.

– صاحب امر و کسی که درباره او تصریحی شده بود از حکومت الهی معزول گردید.  
 – او برادر پیامبر و بهترین جانشینان بود و کسی که به پارسایی ضرب المثل بود.  
 – مقدم در اسلام بود، در حالی که مردم مشغول پرستش لات و عزی بودند.  
 – و منادی حق بعد از فرود آمدن آن و پس از سست شدن پایه‌های دین بود.  
 – پارسایی بزرگوار و شیر شرز و شجاع بود، آنگاه که عهد شکنی کردند.  
 – کسی که در میان گمراهان نادان زندگی نکرد و بتها را هرگز نپرستید.  
 – او را معاف داشتند و حال آنکه در کودکی سالم‌ترین آنها بود و بالاترین آنها در کهولت بود.

– و اینکه او همواره دارای حلم و کرامت بود بدی را به خوبی تلافی می‌کرد و آن را تحمل می‌نمود.

– تا آنکه از دنیا رفت و مظلوم بود و بعد از او به حسین ستم نمودند.  
 – بعد از آنکه وعده یاری دادند و نامه‌ها به سویش نوشتند.  
 – ای کاش دست خود را از رعایت ایشان نگه می‌داشت و شتری از ایشان نزدیک او نمی‌شد.

– قومی که بازار نفاق به ایشان گرم بود و از سرشتشان تقلب و فریب دریافت می‌شد.  
 – قسم به خدا که یک روز از خویشانش نباید و به کسانی که به او بدی کردند پیوست.  
 – و آب فرات را بر او حرام کردند، در حالی که برای سگان راه باز بود.  
 – و او را نگه داشتند در حالی که زمین برای او از ایشان که وعده یاری داده بودند تنگ شده بود.

– تا وقتی که جنگ در میان ایشان از پایشان پرده برداشت و شعله‌های آن افروخته شد.  
 – جوانان روشن ضمیری که بزرگمنش بودند بر او پیشی گرفتند.  
 – گویی برای خودشان از کندوها، عسل مصفایی برای خود جمع کرده بودند.  
 – در این سبقت جویی لباس کامل را پوشیدند و از گناه خود را نگه داشتند.

- و در مقابل دنیای پست را طلاق گفتند و به سوی بهشت فردوس رفتند.
- حور العین را در بالای بهشت دیدند و جان دادن بر ایشان آسان شد.
- جانهای پاک و گرانقدرشان بر زمین افتاد و به برتری رسیدند به سبب آنچه کردند.
- اگر کشته شدند چه اندازه که در هر معرکه‌ای جنگ کردند و بر شماست که چه اندازه از دین برگشتگان را که کشتند؟
- افسوس بر سبط پیامبر خدا که تنها در میان سرکشان مانده و راهها بر او بسته شده است.
- دشمن را با قلبی که در آن شکی نبود می انداخت و بیم و ترسی برای او نبود.
- گویی هر گاه با اسبش حمله می کرد مانند سیلی که در برابر کوهی استوار است.
- شمشیر را برایشان انداخت در حال رکوع، پس بر خاک فرود آمد به حالت سجده از بالای بلندیها.
- لبه شمشیرهای تیز او سرهای ایشان را برید،
- و آن را حمید بن مسلم که صاحب سخن راست است و به راستی مثال زده شده روایت کرده است.
- وقتی که گفت: من کسی را که بسیاری از خاندانش کشته و به خاک افتاده و برخی آغشته به خون بودند ندیدم.
- تا آنجا که گوید:
- آن را مانند کوهی اسب به زمین افکندند که نه سستی و خواری به او رسید.
- افسوس من بر او که خبر مرگ را به خیمه‌ها برد در حالی که از تیرها به لنگی شدید رسیده بود.
- وقتی که دید از ورزش باد لباسی از خاک بر بدن او پوشیده شده است.
- افتاد که محاسنش را ببوسد در حالی که حسین از او به مصیبت مرگ مشغول بود.
- با دست راستش شمشیر را از حسین دور می کرد و با دست چپش صورت عقیق خود را مستور می کرد.

- می‌گفت: ای شمر! در کشتن پسر فاطمه شتاب نکن، زیرا عجله ستوده نیست.
- آیا این پسر علی و بتول نیست و کسی که پیامبری در این امت به جد او پایان یافت؟
- این است امام، آنچنان منتهی به شرافت ذریه می‌شود که ستاره زحل به آن بلند مرتبگی نمی‌رسد.
- از لغزشی که تو را در آتش جهنم می‌اندازد حذر کن و جداً لغزشها جوان را ساقط و پست می‌کند.
- شمر بدبخت جز مخالفت کاری نکرد و آیا شایسته نکوهش اهل کفر نیست؟
- و سری را خواست جدا کند که مدتها پیامبر لب و دندان آن را بوسیده بود.
- تا آنکه خواهرش را دید در آن نزدیکی که افتان و خیزان می‌آید.
- دستش را از غصه زیاد بر قلبی گذارد که از غم و اندوه مضطرب بود.
- می‌گفت: ای یگانه‌ای که ما عمری به تو امید داشتیم، پس آرزوی ما ناکام شد.
- ای ماهی که در شرافت بالا رفت و در خاک پنهان شد و حال آنکه کامل بود.
- برادرم تو خورشیدی بودی که به آن روشن می‌شدند پس نزد ما کودکی رها شد.
- تو پایه شرافت بودی که از اساس آن نمایان بودی و اکنون اسطوانه بزرگی ویران و منتقل شده است.
- تو کریم‌الطرفین بودی که اسب در سرعتش به آن نمی‌رسد و از ابتدا درک بزرگی کرد و او نگهدار شرف بود.
- خیال نمی‌کردم از قبل در میان مردم پست گرفتار و راهها از جلویت بسته باشد.
- اگر جغد به شکار شاهین شتاب کند پیروز می‌شود و یا بزغاله شیری را غافلگیر کند؟! - نه، فکر نمی‌کردم که دریایی از تشنگی بمیرد و حال آنکه از او آبراهی به تندرستان متصل باشد.
- ای کاش چشم تو بعد از محجوب شدن ما را اسیر می‌دید که اشرار و فرومایگان چگونه ما را می‌کشند.
- ما را بر شتران بی‌جهاز سیر می‌دادند و ساریان به ما نه مهلت می‌داد و نه مدارا می‌کرد.

- ای کاش کوفه را ندیده بودیو ما را نمی دیدی که با سرعت به سوی ابن زیاد ملعون می برند.
- آیا سبط پیامبر با لب تشنه کشته می شود و از خون او شمشیرها و گلها سیراب می شوند.
- و روی خاک بدون غسل و کفن منزل نمود. آری، با خون گلویش غسل داده شد.
- در سرزمین سوزان کربلا زنان او اسیر شدند و حال آنکه برای زنان بنی امیه پرده‌ها آویخته بود.
- به خدا و رسولش و خانه کعبه که پابرهنه و با نعلین طواف می شود سوگند می خورم،
- اگر اولین‌ها پیمان وصی را نشکسته بودند و در گذشته اولی ستم نکرده بود،
- فرزندان علی را از آبشخوری که تشنگان از آن سیراب می شوند، منع نمی کردند.
- ای رفیق من! هرگاه به کربلا آمدی مرا به دور این قبور و نشانه‌ها طواف بده.
- و گریه کن بر این ماههایی که نورشان تاریکی‌ها را فرا می گرفت بعد از کمالش در خاک غروب کرد.
- و بر لبانی گریه کن که از تشنگی جز با خون تر نشد.
- ای آل احمد، ای کشتی نجات! ای کسانی که بعد از پروردگار عرش بر ایشان اعتماد دارم.
- و حق شماست که محرم طلوع نکند مگر آنکه مرا چشمانی باشد که به بی خوابی سرمه شود.
- و طلوع نکنند مگر آنکه اشک مژگانم چون باران تندی جاری باشد.
- برای اندوه و مواسات با شما، برای مملوک و غلام، بخلی در ریختن اشک بر مالکینش نیست.
- اگر یاری من از شما فوت شد، مدح من در بزرگواری شما دائم و پایدار است.
- پس پیشکش شما از علی، غلام شما این قصیده ممتاز و نیکو است.
- معانی نیکو و دقیق دارد و به هفت قصیده طولانی شبیه نیست.

– من آن را سپری از آتش دوزخ ساختم و به آن امید بهشت با جویهای عسل دارم.  
– درود خدا بر شما باد هنگامی که بابلی برگلی نغمه سرایی می‌کند و شب بر جهان پرده تاریک افکند.

### قصیده ششم

– امید است موعدی که اگر پذیرفتن صحیح باشد آن را برسانی اگر پیامبر آور به قبول کردن عزت گذارد.

– چه بسا باد صبا پیامی برای من آورد اگر افتخار رسیدن واصل شود.  
– مدت گلایه ما طول کشید و راهی به رسیدن آنچه تو می‌پسندی نیست.  
– آیا هر روز برای گلایه نامه‌ها قاصدی هست که آنچه را میان ماست تجدید کند.  
– نامه‌های گلایه جواب ندارد و خلط خونین سینه‌ها در سطرهای نامه طولانی می‌شود.  
– وسائل پرسنده بر آن از فروتنی دلالت می‌کند و از گلایه جدایی فصل‌ها است.  
– چه بسا گوش شنوایی که به سخن گوینده‌ای توجه می‌کند و دل سخت را نرم می‌کند و قلب آزده‌ای را مهربان می‌کند.

– و شگفت‌انگیزتر اینکه ترا به دوری از من وا داشته و عجیب‌تر اینکه سخن سخن چین را قبول کنی.

– عادت نفس من بر وعده دادن به دشمن است و هر سخاوتمندی به وعده دادن بخیل است.

– اگر اعراض کردی و خسته شدی ترا معذور دارم که من خیال می‌کنم که تو شاخه‌ای هستی و شاخه‌ها سرازیر می‌شوند.

– و تو برای گروه آهوان آفریده نشده‌ای و جز این نیست که خلق تو در کمال از آنها سر است.

– و من بودم که گریه می‌کردم و خانه‌ها آباد بود و برای روندگان از سفر سیر نکرد.  
– چگونه، و حال آنکه مزار دور است و و گروهی از رفتن و جدایی و نزدیک شدن ترسیدند.

- هرگاه از خانه حله بابل غایب شدید، پس در اطراف آن از ابرها بارانی نبارید.
- و در آن لبهای ابر خندان نشود و از شبنم آن باقیمانده منازل سبز نشود.
- و نسیم تندی نوزید و شبنمی در این شب بر ویرانه‌ها سیر نکرد.
- و ملامتی صادر نشد و به آن چراننده‌ای که میان فصل‌های آن کودک از شیر گرفته‌ای باشد ظاهر نشد.
- و برای کبوتران آوازه خوان در لباس سبز نمایان نشد.
- چه سود دارد، و حال آنکه اهلی نیست و انجمن آن از آنکه پیمانی بسته شود خالی است.
- و آشنای آن را مخفی می‌کند، پس اهل آن بیگانه و بیگانگان آشنایانند.
- خدا را در سایه درگاهش رعایت کرد و ما در سمت شرقی ائیل منزل کرده بودیم.
- شبهایی که نه بازگشت بهار، پژمردگی آن را بر طرف می‌کرد و نه رجوع به منزل رفع خستگی می‌نمود.
- با آن حال عشق می‌ورزیدم و باد صبا هم برای من مساعد بود و دشواری عشق را آسان می‌نمود و پیش من آرام بود.
- و هنگامی که ما در طی بودیم چشم ما وعده دیدار نداشت و دیده اقبال هم خسته و فرسوده نبود.
- ما می‌خواستیم و غیر از پاکدامنی و عفت شعاری نداشتیم و در مقابل سخن چین حصاری داشتیم.
- مانند دو روح در یک جسم که با پاکدامنی اقامت کنند و حال آنکه فرزندان عقیف کم بودند.
- تا آنکه گروه شما اعلان جدایی کرد و جمع کرد شما را و قصد راهنمایی شما را نمود.
- عشق از من تقاضای راهنمایی نمود و گوینده‌ای برای ضلالت آن نیست و و نه برای گناهی که مرتکب شده نگهدارنده‌ای است.
- مرا آنگاه که به شما ستم نمود کفایت می‌کند. علاج نادانی در اطراف او نیست.



- از باد صبا شفای بیماریم را می‌خواهم. عجیب است که بیماری بیماری را شفا دهد.
- شاید باد صبا در منزل دور یا نزدیک باشد یا از تو در مثال کمیاب‌تر باشد.
- درود می‌گویم ابر را اگر از ناحیه زمین شما عبور کند و با غرش و رعد و برق باشد.
- در شب با نم نم باران بر ما می‌گذرد و تشنه را سیراب می‌کند و بیمار را شفا می‌دهد.
- آن ابر شبانه سیر می‌کند و به آرامی لبخند می‌زند مانند آب دهان تو که بدل از آن است.
- و گودال مرا باد شمال برای تکامل ایجاد کرد شاید برای در مانده باد خنکی باشد.
- آیا در میان سرگرمی‌ها قلب من متهم است و آیا از اهل تهامه کسی در قافله هست که برنگردد.
- آیا سوزگدازی را که در میان پهلویم پنهان کرده‌ام تو را مغرور می‌سازد.
- خیال نکن که فراموش کرده‌ام عهد و پیمان را، ولی صبر من ای رمیم نیکوست.
- اعتماد من به دوستم است که دوستیش را به خیانت تبدیل نمی‌کند که او را ملامت کنی.
- اخلاق او به کارهای نیکو و شایسته است و هر نیکو سرشتی زیباست.
- افعال او سخنان راست او را آرایش می‌دهد و هر سخنرانی نزد تو فعال نیست.
- آنگاه که زنان زیبارو در لباسهای زیبا قامتشان به چپ و راست مایل می‌شد چشم خود را می‌بست.
- پس در چشمان او نسبت به دیدن زنان کوتاهی و در احسان و مکرمت ید طولایی دارد.
- آگاه باش، قسم به عفتی که آن را نیالوده و قسم به گلایه‌ای که زایل کننده آن را از بین نبرده است.
- هر آینه تو برای قلب من هر جا که باشی خوشحالی است و گرامی‌ترین افرادی هستی که از او خواهش می‌شود.
- دوری تو آرزوی مرا کوتاه می‌کند و امید من به تو آرزوی مرا زنده نموده است.
- آرزوی من به قرب شما موجب سربلندی من است همانگونه که کشته‌ای در کربلا موجب سربلندی شد.

- کشته‌ای آسمان بر او گریه کرد و اشک ریخت.
- و زمین پهناور بر فقدان او لرزید و حزنی برایش پدیدار شد و ریگزار هم بر او گریست.
- آیا فراموش حسین را که هدف تیرها قرار گرفته بود و اسبان بر او جولان می‌دادند.
- آیا از یاد ببرم او را وقتی که زمین برای او تنگ شده بود و به یارانش اشاره می‌کرد و می‌گفت:
- پناه می‌برم به خدا، برگردانید رانده شده را و در جان عزیز به خواری طمع نکنید.
- بدانید که شب تاریکش را گسترده و اکنون راه برای روندگان باز است.
- پس به سوی او بر جست در حالی که می‌گفت: پاکترین اصول و خاندان را واگذاریم.
- می‌گفتند و شمشیرها کشیده بود و از برخورد شمشیرها صدای چکاچاک به گوش می‌رسید.
- آیا ما تسلیم کنیم سرور خود را و پیران و جوانان ما به سلامت باشند.
- و ما از ترس از راه هدایت منحرف شویم و از عدل خداوند کریم عدول کنیم.
- دوست داریم کشته شویم و باز برای کشته شدن زنده شویم و تکرار شود ولی از تورو بر نمی‌گردانیم.
- و قیام کردند برای خونخواهی و گویا ایشان در منازلشان شیرانی هستند که بچگان آنها همراه ایشان است.
- تا آنجا که گوید:
- برای او از علی علیه السلام در جنگها دلآوری و شجاعت و از پیامبر صلی الله علیه و آله در خطابه‌هایش سخنوری میراث رسیده است.
- هر گاه هاشمی از پلکان شرافت بالا رود پس عموهای او جعفر و عقیل خواهند بود.
- برای او کافی است از جهت نسب در میان خلق خدا که فرزند پاک احمد و بتول است.
- هیچ جدی در میان مردان چون محمد و هیچ مادری در میان زنان چون فاطمه نیست.
- حسین برادر بزرگی و وقار است و کسی که برای او افتخار است هر گاه بزرگی و افتخار شمرده شود و ریشه دار و استوار است

— مرگ را که در ذائقه تو گووارا و برای غیرت تو ناگووار و ناسازگار می بینیم.  
 — پس نیرومندی به تلخی و شدت به کندی مبدل نشد مگر آنکه تو شتاب داشتی.  
 — هنگامی که حمله کردی دشمنانت مانند توده ریگ بودند که باد آنها را پراکنده می کرد.  
 — جانم فدای گونه های خاک آلوده خاندان پیامبر که در زمین کربلا افتاده بودند.  
 — و حسین چون ماهی که در اطرافش ستارگان ظاهر شده بودند.  
 — تشنه از دنیا رفت، در حالی که آب لبریز بود و بدترین مردم از آشامیدن آن منع نمودند.  
 — و رگهای سبط پیامبر را بریدند و دیوی به نامردی او را کشت.  
 — و اسب او در حالی که خبر مرگ او را می داد برگشت و صحرا از شیهه او پر شده بود.  
 — پس چون بانوان طاهرات خبر مرگ او را شنیدند و اسب را با زین واژگون دیدند،  
 — از سراپرده بیرون ریختند در حالی که لباسهایشان غارت شده بود و بر حسین  
 می گریستند.

— جانم فدای خواهر سبط پیامبر که با صدای بلند ناله می کرد و می گفت:  
 — برادرم، ای ماهی که بعد از طلوعش نهان گشتی و در موقع کمالش غروب نمودی،  
 — برادرم خورشیدی بودی که خورشید از نور او تار و چشم از دیدنش کم سو می شد.  
 — و شاخه ای بودی که بینندگان را از جهت تری و سبزی مسرور می نمودی، پژمردگی او  
 را فرا گرفت.

تا آنجا که گوید:

— آیا حسین تشنه کشته شود، حال آنکه جدش پیامبر خداست.  
 — و از نوشیدن آب منع شد، در حالی که گروهی آزاد در نوشیدن بودند.  
 — و خاندان پیامبر در منازل ویران و آل زیاد در قصرها منزل کرده بودند.  
 — و خاندان اب سفیان در اوج دولت لشکریان را حرکت می دادند.  
 — صدمه ای که از آنها به دین رسید نزدیک بود که از سنگینی آن کوهها از هم پاشیده  
 شود.

— اندوه من برای توست ای فرزند پیامبر، هر چند زمان بگذرد به همان اندازه اندوهم

طولانی تر می شود.

— تو بزرگواری و مصیبت تو هم بزرگ است. آری، بلای بزرگان بزرگ است.

— درباره تو اندوه و صبر و گریه من مفید و نافع نیست.

— هر گاه غصه داغدیدگان سبک شود، اندوه من در گذشت روزگار سنگین تر می شود.

— و اگر گریه کنندگان از خستگی گریه خود را در معرض فروش گذارند من به گریه ادامه

می دهم.

— افسوس من اندوه مرا نکاهد و اشک دیدگانم برای تو نخشکد.

— کسی که قلبش خالی از محبت و اشک شیرین فراوان است گریه مرا درباره تو انکار

می کند.

— اشک مخصوص توست که سوزش اندوه آن را جاری نموده است.

— درباره تو گویندگان دسته دسته شدند، خودبین ها بسیار و صاحبان اندوه بر تو اندکند.

— پس پاداش فرزندان دنیا برای کارشان کم و پاداش مخلصین فراوان است.

— پس اگر روزگار درک و یاری تو و یاران تو را به تأخیر انداخت،

— مرا در حق تو اشعاری است که در توافق جناس آن برای دشمنان همچون تیرهاست.

— برای تو اشعاری رقت انگیز است و برای اهل نفاق ناگوار و خطرناک است.

— قلب دوست از سرور به آن دلباخته می شود و دشمن کینه توز با آن دشمنی می کند.

— در از علی در والایی تو مناقبی است که از کتاب خدا اقامه دلیل می کند.

— از سوره اعراف پاکی آن شناخته می شود و به آن عقول دانایان محک زده می شود.

— آنگاه که آیات قرآن درباره فضیلت شما سخن می گوید، پس دیگر من چه بگویم.

— زبان من از شرح و صفتان قاصر و شرح عذرخواهی من طولانی است.

— هنگامی که روشنایی روز و غروب خورشید بر پاست بر شما درود و سلام باد!

و علامه سید احمد حیدر در جلد دوم از کتابش به نام *الرائق* قصیده‌ای را در مرضی

که به آن فوت شد سروده است و آن این است:

— وقت سفر شد و آنچه درباره ما می بینی درست است، برای پیمودن بیابانی میان بیابانها

حرکت کردم.

– و از کسی که روز حرکت مرا دوست داشت کوچ کردم، اگر آن را به سبب من عوضی بود می دید.

– و از قصرهای وسیع منتقل شدم و روحش به تنهایی به سوی ظلمات زمین حرکت کرد.

– و روزهای ما سپری شد، پس مثل اینکه او و ما در خوابمان عالم را سیر می کردیم.

– و وحشت زده بود و در آن میان نزدیک بود که قلبش از ترس روز جدایی شکافته شود.

– و می گفت در حالی که می خواست حرکت کند و اشکش خطی در گونه چین خورده اش مسطور کرد.

– ای کسی که در درون من منزل کردی و مرا در معرض هراس و گرسنگی و برهنگی و می گذاری.

– پس جز تو پناهگاه برای ما کیست، اگر پیشامدهای روزگار از حد بگذرد یا بلایی عارض گردد؟! عارض گردد!

– پاسخ او را دادم و چشم، کوبه جدایی او بود که بر گونه ام دانه های اشکش را می بارید.

– شما امانت خدایید چنانچه من امانت حیدر بهترین خلق خدا هستم.

– ای مونس من در تنهایی، وقتی که نکیر و منکر را در قبر مشاهده کنم،

– من امید به تو دارم، نمی بینم آن دو شخص را مگر اینکه بشیر و مبشر پرسنده من باشند،

– پس به حق کسانی که ایشان را بر اسرار مکنون تو امین دانستم،

– گناهان بنده ای را که در پناه کسی که طاعت او را واجب کردی بر همه عالم فرود آمده ببخشی.

– من که نه پارسایی کرده ام و نه از گناه دوری گزیده ام و نه به بینوایی کمک رسانیده ام.

– لیکن دستم به ریسمان ولایت شما بند شده است و این افتخار من است.

– ای یاری رساننده به اسلام هنگامی که ستون آن خم شده بود، آن را استوار گردانیدی.

– و ذلیل کننده عزت کفر بعد از بلندی ستونهای آن.

— و شما را قسم می‌دهم درباره بنده‌ای که به به شما پناه آورده و متحصن به ولایت شما گردیده است.

— بدرستی که من به عنوان میهمانی و پناهندگی به سوی شما آمده‌ام و برای هر پناهنده میهمانی حقی بر میزبان پناه دهنده است.

و توفیق از خداست و بر او توکل نموده و بازگشت همه به سوی اوست.



‘Allameh Sheikh ‘Abd-ol-Hosein ‘Amini

# Al-Ghadir

(Vol. 6)

translated by  
Mohammad Sharif Razi

New edition

Bonyad-e Be‘that Publication